



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ماخ التوائج

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم و تاج تہذیب یگانہ پسر

۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۳
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	(تتمه) بیان پاره احکامیکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی چیزها وارد است
۱۴	بیان وقایع سال یکصد و شصت و سوم هجری و جنگ رومیان و مسلمانان
۱۶	بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و سوم هجری
۲۰	بیان وقایع سال یکصد و شصت و چهارم هجری
۲۱	بیان بعضی محاربات و فتوحات عبدالرحمن اموی و برخی سوانح سال یکصد و چهارم هجری
۲۶	بیان بعضی کلمات حکمت آیات حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام در بنی آدم و طبایع هوا و غیرها
۴۳	بیان وقایع سال یکصد و شصت و پنجم هجری و محاربه رشید بارومیان
۴۵	بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه وآله
۴۹	بیان وقایع سال یکصد و شصت و ششم هجری و ولایت عهد هارون الرشید
۵۰	بیان گرفتاری یعقوب بن داود و زیر مهدی و بعضی حالات او
۵۸	بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله
۶۰	بیان وفات بشار بن برد شاعر مشهور روزگار و مختصری از حال او
۹۱	بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در باب دواب وارد است
۱۰۱	بیان وقایع سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و حرکت هادی بجانب جرجان
۱۰۳	بیان کیفیت مسجد الحرام در زمان جاهلیت و اسلام و آنچه بعد از ظهور اسلام بر آن افزوده اند
۱۱۵	بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۱۸	بیان وقایع سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۱۹	بیان مخالفت ابو الاسود فهری در اندلس با عبدالرحمن اموی و انجام کار او
۱۲۰	بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله الله
۱۲۳	بیان حال سیده نفیسه

- ۱۴۱ ----- بیان بعضی اخبار و کلمات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که در باب حجب و نجوم و امثال آن وارد است
- ۱۵۴ ----- بیان وقایع سال یکصد و شصت و نهم هجری و وفات مهدی در ماسبذان و علت خروج او بآن سامان
- ۱۵۷ ----- بیان علت مرگ ابی عبدالله محمد مهدی بن منصور خلیفه عباسی
- ۱۶۰ ----- بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و مدفن ابیعبید الله محمد مهدی خلیفه
- ۱۶۳ ----- بیان اسم و کنیت و لقب و اسامی پدر و مادر و فرزندان و وزراء مهدی خلیفه عباسی
- ۱۶۹ ----- بیان پاره اوصاف و اخلاق و آداب ابیعبید الله مهدی عباسی
- ۱۷۳ ----- بیان پاره حالات و مکالمات و مجاری اوقات مهدی با پاره کسان
- ۱۷۷ ----- حکایت مهدی خلیفه با مردی در بیابان و با مردی اعرابی در شکارگاه
- ۱۸۰ ----- حکایت مهدی خلیفه در شکارگاه و سختی حال او و رفتن بخیمه اعرابی و احسان با او
- ۱۸۳ ----- حکایت مهدی و معن بن زائده در باب مردیکه مهدی خورش را هدر ساخته بود
- ۱۸۵ ----- حکایت نمودن شرقی بن قطامی برای مهدی خلیفه عباسی داستان غریبین و ندیمین را
- ۱۹۰ ----- حکایت مهدی عباسی با کسیکه ادهای نبوت میگردد و مردی مجنون که در زمان او ظاهر شد
- ۱۹۶ ----- حکایت نجات جوان علوی که در محبس خلیفه مهدی اندر بود
- ۱۹۸ ----- بیان حکایت عبدالاولی جمعی و رفع پریشانی او بالطف مهدی
- ۲۰۰ ----- بیان حکایت مفضل بن محمد ضبی و ادای دین او بامر محمد مهدی
- ۲۰۲ ----- حکایت احمد بن ابی خالد اول با ابو عبید الله وزیر مهدی عباسی
- ۲۰۶ ----- بیان حکایت متفرقه ابو محمد مهدی خلیفه عباسی با پاره کسان
- ۲۱۸ ----- حکایت مهدی خلیفه و سوار صاحب رحه سوار از شخصی کور و چگونگی حال
- ۲۲۱ ----- حکایت مزنه زوجه مروان حمار با مهدی خلیفه و بعضی از جواری دیگر با خلیفه
- ۲۳۲ ----- حکایت مهدی و پاره جواری او و ابو نواس و ابوالعتاهیه با جاریه مهدی
- ۲۴۷ ----- بیان بعضی کلمات و خطب و اشعار و روایاتی که در کتب تواریخ و خبر، بمهدی عباسی منسوب است
- ۲۶۳ ----- بیان بعضی دواها و کلمات و تضرعات مهدی در پیشگاه خداوند قاضی الحاجات و حکایت او
- ۲۶۷ ----- بیان پاره احکام این ها و بعضی کلمات و بیانات مهدی عباسی در بعضی مواقع
- ۲۷۰ ----- حکایت مهدی با ابراهیم و یحیی و یکی از اقارب خود مهدی عباسی
- ۲۷۳ ----- بیان پاره مکالمات و محاورات مهدی عباسی با پاره معاصران رد
- ۲۹۴ ----- بیان بعضی مکالمات مهدی عباسی با ابوعبید الله وزیر خود، و بعضی کلمات او

بیان کلمات مهدی عباسی با مردی و حکایت ابی قریش صید لانی طیب ----- ۳۰۱

بیان مشاورت مهدی خلیفه با اهل بیت در مجاربه اهل خراسان ----- ۳۰۷

بیان پاره مجالس و مکالمات مهدی خلیفه عباسی و بعضی شعراء و مغنیان عصر خویش ----- ۳۶۶

درباره مرکز ----- ۴۰۵

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 3

مشخصات کتاب

جزء سوم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

تألیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1352 -

* (دی ماه 1352 شمسی) *

خیر اندیش دیجیتال: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

اشاره

(تتمه) بیان پاره احکامیکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی چیزها وارد است

لکن از ائمه صلوات الله علیهم اجوبه شافیه در این موارد وارد است که رفع این اشکال را مینماید، و در طی این کتب بسیاری از آن مرقوم شده است، و در کلام حضرت کاظم علیه السلام که میفرماید «اولئك الخلاقین» بصیغه جمع برسییل مجاز است، یا این است که مراد بآندوملك دو نوع از ملك است و برای هر زنی دو شخص مقرر است، و بموجب این دو اعتبار جمع و تشبیه در هر دو جایز خواهد بود.

و دیگر در سماء و عالم و تهذیب الاحکام از ابوجریر قمی مرویست گفت از عبد صالح علیه السلام از مقدار دیه نطفه و علقه و مضغه مخلقه و مایقرّ فی الأرحام سؤال نمودم فرمود «انّه یخلق فی بطن امّه خلقاً من بعد خلق، یکون نطفة أربعین يوماً، ثمّ یکون علقة أربعین يوماً، ثمّ مضغة أربعین يوماً» مولود را در شکم مادرش حالات و درجات و بالیدنها و نمایشها و فزایشها است، تا چهل روز نطفه میبشد، یعنی بحال نطفگی باقی است و در همانصورت در حالت ترقی است، و از آن علقه میگردد، و چهل روز علقه و در حال نمو است، بعد از آن مضغه میشود و چهل روز در عالم مضغه بودن بحالت ترقی است.

«ففى التّطفة أربعون دیناراً، وفى العلقة ستون دیناراً، وفى المضغة ثمانون دیناراً، فإذا اکتسى العظام احماً ففیه مائة دینار» اگر کسی آسیبی بزن بارور در

رسانید چنانکه نطفه که در زهدان اندر دارد فرود افتد چهل دینار باید دیه آن سقط شده را بدهد، و اگر از آن آسیب علقه را تباہ و ساقط سازد شصت دینار باید دیه بدهد، و اگر در آنحال که مضغه شده است ساقط نماید باید هشتاد دینار دیه بدهد، و اگر در آن حال که استخوانرا از گوشت پوشش رفته ساقط گرداند یکصد دینار باید دیه بدهد.

خداوند تعالی میفرماید پس از ایندرجات او را خلقی دیگر ایجاد نمائیم «فتبارک الله أحسن الخالقین» یعنی از شکم مادر بیرون آورده بهیکل بشر اندر شود، پس اگر نر باشد «ففيه الذیة و ان کانت انثی ففیها دیتها» باید هزار دینار دیه مذکر آزاد را بدهد، و اگر زن آزاد باشد پانصد دینار که نصف دیه کامله است دیه قتل و تباہی اوست اگر بدون عذر شرعی باشد.

و دیگر در کتاب سماء و عالم از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم که آیا میتوان با مروه یعنی سنگ سفید نیز براق که آتش از او بر جهد و برافروزد و بانی و چوب میتوان حیوانرا ذبح نمود گاهی که حر به آهن موجود نباشد و کاردی بدست نیاید؟ فرمود «إذا فری الأذواج فلا بأس بذلك، چون رگهای کردن بریده شود با کی در آن نیست.

مجلسی اعلی الله مقامه در باب تذکیه و انواع و اقسام آن و حکم ذبیحه بیانی مفصل میکند، و در فصل آخر میفرماید: مشهور بین اصحاب اینست که در ذبیحه و بریدن سرگوسفند و امثال آن قطع چهار عضو از حلق و گلو وارد است: یکی قطع حلقوم یعنی خشکنای گلو که همان حلق است، و حلقوم مجری نفس و گذرگاه آنست دخولا و خروجاً، دیگر مریء است بروزن امیر با همزه که عبارت از مجری طعام و شربست، دیگر ودجان است که عبارت از دورگ میباشد در دو صفحه کردن که بر حلقوم احاطه کرده اند.

و این جنید بهمان قطع حلقوم اقتصار کرده است، و بحدیث حضرت صادق علیه السلام بروایت زید شحام استناد جسته است. و بعضی بهمین حدیث مذکور بقطع

اوداج اکتفا مینمایند، و پاره اعتراضات را متذکر شده .

و در کیفیت ذکر اوداج که بصیغه جمع است بیانات فرموده و میگوید : صاحب مصباح نوشته است و دج بفتح و او و دال عبارت از رگ اخدعی است که چون قطع شود زندگانی و زندگی باقی نمیماند ، بعضی گفته اند در جسد حیوانی يك رگ به تنهایی است که هر وقت بریده شود صاحبش را رشته زندگانی قطع میشود ، و این رگ را در هر عضوی اسمی است.

آنچه بگردن کشیده و دج و ورید گویند، و در پشت نیاط نام دارد ، و آن رگی است که در پشت حیوان ممتد و کشیده باشد ، دیگر ابهر است و آن رگی است که با باطن صلب و قلب اندر است و بدل متصل است، دیگر و تین است که در شکم است ، و نساء است که در ران است ، و أبجل است که در پای است، و أكحل است که بدست اندر است، و صافن است که در ساق است و گفته اند و ریدرگی کبیر است که در تمام بدن برگردیده است و بآن معانی مسطوره اشارت نموده اند آنگاه گویند اینقول میگوید : و دجان دورگ غلیظ است که بدهنه گلو و نحر مکتنف باشند ، و جمع آن اوداج است.

و در نهاییه در ذیل حدیث شهداء که فرموده اند «و اوداجهم تشخب. دماً» میگوید : اوداج عبارت از آن رگهایی است که بگردن احاطه کرده است ، و ذبح کننده قطع آنرا کند واحد آن و دج بتحرک است، و بعضی گفته اند «الودجان عرقان غلیظان من جانبي النقرة والتحر» و از اینست حدیث: كلما فری الأوداج و بعضی اوداج را بر هر چهار رگ اطلاق کرده اند، و این اطلاق مجازی است که از فقهای عظام روی داده است، و در سماء و عالم مشروحاً مضبوط است حاجت بنگارش آنجمله نمیرود.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسید از کیفیت مردیکه بر جانب غیر از قبله ذبح نماید فرمود «لا بأس إذا لم يتعمد و إن ذبح ولم یسم فلا بأس أن یسمی إذا ذکر بسم الله

علی اوله و آخره ثم یاکل» اگر از روی عمد رو بسوی قبله ذبح نکرده باشد با کی در آن نیست، و اگر ذبح نماید و نام خدایرا نیاورد با کی در آن نیست که نام بزد گاهی که بسم الله را بر اول و آخر آن مذکور دارد، و از آن پس مأکول نماید .

مجلسی میفرماید اجماع اصحاب بر اشتراط استقبال قبله است در حال نحر و ذبح، و اگر بعمد از قبله منحرف کردند گوشتش حرام است مگر اینکه فراموش نمایند یا جاهل در مسئله باشند که آنهم در حکم ناسی میباشد چنانکه اخبار متعدده بر اینمعنی وارد است.

و دیگر در کتاب مذکور از راوی مسطور مرویست که از آنحضرت از کیفیت ذبیحه جاریه سؤال کرد ، یعنی اگر کنیز کی حیوانی را ذبح نماید حال آن چیست آیا صلاحیت دارد فرمود «اذا كانت لا تنخع ولا تکسر الرقبة فلا بأس» اگر در حال ذبح آن حیوان کارد را بمغز آن نرساند و گردن را در هم نشکند باکی در آن نیست، و فرمود برای اهل اهل علی بن الحسین سلام الله علیهما کنیزی بود که از بهر ایشان ذبح مینمود ، و از این پیش در کتاب احوال آنحضرت باین خبر اشارت نمودیم.

معلوم باد مشهور در میان فقها کراهت نخع ذبیحه است و نخع ذبیحه عبارت از آنست که کار در ا بمغز برساند و آنرا قطع کند یا اینکه پیش از مرگش قطع آنرا نماید ، و نخاع خیط ابیض است که در وسط فقار واقع است، و از رقبه تا عجب ذئب یعنی اصل آن رسیده است و در خبر معصوم علیه السلام وارد است «ولا تنخعها حتی تموت» تاگاهی که جان از تن حیوان بیرون نشود قطع نخاع مکن ، و آن استخوانی است در گردن.

و نیز در همانکتاب از عبد الله بن حسن از جدش از علی بن جعفر مرویست که از برادرش جناب امام موسی کاظم علیه السلام سؤال نمود که شتر قربانی را که در مکه بخوانند نحر نمایند چگونه باید نحر کنند ایستاده یا خوابیده؟ فرمود «یعقلها وإن شاء قائمة وإن شاء بار کة» عقالش بر نهند آنوقت اگر خواهند ایستاده و اگر خواهند خوابیده اش نحر نمایند.

و دیگر در کتاب مزبور از راوی مسطور از امام مذکور علیه السلام مرویست که از آنحضرت پرسید آیا ذبیحه یهود و نصاری حلال است؟ فرموده کل ما ذکر اسم الله علیه» هر ذبیحه را که در هنگام ذبح نام خدا بر آن برده باشند بخور و میگوید از آنحضرت از ذبیحه نصاری عرب پرسیدم، فرمود این جماعت اهل کتاب نیستند ذبایح ایشان حلال نیست.

معلوم باد اختصاص بنصاری عرب یا برای اینست که بمذهب صایتی بوده اند و ملاحظه ضارا باشند، یا برای اینست که بشرایط ذمه عمل نمیکرده اند، یا بعد از مسلمانی دین نصرانی گرفتند، و در جمله مرتدان اندر شدند.

و بعضی از علما گفته اند چون گوئیم ذبایح اهل کتاب و مخالفان اسلام را جایز نمیشماریم، ناچار ذبایح نصاری در جمله ایشان اندر خواهند بود، در سماء و عالم اقوال علما و فقها و اخبار متعدده در این باب مسطور و مشروح است.

و دیگر در کتاب مذکور از موسی بن اسماعیل بن موسی از پدرش از جدش موسی بن جعفر از امام جعفر صادق از امیرالمؤمنین علیهم السلام مردیست که فرمود «مالا نفس له سائلة، اذا مات في الادم فلا بأس بأكله» هر حیوانی را که دارای نفس سائله و خون جهنده نباشد، و در خورش و طعامی بمیرد خوردن آنطعام باکی ندارد.

معلوم باد اکل و استعمال مردار اجماعاً حرام است، و ده چیز از آن حلال است و متفق علیه جماعت است: پشم، موی، و کرک، و پراگر از حیوان پرنده مرده بریده شود پاک است و اگر از بدنش بر کنند اصل و بیخ آنموی را که متصل بآن میته است بواسطه اتصال برطوبت آن باید غسل داد، و دیگر شاخ، و دم، و دندان و استخوانست، و این هشت چیز از جهت استعمال مستثنی میباشد، اما از حیثیت خوردن ظاهر چنان است که از این جمله هر يك مصّر بدن نباشد اکاش جایز است، چه اصل حکم بنیانش بر جواز است مگر اینکه علتی پدید آید و مانع تجویز باشد.

و دیگر شحم است چون پوست اعلی بر صلب پوشیده آید و گرنه حکمش مانند

اشیاء محرمة است، و دیگر انفحه بکسر همزه وفتح فاء وحاء مهمله است، صاحب قاموس میگوید انفحه چیزی است که آنرا شیردان گویند از شکم بره و بزغاله شیر خورنده بیرون آورند، وزرد است پس آنچه را در پارچه پشمین فشرده تاستیر و مانند پنیر غلظت گیرد، و چون بره و بزغاله علف بخورد آنرا کرش (1) گویند شکنبه، و از این پیش اشارت رفت، و در سماء و عالم تفصیلش مسطور است، والله أعلم.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و سوم هجری و جنگ رومیان و مسلمانان

در اینسال مهدی عباسی لشگری پرخاشجوی بساخت و جنگ با مردم روم را تصمیم عزم بداد، پس با عزمی راسخ بیرون شد و خیمه و خرگاه و خیل و سپاه بیرون کشید، و در بروان لشگرگاه بکر دلشگریان خراسان و دیگر ولایات در آنجا فراهم و پهنه کارزار را ساخته پیکار آمدند، چون لشگر گاهش بمردم شمشیر سپار نیزه گذار و پیاده و سوار مرتب گشت، از آنجا راه برگرفت.

و چنان افتاد که عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس در ماه جمادی الآخره بسرای آخرت بشتافت، و مهدی دیگر روز راه برگرفت، و پسرش موسی ملقب بهادی را در بغداد بجای خود بر نشانند، و پسر دیگرش هارون الرشید را بملازمت رکاب خویش امر کرد، و بموصل و جزیره برگذشت، و در طی این راه عبد الصمد بن علی را از امارت موصل و جزیره معزول نمود، و محبوس فرمود، و در سال یکصد و شصت و ششم رهایش کرد.

و چون باقصر مسلمة بن عبد الملك محاذی شد عباس بن محمد بن علی در خدمت

ص: 7

1- کرش، بروزن کتف، از برای هر نشخوار کننده بمنزله معده است از برای مردم و بفارسی آنرا شکنبه میگویند

مهدی معروض نمود که مسلمة را برگردنهای مازمه و حقی است، چه در آنهنگام که محمد بن علی بدو بگذشت مسلمة چهار هزار دینار بدو عطا کرد و گفت، هر وقت این مبلغ را بمصرف رسانیدی دیگر باره از ما خواستار دینار و در هم شو، و بواسطه حشمت ما خاموش بنشین، چون مهدی اینداستانرا بشنید فرزندان و موالی مسلمة را حاضر کرد، و فرمان داد تا بیست هزار دینار بایشان عطا کردند، و نیز از برای ایشان رزق و روزی و وظایف مقرر داشتند.

همانا چون مردم هوشمند این حکایت و اشباه آنرا بشنوند بدانند این جهان کهن بر نیک و بد نهفتن، و حسنات و سینات در اینسراچه پر آفات کنجور است و البته یکی روز بروز دهد، و عوض آن بمحسن و مسیء بلکه باعقاب و اخلاف ایشان بازرسد، و بیگمان وقتی در آید که (رازها را حق نماید آشکار) و چون جز این نیست (تاتوانی تخم بد هرگز مکار).

بالجمله خلیفه روزگار رود فرات را در سپرد و بشهر حلب راه نوشت، و در آنجا روزی چند بشب آورد و گروهی را در طلب مردمان زندیق بفرستاد، و هر زندیقی در آن ناحیه بود حاضر ساخت و بعد از کشف حال و مذهب ایشان جملگی را بکشت و کتب آنجماعت را با کارد پاره کرد، و از آنجا بمشایعت پسرش هارون الرشید راه بر سپرد تا از درب بگذشت.

یاقوت حموی گوید چون لفظ درب را مطلقا استعمال کنند ما بین طرسوس و بلاد روم را خواهند، چه آن راهی تنک مانند درب است.

بالجمله مهدی از درب بگذشت تا به جیحان پیوست «جیحان» بفتح جیم و سکون یاء حطی و حاء مهمله و الف و نون نهری است که در مصیصه در ثغر شامی واقع است، مخرجش از بلاد روم و بشهری که قریب بمصیصه است میگردد، و نزدیک یکی پل از سنگهای رومی بر آن بر کشیده اند، و این پلی عربی و قدیمی است، پس داخل مصیصه شود و چهارمیل راه مسافت را در سپارد، و در بحر شام فروریزد.

هارون بالشکریان روان گشت و عیسی بن موسی و عبدالملک بن صالح پس وریع و حسن بن قحطبه و حسن و سلیمان بن برمک و یحیی بن خالد بن برمک در رکاب او رهنورد شدند و در اینوقت امر لشکریان و نفقات و مخارج و مصارف ایشان و امر نویسندگی و جز آن بکف کفایت و لطف درایت یحیی بن خالد محول و موکول بود، پس با این ابهت و اجلال جانب راه گرفتند، و بر حصن سمالو فرود شدند، هارون الرشید آنقلعه را سی و هشت روز در بندان داد، و منجنیقها بر آن بر کشید، و بعد از طول مدت محاصره اهل قلعه امان خواستند، و یزد انتعالی آنشهر را برای مسلمانان بر گشود، و هارون چنانکه مردم قلعه را امان داده بود بعهد خود وفا کرد، و بیرون از فتح آن قلعه بفتوحات کثیره بر خوردار شدند و بخدمت مهدی باز گشتند.

و چون مهدی از کار این جنگها بر آسود بیت المقدس را زیارت نمود، و یزید ابن منصور و عباس بن محمد بن علی و فضل بن صالح بن علی و علی بن سلیمان بن علی ملتزم و رکابش بودند، و مسلمانان سوای آنانکه شهید شده بودند بسلامت و عافیت مراجعت گرفتند، و در این ایام مسافرت و مراجعت، ابراهیم بن صالح را مهدی حکومت فلسطین معزول و نیز دیگر باره منصوب نمود.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و سوم هجری

در اینسال مهدی خلیفه پسرش هارون را با مارت تمام مغرب زمین و مملکت آذربایجان و ارمنستان نامدار گردانید، و ثابت بن موسی را در خدمت او بکتابت و نظم و نسق امور مالیات؛ و یحیی بن خالد را که نویسنده تحریر و منشی بی نظیر بود بامور رسائل او مأمور نمود، و در اینسال زفر بن عاصم را از امارت جزیره معزول و عبدالله بن صالح را بجای او منصوب فرمود.

و هم در اینسال معاذ بن مسلم را از فرمانفرمائی مملکت پهناور خراسان

و ایالت آن حدود و سامان، عزلت داد، و مسیب بن زهیر ضبّی را حکومت خراسان بداد، و هم در اینسال یحیی حرشی را از امارت اصفهان برکنار ساخت، و حکم ابن سعید را در مکان او بحکومت باز گذاشت، و هم در این سال سعید بن دعلج را از فرمانگذاری طبرستان و رویان کناری داد، و عمر بن العلاء را بجای او در آن دو ایالت امارت بخشید.

یاقوت حموی گوید: رویان بضم راء مهمله و و او ویا حطی و الف و نون شهری است بزرگ از کوهستان طبرستان و کوره بس وسیع و بزرگترین شهرهای جبال طبرستانست، گفته اند بزرگترین شهرهای طبرستان که در زمین هموار واقع است آمل است، و بزرگترین شهرهای کوهسار آنجا رویانست، و در میان رویان و گیلان دوازده فرسنگ بعد مسافت میباشد.

و بعضی چنان دانند که رویان در شمار شهرهای طبرستان نیست، بلکه ولایتی است برأسها و تنها و واسع و کوههای بزرگ بر آن احاطه کرده است، و ممالک عظیمه بر آنجا محیط است، و انهار مطّرده و بساتین متسقه و عمارات متصله دارد و در پیشین زمان از اعمال مملکت دیلم بود، و عمر و بن العلاء- که درری صاحب جوسق (1) بود اینشهر را مفتوح نمود، و در این اراضی واسع بنیان مدینه فرمود، و از این ولایات بیشتر از پنجاه مرد جنگی بیرون آمد، و خراج و باج آنچنانکه هارون الرشید تقریر داده چهار صد و پنجاه هزار در هم بود، و در بلاد رویان شهری است موسوم به لحمه و دارالاماره و لایة رویان و مستقر حکومت ایشان همان شهر است، و کوهستان رویان بکوهستان ری متصل میشود.

و نخست کسیکه رویان را فتح کرد سعید بن العاص در سال بیست و نهم یا سی ام هجری بود، در این هنگام سعید از جانب عثمان والی کوفه بود، و از کوفه بدانوی روی نهاد، و آنشهر را فتح نمود و از جماعتی علمای اعلام برویان منسوب هستند، مثل ابوالمحاسن عبد الواحد بن اساعیل بن محمّد بن

ص: 10

1- جوسق، بروزن مغرب، بمعنی کوشک و قصر است، و کنایه از دوازده برج نیز هست

احمد رویانی طبری قاضی که از جمله ائمه جماعت شافعیه و وجوه اهل عصر و رؤس فتهای زمان خود بود.

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحال او و تصانیف و تالیف او و شهر رویان اشارت کرده است.

و دیگر بو معمر عبدالکریم بن شریح بن عبدالکریم بن احمد بن محمد رویانی طبری است که قاضی آمل و طبرستان و امامی فاضل و متناظر و فقیه و نیکوسخن بود به نیشابور در آمد و مدتی در آنجا اقامت کرد، و در بسطام ابوالفضل محمد بن علی بی احمد السهلکی و در طبرستان فضل بن احمد بن محمد بصری، و ابو جعفر محمد بن علی بن محمد مناویلی، و ابو الحسین احمد بن حسین بن ابی خداهش طبری، و در ساوه ابو عبد الله محمد بن احمد بن احمد کامحی و در اصفهان ابوالمظفر محمود بن جعفر کوسج، و در نیشابور ابوبکر محمد بن اسماعیل تغلیسی، و فاطمه بنت ابی عثمان صابونی، و ابو نصر محمد بن محمد رامشی از وی استماع حدیث کردند و در شهر رمضان سال پانصد و سی و یکم هجری مجاز و در آمل قاضی گشت.

و دیگر بندار بن عمر بن محمد بن احمد ابو سعید تمیمی رویانی است که بدمشق در آمد و در دمشق و دیگر بلاد حدیث براند، و از ابو مطیع مکحول بن علی بن موسی خراسانی، و ابو منصور مظفر محمد بن نحوی دیتوری، و ابو محمد عبدالله بن جعفر حباری حافظ، و علی بن شجاع بن محمد صیقلی، و ابوصالح شعیب بن صالح روایت حدیث میکرد، و نصر بن سهیل بن بشر، و ابو غالب عبدالرحمن بن محمد بن عبد الرحمن شیرازی، و بکر بن عبد السلام المقدسی، و ابوالحسن علی بن طاهر نحوی از وی روایت مینمودند، از عبدالعزیز بخشی پرسیدند که استماع حدیث از وی چگونه است گفت از وی استماع مکن چه دروغگوی.

و رویان نیز از قراء صلب نزدیک سبعین است و مقتل آسنقر در آنجا روی داد عمرانی گوید در ری محله ایست که آنجا را نیز رویان گویند.

و نیز در این سال مهلهل بن صفوان از حکومت گرگان معزول، و هشام بن

سعید بحکومت آن سامان برخوردار شد، و در این سال جعفر بن سلیمان در مکه معظمه و مدینه طیبه و ظایف و یمامه حکمران بود، و اسحاق بن صباح در کوفه بحکومت میگذرانید، و محمد بن سلیمان در ممالک بصره و فارس و بحرین و اهواز به امارت و ایالت سرافراز بود، و نصر بن محمد بن اشعث در ایالت سند لوای امارت میافراشت، و محمد بن الفضیل در موصل فرما نگذار بود.

و در این سال علی بن مهدی مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس که دارای احتشام و احتشادی کامل و استطاعت و قدرتی شامل بود لشگریان خود را بساخت تا بمملکت شام بیرون شود، و برحسب گمان خود دولت بنی عباس را محو و مطموس سازد و خون خود را از آن جماعت بجوید، اما سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان انصاری، در سر قسطه بروی عصیان و طغیان ورزیدند، کار ایشان بسی دشوار و سخت گشت، و عبدالرحمن بناچار از اندیشه خود فرو نشست.

و در این سال موسی بن علی بن رباح لحمی جانب دیگر جهان سپرد.

«علی» در اینجا بضم عین مهمله و فتح لام است که تصغیر علی است، و رباح بیاء موحده است، و هم در این سال ابراهیم بن طهمان که مردی عالم و فاضل و از اهل نیشابور و بمذهب مرجئه میرفت در مکه معظمه جای بدیگر جهان برد، و نیز در این سال ابو الاشهب جعفر بن حیان در بصره وفات کرد، و هم در این سال بکار بن شریح قاضی موصل در موصل بدرود جهان نمود، مردی فاضل بود و چون وفات کرد ابوبکر زفهری که نامش یحیی بن عبدالله کرز بود بقضاوت موصل منصوب گردید، و هم در این سال بقول یا فعی در مرآة الجنان عیسی بن علی عم سفاح و منصور بدیگر جهان رخت اقامت کشید، و در طی این کتاب و صدر وقایع این سال بحال او گذارش رفت.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و چهارم هجری

در این سال عبدالکبیر بن عبد الحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب از درب الحدث جنک در افکند ، حموی میگوید «حدث» بفتح حاء و دال مهملتین و ثاء مثلثه قلعه ایست استوار ما بین ملطیه و شمشاط و مرعش ، از سرحدات امدارب الحدث را یاد نکرده است، بالجمله میخائیل بطریق و طار از ارمنی بطریق با نود هزار بدفع و حرب او بتاختند عبدالکبیر از آن لشگر بیشمار بیندیشید ، و مردما ترا از جنک و قتال ممانعت کرد، و جملگی را مراجعت داد ، مهدی خلیفه از کردار او بر آشفت، و بر آن عزم شد که او را از شمشیر تیز بگذرانند ، جمعی زبان به شفاعت برگشودند مهدی از قتلش در گذشت ، و بحبسش در افکند.

و در این سال مهدی عباسی محمد بن سلیمان را از حکومت بصره عزل کرد، و اعمال و اشغالی که بدست کفایت او میگذشت بستاند ، و صالح بن داود را بجای او امارت و حکومت داد.

و در این سال مهدی بآهنک اقامت حج راه بر نوشت و چون بعقبه رسید و کمی آبرا بدید، بر آن بترسید بر آن بترسید که آب را بضاعت حمل مردمان نباشد ، که بدستگیری مرکب و سفاین از آن بگذرند، و نیز مرض تب او را بتعب آورد، و نیز بر اندیشید که مردمان در عرض راه دچار عطش کردند، پس بازگشت تا مگر از کثرت مردمان بکاهد، و برادرش صالح بن منصور را مأمور ساخت تا مردمان را حج اسلام بگذارد ، او برفت و در طی راه چنان مردمان تشنه ماندند که بیم همی رفت بهلاک رسند ، مهدی بریقطن خشم گرفت زیرا که چنانکه از این پیش مذکور شد، مصانع و آباد و آبگیرها در امارت و اشارت وی بود.

نادا و در این سال عبدالله بن سلیمان از امارت یمن معزول شد ، چه مهدی بر وی خشمناک شد و یکی را بسوی او مأمور ساخت تا متاعش را تفتیش و تفحص

نماید، و منصور بن یزید بن منصور را حکمران یمن گردانید، و در این سال یزید بن حاتم فرمانفرمای مملکت افریقیه بود، حکام و عمال ولایات همان کسان بودند که در سال گذشته نامبر دار شدند، و محمد بن فضل در موصل حکمران بود.

و در این سال عبدالرحمن اموی روی بسوی سرقسطه نهاد و اینحال بعد از آن بود که ثعلبه بن عبید را با لشگری گران بدانجانب روان ساخته بود، و سلیمان ابن یقظان و حسین بن یحیی چنانکه از این پیش مذکور نمودیم، بر خلع طاعت و اظهار عصیان عبد الرحمن اتفاق کرده، و هر دو تن در سرقسطه جای داشتند، و آتش فتنه و آشوب می افروختند.

بیان بعضی محاربات و فتوحات عبدالرحمن اموی و برخی سوانح سال یکمصد و چهارم هجری

در این سال چنانکه اشارت رفت ثعلبه بن عبید با سپاهی بیکران از جانب عبدالرحمن بطرف سرقسطه راه برگرفت و از آن پس عبدالرحمن نیز بدانسوی روی نهاد، و ثعلبه با سلیمان و حسین بازار مکاوحت را برگردش در آورد و قتال و جدالی شدید بسپرد.

چنان اتفاق افتاد که یکی روز ثعلبه بخیمه گاه خویش باز شد، سلیمان این حالت غره و غرور او را مغتنم شمرد و بسویش بیرون تاخت، و ناگاه او را برگرفت و سپاهش را پراکنده ساخت، آنگاه سلیمان قازله پادشاه فرنک را خواندن گرفت و با او میعاد نهاد که شهر را و ثعلبه را بدو تسلیم نماید، و چون قازله بآن طمع بدو پیوست، جز ثعلبه بدو تسلیم نشد، پس ثعلبه را مأخوذ داشته و بجانب بلاد خویش بازگشت، و بدان گمان بود که در عوض ثعلبه فدیة بزرگ و مالی بسیار بخواهد گرفت، لکن عبدالرحمن اموی مدتی در آن کار با همال بگذرانید، پس از آن جماعتی را در آنجا بگذاشت تا ثعلبه را از مردم فرنک طلب نماید، و ایشان ناچار او را از دست بگذاشتند.

و چون اینسال اندر رسید عبدالرحمن بسر قسطه راه نوشت و اولاد خود را بهر سوی متفرق ساخت تا مخالفانرا طرد و دفع کرده و چون از کار خود فراغت یابند ، بسر قسطه فراهم شوند، اما عبد الرحمن پیشتر از ایشان بسر قسطه در آمد، و در این وقت حسین بن یحیی ، سلیمان بن یقظان را بقتل رسانیده خویشتن به تنهایی فرمانگذار سر قسطه بود، و عبد الرحمن بر اثر اینحال بدورسید و کار را بر مردم سر قسطه بسی سخت و دشوار گردانید ، و ایشانرا در بندانی سخت بداد .

و نیز در این اثنا فرزندان عبدالرحمن از نواحی و اطراف بدو پیوستند ، و نیز هر کسرا که با ایشان از در مخالفت بیرون شده بود، با خود بیاوردند ، و از مراتب اطاعت و فرمانبرداری دیگران در خدمت عبدالرحمن بعرض رسانیدند ، چون حسین بن یحیی این ذلت مخالفان و گرفتاری ایشان و مطاوعت و انقیاد دیگر اتر ابدید بمصالحت و اطاعت رغبت نمود ، و اذعان ورزید، عبدالرحمن نیز اجابت کرد و باوی صلح نمود و پسرش را بگروگان بگرفت و از سر قسطه مراجعت گرفت، و در بلاد فرنك جنك در انداخت و جمله را مقهور و مغلوب و مسخر و منقاد نمود، و اموال ایشانرا بغارت ببرد ، و گروهی را اسیر و دستگیر گردانید.

و همی راه بنوشت تا بقلهره رسید «قلهره» بفتح قاف و لام مفتوحه و هاء مضمومه و تشدید راء مهمله مفتوحه از اعمال تطلیه در غربی اندلس است و شهر فکیره را برگشود ، و هر قلعه در آن ناحیه بود ویران ساخت، و بسوی بلاد بشکنس راه سپرد ، و بعضی حصونرا فتح کرده آنگاه بجانب ملاوتون بن اطلال طیّ براری و جبال نموده قلعه او را محاصره کرد ، و مردمان آهنك کوهستان آنجا را نمودند و در آنجا با آنجماعت بقتل و قتال در آمدند ، و آخر الامر آنقلعه را مالک شدند، و عنوة فروگرفتند و ویران ساختند و چون از اینکارها پیرداختند ، عبدالرحمن کامروا و فیروز بجانب قرطبه بازگشت .

و در اینسال در میان مردم بر بر بلنسیه و بر بر شنت بریّه از زمین اندلس آشوبی عظیم و فتنه عمیم برخاست و جنگهای بزرگ و نبردهای دشوار در میان

ایشان بگذشت، بسیاری مرد و مرکب از پای در آمدند، و از خون سواران جنگجوی روی زمین رنگین گردید، و از هر دو گروه جماعتی بیشمار بهارک و دمار پیوست، و حروب و وقایع ایشان در متون کتب مذکور، و در السنه اهل روزگار معروف و مشهور است.

و در اینسال شیبان بن عبد الرحمن مکنی بآبی معاویه تمیمی بصری نحوی از این سرای ایرمان بجهان جاویدان منزل و مأوی گزید، و هم در اینسال عبدالعزیز ابن عبد الله بن ابي سلمة الماجشون بدار بقا مقیم گردید.

معلوم باد ابن اثیر با اینصورت یاد کرده است که مسطور شد، اما ابن خلکان در بیان حال او میگوید ابومروان و عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبد الله بن ابي سلمة الماجشون و وفات او را در سال دویست و سیزدهم مینگارد، و از عبدالعزیز نام نمیبرد، ممکن است ابن خلکان بحال عبد العزیز عنایتی نکرده باشد، و پسرش عبد الملك را که از جمله فقهای بزرگ مالکی است یاد کرده است، اما مینویسد عبدالملک در خدمت پدرش عبدالعزیز علم فقه بیاموخت، و معلوم میشود که عبدالملک از اساتید فقهاست.

«ماجشون بفتح میم و بعد از الف جیم مکسوره و شین معجمه مضمومه و بعد از واو و نون، بمعنی مورد است یعنی گلگون، و ممکن است معرب گلگون با مایگون باشد، و بعضی گفته اند بمعنی سرخ و سفید است، و این از نخست لقب ابي يوسف بن يعقوب بن ابي سلمه مذکور عم بدر عبدالملک مذکور است، حضرت سکینه خاتون بنت حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم این لقب بدو عطا فرمود، و در اهل بیت او و فرزندان و برادر زادگانش باقی بماند، و بعضی گفته اند اصل ایشان از اصفهان بودند، و چون خواستند بر همدیگر سلام فرستند میگفتند شونی شونی از اینروی ماجشون نام یافتند، و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است.

و هم در اینسال بروایت بافعی و ابن خلکان ابو یوسف یعقوب بن ابي سلمه دینار، و بقولی میمون ملقب بماجشون قرشی تیمی از موالی آل مکندر از مردم مدینه

وفات کرد، از عبدالله بن عمر بن خطاب سماع داشت، و نیز از عمر بن عبدالعزیز و محمد بن المنکدر و عبدالرحمن بن هرمز اعرج استماع نمود، و دو پسرش یوسف و عبد العزیز و برادرزاده اش عبد العزیز بن عبدالله بن ابی سلمه، از وی راوی بودند.

یعقوب بن شبیه گوید ماجشون یعقوب بن ابی سلمه مولی هدیر بود و در آن زمان که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه طیبه، بود یعقوب در خدمت او بمحادثت رمؤانست میگذرانید، و چون عمر خلافت یافت ماجشون بهمان اندیشه بخدمت عمر فرمود ما بترك تو گفتیم چنانکه پوشش جامه خزر را متروك نمودیم، کنایت از اینکه از لذایذ روزگار دیده فروبستیم، یعقوب چون اینسخن بشنید رشته طمع برید و از خدمتش انصراف گرفت.

و چنان بود که در میان ربیعة الرأی و ابوالزناد که از فقههای زمان بودند عداوتی بود، و ماجشون بمعاونت و تحریض ربیعه میپرداخت، و ابوالزناد چون براین کردار نگران شد میگفت همانا مثل من و مثل ماجشون بآن گرگ شبیه است که بر اهل قریه در آمدی و کودکان ایشانرا بخوردی، مردم قریه فراهم و در طلبش بیرون شدند گرگ از چنك آنجماعت بگریخت آنمردم از طلبش دست برداشتند و از دنبالش فرونشستند مگر صاحب کوزه سفالین که در طلب كرك ابرام و اصرار همیکرد، گرگ چون این الحاح را از وی بدید بایستاد و گفت اگر این جماعت که اطفال آنها را خورده ام در طلب من کوشش کنند سزاوار است و در کردار خود معذور هستند، اما ترا با من و مرا با تو چکار و کردار است، بخداوند سوگند هرگز ظرفی سفالین از تو نشکسته ام، حال من و ماجشون نیز چنین است هیچوقت دایره و بربطی و عودی از وی نشکسته ام، کنایت از اینکه من و او در یکمقام و منزلت و حرفت نیستیم، پس او را با من چکار و چه مناسبت است.

پسر ماجشون حکایت کند که چون روح از تن ماجشون بیرون شد، جسدش را برای غسل بر تخته بر نهادیم، و با مردمان گفتیم شامگاهانش از جای حرکت دهیم و جنازه اش بیرون بریم، پس مرده شوی بروی در آمد تا او را غسل دهد ناگاه

رکی را در زیر قدمش در حرکت دید، و نزد ما بیامد و گفت عرقی را در حرکت بینم و جایز نمیدانم در غسل او عجلت نمائیم، ما بواسطه اینخبر احتیاط کردیم و مردمانرا بتعلل بازگردانیدیم، برفتند و صبحگاه باز بیامدند مرده شوی نیز بیامد و آنعرق را بهمان حال حرکت بدید، ناچار از مردمان معذرت خواستیم.

و ماجشون تا سه روز بر آنحال بماند از آن پس راست بنشست و گفت سویقی برای من حاضر کنید بس بدو بیاوردند، و ماجشون از او بیاشامید با او گفتیم بدانجه دیدی ما را خبر گوی .

گفت آری روح مرا عروج دادند و فرشته روح را همی صعود داد تا با آسمان دنیا رسید ، و آسمان گشوده شد و همی از آسمانی با آسمانی بردند تا با آسمان هفتم رسید ، با فرشته گفتند با تو کیست گفت ماجشون ، گفتند فلان و فلانمقدار سال و ماه و روز و ساعت از عمر او باقی است، و اجازت قبض روح او را نداده اند ، پس مرا فرود همی آورد رسولخدای صلی الله علیه وآله را بدیدم و ابوبکر از طرف راست و عمر از جانب چپ ، و عمر بن عبدالعزیز در حضور مبارکش جای داشتند، از آن فرشته که با من بود پرسیدم این مرد کیست ، گفت عمر بن عبدالعزیز است ، گفتم همانا بحضرت رسولخدای نزدیک نشسته است گفت وی در زمان جور کار بحق کرد ، و ابوبکر و عمر در زمان حق عمل بحق کردند ، یعنی اجرای امر حق در زمان عمر بن عبدالعزیز دشوارتر بود.

معلوم باد هر کس بر اینحکایت بگذرد بروی مکشوف میافتد که از اکاذیب اخبار است، و بجهات عدیده از درجه صحت بیرون است ، و ناقل آن از کمال مخالفت و شدت عصبیت بنگارش آن گذارش گرفته است ، و هیچ مردی خردمند این حکایت را باین غرابت و ترتیب غیر صحیح پذیرفتار نمیشود.

ابن خلکان میگوید یعقوب ماجشون را برادری بود که او را عبد الله بن ابی سلمه میگفتند ، و او را و او را پسری بود که او را عبدالعزیز بن عبدالله میخواندند، و ابو عبدالله کنیت داشت، و این عبدالعزیز در بغداد وفات کرد، و مهدی عباسی بروی نماز

بگذاشت، و در مقابر قریش مدفون شد و این قضیه در سال یکصد و شصت و چهارم روی داد.

و این روایت مؤید خبر این اثر است که از این پیش در ذکر وفات عبدالعزیز بن ماجشون یاد کردیم، و معلوم میشود که عبدالملک بن عبدالعزیز ماجشون پسر عبد العزیز مذکور است که پس از پنجاه سال از فوت وی وفات کرده است یافعی در مرآة الجنان در وقایع سال یکصد و شصت و چهارم هجری بوفات یعقوب ماجشون و عبد العزیز ماجشون اشارت کرده است و گوید: عبدالعزیز ماجشون مدنی فقیه قریش و از بزرگان محدثین و نساك بود، و خود میگفت سیزده سال با حسن بصری مجالست کردم.

و نیز در اینسال عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس عم منصور از اینسرای غرور بیرون شتافت، و بعضی وفات او را در سال یکصد و شصت و سوم دانسته اند چنانکه در ذیل سوانح آنال مذکور داشتیم.

و نیز در اینسال سعید بن عبدالعزیز دمشقی بار اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال سلام بن مسکین نمری ازدی مکنی بابی روح، جان از بدن بگذاشت، و برای جاویدان راه برداشت، و نیز در اینسال مبارک بن فضالة بن ابی امیه قرشی روزگارش بیایان و پیمانانه زندگانش لبریز آمد و ابو امیه مولی عمر بن خطاب بود.

بیان بعضی کلمات حکمت آیات حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام در بنی آدم و طبایع هوا و غیرها

در کتاب سماء و عالم مروی است «قال العالم علیه السلام الخلق الله عالمین متّصلین، فعالم علویّ و عالم سفلیّ، ورکب العالمین جمیعاً فی ابن آدم، و خلقه کروّیّاً مدوراً فخلق الله رأس ابن آدم قبة الفلك، و شعره کعدد النجوم، و عینیه کالشمس والقمر و منخریه کالشمال والجنوب، و اذنیه کالمشرق والمغرب، و جعل لحمه کالبرق،

وكلامه كالرعد ، ومشييه كسير الكواكب ، وقعوده كشرفها ، وغفوه كهبوطها ، وموته كاحترافها .

وخلق في ظهره اربعة وعشرين فقرة كعدد ساعات الليل والنهار ، وخلق له ثلاثين معاء كعدد الهلال ثلاثين يوماً ، وخلق له اثني عشر وصلاً كعدد السنة اثني عشر شهراً ، وخلق له ثلاث مائة وستين عرفاً كعدد السنة ثلاثمائة وستين يوماً ، وخلق له سبع مائة عصبية واثني عشر عضواً وهو مقدار ما يقيم الجنين في بطن امه وعجنه من مياه اربعة ، فخلق المالح في عينيه فهما لا يذوبان في الحر ولا يجمدان في البرد ، وخلق المر في اذنيه لكي لا- تقربهما الهوام ، وخلق المنى في الظهر لكيلا يعتريه الفساد ، وخلق العذب في لسانه ليجد طعم الطعام والشراب ، وخلقه بنفس و جسد و روح ، فروحه التي لا يفارقه الا بفراق الدنيا ، ونفسه التي تربه الاحلام والمنامات ، و جسمه هو الذي يبلى و يرجع الى التراب».

امام موسى كاظم عليه السلام فرمود خداوند تعالی دو عالم كه با هم پیوستگی دارد بیافرید: یکی عالم فرازین و دیگر عالم فرودین، و این دو عالم علوی و سفلی یعنی آیات و علامات آنرا در نوع شریف آدمی ترکیب داد، و او را بهیئت کروی مدور بیافرید ، سرفرزند آدم را چون قبه فلك، و مویش را چون عدد ستارگان ، و دو چشم او را مانند آفتاب و ماه و هر دو منفذ بینی او را چون شمال و جنوب ، و هر دو گوش را بمنزله مشرق و مغرب ، و گوشت اندامش را مانند برق و گویائی او را در حکم خروش ابر ، و گام سپردن او را ، چون مسیر ستارگان، و قعود او را چون حالت شرف و بلندی آنها ، و فروختن او را چون فرود شدن و هبوط آنها ، و فرو مردن آنرا مثل احتراق کواکب گردانید.

و در پشت او بیست و چهار فقره مثل عدد ساعات شب و روز مقرر فرمود ، و برای او سی روده خلق نمود مثل عدد هلال كه روز است ، و برای او دوازده وصل و پیوند بیافرید بر وفق عدد ماههای سال كه دوازده ماه است، و برای او سیصد و شصت عرق بعدد ایام سال است كه در سیصد و شصت روز مییاشد ، و برای او هفتصد

پی و دوازده عضو خلق فرمود و او مقدار اقامت جنین است در شکم مادرش (1).

و او را از چهار آب بیافریده: آب شور را در دو چشم او قرار داده و با ینسب پیه چشم او از گرمی هوا آب نشود و نگنجد و در سرمای سخت منجمد نگردد، و آب تلخ را در هر دو گوش مقرر ساخته تا جانوران بگوش او و مغز او اندر نتوانند شد، و آب منی را در پشت او قرار داده تا فساد بر آن چیره نشود، و آب شیرین و گوارا را در دهان وی مقرر فرموده تا بدستگیری آن طعام خوردنی و و آشامیدنی را دریا بد، و او را دارای نفس ناطقه، و جسد، و روح حیوانی گردانیده است روح وی همان است که از وی جدائی نجوید مگر وقتیکه از دنیا مفارقت کند، و نفس او همان است که احلام و خوابها را بدو نمایش میدهد، و جسمش همانست که میپوسد و دیگر باره بخاک باز میآید و خاک میشود.

معلوم باد که این حدیث را در سماء و عالم از اختصاص روایت کرده و مسند نداشته است، تواند چندان در نقلش اعتمادی نباشد، و اگر باشد در الفاظ و کلمات آن شاید تصحیفی و کم و زیادی باشد، چنانکه از تعبیر مجلسی نیز مفهوم میشود، و در هر صورت حکما و متکلمین و عرفا در این معنی تحقیقات و تدقیقات دارند، و قریب بمضمون حدیث شریف بیانات کرده.

چنانکه شیخ محمود شبستری در رساله مرآة المحققین میفرماید آفاق و انفس باهم برابرند، یعنی تن آدم با عالم، و چون معلوم کردیم که تن آدمی نسخه عالم است میگوئیم تن مشابه زمین و آسمان و سال یعنی زمان و شهر یعنی مکان است.

و مناسبت تشبیه آن با زمین آنست که اندر زمین کوههاست و در بدن مردم مانند آنها استخوانهاست، و در زمین اندر درختهای بسیار است و در سر و صورت اندام آدمی مویها مانند آنست خواه خرد و خواه کلان، و مجموع عالم را بر هفت اقلیم مقرر داشته اند و در بدن نیز هفت اندام است یکسر و دو دست و دو پای

ص: 21

1- مجلسی! اعلی الله مقامه میفرماید (و هو مقدار ما یقیم) یعنی دوازده ماه چه بیشتر زمان حمل بنابر اشهر دوازده ماه است

و پشت واشکم، و زمین را زلزل باشد و مردها نرا عطسه زدن و خندیدن بجای آنست، و در زمین اندر جویهای آب روان و چشمه های جوشان است و بکالبد مردمان اندر رگها و رودها بجای آنست، و چشمه های جهان پاره شور و برخی خوش و پاره ناخوش است؛ در تن مردم نیز چشمه گوش تلخ، و چشمه چشم شور، و بینی ناخوش و چشمه نوش شیرین.

و مشابهت تن مردم با افلاك اینست که در گردون گردان دوازده کوشک است مثل حمل و ثور و دیگر بروج، و مردم را بتن اندر دوازده منفذ است چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک سوراخ دهنو یکسوراخ ناف و دو پستان و دوعورت، و در فلك بیست و هشت منزل است چون شوله واجبه و طرفه الی آخرها، و بتن اندر بیست و هشت عصب است، و فلك را بسیصد و شصت درجه دورات تمام میشود، و در تن مردم نیز سیصد و شصت رگست، و چونانکه فلك را هفت اختر گردنده است، تن مردمرا نیز هفت اعضای رئیسه باشد، و چونانکه در افلاك اندر کواکب ثابته بسیار است، در تن نیز قوتهای طبیعی و غیر از طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و جز آن که در مقام خود مذکور است. و چونانکه گردونهای گردان بر عناصر واخشیکان احاطه دارد تن نیز بر اخلاط اربعه سوداء و صفراء و بلغم و خون احاطه دارد، و بیرون از اینجمله که بیاد آوردیم مشابهت بسیار است که در خور اینمقام نیست.

اما مناسبت مشابهت باسال و زمان اینست که هر سالی بر دوازده ماه مقرر است، و بتن اندر دوازده راه باشد، و هر سالی بر چهار فصل منقسم است و بتن اندر چهار اصل است، و ایام هفته بر هفت روز است تن مردم نیز بر اعضای سبعة انحصار دارد چنانکه مشهور و معلوم است.

اما مشابهت تن با شهر از آنست که بملك اندر پادشاه و فرما نگذار میباشد، و بعد از شاه وزیر، و بعد از وزیر شدند و امیر، و بعد از اوستاننده باج و مستخرج خراج، و بعد از وی رعیت و صنعتگر چون طباح و فصاد و جز ایشان، و پادشاه را

گنجور و پیغام سپر و پیک و پژوهشگر در خور است، تن ما نیز چون یکی شهر و گوهر جان چون پادشاه، و خرد چون دستور، و نیروی خواهش چون باژ خواه، و نیروی خشم چون داروغه، و قوای دیگر هر یک برگونه کارگر و پیشه وری است، و آلات دیگر رعیت هستند چنانکه قوه هاضمه طبّاخ معده، و قوه مصوّره در حکم فصاد، و چشمها و گوشها جاسوسان و پژوهشگران اند که از اطراف و جوانب خبرها بروح که شهریار تن است بازسانند، و دیگر حواس هر یکی مشابه رسولی و جاسوسی باشند، و قوتهای دیگر هر یک بمنزله صنعتگری هستند چون آهنگر و چوبگر و جز ایشان.

و مردمان را صفاتی است که یزدانتعالی بدان صفات موصوف است، چون دانا و بینا و شنوا و گویا و با نیرو و وزنده، لیکن مردمان در اتصاف باین صفات نیازمند بآلت هستند، و خدای بی نیاز است، و تاگاهی که مردمان اراده نکنند، زبان نجند و پای نرود و دست نگیرد و چشم نبیند، همچنین تاشیت و اراده حقتعالی نباشد گردونها نگردند و ستارگان نتابند، و اخشیکان مرکب نشوند، و موالید موجود نگردهد، برگزیده خدا خواجه دوسر احمد مصطفی صلی الله علیه و آله از این معنی خبر دهد و فرماید «تخلّفوا بأخلاق الله و اتّصفوا بصفات الله».

و فرمان راندن الهی بلا تشبیه در عالم چون فرمانگذاری روانست بتن اندر مثلا اگر خواهیم چیزی برنگاریم نخست اراده و خواستاری روان ما بدل ما باز رسد تا رگها بجنبش آید، آنگاه رگها انگشتانرا بجنبش اندر آورد، سپس انگشتان خامه را بجنبش در آورد، تا آنچه را خواسته باشیم از عربی و فارسی و نظم و نشر برنگارد، بر اینگونه خدای سبحان چون خواهد در این عالم چیزی پیدا کند اراده او بخرد نخست رسد، و از او بعرض و از عرش فرشتگان و از فرشتگان بافلاک و از افلاک بستارگان و از ستارگان بعناصر و اخشیجان تا آنچه را حق اراده فرموده از نباتات و معدنیات و حیوانات در جهان پیدا شود.

و در این مثال که بر زدیم اراده روح بدل چون اراده حق بر عرش، و رگها بجای فرشتگان، و انگشتان بجای افلاك و ستارگان بجای قلم، و عناصر بجای مداد، و موالید چون خطوط، و شخص عارف چون باین مقام رسید همه چیزها را نیک بیند چه آفریدن موجودات کار حق است و بجمله نگار دست قدرت او هستند و با این ترتیب اگر نگارشی را گوئی بد هست نگارنده را بد گفته باشی (عیب صنعت هر که گوید غیبت صنعت گر است).

هر چیز که هست آنچنان میماند *** هر چیز که آنچنان نمیماند نیست

و در تطبیق آفاق و انفس چنان بیان کرده اند که مجموع این عالم بعضی ظاهر است و برخی باطن، و آنچه ظاهر است عالم افلاك و عناصر و موالید است، و آنچه باطن است از عوالم نفوس و عقول و ارواح است، همچنین مردمانرا ظاهر و باطن است، ظاهر چون بدن، و قوای ظاهر چون چشم، و باطن چون آن قوتها و توانائیها که بدستیاری ادراك اشیاء نماید، مثلاً قوت بینائی و گویائی و شنوائی و غیر از آن هر چه یزدانتعالی فرموده است «سنریم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم» (1)

مراد از آفاق عالم ظاهر میباشد، یعنی عالم اجسام؛ و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح، و آن آیات نزد محققان آن آیاتی است که ایزد تعالی بموسی علیه السلام عطا فرموده و میفرماید «ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات» (2).

و بیان آن آیات نه گانه را چنین مینویسند در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملك خوانند، و عالم باطن را ملکوت، پس در حقیقت آن آیات، هیچده میباشد، نه آیت در عالم ملك، و نه آیت در عالم ملکوت و آن نه آیات عالم ملك یکی افلاك و چهار عناصر است، ششم آن انسان، هفتم حیوان، هشتم ثبات، نهم معدن است، و نه آیات ملکوت یکی نفس کل است که عبارت از ملکوت افلاك است و چهار

ص: 24

1- سوره فصلت آیه 53

2- سوره بنی اسرائیل آیه 103

ملك مقرب است که عبارت از جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل است، و این چهار ملکوت چهار عنصر باشند، و ملکوت انسانی نفس اوست، و آن نه موالید ملکوت هر يك نفس اوست .

و چون گفته اند آدم نسخه عالم است و عالم در آدم موجود است، پس این نه آیات در آدمی نباید باشد، و نه آیاتی که در ظاهر آدمی است دو چشم و دو گوش و دو منفذ بینی و دو دست و یکدهان اوست، و این جمله بجای افلاك و عناصر و موالید است، و نه آیات باطن: قوت بینائی و شنوائی و بوئیدن و چشیدن و سودن و بر اندیشیدن و از برداشتن و پندار نمودن و گمان بردن است.

اکنون نباید دانست که ظاهر عالم را آفاق بزرگ، و باطن عالم را نفس بزرگ و ظاهر آدمی را آفاق کوچک و باطن او را انفس کوچک خوانند آنگاه آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنند تا هر دو یکی شوند آنگاه مشهود آید که آدمی بحقیقت اوست اما کوچک، و عالم بحقیقت آدم است اما بزرگ .

أتزعم أنك جرم ثقيل (صغير) *** و فیک انطوی العالم الأكبر

آدمی قبه ایست آلهی *** لیک از حبه نه آگاهی

ای کتاب مبین بین خود را *** و یکی بازدان تو این صدرا

خویشتن را نمیشناسی قدر *** و نه بس محتشم کسی ایصدر

آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم، و معنی این آیه شریفه «هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکلشی علیم» (1) را بازدانیم، و چون محققان باینمقام رسیده اند چنین گفته اند :

جان مغز حقیقت است و تن پوست بین *** در کسوت روح صورت دوست بین

هر چیز که آن نشان هستی دارد *** یا پرتو نور اوست یا اوست بین

هر چیز اکنون باید دانست که بجای افلاك و اخشیکان چهار گانه پنج حس ظاهر است در وجود آدمی کوش بجای افلاك، و چشم بجای آتش، و بینی بجای هوا،

ص: 25

و دهان بجای آب، و دست بجای خاک، و برای این مناسبت دلایل بسیار است، از تمام، آن دلایل یکی آنست که اگر گردونها را گردش نباشد از آب حیوان حاصل نشود، كذلك اگر گوش که بجای افلاک است نباشد در ذائقه که بجای آبست نطق حاصل نگردد، چنانکه هر کس گر مادر زاد باشد نیز کنگ باشد، زیرا که هر حدیثی تا از راه گوش اندر نشود از دهان بیرون نیاید، و از این باشد که هر گروهی همان زبان که بزبان کودکی اندر بشنیده اند همانرا دانند، فرزند عرب از زبان هندی آگاه نباشد، و ترك از لغت عرب دانا نیست، پس معلوم افتاد که تاسخن بگوش اندر نرود از زبان بدر نیاید، یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد، و همچنین اگر افلاک نباشد حیوان نباشد.

و مناسبت چشم را باآتش چنین تصور کرده اند که اگر آتش نباشد روئیدنی از زمین نروید، و جانب کمال نگیرد همچنین اگر چشم نباشد از دود دست کتابت نیاید، و این خود در نهایت ظهور است. پس در اینعالم بزرگ بواسطه افلاک حیوان از آب بیاید و نبات بواسطه آتش بکمال رسد، و این حالت بمیانجی هوا باشد همچنین در عالم کوچک بجهت وجود سمع و بصر و نطق کتابت حاصل شود، و این بمیانجی گری بینی باشد و اگر بینی نباشد نمیتوان نفس برزد و این حالات میسر نگردد.

پس بدین برهان معلوم گردید که گوش بجای افلاک است، و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا، و ذائقه بجای آب، و دست بجای خاک.

و ببايد دانست که مراتب اعداد افزون از چهار مرتبه ندارد که عبارت از آحاد و عشرات و مآت و الوف باشد.

عدد يك بجای انسان است *** عدد ده بجای حیوان است

عدد صد بجای نوع گیاه *** خود هزاران برابر کان است

چنانکه عدد يك از دیگر اعداد کمتر است، انسان نیز از سایر حیوانات در عدد کمتر است و چنانکه ده از صد کمتر است، حیوان از نبات کمتر است و بر این

قیاس نبات از معادن کمتر میباشد، پس معادن از نبات فزونتر و نبات از حیوان بیشتر، و حیوان از انسان بر افزونتر است، و این فزونی در شماره باشد نه در مرتبه.

پس از اینجمله معلوم گردید که این نه آیت که در عالم بزرگ اندر است بانه آیت که در عالم کوچک است تطابق پیدا میکند، و در حقیقت اینعالم کوچک نسخه عالم بزرگ میباشد.

و همچنین فکر بجای عدد يك میباشد، و حفظ بجای عدد ده، و نطق بجای عدد صد، و کتابت بجای عدد هزار، زیرا که چون چیزی را در فکر وجود پیدا شود آنوجود را چندان بقائی نباشد، و چون بحفظ رسد آنچه را وجود و بقا ده برابر گردد، و چون بنطق رسد وجود و بقایش صدچندان گردد، و چون بکتابت رسد وجود و دوام آنچه هزار برابر آن گردد که در فکر بود.

همچنین قوت نطق بجای جبرائیل است و کار جبرئیل وحی گذاردن است نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد، و قوت کتابت بجای عزرائیل میباشد و کار عزرائیل روح از تن جدا کردنست، نیروی نگارش نیز لفظ را از معنی جدا مینماید، و نیروی حفظ بجای میکائیل است و کار میکائیل حساب کردن و حفظ نمودن ارزاق است حافظه نیز هر چه بدو میرسد محافظت میکند، و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل بصور اندر دمیدن است تا مردگان سر از گور بیرون آورند فکر نیز در مقدمات تصرف نماید، و نتیجه برانگیزاند و در تطابق آیند و عالم آنچه مذکور گشت در اینمقام کافی است.

و هم بیاید دانست که اگر در عالم بزرگ فرشتگان نباشند افلاك و عناصر را تأثیر و تصرف نباشد و بیکار بماند، و این چهار نفس نیز اگر نباشد از آب انواع حیوان پیدا نشود، و اگر هم بشود بر مثال مردگان بیخبران باشند، همچنین در عالم کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست نباشد این حواس نیز که سامعه و شامد و ذائقه و لامسه هستند فارغ و بیخبر گردند و از آنها هیچ کار نیاید، پس بقای حواس بآن قوتها، و بقای قوتها بنفس انسانی است همچنین بقای عالم بزرگ بواسطه

نفوس و عقول بواسطه ایزد متعال است، و همچنین اگر باعضا و حواس و نیروهای جسمانی بنگریم در يك شخص كثرت پدید شود با اینکه يك بیش نیست، بدینگونه نیز چون در عالم بزرگ نگران گردیم كثرت بسیار بواسطه افلاك و عناصر و موالید و جزویات و مرکبات باشد، اما چون نظر بذات بیاوریم جمله را در تصرف مكذات بینیم .

این جماعت با این بیانات و اوهام و خیالات کاسده خود گویند در اینجا معنی وحدت وجود هویدا شد و شناخت ذات خداوند واجب الوجود در اینجا مشهود گشت، اگر در این مقام پروردگار خود را نشناختی هرگز نخواهی بشناخت و میگوید زنهار زنهار این سخن را دریاب و شناخت بهمرسان همانا بزرگان چنین گفته اند:

بدنیا ای پسر گر میتوانی *** کمالی کسب کن زینعالم خاک

که بیرون رفتن از عالم چنانست *** که بیرون آئی از حمام ناپاک

معلوم باد در ترکیب عالم کبیر در عالم صغیر که بنی آدم است در اخبار و آثار بیانات و کلمات عدیده و در السنه شعرای عرب و عجم بسیار از یاد بگذرانیده اند ، اما پاره تحقیقات بعضی ایشان که راجع بوحدت وجود و تناسخ و حلول و امثال آنست ، از خرافات و بیهوده سرانی این جماعت است که من حیث الحقیقه کفر و زندقه محض است.

در منهج الصادقین و پاره تفاسیر دیگر در ذیل معنی آیه شریفه مسطور است که زود باشد که با کفار مکه نشانهای قدری خود را در کنارهای جهان و در نفسهای ایشان یعنی مکه و نواحی آن بنمائیم تا ایشانرا روشن گردد که رسول ما بر حق است همانا اگر کفار منکر نبوت توشوند خداوند برای اقامت دلایل وحدت و آیات صحت نبوت تو برای تو کافی است.

مینویسند علما را در معنی آفاق و انفس اختلاف بسیار است یکی همان معنی که مذکور شد.

دوم اینست که بنمائیم با مردمان حجج و دلائل توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان و زمین از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جبال ، و در

نفوس ایشان از لطایف صنعت و بدایع حکمت و حسن صورت و استواری خلقت، باعصاب و رباطات و عروق و ایجاد قوای ظاهره و باطنه و جز آن تا مردمانرا آشکار گردد که خالق آفاق و انفس معبود بحق است و در الوهیت یکتا و در علم و قدرت بیهمتا است.

سوم اینکه بنمایم بایشان دلایل خود را بر صدق محمد صلی الله علیه وآله وسلم وصحت نبوت او در آفاق یعنی اقطار مکه از حیثیت فتح قری و حصون و قلاع و بلاد از بهر او و بنصرت و معاونت اجبای اخیار که کزار غیر فرار بودند، و از آن پس برای تمامت مسلمانان چون غلبه یافتن ایشان بر بلاد یمن و روم و فارس و شرق و غرب عالم و تسلط و تفوق این جماعت بر جمیع اکاسره و اقصیه و فیروزمندی مردمی قلیل از مسلمانان برگروهی کثیر از مشرکان، وضعفای ایشان بر اقویا و انتشار دعوت اسلام در اقطار معموره و اکناف مشهوره، و بسط دولت دین محمدی صلی الله علیه وآله در اقصی و نواحی بر آنچه که خارق عادات است از دایره معهود بیرون.

و مراد به «فی أنفسهم» فتح مکه است بعد از قحط و خوف و قتل، و این فتح و نصرت آفاقی و انفسی بعلت آنست که تا ظاهر شود بر سکنه مکه و اقطار آن که قرآن حق است و از جانب خداوندیست که معبود مطلق است، چه ایشان چون نگران شدند که رسولخدا با عدم معاون و ناصر ظاهر دارای این فتوحات و شئون گشت و آنجمله اعدا و حساد دور و نزدیک و خویش و بیگانه و غریب و قریب را مقهور ساخت، بدانستند که از جانب یزدانتعالی مؤید است.

چهارم آنکه مراد بقی الأفاق، وقایعی است که بر اهم مکه به ماضیه نازل شد مثل خسف و غرق و صیحه و باد صرصر و جز آن، و مراد بقی أنفسهم واقعه روز بدر است.

پنجم آنکه مراد بآیات آفاقی آثار امم ماضی میباشد که تکذیب رسولان خود را کردند، و آثار سایر مخلوقات که در تمامت بلاد بودند، و مراد از آیات

انفسی انتقال ایشان از نطفه بعلقه ، و علقه بمضغه ، و مضغه بعظام و رویانیدن گوشت بر آن و از آن پس انتقال ایشان از مرتبه جنین بودن بطفولیت ، و از طفولیت بشباب ، و از شباب بکھولت ، و از کھولت بشیخوخت ، و از تزاید عقل و تمیز انسان و تنزل آن در وقت توغل ایشان در قرون و احوال .

ششم اینکه آیات آفاقی غلبه دین اسلام است در هنگام ظهور دولت میمنت آیت حضرت صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله علیه ، و مراد با نفسی آنچه از زمان پیغمبر صلّ الله علیه وآله روی داد از فتح مکه .

هفتم اینکه ضمیر جمع در «انفسهم» بجملة آدمیان راجع است و معنی چنانست که مینمائیم نمامت مردمانرا دلایل آفاقی که ویرانی بنیانها و آیات انفسی که هلاک ساختن ابدان است.

هشتم اینکه آفاقی اختلاف از منہ و امکانہ، و انفسی تفاوت کلی است در احوال و امرجه .

و مینویسند ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق گفته اند آفاقی عالم کبیر است ، و انفسی عالم صغیر ، و هیچ شہه در این نیست که هر چند از دلایل قدرت در عالم کبیر اندر است نمونه از آن در عالم صغیر موجود است ، از آنجمله اخلاط اربعه که از آیات انفسیه میباشد نمونه فصول اربعه: بہار و تابستان و پاییز و زمستان است ، کہ از آیات آفاقی است، و بر این قیاس قوای اربعه نمونه از ریاح اربعه است ، و عروق اربعه کہ اکحل و قیغال و باسلیق و ابطیست ، مانند انہار اربعه است کہ سیحون و جیحون و نیل و فرات است ، و چشم مانند این است کہ گاهی گریان و اشک ریزان ، و گاهی نہ بر آنحالت؛ و در این معنی نیکوسخن کرده اند.

في الأفاق شمس وقمر *** في الانفس حس و فکر

في الأفاق کوکب و نجوم *** في الانفس عجائب و علوم

في الأفاق سحاب و غموم *** في الانفس عیون دامعة

في الأفاق جواهر و معادن *** في الانفس ظواهر و بواطن

پس هر چه از روی تفصیل در عالم آفاق مندرج مجملش در نشاء انسان اندراج دارد ، از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و شبهه نیست که هر کس خویشتن را بهتر شناسد عرفان او بحضرت کبریا بیشتر خواهد بود، چنانکه فرموده اند «أعرفكم بنفسه أعرّفكم بربه» کدام از شما خویشتنرا بهتر بشناسد بعوالم عظمت و کبریاء پروردگارش آگاهتر است .

راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در دامنه این کتب در بعضی مقامات اشارت کرده ایم ، نه اینست که هر کس خویشتن را بشناسد خدایرا میشناسد .

اولا هیچکس خود را نمیتواند شناخت، چه میداند روح چیست و اخلاط چیست و پوست و گوشت و خون و دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و سودن و بوسیدن و خوردن و نوشیدن و خفتن و بیدار بودن و سکون و حرکت و استخوان و عقل و دانش و فکر و امثال این جمله از قوا و حسیات که در این قالب بشری اندر است و نیز عناصر اربعه فی الحقیقه و الماده چیست منتهای امر برای پاره کسان که صفای گوهر عقل و تصور و تفکر ایشان نسبت بیاره مردمان برتر است مراتب اعجاب ایشان بیشتر خواهد شد، و چون از تصور آیات و علاماتی که در پیکر انسان موجود است بآیات و علامات و دلائل عظیمه آفاقیه که از وی بسی عظیم تر و عجیب ترند نسبت دهد بر اعجاب او در عوالم قدرت قادر مطلق خواهد افزود ، و عظمت و کبریای حضرت معبود را بیشتر از دیگران خواهد دانست ، و هرچه درجات معرفت بیشتر شود حالت تحیر و تفکر بیشتر میشود .

و اینکه میفرمایند هر کس خود را شناخت پروردگارش را شناخت بدو معنی است :

یکی اینکه هیچکس نتواند خود را بحقیقت بشناسد، با اینکه نسبت بهزاران هزارها عوالم موجوده، نهایت صغارت و حقارت رادارد، و نمونه ایست از کلّ پس چگونه در طمع شناختن پروردگار است.

دوم اینکه هر کس در خویشتن بتفکر و تعقل رفت بر مقامات قدرت خدای عارف تر از کسی است که دارای اینحال نباشد و بوجود صانع اقرار و اعترافش بیشتر از آن باشد که دارای این تعقل و تفکر نیست، بعلاوه چون از سیر عالم نفس خود بسیر عوالم علویه کبیر منتقل شود اقرارش بوجود صانع و برتر درجه عظمت و قدرت و خلاقیت و قهاریت و ازلیت و ابدیت او صریح تر و برتر خواهد شد، و نفس نفیس انسانی و گوهر بدیع عقلانی و جوهر شریف نورانی او را آنمقام رتبت و استعداد و این هیكل را آندرجه لیاقت و قابلیت است که دارای آن شأن و رتبت و مستعد قبول آنمدارج و معارج روحانیه و انوار الهیه میشود که چون امیر المؤمنین علیه السلام بجائی میرسد که میفرماید «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» .

حالا- ببايد تفکر کنیم که اینوجود مبارك و هیكل مقدس چند هزاران هزار عوالم و معالم ربانیّه صمداتیّه و آیات و دلایل سبحانیه علویّه و سفلیه خلقیه را به پیموده و از روی معرفت کامل بجزء و کلّ آنها با نظر بصیرت و دیدۀ بینش و فکر عمیق و عقل دقیق علم حاصل فرموده است که توانائی تطلق بچنین کلمتی را که تمام انبیای سلف و اولیا و اوصیای بر گذشته جرأت تکلم بآنها نداشته ، و استعداد و نیروی احتمال آنها نیافته اند ، حاصل فرموده است «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء» ، و صاحب اینکلمه طیبه میتواند در ملا عام بفرماید «سلونى قبل أن تفقدونى» از من از هر چه از گذشته و آینده از عوالم علویّه و سفلیّه و طبقات آسمان و زمین و آنچه در آنها و بر آنها وزیر آنها و اخبار و آثار و آیات و علامات ما کان و ما یکون و علوم معالم و فنون است، بپرسید که من اخبار آسمانرا بهتر دانم تا اخبار زمین را _الى آخر الخبر .

و چنین کس میتواند فرمود (یا حار همدان من یمت برنى) و چنین کس میتواند در تمامت امور و علوم و فتاوی و احکام اظهار علم نماید و حکومت و قضاوت فرماید و ولی اعظم خداوند قادر گردد، و خدای خود داند چه ودیعه در این هیكل بشری و روح مقدس الهی بر نهاده که دارای چنین شأن و مقام و منزلت شده است .

و بهتر آنست که از این مقام بگذریم که این در یارانهایتی، و این بیدارا بدایتی، و این مهر را کسوفی، و این بدر را خسوفی، و این گردو نرا سکونی و این سحابرا امساکی نیست.

و نیز در کتاب سماء و عالم و عیون از هانی بن محمد بن محمود عبدی مرویست که وقتی حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما بر هارون الرشید در آمد رشید عرض کرد یا ابن رسول الله مرا از طبایع چهارگانه خبر فرمای، حضرت امام موسی سلام الله علیه فرمود: «أما الرّیح فأنّه ملك یداری، وأما الدّم فأنّه عبد عارم وربما قتل العبد مولا، وأما البلغم فأنّه خصم جدل إن سدده من جانب انفتح من آخر، وأما المرّة فأنّها أرض اذا اهتزّت رجعت بما فوقها».

مجلسی رفع الله در جته میفرماید: احتمال دارد که مراد بریخ که فرموده مرّه صفرا باشد بواسطه حدّت آن و لطافت و سرعت تأثیر آن از اینروی باید در حالت مدارات باشد تا مغلوب نشود و هلاک نیابد، و میشود مراد بآن روح حیوانیه باشد، و مقصود از مرّه صفراء و سوداء باهم باشند چه مرّه بر آن اطلاق میشود، و در اینجا اصطلاحی دیگر در طبایع و تقسیمی دیگر برای آن باشد، و عارم بمعنی بدخوی و سخت است گفته میشود «عرم الصبی علینا» یعنی بشرارت و سرکشی و افساد پرداخت و میشود که معنی این باشد که وی خادم بدن و برای او نافع است لکن بسا میشود که غلبه او سبب هلاک میگردد، و از اینروی شایسته چنانست که بحالت اصلاح باشد، و آدمی از غلبه آن برحذر ماند، و اینکه فرمود «فأنّه خصم جدل» کنایت از بطوء علاج خلط بلغم و عدم سهولت اندفاع آس، و کلام آنحضرت «اذا اهتزّت» یعنی غلبت و تحرکت رجعت ما فوقها کما فی حمی النائبة من الغبّ والرّیح و غیرهما. چه این خلط چون غلبه کند بدن را بزلزله و حرکت اندر آورد، مجلسی میفرماید مانند اینکلام شریف را در کتب اطباء و حکماء پیشین زمان بدیده ام، و معنی ظاهر حدیث شریف اینست:

واما خون همانا بنده بدخوی و شدید و هر چند خدمتکار هیكل آدمی است، اما چون غلبه کند بسیار افتد که سایر اخلاط را مغلوب گرداند و آدمی را هلاک گرداند .

چون یکی زین چهار شد غالب *** جان شیرین برآید از قالب

پس این بنده و خادم چون فزایش گیرد مولای خود را میکشد، و اما خلط بلغم دشمنی است که مجادلت میورزد یعنی چون غلبه و فزایش گیرد علاجش بسهولت ممکن نیست و با معالج و ادویه مجادلت نماید و باید انسان از چنین خصم برحذر باشد، و اما مرّه چون جنبش و غلبه نماید بر هر چه مافوق آنست دست یابد و باز گرداند، چنانکه در تب غبّ و ربع و غیر از این دو روی میدهد و از آن شدت وحدّتی که دارد بدن را بلرزش و اندام را بجنبش در میآورد .

چون رشید این بیانات حکمت آیات را بشنید عرض کرد یا ابن رسول الله از کنوز خدا و رسول خدا بر مردمان اتفاق میفرمائی یعنی اینگونه کلمات و بیانات جز از گنجینه علوم ربانی و پیغمبر سبحانی نتواند بود، و از اینکلام رشید علو مقام اینسخن مشهود میشود.

و دیگر در آنکتاب از کتاب کافی سند بمحمد بن سنان میرسد که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السّلام شنیدم میفرمود «طبايع الجسم على أربعة فمنها الهواء الذي لا تجيء النفس الا به وبنسيمه ويخرج ما في الجسم من داء و عفونة ، والأرض التي قد تولد اليبس والحرارة ، والطعام ومنه يتولد الدم ألا ترى انه يصير الى المعدة فيغذيه حتى يلين ثم يصفوياً خذ الطبيعة صفوته دماً ثم ينحدر الثفل، والماء هو يولد البلغم».

علامه مجلسی اعلی الله رتبه در بیان اینخبر شریف میفرماید: کلام امام علیه السّلام «طبايع الجسم على أربعة» یعنی مبنای طبایع جسد انسان وصلاح آن بر چهار چیز است و احتمال می‌رود که مراد بطبايع آنچه‌ی است که آنرا در قوام بدن مدخلی است اگر چند از بدن خارج باشد، و از این حیثیت معنی اینست که طبایع بر چهار قسم است و اینکه میفرماید «ويخرج ما في الجسم» دلیل بر آنست که در تحرك نفس

برای دفع دردها و رفع عفونات از جسد مدخلیتی است چنانکه ظاهر چنین است.

و کلام آنحضرت «والأرض» یعنی دوم از آن طبایع ارض و خاک است و خاک بر حسب طبیعت خودش تولید ییوست کند، و بر حسب انعکاس اشعه آفتاب و کواکب عالمتاب تولید حرارت نماید، از اینرو ارض را در تولد مره صفرا و مره سودا مدخلیتی میباشد.

و طعام در این حدیث مقصود سوم از چهار است، و اینکه خون را فقط بسوی آن منسوب داشته برای اینست که در قوام بدن از سایر اشیاء بیشتر مدخلیت دارد با عدم مدخلیت اشیاء خارجه بسیار در آن.

و ماء چهارم از آن طبایع اربعه است و مدخلیت آب در تولد بلغم ظاهر است.

بالجمله میفرماید بنای طبیعتهای جسدانی انسانی و صلاح آن بر چهار چیز است، از آنجمله هوایی است که نفس جز بوجود آن و نسیم آن نمیآید و هر درد و عفونتی را که بجسم اندر است بیرون میکند، و دیگر زمین و خاکی است که مولد ییوست و حرارت است، دیگر طعام که خون از آن تولید جوید مگر نمی بینید که چون طعام بمعده اندر شد اسباب تغذی میشود تا نرم ولین گردد و از آن پس صافی گردد و طبیعت خالص آنرا خون میسازد و ثقل آن منحدر میشود، یعنی صافی و خلاصه طعام بدل بخون میشود و تقلش از معده بیرون آید، چهارم از آن چهار چیز که مبنای طبایع جسد انسان است آبست و آب تولید بلغم نماید.

و دیگر در کتاب سماء و عالم از اسحاق بن عمار مروی است که از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام پرسیدم آیا مردگان بملاقات اهل خود نایل میشوند؟ فرمود: آری، عرض کردم در چه مقدار مدت اهل خود را زیارت کنند؟ فرمود «فی الجمعة و فی الشهر و فی السنة علی قدر منزلته» ملاقات ایشان و زودی و دیری آن بر حسب منزلت و مقام امواتست، پاره در هر آدینه اهل و کسان خود را دیدار نمایند، و بعضی بهر ماهی یکدفعه، و برخی بهر سالی یک مره، عرض کردم بچه صورت و هیئت بدیدار اهل خویش میآیند فرمود «فی صورة طائر لطیف یسقط علی جدورهم و یشرف

علیهم فان رآهم بخیر فرح وإن رآهم بشرّ وحاجة حزن إغتم» در چهره پرنده لطیف برفراز دیوارهای ایشان فرود آید و بر کسان خود مشرف شود، اینوقت اگر اهل خویش را باخیر و خوبی مقرون و مشغول بیند شادان گردد، و اگر گرفتار شری و حاجتی یا بداندوهگین شود.

و در روایتی دیگر که از اسحاق وارد است میگوید: عرض کردم بچه صورت؟ فرمود در صورت گنجشکی یا کوچکتر از آن، و از اینگونه اخبار در کتبی که راجع بمسئله معاد است بسیار است و اینگونه اخبار برحقیقت روح و نفس واحوال هر دو دلالت دارد.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و پنجم هجری و محاربه رشید بارومیان

در اینسال ابو عبدالله مهدی خلیفه پسرش هارون الرشید را در شهر جمادی الآخره بغزوه تابستانی رومیان روان داشت، نود و پنج هزار و نهصد و نود و سه مرد جنگی در رکابش آماده ساخت، ربیع بن یونس را نیز ملازم خدمت او گردانید، و در اینوقت با اینکه رشید جوانی خردسال و نورسیده بود باحدت و سورتی بزرگوار بدشت و کوهسار رهسپار گشت و پیاده و سوار را در بلاد و حوالی و حواشی آنمرز و بوم در آورد.

از آنسوی چون اینخبر باهالی روم پیوست از پی دفاع آماده شدند، و سپاه نقیضا که قومس القوامسه بود با سپاه هارون روی در روی شدند، یزید بن مزید شیبانی چون اسفندیار ثانی و بلای ناگهانی، با مردم خود بمبارزش مبادرت گرفته حمله ثقیل بروی در افکند، و مبارزتی سنگین بساخت، و گروهی از جنگجویان روم را تباہ گردانید، چندانکه مردم روم پشت باجنگ داده عار فرار را از جان و دل خریدار گردیده یزید بر لشکریان ایشان فیروزی یافت، و به دمستق که صاحب

مسالح بود بتاختند مستق برای رفع گزند ایشان یکصد و نود و سه هزار و چهارصد و پنجاه دینار سرخ و بیست و یک هزار با هزار و چهارده هزار و هشتصد در هم سیم مسکوک بلشکر گاه مسلمانان تقدیم کرد .

و رشید از آنجا برفت تا بخلیج قسطنطنیه رسید و در این هنگام عطسه زوجه الیون سلطنت مملکت روم داشت. چه الیون پادشاه روم بمرده و کودکی صغیر از وی در حجر تربیت مادرش عطسه بمانده، و عطسه به نیابت پسر خود سلطان روم بود چون رشید بخلیج رسید عطسه صلاح در صلح و فلاح در آشتی دید ، و در میان او و رشید کار بمصالحت رفت، بدا نشراط که فدیة دهند و در عرض راهی که رشید طی خواهد کرد آبادی و بازارها و دلیلهها بر کشند، و این شرط از آن بود که یزید بمدخلی تنک و خوفناک اندر شده بود ، و احتیاط واجب مینمود.

عطسه این شرایط را پذیرفتار شد و مقدار فدیة را بهر سال هفتاد هزار دینار. مقرر داشتند، آنگاه رشید از آنجای بازگشتن گرفت ، و مدت این مصالحت تا سه سال تقریر یافت، و مقدار غنایمی که مسلمانانرا از بدایت مقاتلت تا نهایت مصالحت بدست افتاد پنجهزار و ششصد، و چهل و سه تن اسیر ، و از چهارپایان با ادوات و آلات آنها بیست هزار رأس بود ، و یکصد هزار رأس گاو گوسفند را سر بریده بودند ، و در این جنگها پنجاه و چهار هزار تن از مردم روم را بکشته بودند و دوهزار و نودتن اسیر را دست بسته بکشتند.

یافعی میگوید : در اینسال یکصد و شصت و پنجم هجری مسلمانان حرب نامدار روزگار را بسپردند، و هارون الرشید سردار آنلشکر جرار و کودکی بیموی و ساده روی بود ، و چندان مال و دولت و مواشی و دواب بغنیمت بردند که یکرأس اسب را بیکدر هم در معرض بیع در آوردند .

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

در اینسال مهدی خلیفه عباسی خلف بن عبدالله را از فرمانگذاری کشور ری باز کرد و عیسی غلام جعفر را بجای او باز نشانند، و در اینسال صالح بن منصور که از این پیش نامش مسطور آمد مردمانرا حجاج اسلام براند و فرمانگذاران عباد و حارسان بلاد همانکسان بودند که بسال گذشته بودند مگر اینکه روح بن حاتم متولی امر احداث وصلاح بصره بود، و نعمان غلام مهدی خلیفه حکمران شهرهای دجله و بحرین و عمان و کسکر و اهواز و فارس و کرمان بود، و احمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بحکومت موصل روز میگذاشت.

و هم در اینسال حسین بن یحیی که از این پیش باطاعت او در خدمت عبد الرحمن اموی اشارت رفت دیگر باره آغاز مکن وغدر بر نهاد، و در سر قسطنطین برکشید و سر از ربقه طاعت بیرون آورد و عهد و پیمان خود را که با عبدالرحمن بر نهاده بود در هم شکست.

عبدالرحمن چون بر اینداسستان خبر یافت، غالب بن ثمامه بن علقمه را با لشکری گران بدفع او مأمور ساخت، لشکر عبد الرحمن و مردم حسین میدان قتالزا به پهنه جدال اتصال دادند و بخون یکدیگر دست بیالودند، و جماعتی از اصحاب حسین را اسیر ساختند، پسرش یحیی بن حسین نیز در جمله اساری بود و ایشانرا بجانب امیر عبدالرحمن بردند، عبدالرحمن بر هیچیک ترحم نورزید و جمله را بقتل رسانید، و ثمامه بن علقمه همچنان بمحاصره حسین میگذرانید.

و از آن پس امیر عبدالرحمن در سال یکصد و شصت و ششم خود بجانب سرقسطنطین جنبش کرده آنشهر را بحصار فرو گرفت، و کار را بر مردم آنجا دشوار نمود، و سی و شش منجنیق و حسین را از آن پس که سر قسطنطین را بغلبه بگرفت و مالک گشت، بسخت ترین و زشت ترین عقوبت بکشت، و مردم

سرقسطه را از منازل خود بیرون ساخته نفی بلد نمود، چه سوگند یاد کرده بود که هر وقت آنشهر را مفتوح نماید اهلس را بیرون نماید، و پس از چندی دیگر باره ایشانرا بجای خود باز آورد.

و در اینسال یزید بن منصور بن عبد الله بن شهر بن مثوب که از فرزندان شهیر ذی الجناح حمیری و خالوی مهدی بود، جانب دیگر جهان پیمود، و در زمان زندگانی بولایت یمن و بصره و امارت حاج بر خوردار گشت.

به این و نیز در اینسال فتح بن و شاح موصلی که یکتن از زاهدان نامدار جهان بود از جهان جهنده بسرای پاینده شتابنده و جای گیرنده شد، در تذکره الاولیاء مسطور است که آن ستوده رجال و ربوده جلال از بزرگان مشایخ و دارای همت عالی و قدر رفیع و در مراتب ورع و مجاهده و حزن و خوف و انقطاع از جهانیان بآن میزان رسید که بر هیئت بازرگانان دسته کلیدی برهم بسته بهر جای که رفتی پیش سجاده بگذاشتی تا هیچکس ندانستی وی کیست و بچه شغل و روش اندر است، وقتی یکتن از اولیا بدو رسید و گفت با این مفاتیح که بر خود بسته چه میگشائی؟ فتح جوابی باز نداد، وقتی از بزرگی پرسیدند فتح را هیچ علمی باشد گفت همینکه دنیا را بتمامت متروک ساخته علمی ستوده دارد.

ابوعبدالله جلاء گوید برای سرّی سقطی اندر بودم چون پاسی از شب بر آمد البسه نیکو برتن بیاراست و ردا بیفکند، گفتم در این هنگام بی هنگام تا بکجا اندر شوی، گفت بعیادت و باز پرسشی حال فتح موصلی، چون در آندل شب از سرای بیرون رفت پاسبانانش بگرفتند و از هر رهگذر بیرون به زندانش جای ساختند، و چون بامداد بردمید فرمان شد تا زندانیان را بزنند و چون تازیانه نواز بزدن وی دست بر آورد، دستش در هوا بماند، و نیروی جنبش نیافت و گفتند چرا نمیزنی گفت پیری در برابر من ایستاده و میگوید من دست من بفرمان من نیست نگران شدند تا آن پیر کیست دیدند فتح موصلی بود سرّی را بنزدیک وی بردند و دست از او برداشتند.

حکایت کرده اند هنگامی از فتح موصلی پرسیدند صدق چیست؟ دست در کوره آهنگری در برد و پاره آهن تافته بیرون آورده بر کف دست بر نهاد و گفت صدق اینست .

و نیز از فتح روایت است که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب اندر دیدم عرض کردم ، مرا پندی بفرمای فرمود چیز را نیکوتر از تواضع و فروتنی نمودن توانگران نسبت بدرویشان بر امید نواب یزد انتعالی نیافتم ، عرض کردم بر زیادت بفرمای، فرمود نیکوتر از آن کبر درویشان است بر توانگران بواسطه اعتماد ایشان بر خداوند تعالی.

و دیگر حکایت کرده اند که فتح موصلی گفت وقتی با یاران خویش بمسجد اندر بودم جوانی را با پیراهانی کهنه نگران شدم ، گفت میدانی یار غریبان خداوند جهان است ، فردا در فلان محله از خانه من پرس ، همانا من مرده خواهم بود تنم بشوی و در این پیراهانم کفن ساز و بشکم خاک درسپار ، دیگر روز بدو رفتم چنان بود که بفرمود او را بشستم و در آن پیراهنش کفن کردم و بخاکش در سپردم ، چون خواستم بازشوم دامنم بگرفت و گفت ایفتح اگر مرا در حضرت ایزد متعال منزلی بودی در ازای این حق که بر من داری ترا مکفاتی کردم آنگاه فرمود مرد چنان بمیرد که زیسته باشد این بگفت و لب بر بست .

حکایت کرده اند که یکی روز فتح همی بگریست و سر شک خون آلود از دیده خود میپالود ، گفتند ای فتح چرا پیوسته گریانی؟ گفت چون از گناه خویش بیاد آورم از دیده ام خون روان شود که نباید گریستن من از روی ریا بود بلکه از راه اخلاص .

داستان کرده اند که مردی پنجاه درم برای فتح بیاورد ، فتح گفت در خبر است که هر کس را بی سؤال چیزی دهندا گردد کند بر خدایتعالی رد کرده باشد پس یکدرم برگرفت و بقیه را باز داد .

و فتح موصلی میگفت با سی آن پیر طریقت صحبت داشتم و بجمله از جمله

ابدال بودند و همه یکسره گفتند از صحبت خلق پرهیز و بکم خوردن اشارت کردند، و میگفت ای مردم هر که طعام و شراب از بیمار باز گیرد آیا نمی میرد گفتند آری بمیرد گفت بر این گونه است هر کس دل خود را از علم و حکمت و سخن مشایخ باز گیرد، آندل بمیرد، گفت وقتی از راهی پرسش کردم که راه بخدایتعالی چگونه است؟ گفت و یحك آنجا که روی بیاوری آنجا است، و میگفت اهل معرفت آنقوم هستند که چون سخن گویند از خدای گویند، و چون عمل نمایند از برای خدای کنند، و چون طلب کنند از خدای کنند، و گفت: هر کس مواظبت و مراقبت دل کند در آنجا شادی دل محبوب پدید آید، و هر کس خدایرا بر هوای نفس خود برگزیند از آنجا دوستی خدایتعالی پدید آید، و هر کس بخدای آرزومند باشد از هر کس جز اوست روی بگرداند.

و گویند چون فتح بدرود جهان گفت او را بخواب دیدند، گفتند یزدان تعالی با تو چه کرد گفت خدایتعالی با من فرمود از چه چندان کریستی، گفتم بار خدایا از شرم گناهان خود، حق تعالی فرمود فرشته را که بر گناهان تو موکل فرموده بودم که برای همین گریستن فراوان تو بر تو گناه ننویسد، والله اعلم.

و در اینسال بروایت یافعی عبدالرحمن بن ثابت دمشقی که مردی زاهد و مجاب الدعوه بود، از اینجهان برگذر بسرای جاوید رهسپر شد، و هم در اینسال بقول یافعی معروف بن مشکان که قاری اهل مکه بود و از عطا و دیگران استماع داشت، خیمه اقامت بدیگر سرای بیفراشت، و هم در اینسال وهب بن خالد مصری وداع زندگانی گفت، و نیز در اینسال بروایت یافعی در تاریخ مرآة الجنان خالد بن برمک وزیر ابی العباس سفاح جد جعفر برمکی بدرود حیات گفت.

راقم حروف گوید: از این پیش باآغاز امر خالد اشارت رفت.

ابن خلکان میگوید اول کسیکه در خدمت ابی العباس عبدالله سفاح پس از

قتل ابی سلمه حفص خلال وزارت کرد، خالد بن برمک از آل برمک است، و در سال یکصد و سی و ششم هجری مطابق روز یکشنبه سیزده شب از ذی الحجه گذشته چون سفاح بمرد و برادرش ابو جعفر منصور بجایش بر نشست، خالدرا بر امر وزارت مقرر داشت، و خالد یکسال و چند ماه بر امر وزارت بیاید.

و ابو ایوب موریانی که در اینوقت در خدمت منصور تقریبی خاص و استیلائی مخصوص داشت، حیلتی بساخت و خالد را بدفع اکراد که در فارس غلبه کرده بودند بفرستاد، و چون خالد بیرون نشد ابو ایوب در امر وزارت استقلال یافت، وفات خالد بروایتی در سال یکصد و شصت و سیم، و بروایتی دیگر که در اینجا یادشد یکصد و شصت و پنجم روی داد.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و ششم هجری و ولایت عهد هارون الرشید

در اینسال ابو عبدالله مهدی خلیفه عباسی بزرگان پیشگاه و امرای درگاه و مهان کشور و سران لشکر را در انجمنی بزرگ حاضر ساخت، و مجلسی بزرگ بساخت و از مردمان برای پسرش هارون بیعت بولایت عهد بر گرفت که هارون پس از برادرش موسی هادی ولیعهد امور مسلمانان و خلیفه مردم جهان باشد، و از آن بعد که این بیعت بگرفت او را ملقب برشید گردانید.

و هم در اینسال عبیدالله بن حسن عنبری را از قضاوت بصره معزول فرمود و خالد بن طلیق بن عمران بن حصین را قضاوت بداد، لکن مردم بصره پذیرفتار نشدند.

بیان گرفتاری یعقوب بن داود و زیر مهدی و بعضی حالات او

در اینسال مهدی عباسی بر وزیر خود یعقوب بن داود بن طهمان خشمگین گشت و او را در مورد سخط در آورد ، و آغاز کار ایشان چنان بود که داود بن طهمان که پدر یعقوب است با برادران خود در خدمت نصر بن سیار بشغل نویسندگی روز مینهادند ، چون روزگار یحیی بن زید شهید علیهما الرحمه در رسید ، داود هر چه از نصر در حق یحیی میشنید یحیی را آگاه میگرددانند.

و چون روزگار بگشت و صرصر حوادث مسند ظلم و عدوان جماعت بنی امیه را در نوشت ، و نوبت خلفای بنی عباس در رسید ، و ابو مسلم خراسانی نیرومند شد ، و در خراسان رایت فرمان بر افراشت و در طلب خون یحیی بن زید بر آمده داود بواسطه سابق خلوص نیت و صدق ارادتی که در خدمت یحیی بن زید رضوان الله تعالی علیهما داشت ، نزد ابو مسلم بیامد ، و ابو مسلم او را امان بداد و بر جانش ایمن ساخت ، اما اموال او را که در زمان نصر بن سیار بدست کرده بود مأخوذ داشت.

و چون داود اینجهانرا بدرود نمود، فرزنداناش همه عالم و بافرهنگ وفاضل بیرون آمدند، و چون پدر آنها داود در زمان بنی امیه روز سپرده و در خدمت عامل ایشان نصر مشغول خدمت بود، بنی عباس را با آن دودمان عنایتی و عنوان احسانی نبود ، لاجرم اولاد او از خدمات ایشان طمع بر بستند و عقیدت و مقالت زیدیه را عنوان حال خود گردانیده و دست آویز خود ساخته، و بآل حسین علیه السّلام و جماعت سادات تقرب گرفتند تا بدینوسیله روزگاری بآسایش در سپارند، چه گمان همی بردند که مر آنجماعت را دولت و سلطنتی بدست خواهد شد.

لاجرم یکن از ایشان با ابراهیم بن عبدالله بن حسن مدتی مصاحبت نمود،

و در زمانیکه وی خروج نمود، با برادرانش با او خروج نمودند، و چون ابراهیم بقتل رسید، منصور عباسی در طلب ایشان بر آمد، و یعقوب و علی را بگرفت و بزندان در افکند، و ایشان در زندان بماندند تا منصور در جهان نماند، و مهدی بن منصور بخلافت بر نشست، و این دو تن را در جمله آنانکه از زندان رها نمود بیرون کرد، و حسن بن ابراهیم با یعقوب و علی بود و بر حسب گردش آسمان و سببی که مذکور شد یعقوب بخدمت مهدی پیوست، و بعضی گفته اند بدستگیری سعایت در حق آل علی علیه السلام بدو تقرب جست، و در پیشگاه مهدی روز تا روز کارش بالا گرفت، و مدارج و مقاماتش ارتقاع پذیرفت، تا گاهی که مسند وزارت جای ساخت.

و مهدی میگفت در عالم خواب اوصاف یعقوب را با من باز نمودند و یکی میگفت او را بوزارت خود مقرر دار، چون در حال بیداری او را دیدم دارای همان خلقت و شمایلش دیدم که با من صفت کرده بودند، از اینرو بوزارت خود امتیازش دادم.

بالجمله چون یعقوب عزیز مصر وزارت گردید، بهر سوی در طلب جماعت زیدیه بفرستاد و ایشانرا فراهم ساخته در مشرق و مغرب عالم بامور خلافت و مهام سلطنت دخیل و متولی نمود، چنانکه بشار بن برد در این شعر باینحال اشارت نماید:

بني امیة هبوا طال نومکم *** إن الخلیفة یعقوب بن داود

ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا *** خلیفة الله بین التای والعود (1)

میگوید ای خلفای بنی امیه سر از گور بیرون آرید و گردش روزگار و انقلاب جهان ناپایدار را بنگرید که خلافت را از دست شما بیرون کرد و امروز چون بحقیقت بنگرید یعقوب بن داود که نان از نویسندگی یکتن از عمال شما نصر بن سیار میخورد بر مسند خلافت و مقام و منزلت شما جای کرده و آن حشمت و شوکت سلطنت شما ضایع و بیهوده گشته آنکس را که او را خلیفة الله میخوانند

ص: 44

1- التمس از باب افتعال یعنی جست و طلب کرد

امور خلافت را با پسر داود نهاده، و با نای و عود مأنوس شده است.

گویا بشار بن برد زمان یزید بن معاویه و اولاد واعقاب عبدالملک بن مروان را فراموش کرده، و عهد یزید بن ولید را نادیده انگاشته است که چنین سخن میکند چه تمام ملاحی بنی عباس باندازه همین یزید نبوده است.

بالجمله چون یعقوب در کار وزارت مستولی شد و امور مملکت را بکفایت جماعت زیدیه محول نمود، وریشه استقلال و قدرت خود را در اطراف ممالک و اکناف بلدان بردواند، موالی مهدی عباسی بر حسب عادت روزگار بروی رشک بردند و حسد ورزیدند و دشمن شدند و در خدمت مهدی زبان بسعایت برگشودند، و عرض کردند دست استیلا و احاطه یعقوب و اصحاب او در شرق و غرب مملکت خلیفه جهان دراز گردیده، و بر تمامت بلدان و امصار ممالک محروسه مستولی شده، و برای احدی راه نگذاشته است، و او را آنقدرت و کفایت حاصل گشته است که اگر کتابتی و اشارتی باین جماعت نماید یکباره چنان جوش و خروش نمایند، و بدان کثرت وعدت بیرون تازند که بیک روز جهانرا فرو گیر گیرند.

این سخنان اندک اندک در دل مهدی کارگر شد و خاطرش را دیگرگون ساخت، و چون مهدی عیسی آباد را بنانهاد و عیسا باد محله ایست در شرقی بغداد، و بیعیسی بن مهدی منسوب است، و مهدی قصر خود را که دارالسلام نامیده بود در آنجا بساخت، یکتن از خدامش بد و آمد و گفت احمد بن اسماعیل بن علی بامن میگفت آیا مهدی بنای نزهتگاهی کند، و پنجاه هزار بار هزار درهم از بیت المال در مصارف آن بکار میبرد مهدی این کلام ناگوار را بخاطر در سپرد، اما اسم احمد بن اسماعیل را از خاطر در سپرد، و بدان گمان اندر شد که اینسخن را یعقوب بر زبان بگذرانیده است.

تا یکی روز که یعقوب در حضرتش حضور داشت بناگاه او را در هم پیچیده بر زمین بر زد و گفت آیا نه تو آنی که گوینده چنین و چنانی، یعقوب در عجب رفت و سوگندهای غلیظ بر زبان آورد که نه این سخن گفته ام و نه از گوش در سپرده ام، و از آن

پس ساعیان بشبان اندر در خدمت مهدی از وی سعایت همیکردند و گاهی پراکنده میشدند که یقین داشتند مهدی بامدادان بگاه یعقوب را بدست عقوبت و پنجه نکبت در خواهد سپرد، و چون با مداد چهر میگذشت و یعقوب در خدمت خلیفه روزگار حاضر میشد مهدی بر حال او میخندید و از حال او و گذارش شب او میپرسید .

و چنان بود که مهدی در معاشرت نسوان و مجالست ایشان جدّی وافی داشت، یعقوب نیز دل او بدست میآورد و در اینکار و کردار با او همراز و انباز میگذشت از اینرویی چون از مهدی مفارقت میجست خاطر مهدی از وی خرسند بود .

تا چنان افتاد که ستاره بخت و اقبال یعقوب از اوج ماه، روی بحضیض چاه نکبت و وبال آورد، و او را مرکوبی بود که بر آن می نشست، چنان شد که روزی از خدمت مهدی بیرون شد و طیلسانی در برداشت که از نوب و تازگی لمعان و جنبش مینمود، و آنمر کب را غلام یعقوب میداشت، و در آنوقت بی هنگام که وی بیرون آمد غلامش سر در خواب داشت. یعقوب بر مرکب خود برآمد و خواست تا طیلسان خود را راست و مستوی بدارد، ستور از قعقه طیلسان نفور گرفت چنانکه یعقوب بزیر افتاد، و آنحیوان لگدی برساق او بزد، چنانکه ساق یعقوب درهم شکست، و قدرت سواری از وی برفت.

مهدی چون اینخبر بشنید بامداد دیگر بعیادتش حاضر شد، و از آن پس دیگر بدیدارش توجه نفرمود، بداندیشان و سخن چینانرا موقع فتنه و فساد بدست افتاد، و چندان در سعایتش زبان بگردانیدند که مهدی برایش یکجهت شد، و او را در مورد خشم و سخط در سپرد، و از آن پس در زندانش در افکند، و عمال و یارانش را بگرفت و برنج و شکنج در آورد و بحبس باز داشت.

یعقوب بن داود حکایت کرده است که یکی روز در ایام اقبال من، مهدی مرا بخواند، چون بحضورش در آمدم مهدی در مجلسی که بفروشی موّ دو گلگون مفروش و آنمجلس در بوستان دلستانی که دارای اشجار بود، و سرای آندرخت در صحن مجلس روی داشت، و آندرخت را بشکوفه های رنگارنگ پوشش کرده بودند

جای داشت، هرگز هیچ چیز را از آن نیکتر ندیده بودم، و نیز در حضورش کنیزی ماهروی بود که مانند این فرش گلگون از دیبا و اکسون بر اندام لطیف داشت، و دوروزگار عمر چنان ماه رخسار چنان ماه رخسار سر و رفتاری ندیده بودم.

اینوقت مهدی با من گفت ای یعقوب بازگوی این مجلس ما را چگونه می بینی، گفتم باعلی درجه حسن و خوبی و نزاکت و لطافت، خداوند امیرالمؤمنین را باین مجلس برخوردار کند، مهدی گفت این مجلس بی نظیر و این جاریه دلپذیر بجمله از آن تو باشد، تا سرور و خرمی تو جانب اتمام گیرد، چون اینسخن بشنیدم، زبان بدعا و ثنا بگشودم، بعد از آن گفت ای یعقوب مرا نیز باتو حاجتی است که دوست همیدارم قضای آنرا بر خود بر نهی، گفتم حکم و فرمان مخصوص بأمیر المؤمنین و اطاعت و انقیاد درخور من میباشد، چون چنین گفتم مرا بخدایتعالی و بسر خودش سوگند داد، من سوگند یاد کردم که بآنچه فرماید عمل کنم.

چون اینکار را استوار ساخت گفت اینک فلان بن فلان از فرزندان علی بن ابیطالب است و من دوست میدارم که این بار سنگین را از دوش من برداری، و مرا بهر چه زودتر از اندیشه او و مهمم او فراغت دهی، یعنی او را بقتل رسانی گفتم آنچه فرمائی بجای آورم.

پس آنشخص علوی را بگرفتم و آن کنیزك خوب چهر و اشیاء نفیسه آنمجلس را بر گرفتم؛ و مهدی بعلاوه اینجمله نیز بفرمود تا صد هزار درهم بمن عطا کردند، از شدت وجد و سرور و شوق و حبوری که بآن سیم اندام ماه دیدار داشتم و نخواستم ساعتی از وی برکنار باشم، جای او را در منزل خویش مقرر داشتم، و در میان خودم و آن گلرخسار پرده در آویختم، و آن علویرا نزد خود حاضر ساختم و از حالش پرسیدن گرفتم، چون مرا از مجاری احوال و چگونگی روزگار خود حدیث براند، او را از تمامت مردمان عاقل تر دیدم، و در اخبار از حالات خود در کمال وضوح و صدق یافتم.

ولی آن با من فرمود و یحك ای یعقوب خداوند دادار را دیدار خواهی

کرد گاهی که بخون من آلوده دامن باشی با اینکه مردی از فرزندان فاطمه دختر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میباشم ، گفتم سوگند باخدای چنین نخواهد شد اکنون بفرمای از تو بمن چیزی میرسد ، گفت اگر تو با من بخیر و خوبی کار کنی مشکور گردی ، و در حق تو دعا و استغفار نمایم، گفتم بازگویی کدام راه و طریق را دوست تر میداری گفت فلان و فلانرا پس مالی بدو دادم و کسیرا که آن مرد علوی بدو وثوق داشت با او همراه ساخته روانه شدند.

و از آنطرف آنجاریه ماه سیما که مانند دنیا رعنا و بیوفا بود ، این داستانا برای مهدی بیان کرد ، و او را از کار و کردار من و علوی بیآگاهانید .
و از این حکایت معلوم میشود که تشکیل آنمجلس و بخشیدن مهدی و جاریه و مافی المجلس را بیعقوب و امر نمودن بقتل علوی بجمله برای امتحان یعقوب و تحقیق صدق اخبار و کشف احوال ساعیان بوده است.

بالجمله چون مهدی از خبر با خبر شد جمعی را بآن راه بفرستاد تا علوی در رفیق او را بگیرتند، و با اموال ایشان بیاوردند و پنهان بداشتند ، و بامدادان بگاه مرا به پیشگاه جهان پناه بخواندند، چون در خدمت مهدی حاضر شدم از حال علوی پرسیدن گرفت، گفتم او را بکشتم مرا بخدای و سرخود سوگند داد که اینسخن براستی گذارم ، من در کمال اطمینان سوگند یاد کردم.

اینوقت مهدی گفت ایغلام آنچه در این بیت است بیرون بیاور غلام برفت وعلوی و صاحب او و آنمال را که من بدو داده بودم حاضر ساخت ، از دیدار اینحال گوئی آسیاسنگ بر سرم بگشت ، و حالت سخن از من برفت و پریشیده حال وکفیده بال و متحیر و سرگشته ندانستم چگویم و چه عذر پیش آورم ، مهدی گفت همانا ریختن خون تو بر من حلال گشت لکن اور ادر مطبق بزندان در اندازید و از این پس نباید کسی نام او را بر زبان بگذرانند .

پس مرا در مطبق در آورده و بچاهی جای کردند و چندان در چاه زندان بماندم که مدتش را از خاطر بسپردم، و در پایان کار از سختی روزگار و تاریکی

و تنگی فضای و چاه هر دو چشمم تاریکی گرفت، و براینه وال روز بشب و شب بروز و ماه سال بگذرانیدم تا بناگاه مرا بخواندند و گفتند سلام کن بر امیرالمؤمنین، سلام براندم، گفت من کدام امیر المؤمنین هستم؟ گفتم مهدی، گفت خدا بیامرزد مهدی را، گفتم پس بر هادی سلام دادم گفت خدای رحمت کندها دیرا گفتم پس بر رشید سلام دادم، گفت آری اکنون حاجت خود بخواه.

گفتم همیخواهم در مکه اقامت کنم، چه قوای من ضعیف گشته و متمنع نتوانم گردید، و بهیچ مطلوبی بالغ و کامیاب نتوانم گشت، رشید اجازت بداد و بمکه راه بر گرفتم.

و چون یعقوب بمکه در آمد روزگارش بطول مدت برخوردار نشد، و در آنجا به حضرت پروردگار رهسپار گشت، و چنان بود که یعقوب از آن پیش محبوس گردد در موضع خود در حال ضجر بود، و اصحاب مهدی در خدمت او باده نوشی همیکردند، و یعقوب مهدی را از اینکار نهی همیکرد، و او را بموعظت و پند و نصیحت در میسپرد، و میگفت تو برای این امر و اینگونه کردار مرا بوزارت خود اختصاص ندادی، و من با تو اینگونه صحبت نداشتم که بعد از صلوات پنجگانه در مسجد جامع در خدمت تو شراب انگور بنوشند، و اینسخنان پند آمیز که بجمله از راه خیر خواهی بود بر مهدی گران همیگشت، چندانکه بعضی اینشعر بگفتند.

فدع عنك یعقوب بن داود جانباً*** وأقبل علی صهباء طيبة النشر (1)

یعقوب را که مای خرمان از شادی و عیش و سرور است بیکسوی افکن، و با جام شراب ناب که حدیث از چشمه ماه و آفتاب کند کامیاب شو.

یکی روز مهدی خواست مبلغی گزاف در کاری بمصرف رساند یعقوب گفت سوگند با خدای سرف صرف است، مهدی گفت و یحك ای یعقوب سرف بأهل شرف نیکواست و اگر اسراف نبودی مکترون از مقلون ممتاز

ص: 49

صاحب حبیب السیر و روضۃ الصفا و بعضی از مورخین دیگر بحال یعقوب و حبس او در تک چاه اشارت کرده اند و گویند: شانزده سال در زندان جای داشت و موی اندامش مانند موی چهار پایان درشت گردیده بود، و او مردی ندیم شیوه و شیرین سخن و دلربای و جانفزای بود، و از این پس انشاء الله تعالی بیاره حالات او اشارت می‌رود.

راقم حروف گوید: چون مردمان خردمند که بدرگاه پادشاهان جهان تقرب دارند بر اینگونه اخبار بگذرند بیایست از روی تفکر بنگرند، و حال سلاطین و غیرت طبیعت و لطف اندیشه و جبلت و تدابیر و تراویر ایشانرا که شأن مملکت داریست باز یابند، بتقرب خود و الطاف متواتره ایشان مغرور و غافل نشوند، که گاهی کوهی را کاهی، و زمانی کاهی را کوهی بنگرند، بسا باشد که گناهان بزرگ را نادیده، و بسیار افتد که لغزشی اندک را کوششی بزرگ شمارند، بآن ننگرند و از این نگذرند، نه بخدمت بزرگ امیدوار، و نه از زحمت اندک نومید باشند، چه طبیعت و سرشت پادشاهان نه چون دیگر مردمان است، آنچه را پسندند پاداش عظیم کنند اگرچه خورد باشد، آنچه را با طبع ایشان موافق نیفتد کوچک خوانند اگر چه کلان بنظر آید.

و نیز از سستی پایه و مایه زنان بیاید باخبر بود، و بغفلت نرفت که درخت وفای ایشان هر چند سر باآسمان کشد ثمر نبخشد، و گیاه جفای ایشان هر چند نازک و کوتاه بالا باشد زیان برساند، اگر هزار سال در کمال عیش و سرور باتو شب بروز رساند، بآنند کدورتی روزگاران برگزیده را نادیده انگارد و روزت بشب کشاند.

زن ار چند نیکوی و زیبا *** ابر بی وفائی چه دنیا بود

تعوذ بالله من شرورهنّ

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

در اینسال مهدی عباسی جانب جرجان گرفت و ابویوسف را در گرگان بقضاوت منصوب داشت، و در اینسال نیز مهدی فرمان داد تا استر و اشتر بسیار مشخص کردند و در میان مکه و مدینه و یمن تقریر برید و پیک و نوند (1) داد و از این پیش اینکار در آن اراضی و طرق استقرار نداشت.

و هم در اینسال مردم خراسان بر مسیب بن زهیر بشوریدند، مهدی چون این حال را بدانت مسیب را عزل کرده ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی را بحکومت خراسان منصوب داشت، سجستانرا نیز ضمیمه ایالت خراسان داشت، ابوالعباس از جانب خود تمیم بن سعید بن دعلج را در سجستان حکومت داد.

و در اینسال مهدی خلیفه داود بن روح بن حاتم و دیگر اسماعیل بن مجالد و دیگر محمد بن ابی ایوب مکی و دیگر محمد بن طیفور را که بزندقه منسوب بودند مأخوذ داشته و جمله را تائب گردانیده براه خود بگذاشت، و داود را بجانب پدرش روح که اینوقت عامل بصره بود بفرستاد و بتأدیب پسرش امر کرد.

و در اینسال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله را عامل مدینه طیبه و حاکم آند یار ساخت، و در اینسال عبد الله بن قتم عامل مکه وظایف بود، و در اینسال منصور بن یزید بن منصور را از امارت یمن معزول و عبدالله بن سلیمان ربعی را بجای او مستقر فرمود، و در اینسال مهدی عباسی عبدالصمد بن علی را از محبس خود رها ساخت، و در اینسال ابراهیم یحیی والی مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال هاشم بن سعید در کوفه حکمران بود، و روح بن حاتم در بصره بامارت روز مینهاد، و خالد بن طلیق بقضاوت بصره نامدار بود.

ص: 51

و در اینسال معلى غلام مهدى در شهرهاى دجله و كسكر و اعمال بصره و بحرین و اهواز و فارس و كرمان نافذ امر و صاحب فرمان بود ، و ابراهيم بن صالح در مملكت مصر فرمانفرما بود ، و یزید بن حاتم مملكت افريقه را در تحت امارت داشت ، و یحیی حرشى در مملكت طبرستان و رویان و گرگان امارت میفرمود ، و فراشه مولى مهدى در دماوند و قومس رعایا و برایا فرمانگذار و داد رس مملكت رى و تختگاه منوچهر و كى را غلام دیگرش سعد در زیر بیدق امارت داشت ، و احمد بن اسماعیل هاشمى و بقولى موسى بن كعب خثعمى در موصل رایت امارت میافراشت ، و على بن مهران بن عمیر بقضاوت موصل روز میگذاشت .

و چون در اینسال مسلمانانرا با مردم روم كار بصلح پیوسته بود بتابستان بازار رزم را گرم نساختند ، همانا چون مردمان خیبر و بصیر در این فصل بنگرند طول و عرض مملكت مهدى عباسى و استقلال و استیلای او را باز دانند كه بر يك نیمه مملكت جهان قاهر و مالك بوده است ، و غلامان او هر يك در مملكتى عظیم حكمرانى میكرده اند ، و سعد غلام او در مملكت رى كه ابن سعد ملعون در هوایش از آخرت بگذشت بكامروائى میگذرانید «فسجان من صیر العبید ملوكا ، و الملوک عبیداً ، لایزال برهانه ، ولایرام سلطانه» .

و هم در اینسال جراح بن ملیح الرواسى را از سفاین حیات برواسى ممات و از مزرع نبات بمستقر سماوات منزل و مأوى افتاد ، وى پدر و كیع است كه از جمله اعیان مردمان است ، و هم در اینسال مبارك بن فضاله جهانرا بدرود نمود و بحضرت و دود شتافت ، و نیز اندر اینسال حماد بن سلمة البصرى كه در فن حدیث دارای تصانیف است بمنزل آخرت رخت اقامت كشید .

و هم در اینسال عبد الرحمن اموى صاحب مملكت اندلس برادرزاده خود مغیره ابن ولید بن معاویه بن هشام و دیگر هذیل بن الصمیل و دیگر سمرة بن جبلة را از شمشیر بگذرانید ، چه ایشان با علاء بن حمید قشیری بر خلع امیر عبدالرحمن اتفاق

کرده بودند، لاجرم برایشان پیشی جست.

و نیز در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان صدقة بن عبد الله السّمین که از بزرگان محدثین و در دمشق دارای منزلت و تمکین بود، جای در شکم زمین آورد و دیگر معقل بن عبدالله جزری که از بزرگان دانایان و کبار علمای جزیره بود بدریای فنا غرق گشت، از عطاء بن ابی رباح و میمون بن مهران و بزرگان آن عصر و زمان استماع می نمود.

بیان وفات بشار بن برد شاعر مشهور روزگار و مختصری از حال او

در اینسال ابو معاذ بشار بن برد بن یر جوخ بن یزد کرد از شعرای نامدار روزگار جانب جهان جاوید گرفت، جدش بر جوخ از اهل طخارستان و از اسیران مهلب بن ابی صفره است، محل و مکان رفیع بشار در اشعار و تقدم او در طبقات محدثین باجماع رواة و ریاست و برتری او بر شعرای محدثین جای هیچگونه خلاف و اختلاف نیست در جمله شعرای مخضرمین است، چه ادراك زمان دو دولت قویشوکت بنی امیه و بنی عباس را بنمود، و در هر دو دولت نامدار و بر خوردار بگشت، مدح و هجا و نکوهش و ستایش بر زبانش بگذرانید و بجوائز سینه و صلوات گرانمایه کامکار گردید و اغلب رواة نسبت او را بسلاطین عجم اتصال داده اند.

و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوط مرقوم داشته است، و چون بشار بمردم عجم نسبت میبرد در حق ایشان بسی تعصب میورزید و در اشعار خود باینحال اشارتها مینمود، و لقبش مرعث بود و بواسطه این شعرا و این لقب یافت:

قال مریم مرعث *** ساحر الطرف و التّظر

لست والله نایلی *** قلت أو یغلب القدر

أنت إن رمت وصلنا *** فانج هل تدرك القمر

آن معشوق زیبا و غزال رعنا که بگوش گوشوار و بگوشه چشم فتنه خیز سحر

آمیز هزاران زلیخای مصر را گرفتار میکرد، با من گفت بوصل من کامگار نمیشوی گفتم البته میشوم اگر چند بخواهی یا نخواهی.

و بشار از نور دیدار بی بهره متولد شده بود و چهره نکوهیده داشت، و میگفت سپاس خداوندی اسز است که نور از چشمم بر گرفت که آنرا که مبعوض من هستند ننگرم و بعلاوه اینحال ضحیم و درشت اندام و درشت دیدار و آبله گون و دراز بالا بود، و بیرون جسته چشم بود و گوشتی سرخ هر دو کاسه چشمش را فرو گرفته از اینروی از تمامت مردمان از حیثیت کوری قبیح تر و از جهت منظر فطیع تر بود، و چون آهنگ انشاد اشعار مینمود هر دو دست برهم میزد و آب دهان از یمین و یسار می افکند، آنگاه شعر میخواند و از دهان آتش بار لؤلؤی آبدار فرو میریخت، و جهانرا گاهی شرر بار، و زمانی گوهر شعار میساخت، و ابو هشام باهلی این شعر در هجو او گوید: و باز مینماید وی کور مادر زاد بود.

و عبدی فقاعینیک فی الرحم ایره *** فجئت ولم تعلم لعینیک فاقیاً (1)

ءأمک یا بشار کانت عقیفة *** علیّ إذا أمشی إلى البیت حافیاً

غلام من گاهی که تو در زهدان ما در جای داشتی مادرت را چنان دچار سپوز حمدان داشت که از ضرب سنان حمدان دیدگانت را در رحم مادر از نور بصر بیفکند، و با اینحال ای بشار اگر مدعی عفت مادر گردی سخت شایسته و در خور است گفته اند از آن هنگام که بشار باین شعر مهجو گردید تا پایان عمر همواره منکسر و منفعل بود.

اصمعی گوید: با اینکه بشار بی نور بصر بدنیا آمد و هرگز دنیا و اشیاء دنیا را نگران نگشت، بر حسب کیاست و فراست فطری بعضی چیزها را بیاره چنان تشبیه مینمود و بشعر خود یاد میکرد که چشم داران را ممکن نبود، و چون

ص: 54

1- ناسخ کتاب یا مصحح «وقفاً»، ضبط کرده و در حاشیه معنی نموده که (ققا الله اثره یعنی نیست کرد خدا نشانهای (اورا) و این معنی با مضمون شعر هیچ مناسبت ندارد، بلکه صحیح «ققا» است بتقدیم فاء و ترجمه اش همانست که مؤلف مرحوم در متن آورده است.

این شعر را بگفت :

كأنّ مثار النقع فوق رؤسنا*** و أسيا فناليل تهادي كواكبه (1)

گویا گرد و غباریکه سرهای ما را در سپرد گاهی که شمشیرهای ما در بریق و لمعان بود، شبی تاریک بود که بدرخش اختران فروزان باشد باوی گفتند هیچکس از این نیکوتر تشبیه نکرده است بازگوی این دانش و بینش از کجا از بهر تو پدید شد با اینکه دنیا و اشیاء دنیا را هرگز ندیده باشی، گفت نابینائی ذکاء قلب را نیرو میدهد، و از اشتغال بآنچه باشیاء دیگر نظر میکند باز میدارد، و حس و ادراک و قریحه قلب را وافر میگرداند، و از آن پس اینشعر خود را قراءت کرد:

عمیت جنیناً والذکاء من العمی *** فجئت عجیب الظن للعلم موئلاً (2)

وغاض ضیاء العین للعلم وافداً*** بقلب اذا ماضیع الناس حصلاً (3)

و شعر کنور الرّوض لاعمت بینه *** يقول إذا ما أحزن الشعر أسهلاً (4)

و در اینشعر باز مینماید که از مادر بدون نور دیدار پدیدار آمد، و این ذکاء قلب و فروز دیده دل بواسطه همان تاریکی دیده سر است، معدلك بشار و امثال او از اعجاب روزگارند، زیرا که اجتماع خیال که اسباب فراغت قلب میشود و بر حافظه و حس و ذکاء میافزاید شأنی و مکانی در جای خود دارد، و این در وقتی است که مردی بینا که جهان و جهانیان و اشیاء جهان والوان را دیده باشد، و از آن پس از بینش بی نصیب و خیالش جمع و آسوده و اشتغال قلبش اندک کرد، البته هوش و فراست و کیاست و ذکای او فزایش و حافظه و ادراکش فزونی گیرد، چنانکه ابن عباس بعد از کوری گوید:

إن أذهب الله من عینی نورهما *** فعین قلبی مضیء ما به ضرر

ص: 55

1- ناسخ یا مصحح «مثار» نوشته و در حاشیه معنی نموده (منار حقد و کینه و فساد و خشم) و هیچ يك از این معانی با مضمون شعر مناسب نیست و صحیح «مثار»، با تاء مثلثه و ترجمه اش همانست که مؤلف در متن متعرض شده است .م .

2- موئل: پناه و بمعنی قرارگاه سیل است

3- غاض: یعنی کم شد، رافداً بخشنده

4- لائمه: یعنی پیراسته و فیروز شد

أرى بقلبي دنياى و آخرتى *** والقلب يدرك مالا يدرك البصر

اما کسیکه از دیدار جهان و اشیاء جهان بیخبر باشد سخت مشکل است که در تشبیه اشیاء و ادراک مطالب دقیقه بتواند سخن براند، حمرانی گوید عمه ام با من گفت بملاقات یکتن از خویشاوندان خود که در بنی عقیل داشتم برفتم ناگاه پیری کور اینشعر بخواند :

من المفتون بشار بن برد *** إلی شیبان کلهم و مرد

فان فتاتکم سلبت فؤادی *** فنصف عندها والتّصف عندی

از جانب بشار بن برد که بعشق دوشیزه دلر با از جماعت شیبان دچار است بانجماعت پیغام میرود که دختر سیم پیکر شما دل مرا مسلوب داشت اینک نصف دل من نزد او و یک نیمه دیگرش نزد من بجای است.

همانا این بیان بشار نیز لطافتی دیگر دارد چه اگر مثل دیگران میگفت دلم را بحمله ببرد با عدم نور بصری که داشت بیاید یکباره از بینش چشم سر و سرّ هر دو بی نصیب ، و از شعور و ادراک بیخبر باشد ، و بالمرّه از شعر و شاعری و سخنوری و هوشیاری معزول باشد، راوی میگوید پرسیدم این شیخ کیست با من گفتند بشار شاعر است .

بشار غالباً بهجوزبان میگشود نوشته اند سیزده هزار قصیده ممتاز گفته است و برای هیچکس از شعرای روزگار این بضاعت و استطاعت پدید نگریده است، جاحظ گوید بشار بدین آنانکه گویند چون آدمی بمیرد روحش بهیکلی دیگر اندر آید و رجعت کند متدین بود ، و تمامت امت را کافر میخواند، و رأی و رویت شیطان رجیم را تصویب مینمود در تقدیم آتش بر خاک، در این شعر خود یاد کرده است :

الأرض مظلمة والنار مشرقة *** والنار معبودة مذکانت النار

و چون اینشعر کفر آمیز را بگفت بدو خبر دادند که ابو حذیفه واصل بن عطاء انکار قول و مذهب او را نموده ، و در حق او بناستوده زبان برگشوده است، لاجرم شعری چند در حق واصل بگفت و او را بکفر منسوب داشت ، و چون واصل این

حدیث بشنید این کلمات را در حق او بگفت، و اصل مخرج راء نداشت لاجرم حرف راء را در کلمات خود اندر نمیآورد.

«أما لهذا المشنف المكنى بأبي معاذ من يقتله أما والله لولا أن الغيلة سجيّة من السجايا الغالية ، لدستت اليه من يبعج بطنه في جوف منزله أوفى حفلة ثمّ كان لا يتولى ذلك إلا عقيلي أو سدوسي» .

آیا این گوشواره بگوش را که ابو معاذ کنیت دارد کسی ابومعاذ نیست که او را بقتل رساند، سوگند باخدای اگر غیبت کردن و بغفلت تاختن از سجایا و مخائل جماعت رافضیه نبود کسیرا پنهان بدو میفرستادم که شکمش را در میان سرایش در میان اهل و عیالش پاره کند، و متولی این از مردم عقیل یا سدوس باشد.

جاحظ میگوید : چون واصل نیروی تکلم بحرف راء نداشت اینکلمات مسطوره را بدینگونه که مسطور شد بگفت، کنیت بشار را که ابومعاذ است یاد کرد و نامش را که بشار است و حرف راء دارد نگفت، و مرعث که لقب بشار و دارای حرف راء است نگفت و مشنف که بهمان معنی است بگفت ، و سجایا غالیه گفت و سجایا الرافضیه نگفت، و فی منزله بر زبان آورد و فی داره نگفت، و یبعج بطنه گفت و بیقر بطنه نگفت.

و واصل را در مقامات کلام آن اقتدار و تمکن بود که در کلام و خطب خود هر کلمه را که حرف راء داشت بر زبان نمیگذرانید، بلکه کلمه دیگر که دارای همان معنی و مقصود بود بجای آن مندرج میساخت.

سعید بن سلام گوید در بصره شش تن از اصحاب کلام بودند : عمرو بن عبید، و واصل بن عطا ، و بشار اعمی ، و صالح بن عبدالقدوس ، و عبد الکریم بن ابی العوجاء ، و مردی از طایفه ازد که گویند جریر بن حازم بود ، و ایشان در منزل جریر ازدی فراهم شده و نزد او مخاصمت میجستند، یعنی در سخن مجادلت میورزیدند .

اما عمرو و واصل هر دو تن بمذهب معتزله در آمدند، و اما عبدالکریم

وصالح بتوبه و انابت پرداخته توبه ایشان جانب صحت گرفت، اما بشار شاعر متحیر و کج اندیش و مخلط باقی ماند، و اما از دی بقول و کیش نمیه که یکی از مذاهب هندوانست برفت، و در ظاهر بر آنحال که بود بزیست، و عبد الکریم بفتنه و اشارت عمرو بن عبید در کوفه بدست محمّد بن سلیمان بقتل رسید، و بشار در این اشعار خود باینجال حکایت نماید:

قلت عبد الکریم یا ابن ابي العوجاء *** بعث الاسلام بالكفر سوقاً (1)

لا تصلّی ولا تصوم و إن صمت *** فبعض النهار صوماً رقیقاً

لا تبالی إذا أصبت من الخمر *** عتیقاً أن (أم) لا تكون عتیقاً

لیت شعری غداة حلّیت فی *** الجید حنیفاً حلّیت أم زندقاً

أنت ممّن یدور فی لعنة الله *** صدیق لمن ینیک صدیقاً (2)

واز فساد مذهب او و ارتکاب معاصی و ملامتی و عدم مبالات او و غیرت او در هر گونه کردار باز میرساند.

ابوحاتم میگوید بشار بن برد بادیسم عنزی و صحبت او یسی رغبت و بحضور او یسی ولوع داشت و دیسم همواره از اشعار حماد و ابی هشام باهلی که در هجای بشار گفته بودند محفوظ داشت، و اینحکایت را بشار بشنید و این شعر را در حق دیسم بگفت:

أدیسم یا ابن الذئب من اجل زارع *** أتروی هجائی سادر أعنه أقصر (3)

ابوحاتم میگوید اینشعر را برای ابوزید قراءت کردم و گفتم شاعر در اینشعر خود چه میگوید؟ گفت گوینده آن کیست؟ گفتم بشار در حق دیسم عنزی گفته است، گفت: بشار را خدا بکشد که تا چند بکلام عرب دانا و عارفست، بعد از آن گفت

ص: 58

1- سوق: خرید و فروش ارزان کردن

2- ناک ینیک: از باب ضرب یضرب، بمعنی جماع

3- سادر: کسی است که بی پروا کار کند، اقصر: از باب افعال، یعنی باز بایست، و کوتاه بیا

دیسم در لغت بچه گرگ است که از سگ پدید شده باشد، و سگها را اولاد زارع گویند و عسبار بچه کفتار است که از گرگ پدید آید، و سمع بچه گرگ است که از کفتار متولد شده باشد، و عرب را گمان چنان است که بچه گرگ هرگز بمرگ طبیعی نمیرد و از باد تندتر و شتابنده تر است، و هلاک او منوط بغرضی از اغراض دنیائی است .

عمر بن شبّه گوید: در بصره مردی بود که او را حمدان خراط مینامیدند روزی جامی برای مردی بساخته و بشار نیز حضور داشت، با او گفت برای من جامی بساز که در آن صورت طیری در طیران باشد، خراط چنانکه خواسته بود بساخت و بیاورد، بشار گفت چه صورت در اینجام بکار بردی گفت مرغی در پرواز، گفت شایسته همی نمود که بالای اینمرغ مرغی از جوارح، (1) بر میآوردی که گویا میخواهد این مرغ را شکار کند، و البته اگر چنین بود نیکتر مینمود، خراط گفت ندانم، بشار گفت خوب میدانی لکن چون میدانی که من کور هستم و چیزی را نمی بینم چنین کردی، این بگفت و او را بگزند هجو تهدید نمود .

حمدان گفت بهجو من زبان باز مکن که سخت پشیمان میشوی، بشار گفت این کردار تو برای تو بس نیست که بتهدید من نیز سخن میکنی، حمدان گفت آری چنین میکنم، بشار گفت اگر ترا هجو کنم چکار توانی با من بیای آورد؟ گفت صورت ترا بر در خود نقش میکنم در آنحال که بوزینه ترا در سپوخته است تاهر کس بیاید و بگذرد بر اینحال بنگرد بشار چون این سخن بشنید برخود بترسید و سخن را دیگرگون ساخت، و عرض کرد خداوندا این مرد را رسوا بگردان که من با او از روی لاغ (2) و مزاح مکالمت کردم، و او جز از روی جدّ جواب نداد.

اجمعی با بشار گفت ای ابو معاذ همانا مردمان از اشعاریکه در مشوره

ص: 59

-
- 1- جوارح، شکار کنندگان از مرغان
 - 2- لاغ برون باغ، هزل و ظرافت و شوخی

میگوئی بعجب اندرند و سخت شگفت و بدیع می‌شمارند ، بشار گفت یا ابا سعید «انّ المشاور بین صواب یفوز بثمرته أو خطاء یشارک فی مکروهه» آنکس که مشاور گردد از دو حال بیرون نیست، یا از روی صواب سخن راند و راهنمایی کند و از کردار خود ثمر نیک برد ، یا بخطا رود و در آنچه مکروه باشد شریک باشد ، اصمعی گفت سوگند با خدای تو در اینسخن که آوردی از شعر خودت اشعر باشی.

ابو مسلم گوید وقتی غلام بشار در صورت مخارج و نفقات بشار که بدست او میگذشت ده در هم در اجرت جلاء و تصقیل آینه نگاشته بود، بشار بروی بانگ زد و گفت سوگند با خدا در دنیا از این عجب تر نیست که اجرت جلائی آینه مرد کوری راده در هم بدهند، سوگند با خدای اگر چشمه خورشید چنان تار گردد که جهان بجمله تاریک گردد مزد آنکس که خورشید را جلا دهد بده در هم نمیرسد .

قدامة بن نوح حدیث کرده است که بشار بن برد را عادت چنان بود که هر وقت میدان قافیه و معنی تنگ و دشوار میافتاد بچیزهای غریب که حقیقتی در آن نبود اشعار خود را قافیه و زینت و زیب میداد، از آنجمله اینست (غنّی للغریض یا ابن قتان) گفتند این ابن قتان کیست که او را نمیشناسیم و از جمله مغنیان بصره اش شناخته ایم، بشار گفت اگر او را ندانید و شناسید چه زیان میرساند آیا مدیون شما میباشد که همیخواهید از وی در مقام مطالبه بر آئید، یا خونی از شما بر گردن اوست که خونخواهی کنید ، یا من نزد شما از وی کفالتی کرده ام و حضورش را بر ذمت نهاده ام که اکنون که غایب شده او را میطلبید، گفتند ما را در این جمله با او سخنی نیست ، همیخواستیم او را بشناسیم ، گفت وی مردیست که از بهر من سرود گوید و هرگز از سرایم بیرون نشود ، گفتند تا چند از سرایت بیرون نیاید و از چه هنگام از بهر تو تغنی نموده و مینماید؟ گفت از روزیکه متولد شده تا روزیکه بمیرد.

حمادبن اسحاق از پدرش روایت کند که یکی از فرزندان سلیمان بن علی را

ببصره اندر زنی سرودگر بود سخت نیکروی و نیکخوی و پسندیده اخلاق و نیکو آواز، آیات ملاحظت را بعلاّمت ظرافت ممتاز، و امارات صباحت را با آثار وجاهت همراز، و روی خوش را با تغنی دلکش انباز ساخت، با چهره دلاویز بسی دلها را ربود و در هر تار موی مشکبیز بسیاری دلها را آویز داشت، بشار با مولای آن خاتون هر موالی رفیقی صدیق و صدیقی شفیق بود، و او را مدح مینمود، یکی روز در مجلس وی حضور یافت و در آنوقت آن کنیزک ماهروی آنمجلس را بسرود بی انباز، و آواز دلنواز بساز داشت، مولای وی از حضور بشار بشارت گرفت، و بر آن تغنی و سرود چندان باده ناب به پیمود که مست بیفتاد، و بشار از جای برخاست ماهروی گلرخسار گفت ای ابو معاذ بسی دوست میدارم که اینحال و گذر امروز را که بدان اندریم در قصیده یادکنی، لکن از نام من و آقايم مذکور نداری، و آن قصیده را برای مولایم بفرستی، بشار برفت و بگفت و بفرستاد:

و ذات دلّ كأنّ البدر صورتها *** بات تغنی عمید القلب سکراناً (1)

إنّ العیون التي في طرفها عور *** قتلنا ثمّ لم تحیین قتلانا

یا قوم اذنی لبعض الحیّ عاشقة *** والاذن تعشق قبل العین أحياناً

یالیتنی کنت تفاحاً مفاجأة *** او کنت من قضب الريحان ریحاناً (2)

حتیّ إذا وجدت ریحی فأعجبها *** ونحن في خلوة مثّلت إنساناً

و آن قصیده را برای آن کنیزک بفرستاد و جاریه برای آقايش تقدیم کرد و آقاي او دوهزار دینار برای بشار ارسال داشت، و بآن اشعار سرور انگیز خرسندی گرفت.

هلال بن عطیه با بشار دوست و صدیق بود و گاهی با او سخن بشوخی میراند، یکی روز بشار در ضمن صحبتی با او گفت همیخواهم ترا بنصیحتی اختصاص دهم اما در آنچه گویم اطاعت میکنی، گفت آری، بشار گفت تو مدت زمانی خرمیدزدیدی

ص: 61

1- عمید کسی است که دل او را عشق شکسته باشد

2- تفلیح: قسمت کردن

و بعد از آن تائب و رافضی شدی ، هم اکنون بهمان عمل قدیم و دزدیدن خر باز شو، سوگند با خداوند آن کردار برای تو از رافضی بودن بهتر و نیکوتر است .

و بقولی این شخص که بشار را مخاطب بود ابن سبّابه بود، و چون پاره مکالمات در میانه برفت بشار با او گفت ای پسر سبّابه «لونکح الاسد ما افترس» اگر شیر با آنحالت سبّعت و شجاعت و درندگی و جلادت گائیده شود دیگر کسیرا نمیدرد یعنی خجل میشود و بشار از اینروی بدانگونه سخن راند که ابن سبا به را مأبون میدانستند.

ابود همان غلال گوید روزی از کوچه بشار عبور میدادم و او را بر در سرایش نشسته و چوبدستی بدستش اندر و هیچکس باوی نبود و با آنچوب دست بازی همیکرد و طبقی از سیب و اترج در پیش روی نهاده بودند، چون او را تنها دیدم مایل بآن شدم تا از آنچه در حضور اوست بسرقت برم ، پس اندك اندك برفتم و بشار بحال خود مشغول بود، چون دست دراز کردم تا بگیرم چنان با آنچوب بر دستم بزد نزدیک بود دستم بشکند، گفت یا ابن الفاعلة، خداوند دستت را قطع کند آیا تو الان کوری ، بشار گفت ای احمق حسّ و هوش کجا رفته است.

ابوشیل عاص بن وهب روایت کند که روزی حماری نزدیک به بشار نهیقی برآورد ، در اینجال بشار را شعری در خاطر خطور کرد و گفت :

ماقام ایر حمار فامتلاً شقاً *** الأ تحرك عرق في إست تسنيم

هرگز ایر حماری برنخاسته و آهنگ مباشرت نداشته جز اینکه رگی در است تسنيم متحرك شده است، راوی میگوید بشار اراده تسنيم را ننموده بود و نمیخواست هجو نماید، لکن مصراع ثانی باین مقام رسید «الأ تحرك عرق» با خود همیگفت در فلان کدام کس، در این اثنا تسنيم بن الحواری که با بشار دوست و رفیق بود بر بشار بگذشت و سلام برآورد ، بشار بخندید و گفت في إست تسنيم علم الله تسنيم گفت و یحان چه چیز در است تسنيم باشد ، بشار آنشعر را بخواند، تسنيم مغزش بر آشفت و گفت خداوندت لعنت کند آیا دوست تو با دشمن تو نزد تو یکسان باشد، چه چیزت

بر این امر بداشت چرا نگفتی در است حمادی باد که تراهجو نمود ورسوا و درمانده ساخت، و تو قصیده میمیه انشاد نکرده بودی که در گفتن این لفظ تسنیم معذور باشی.

بشار گفت سوگند باخدای در تمام این جمله بصدقت سخن کردی، لکن چون اینشعر بخیال من در گذشت با خود همیگفتم در است کدام کس، در است چه کس، و هیچکس بخاطرم خطور ننمود تا تو بر من بگذشتی و سلام راندی و این حمار روزی تو گشت، تسنیم در عجب رفت و گفت اگر جواب سلام فرستادن بر تو اینست، پس خدای بر تو سلام و بر من که ترا سلام فرستادم نیارد، بشار از آنسخنان همی بخندید و دست بر دست همیزد، و تسنیم او را دشنام همیداد.

اسماعیل بن زیاد طائی حدیث مینماید که از طایفه ما مردی بود که اور اسعد ابن قعقاع میخواندند، با بشار بن برد مصاحبت و بمزاح و مجانت معاونت داشت، روزی در حال منادمت با بشار گفت و یحک ای ابو معاذ همانا مردمان ما را بزندقه منسوب میدارند، هیچ روامیداری که ما را اقامت حج دهی تا از بدنامی بیاسائیم، بشار گفت نیکو اندیشه که ساخته باشی پس شتری و محملی بخریدند و مایحتاج سفر را آماده کردند جانب راه گرفتند.

و چون بزراه رسیدند سعد گفت و یحک ای ابو معاذ سیصد فرسنگ راه کدام وقت میتوان در نوشت، بهتر اینست ما را بزداره در آوری، تا در آنجا مشغول عیش و عشرت و ناز و نعمت شویم، و درنگ جوئیم تا جماعت حاج باز آیند، این وقت در قادسیه با ایشان برخوریم و موی از سر بتراشیم، و چون چنین کنیم مردمان بجمله یقین دانند که از اقامت حج بپرداخته و باز گشته ایم.

بشار گفت تدبیری نیکو بساختی لکن اگر خبث زبان تو در کار نبود چه بیم دارم که ما را رسوا کنی، سعد گفت هیچ بیم مدار، سعد گفت هیچ بیم مدار، پس هر دو تن بجانب زراه روی آوردند، و روزوشب بشرب خمر و عیش و طرب و فسق و فجور بگذرانیدند تا گاهی که مردم حجاج از مکه مراجعت کرده بقادسیه نزول کردند، سعد و بشار شتری و محملی بخریدند و موی از سر بستردند و روی براه آوردند، مردمان ایشانرا بدینحال

دیدند و یقین نمودند که اقامت حج کرده اند، و ایشانرا تهنیت گفتند سعد اینشعر بگفت :

ألم ترني و بشاراً حججنا *** و كان الحج من خير التجارة

خرجنا طالبي سفر بعيد *** فعال بنا الطريق إلى زراة

فأب الناس قد حجوا وبروا *** وابنا موقرين من الخسارة (1)

و در این اشعار باز نمود که بقصد اقامت حج بیرون شدیم لکن پیک فجور ما را بزراة دعوت کرد و آن تجار ترا بخسارت مبدل ساخت.

عبدالله بن ابی بکر که جلیس بشار بود حکایت کند که ما را همسایه بود که او را ابوزید میخواندند، و با بشار دوستی و مودتی بکمال داشت، روزی بشار بکیرا بدو پیام کرد تا جامه چند بنسیه بدو دهد و آنچه میخواست نزد او نیافت، و در هجوش بگفت :

ألا إن أبازيد زني *** في ليلة القدر القدر

ولم يرع تعالى الله ربي *** حرمة الشهر

ابوزید در شب قدر زنا کرد و رعایت حشمت آنماه را نکرد، پس این شعر را در رقعه برنگاشت و برای ابوزید بفرستاد با اینکه ابوزید هرگز منسوب بشعر و شاعری نبود، بر پشت هما نوره اینشعر را بنوشت :

ألا إن أبازيد *** له في ذلكم عذر

أته أم بشار *** وقد ضاق بها الأمر

فواثبها فجامعها *** و ما ساعده الصبر

اگر ابوزید در چنان شب و چنان ماه محترم زنا کرده است معذور است، زیرا که مادر بشار بیرون از هنگام بروی درآمد و چنان مشتاق ابرو خواستار سپوختن بود که طاقت صبر نداشت، و ابوزید بناچار بروی بتاخت و دروی در انداخت.

چون این ابیات را برای بشار قرائت کردند سخت خشمگین شد و همی

ص: 64

1- ابنا : بتقدیم الباء علی النون: ای رجعنا، وقر بمعنی خروار است و غرض بار سنگین است

پشیمانی گرفت تاچرا با مردی که دارای نباهت نبود متعرض گشت، و از کمال خشم و ندامت سر خود را بدیوار همی بزد، بعد از آن گفت تاکنون متعرض هجو هیچ مردی زیون و پست مانند این مرد نشده ام.

ابوالسّبل برجمی گوید روزی مردی با بشار گفت: مدایحی که در حق عقبه بن سلم انشاد کرده بر مدایحی که در حق دیگران انشا نموده فزونی و برتری دارد گفت عطاهاى او نیز که با من فرموده بر آنچه دیگران بمن مبذول داشته اند برتری دارد، یکی روز بروی در آمدم و این شعر بخواندم:

حرمّ الله أن یری کابن سلم *** عقبه الخیر مطعم الفقراء

لیس یعطیک للرجاء ولا الخوف *** و لكن یلذّ طعام العطاء

یسقط الطّیر حیث ینثر الحب *** و تعشّی منازل الکرماء (1)

چون این اشعار را بشنید در ازای این سه شعر سه هزار دینار زر سرخ بمن عطا کرد، و اینک مهدی خلیفه روزگار و عبیدالله وزیر ذی اقتدارش را مدح کرده ام و یکسال بر در سرای ایشان توقف گزیده ام، و هیچ چیز بمن عطا نکرده اند آیا با اینحال باید بر مدحی که در حق عقبه نموده ام ملامت یابم.

اسحاق موصلی در اشعار بشار طعن میزد و مقامی عالی برایش مقرر نمیداشت، و میگفت کلامش مختلف است و پاره پاره بیارّه بسته نیست گفتم آیا در حق کسیکه این شعر گوید چنین گوئی:

إذا كنت في كلّ الامور معاتباً *** صدیقك لم تلق الذی لا تعاتبه

فحش واحداً أوصل أخاك فائه *** مقارف ذنب مرّة و مجانبه

إذا أنت لم تشرب مرار أعلى القذی *** ظممت وأیّ الناس تصفو مشار به

صائب که از شعرای متأخرین است شعری باین مضمون گفته است:

پردر مقام تجربه دوستان مباش *** صائب غریب و بیکس و بی یار میشوی

ص: 65

علی بن یحیی میگوید این کلامی است که هیچ کلامی در شعر فوق آن نتواند بود، و هیچ حشو و زایدی ندارد بالجمله در این اشعار حکمت شعار میگوید اگر بخواهی دوستان خود را در تمامت امور ممتحن و معاتب بداری هیچکس را نیابی که بروی راه عتابی ننگری، یعنی هیچکس نیست که از تمامت معایب عاری باشد، و با اینحال باید از دو حال بیرون نباشی یا از تمامت مردمان عزلت گیری و تنها بمانی، یا از خطاها و گناهان کسان دمساز باشی، چه ایشان گاهی با گناه مقرون و گاهی از گناه دور باشند، و اگر یکسره خواهی باعیش مهنا و اصدقاء بی ریا باشی، و هرگز آبی ناگوار ننوشی، بیایست بیکس و تشنه بگذرانی، چه هیچک از اهل جهانرا آب و عیش و روزگار مصفا نیست.

دنیا با هیچکس همواره نسازد و همه وقت بر میل همه کس نگذرد گاهی شور گاهی شیرین، گاهی تلخ گاهی سرد گاهی گرم گاهی زیر گاهی نرم گاهی بر وفق مراد گاهی بر خلاف مقصود میباشد، و چون بجمله میگذرد شخص عاقل دور اندیش باید نه بر گوارایش شاد نه بر ناگوارش اندوهناک باشد و اینچند بیت از جمله قصیده ایست که بشار در مدح ابن هبیره گفته بود و چهل هزار درهم صله و جایزه دریافت.

عباس بن خالد گوید: از جماعتی از مردم بصره شنیدم که وقتی زنی با بشار گفت چه مردی فرزانه بودی اگر موی ریش و سرت سفید نمیبود و سیاه میبود بشار گفت آیا ندانسته باشی که سفیدی باز پر بهاتر از سیاهی کلاغ است، آنزن گفت اما سخن تو در گوش نیکوست، و کیست از بهر تو که سفیدی موی را در چشم نیکو گرداند، چنانکه قولت در گوش مستحسن است، یعنی گوش تو میشوند و سخن نیک را از نکوهیده باز مینماید، اما دیده بینانداری که نیک را از بد باز دهی، بشار همیشه میگفت جز اینزن هرگز کسی مرا مجاب و خاموش نساخت.

ابو عثمان مازنی روایت کرده است که از بشار پرسیدند کدام يك از متاعهای جهان نزد تو برگزیده تر است گفت «طعام مَرّ، و شراب مَرّ، و بنت عشرين بكر» خوردنی می خوش، و می تلخ، و دوشیزه بیست ساله .

ابو الحجاج نصر بن طاهر گوید بشار برای من حکایت کرد که روزی عقبه بن سلم مرا و حماد عجرد واعشی باهله را حاضر کرد و گفت شب گذشته بخاطر من چنین خطور نمود که اینمثل را که مردمان میزنند : خر در طلب دو شاخ برفت و بدون دو گوش بازگشت ، در شعر در آورید و هر کدام چنین کردید پنجهزار در هم جایزه یابید و اگر نه جمله شما را هر يك پانصد تازیانه میزنم ، حماد گفت ای امیر خداوندت عزیز بگرداند یکماه ما را مهلت بده ، واعشی گفت دو هفته بما مهلت گذار، از میانه بشار ساکت بود و هیچ سخن نمیواند ، عقبه گفت خداوند دیده دلت را کور بگرداند از چه روی سخن نمیکنی ، گفت اصلح الله الامیر شعری بخاطرم اندر آمده است اگر فرماندهی بعرض رسانم گفت بگو ، بشار بخواند :

شَطَّ بسلمی عاجل البین *** و جاورت اسد بنی القین

ورّت القلب لها رنة *** کادت لها تشق نصفین (1)

طالبها دینی فراغت به *** و عقلت قلبی مع الدین

فصرت کالعیبر غدا طالباً *** قرناً فلم یرجع باذنین

میگوید بشار با جایزه بازگشت، صالح بن عطیه گوید چنان بود که جماعتی از زنهای با ملاحظت و ظرافت بهر هفته دو روز بمنزل بشار در آمدند و نزد او فراهم شدند و از اشعارش بشنیدند، یکی روز سخن دلپذیر یکی از ایشان را بشنید ، دل بدو بازید و از جان و جنان خریدار آنسر و جویبار جنان و رشک حور بهشت جاویدان گشت ، ویکیرا برای مواصلت بدو فرستاد، آنزن سیمین ذقن با فرستاده بشار گفت، بدو بگوی چون تو از نور بصر بی بهره هستی از تو

ص: 67

برای من و از من برای تو چه سود، و سودا حاصل است مرا نتوانی بدید، تا حسن دیدار و مقدار نیکوئی و رخسارم که گلزار بوستان جنان از آن آیتی، و منبع چشمه خورشید درخشان از آن علامتی است باز دانی، و چون ترا چهره زشت و دیداری نازیبا هست مرا چه فایده‌ای از مصاحبت تو خواهد بود، کاش بدانستی برای چه چیز در طلب وصال چون من نازنینی گلبدن هستی، این سخنان از لب شکرین بگذاشت از در استهزا نیز کلماتی دیگر ادا کرد.

فرستاده بشار آن سخنان نادلپذیر دلدار را بدو تبلیغ کرد، بشار گفت بدو باز شو و این شعر بدر باز رسان :

ایری له فضل علی آیادهم*** و إذا أنط سجدن غیر أواب (1)

تلقاه بعد ثلاث عشر قائماً*** مثل المؤذن شك يوم سحاب

وكان هامة رأسه بطيخة*** حملت إلى ملك بدجلة جاب

کنایت از اینکه اگر مرا دیداری فرخنده و چهره زیبا نیست باری ایری پر نفیر دارم که نظیر ندارد، و اگر مکرر بدان کار فرمائی کنم از کار نیفتد، و خواتین نازک میانرا از میان بگذرد، و معلوم است سیمتن های لطیف اندام را کاری با دیدار نیست، بلکه در میان حرفی جز از آنچه سودی بمیان رساند ندارند.

محمد بن حجاج گوید دختر بشار با بشار گفت ای پدر چیست ترا که مردمانت بجمله میشناسند و تو ایشانرا نمیشناسی؟ گفت : كذلك الأمير یا بنیّة، ای دخترک من امرای روزگار چنین باشند، یعنی بواسطه استیلا و علو مقام و قدرت امارتی که دارند مردمان همه بدیشان گرایان هستند و ایشانرا میشناسند لکن ایشانرا با افراد مردمان نه حاجتی و نه طریق شناسائی و معرفتی است.

ص: 68

1- نط، از باب ضرب دراز کشیده قامت است، اوب، یعنی قصد و اراده و بمعنی راست ایستادن است

ابوعبیده گوید: برد پدر بشار مردی گلکار و بکارگل سازی حاذق بود، و چون فرزندش بشار متولد گشت کور بود، و پدرش میگفت هیچ مولودی ندیده ام که این چند عظیم البرکه باشد، چه گاهی که متولد شد دارای یکدرهم نبودم، و یکسال هنوز بر نگذشته بود که دوپست در هم دریافتم، و بشار در زمان زندگی پدرش زبان بشعر برگشود، و در همان حال کودکی جماعتی را هجوا نمود، مردمان در خدمت پدرش شکایت میکردند، و پدرش او را سخت میزد، و مادرش بدو میگفت تا چند این کودک کور را میزنی آیا بروی رحم نمیکنی، گفت آری قسم بخدای من بروی رحم میکنم لکن متعرض مردمان میشود و ایشان از وی بمن شکایت میآورند.

بشار این سخنان بشنید، و در پدر و رأفت او طمع بر بست و گفت ای پدر شکایتی که از من در خدمت تو میآورند بواسطه گفتن شعر است و من اگر دنبال این کار را از دست نگذارم ترا و سایر کسان خود را بی نیاز گردانم اگر بعد از این از من بتو شکایت آورند با ایشان بگوی مگر نه آنست که خدای میفرماید بر کور حرجی نیست، چون آنجماعت نوبتی دیگر از بشار در خدمت پدرش شکایت کردند برد همان جواب را بگفت، ایشان باز شدند و همی گفتند فقه برد از شعر بشار بیشتر مارا بغیظ و خشم اندر میآورد.

و نیز بشار را دو برادر بود یکی را بشر و آندیگر را بشیر مینامیدند و هر دو قصّاب بودند، و بشار نسبت بایشان بسی نیکی میورزید، با اینکه خود او تنک سینه بود، و با اهل زمان ابرام مینمود و باصرار مأخوذ میداشت، و همیگفت بار خدایا من بجان خود و مردمان متبرم هستم، بار خداوندا از ایشان آسایش بده، و برادران او جامه های او را بعاریت میبردند، و از آن پس که چرکن و بد بوی مینمودند باز میآوردند.

روزی قمیصی که دارای دو جیب بود بگرفت و سوگند یاد کرد که از آن پس از البسه خود چیزی بایشان بعاریت بدهد، برادرانش بدون اجازتش میگرفتند

و چون بشار جامه از بهر خود میخواست و بد بوی میدید میگفت بهر کجاروی کنم سعد (سود) را مینکرم ، و چون سخت بیچاره میگشت با همان جامه بدیدار مردمان بیرون میشد، چون آنجامه چرك بد بوی را میدیدند میگفتند ای ابومعاذ این جامه چیست میگفت نمره صله رحم اینست.

مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور گوید ببصره در آمدم و قصیده که انشاء کرده بودم در خدمتش انشاد نمودم، و از وی خواستار نصیحت شدم. گفت بسی نیکو است این قصیده را ببغداد رسان همانا در صله آن ده هزار درهم بخواهی یافت من از اینسخن و آنمقدار قلیل دردناک شدم و گفتم مرا بکشتی گفت همانست که گفتم، از این مقدار بیشتر نیایی، من در بغداد شدم و چنانکه گفته بود ده هزار درهم در جایزه آن قصیده بیافتم.

و از آن پس توبتی دیگر بدو شدم و قصیده خود را که مطلع آن اینست (طرقتك زائرة فحی خیالها) بدو بر خواندم گفت در جایزه این قصیده صد هزار درهم بتو بذل خواهد شد ، با آن قصیده در بغداد رفتم و صد هزار درهم صله یافتم ، و بسوی بصره باز شدم و داستان خود را بهر دو مره بدو باز راندم و گفتم از حدیث تو و علم و حدس صائب تو عجب تر ندیده ام ، گفت ای پسرک من آیا ندانسته هیچکس بر جای نمانده است که از عم تو بغیب داناتر باشد.

اصحاب بشار میگفتند بسیار شدی که ما در خدمت بشار بودیم و چون زمان نماز در میرسید بیای میشدیم و مقداری خاک بر جامه های او میریختیم تا معلوم داریم برای ادای نماز بپای میشود یا از جای نمیشود، و چون باز میآمدیم آنخاک همچنان بر جامه او بود، و نماز نسپرده بود، و چون بشار متدین برجعت شد گمان میکرد تمامت مردمان بعد از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم کافر شدند .

محمد بن حجاج گوید روزی در منزل بشار حضور داشتم مردی بدو واز بشار سراغ منزل مرد برا که از وی نام برده بود میپرسید، و بشار همی نام و نشان وی میداد و منزلش را مینمود ، و آنمرد کند فهم نمی فهمید، بشار خسته

و مانده شد و بناچار برخاست و دست او را بگرفت و چون مردی با بینش که مردی کور را قائد گردد او را بمنزل آنمرد میبرد و میگفت:

أعمى يقود بصيراً لا أبالكُم *** قد ضلّ من من كانت العمياء تهديه

پدر شما را مباد هیچ دیده باشد که کوری بینائی را راهنما گردد، همان شما را کسیکه کورانش راهنما گردند بسی گمراه خواهد بود، پس آنمرد را همچنان ببرد تا بمنزل آنشخص باز رسانید آنگاه بد و گفت ایگور اینست منزل اینمرد.

و بشار را آن جودت قریحه و تابش ذهن وقاد و تراوش خاطر نقاد بود که گاهی بدو عرض قصیده میدادند و او در همان ساعت قصیده بدان وزن و قافیت میگفت، وقرءات مینمود.

عافیة بن شیبب گوید: بشار را مجلسی بود که شامگاهان در آنجا می نشست و آنمجلس را برذآن نام کرده بود جمعی از زنان با ظرافت و لطافت بآنمجلس در آمدند و از اشعارش آویزه گوش نمودند، بشار بیکی از آن سیمتتان ماه رخسار عاشق شد، و غلام خود را گفت این سیم اندام را از محبت من نسبت دو آگاهی بسیپر، و گاهی که بمنزل خود میرود از دنبالش راه بر سپار، غلام برفت و آنداستان بآنسر و بوستان بگذاشت، آنزن بآنچه بشار مقصود داشت اجابت ننمود، و تن بوصالش آشنا نساخت بشار را عشق ماهر خسار از صبوری و تحمل بازداشت، و بمنزل او برفت و همی مراوده نمود، و با برام در طلب کام بر آمد، چندانکه گلعداز نازنین رخسار را بملامت در افکند و این شکایت را بشوهر خود در میان نهاد شوهرش گفت او را اجابت کن و وعده بده که بسرای تو اندر آید تا بسراچه ات راه یابد.

آنزن بفرمان شوهر کار کرد، و بشار شادخوار شد، و در هوای وصل آن بدر منیر مستتیر گشت، و با یکتن زن بسرای وی بیامد، و بمجلس آنمهر مجلس آرا داخل شد، شوهر آن سیمبر نیز کناری بنشسته، و بشار خیر نداشت، پس ساعتی با ماهروی حدیث براند و بظرافت سخنها بنمود و گفت پدرم فدای تو باد نامت چیست؟ گفت: امامه، گفت:

ای امامه از حسن جمال و فرّ دیدار و رفتار تو بسیار شنیده ایم، دریغ از اینکه دیده از دیدار این چهره دلپذیر و پیکر منیر محروم است، و بصر را نور پذیرائی آن نور بصر نیست، اما چون نیروی لامسه و مس بر جای است از مس آن اندام بدیع و جنس منیع ما را محروم مفرمای.

چون این شعر را بخواند آزن دست بشار را بگرفت و برابر شوهرش که نعوظ کرده چون تیری مینمود بر نهاد، بشار موضعی نرم و لطیف و اندامی فربه و شریف میطلبید، چون آن ایر پر نفیر را بدانخشونت و سختی و قوام و قیام دست سود بوحشتی بزرگ و دهشتی عظیم اندر شد، و از و از بیم آن برجسته برجست و خائف بایستاد و گفت:

علیّ ألیّة مادمت حیاً *** أمسک طائعاً إلاّ بعود (1)

ولا أهدی لقوم انت فیهم *** سلام الله الاّ من بعید

طلبت غنیمة فوضعت کفی *** علی ایر أشدّ من الحدید

فخیر منك من لا خیر فیہ *** خیر من زیارتکم قعودی

عهد و پیمان و سوگند و میثاق بر نهادم که تازنده ام بگرد اینگونه اعمال بر نیایم، و با جماعتی که تو در میان ایشان باشی اهدای سلام خدا پراهم نکنم مگر از راهی دور و دراز، و در طلب آن بوم که کف خود را از اندامی لطیف و جنسی شریف مملو دارم و غنیمتی خوب و مطلوب دریابم، از اتفاق کف من برابری چون چماق التصاق، و جانم از شدت بیم و فزع بحال اتساق بر آمد بهتر اینکه از این پس:

بنشینم و صبر پیش گیرم *** دنباله کار خویش گیرم

اینوقت شوهر سیمبر برخاست و با بشار در آویخت و گفت همیخواهم در تو بسپوزم و رسوایت نمایم، بشار بیچاره ماند و گفت فدایت شوم آنچه با من بیای بردی

برای من کافیت ، سوگند با خدای هرگز بجانب اینزن باز نشوم، آنچه بگذشت برای تو کافی است، اینوقت او را رها ساخت .

و در فقره مرك بشار باختلاف سخن کرده اند : ابو العالیه چنان میدانند که بشار بخدمت مهدی در آمد و چون اجازت بخواست ربیع بدو گفت ترا اجازت داد بدان شرط که از غزل و تشبیب چیزی معروض بداری. بشار باینمهد در مجلس مهدی در آمد و اینشعر را قراءت نمود:

یا منظر أحسنأ رأیته *** من وجه جاریة فدیته

بعثت إلیّ تسومنی *** برد الشباب وقد طویتها

والله ربّ محمّد *** ما إن غدرت ولا نویته

أمسکت عنک و ربّ ما *** عرض البلاء و ما ابتغیته

إنّ الخلیفة قد أبی *** و إذا أبی شیئاً أبیته

و نهانی الملک الهمام *** عن النساء و ما عصیته

و بعد از قراءت این ابیات اشعار مدیحه خویش را که بدان تشبیب (1) انشاء کرده بود بعرض رسانید ، لکن مهدی بدو هیچ عطا نکرد و او را محروم ساخت با بشار گفتند البته اشعار ترا نپسندیده، بشار گفت سوگند با خدای او را بمدیحه مدح نمودم که اگر روزگار نا سازگار را آن مدح بیاورده بودم برهیچکس آزارش نمیرسید ، لکن چون در مدیحت او بدروغ سخن کردم آرزوی مرا فرین دروغ گردانید ، آنگاه شعری چند در این باب بگفت ، عمر بن شبه گوید چون این شعر بشار بمهدی پیوست.

قاس الهموم تل بها نجحا *** واللّیل إنّ وراءه صبحا

لا یؤیسنک من مخیة *** قول تغلّظه و إن جرحا

عسر النساء إلی میاسرة *** والصّعب یمکن بعد ما جمحا (2)

ص: 73

1- تشبیب بصیغه تفعلیل ، غزل خواندن بزنان و اظهار تعشق پایشان است

2- جمع: سرکشی کردن زن بشوهر، و بمعنی توانائی و شتاب کردن

در این اشعار باز مینماید که از درك وصال زنان حوروش و ماهرویان دلکش هر چند در پس پرده عفت باشند و پاسخ طالب وصال را بخشونت و غلظت و خشم و ستیز دهند، نومید نباید بود، چه هر چند امر وصال زنان دشوار نماید بسهولت انجامد، و هر چند صعب و ناهموار و تند خوی و ستیزه جوی باشند، رام و هموار میشوند، ظلمت لیالی فراق بفروغ ایام وصال مبدل شود، چنانکه پس از شب ظلمانی صبح نورانی پدید آید.

بالجمله مهدی سخت غیور بود چون این مضامین را بشنید بر آشفت و بشار را دشنام بداد و گفت این حال مادر تو است آیا مردمان را بر فسق و فجور تحریض همی کنی و زنهای پاکدامن را که در پس پرده عصمت جای دارند تهمت میزنی، سوگند با خدای اگر از این پس يك بيت در تشبیب بگوئی جانت را از تن بیرون میکنم، بشار شعری چند در این باب بگفت از آنجمله است:

والله لو لارضا الخليفة ما *** أعطيت ضيماً عليّ في شجن

و در این اشعار باز نمود که خلیفه روزگار او را از گفتن اینگونه مضامین ممنوع داشته است، بعد قصیده دیگر خود را که اولش اینست (تحاللت عن فھر و عن جارتی فھر) بعرض رسانید، در این قصیده از ترک تشبیب بنام زنان باز نمود و خلیفه را مدح فرمود، از این اشعار و مداخل نیز از مهدی خلیفه بصله و جایزه برخوردار نگشت، و سببش تنگ گشت و در هجو او گفت:

خليفة يزني بعمّاته *** يلعب بالدّبوق و الصّولجان

أبدلنا الله به غيره *** ودس موسى في حر الخيزران (1)

خیزران نام زوجه مهدی است و دار الخیزران که در مکه است بدو منسوب است، و در و در این دو شعر از فسق و فجور خلیفه زمان و زنای با عمه های خود باز مینماید، و این اشعار را در محضر نحوی بخواند و گوشزد یعقوب بن داود گردید

ص: 74

1- دس، از باب نصر پنهان کردن چیزی را در چیز یست و کنایه است از آلت رجولیت و جر، اندام نهانی زن است

و چنان بود که بشار یعقوب را نیز باین شعر هجو کرده بود :

بنی امیة هبوا طال نومکم *** إن الخلیفة یعقوب بن داود

ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا *** خلیفة الله خلیفة الله بین الزق والعود

این شعر را در تحریر بنی امیة و مردمان آن عهد میگوید که از این خواب گران بیدار شوید ، و این روزگار آشفته و سلطنت در هم رفته را بنگرید که خلیفه جهان روز و شبش بخمر و خمار، و آوای رود و موسیقار میگذارد، و اساس سلطنت و اوضاع خلافت دیگرگون گشته، و اینک یعقوب بن داود سلطان جهان و خلیفه زمانست .

یعقوب چون این اشعار را بشنید بر مهدی در آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین همانا این کور زندیق ملحد بدکیش ترا هجو نموده است ، مهدی گفت: چه سخن در هجای من آورده؟ گفت بیرون از حد فکر و تقریر من است ، مهدی گفت بجان می بیاید بر من فروخوانی، یعقوب گفت سوگند بخدای اگر مرا مخیر گردانی که آن هجورا بخوانم یا گردنم را بزنند گردن زدن را اختیار نمایم. مهدی را این سخنان بیشتر بهیجان آورد و او را در افشای آن امر سوگندها بداد که راه گریز و گزیر بروی نگذاشت ، و گفت من هرگز نتوانم باین کلمات تلفظ نمایم ، لکن بر می نگارم پس آن اشعار را بنوشت و بمهدی بداد.

مهدی چندان خشمگین شد که دلش در هم شکافتن میگرفت ، وعمداً آهنگ سفر بصره کرد تا در امور بصره بنگرد و نظم و نسق آن سامان را بداند لکن جز تلف کردن بشار مقصودی نداشت ، چون بدانسوی روی نهاد ، و در بطیحه رسید که عبارت از زمینی پهناور میان واسط و بصره است و دارای قراء بهم پیوسته و زمینهای عامر بوده ، بانك اذانی را بیرون از وقت بشنید و گفت بنگرید تا این اذان چیست ، بناگاه بشار را دیدند که در حالت مستی اذان میگوید، پسر منصور چون آتش برافروخت و او را دشنامی زیون بداد و گفت عجب میداشتم که دیگر جز تو

مرتکب چنین کرداری قبیح شود، آیا بیرون از وقت نماز با اذان بازی کنی و سکران باشی، آنگاه ابن نهیک را بخواند و فرمان داد تا بشار را به تازیانه در سپارد .

س بشار را در حضور مهدی بتازیانه فرو گرفت و چنانش سخت بزدند که چون شمار به هفتاد و بقولی بسیزده رسید از حالت سکر بسکرات مرگ دچار گشت و بهلاکت پیوست ، و در حال ضرب تازیانه چون متألّم و دردناک میگشت میگفت حسّ ، و این کلمه را عرب در هنگامی که دردناک شود میگوید ، یکی از حاضرین گفت ای امیر المؤمنین بحالت زندقه وی بنگر که میگوید : حسّ ، ونمی _ گوید : بسم الله ، بشار گفت وای بر تو مگر تازیانه طعامی است که چون بخورند نام خدای برند ، دیگری گفت چرا نگفتی : الحمد لله ، گفت مگر نعمتی است که خدای را به آن سپاس گزارم و همی استرجاع بنمود، و چون شمار تازیانه بهفتاد رسید بمرد ، و جسد او را در بطیحه افکندند.

و بروایتی دیگر چون صالح بن داود برادر یعقوب بن داود وزیر مهدی والی بصره گشت بشار این شعر در هیچو او بگفت:

هم حملوا فوق المنابر صالحاً *** أخاك فضحت من أخيك المنابر

این مردم برادرت صالح را در بالای منابر بصره بر آوردند و تمام منابر از قعود و وجود صالح فریاد و نفیر برکشیدند.

چون این شعر به یعقوب رسید بخدمت مهدی در آمد و گفت ای امیر المؤمنین قدر و منزلت این گونه مشرک به آنجا رسیده است که امیر المؤمنین را هجو و بقیه حکایت بهمان صورت است که مذکور شد .

و بعضی گفته اند چون یعقوب خلیفه را بروی بر آشفت نمود که بخدمت مهدی بیاید و او را مدح کند و خلیفه از وی در گذرد ، لاجرم یکی را از پیش بفرستاد تا او را چندان بتازیانه مضروب ساخت تا مقتول گشت ، بالجمله در سبب قتل او اقوال دیگر نیز در اغانی مسطور است ، و چون بمرد کسانش بیامدند و جسدش را در بصره دفن کردند.

سالم بن علی گوید چون بشار بمرد و خبر مرگش باهل بصره رسید تمام مردم بیکدیگر بشارت میدادند و خدایرا حمد و سپاس میگذاشتند ، و فقراء و مساکین را صدقات میدادند که از گزند زبان او برستند ، و شعرها در نکوهش بگفتند، و برخی در اغانی مرقوم است.

محمد بن قاسم بن مهرویه گوید چون مهدی خلیفه بشار را مضروب ساخت ، چون بزندقه متهم بود یکیرا به تقیثش و پژوهش منزلش بفرستاد ، در منزل او طوماری دیدند که در آن نوشته بود : بسم الله الرحمن الرحيم ، من همیخواستم آل سلیمان بن علی را بواسطه بخل ایشان هجو نمایم قرابت ایشانرا با رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم بنخاطر آوردم ، و برای حشمت و جلالت آنحضرت از هجای ایشان زبان بر بستم ، علاوه بر این در حق ایشان گفته ام:

دینار آل سلیمان و در همهم *** کالبابلیین حفت بالعفاریت

لا یبصران ولا یرجی لفاؤهما *** کما سمعت بهاروت و ماروت

میگوید درهم و دینار آل سلیمان بن علی چون گنج محفوف بعقرب و افعی است ، و مانند هاروت و ماروت نام آنها شنیده میشود لکن دیدارشان میسر نمیگردد.

چون مهدی این طومار را بدید بگریست و بر قتلش پشیمانی گرفت و گفت خدایتعالی یعقوب بن داود را بخیر و خوبی پاداش نفرماید چه گاهی که بشار او را هجو نمود گواهانی چند در خدمت من برای شهادت تلفیق داد و گفتند زندیق است من او را بکشتم، و از آن پس گاهی که پشیمانی سودمند نیست ندامت گرفتم.

نوشته اند چون بشار بمرد عمرش از شصت سال برگزشته بود ، و بعضی گفته اند وفاتش در سال یکصد و شصت و هشتم روی داد ، و اینوقت هفتاد و چند سال از عمرش سپری گشته بود، و او را اخبار بسیار است چنانکه از این پیش در بعضی مواقع

مذکور شد، و از این بعد نیز بخواست خدا مسطور میشود، و اخبار او با عبده و حمّاد عجرد و ابوهاشم با هلی در مجلدات اغانی بتفصیل مرقوم است، و در این کتب نیز بر حسب تقاضای مقام رقم یافته است و خواهد یافت.

همانا چون شعرای زمان و سخن پروران جهان براینداستان و امثال آن بنگرند و با نظر تعقل و فکر عمیق در طول و عرض و عمق آن بگذرند، میدانند مطلقا خواه بنظم یا به نثر در نکوهش مردمان و معایب و مثالب ایشان سخن راندن بر حسب معنی با خالق عصیان ورزیدن است، چه پدید آرنده ایشان اوست، و آفریدگار ایشان بهر صورت و سیرت که اندرند اوست نکوهش نقش عیب نقش گر است، و عیب مصنوع سرزنش صانعست زمین از او، کشت از او، آب از او، بذر از او، کاشتن به نیروی او، درویدن بقدرت او، روئیدن و بالیدن و تابش و نمایش بجمله باراده اوست.

چنانکه تو خود را، و کار و کردار و رفتار و گفتار و اطوار خود را، مطبوع میشماری، دیگران نیز چنین هستند، جوادجود را دوست میدارد و امساکر از شت میشمارد ممسک خود را بیرون از سود میخواند و جواد را متلف میانکار، شجاع شجاعت را می پسندد و جبن را بیهوده میخواند، جبان شجاعت را لغود و تهور میشمارد و كذلك امثال آن پس هر کس دارای هر صفتی است آنصفت را پسندیده و خلافش را نکوهیده میخواند، و لطایف و دقایق این مسائل بر صاحبان ذوق سلیم پوشیده نیست، و اگر بخواهیم شرح دهیم مطلب نازک و دقیق میشود و همه کس را استعداد شنیدن و دیدن نیست.

پس ببايد دانست که زبان بهجو مردمان برگشادن و بسلیقت و پسند خاطر خود از مثالب و معایب کسان باز نمودن، شایسته عقل سلیم و ذوق مستقیم نیست، تا کسی از تمامت معایب آسوده نباشد چگونه دهان خود را بمثالب دیگران آلوده تواند داشت، و بدیهی است هر کس از عیب و آک پاک باشد هرگز بعیب دیگری سخن نکند، چنانکه سیره و طریقت انبیا و اولیاء و اوصیاء و بزرگان و پاکان جهانرا

بنگرید جز این نیاید.

و بر حسب تجربه و قیاس دانسته ایم که هر ناظمی یا ناشری زبان و قلم بقدرح و هجو مردمان برگشود، خود، او از همه کس استحقاق هجو و ثلب (1) بیشتر دارد بلکه همان عمل و اندیشه ناصواب او از مقام انسانیت و لیاقت و مطبوعتیش ساقط و بهیئت و صفت دیگر که نکوهیده و زشت است باز آورده است، چنانکه در شعرای پیشین زمان و سایر از منہ و زماننا هذا و شمایل و مخایل و صفات و اطوار و اخلاق ایشان را چون بنگریم و بخوانیم و بشنویم، جز این نیابیم که برنگاشتیم.

جریر و فرزدق و اعشی و بشار و امثال ایشان از شعرای عرب، و سوزنی و انوری و امثال ایشان از شعرای عجم، و همچنین اغلب شاعران از ترك و دیلم و هند و چین و فارس و روم و غیر هم که در صفحات روزگار نامدار هستند، و در شمائل و مخائل و لامت و خویشتن پسندی و دیدار ناخجسته و اطوار ناستوده و تندى خوی و درشتی سخن، مبعوض مرد وزن هستند.

و در عین لامت از قلت جود دیگران مینالند، و در عین وقاحت از ضعف ملاحظت دیگران اظهار انزجار کنند، با اینکه از صدممر و محل مدخل جویند، حتی از فروش ناموس مضایقه نکنند، و ده يك مداخل مخارج نداشته باشند، و چندان براهل خویشتن کارتنگ کنند که بناچار جاده فسق را گشاد سازند، آنوقت بهجو کسانی سخن نمایند که با کثرت خرج و قلت دخل و حشمت خانوادگی و رعایت حفظ آبرو و مخالطت با مردمان نوکیسه تازه ببضاعت رسیده دچار هستند و استطاعت حفظ مراتب ظاهر و آبرو و شئونات خود را ندارند، و بتدابیر دقیقه یکنوع نگاهداری از خود مینمایند، و طوری آشکار میدارند که دارای همه چیز هستند، و باینوسیله بنحوی آبرومند حرکت میکنند.

اما خودشان چون دارای رتبه و مقامی نیستند، بانواع و اقسام مختلفه تکدی

ص: 79

1- ثلب، ملامت و عیب و سرزنش و نکوهیدن

نمایند و چندانکه توانند بر خود و اهل خود در امر معیشت سخت بگیرند، و نهیه املاک و ذخایر نمایند، و از ابتدای روز تا انتهای شب چون گرگ بدونند، و چون سگ صدا بر کشند، و چون مار و کرم مردم را بگزند.

برای يك پيالہ آب نیم گرم بسرانی اندر شوند، و از هجو مردی بزرگ تذکره کنند، و از آنجا بهوای لقمه نانی بدیگر سرای روند، و هجو میزبان نخستین را بصاحب سرای دومین فرو خوانند، و از آنجا برای صرف تنقلات بدیگر سرای روند، و هجای صاحب سرای دومین را بصاحب خانه سومین قراءت کنند، و از آنجا برای صرف طعام شب بخانه دیگری شوند و هجای صاحب خانه سومین را برای صاحب سرای چارمین فرو خوانند، و از آنجا برای طلب فلسی چند یا کهنه لباس و پلاسی بدیگر خانه پویند و هجو آنچهار تن میزبان بیچاره را برای صاحب خانه پنجمین قراءت کنند، و از آنجا روی بخانه خراب بی آب و نان خود گذارند، و در طی راه و مرور بدکاکین هجای آنجمله را بر آنجمله بخوانند، و هر چه بتوانند بستانند، و حق نمک را ادا کنند.

و در پایان شب بسرای خویش اندر شده خانه را از خاتون خالی بینند، و چون تفحص نمایند خاتون بیچاره بسبب سختی حال خود و اولاد صغیر خود که هر يك را چند تن پدر است از پی کسب معاش بخانه دیگری شده تا جنسی بدیع بفروش رساند و نقدی تحصیل کند، در این اثنا که شاعر خسته و کسل بمنزل آمده تا مگر سربجامه خواب در آورد، و در بحار بحور شعر غوطه زند، و هجای مردمانرا بنظم در کشد، و تدارک بامداد را بدست آورد، خاتون که حامل صد گونه ماء الرّجال است خسته حال بیاید و در همی چند بیاورد، شوهرش آشفته خاطر بروی بر آشوبد.

کای بت هرزه گرد هر جائی *** میکشانی تو سر برسوائی

در این دل شب سینه بر کدام سینه و دل با کدام بیدل داشتی، و کدام تخم مخالف را در زمین موافق برداشتی، و آب کدام کس را در جویبار ناکس

خاتون با خاطری نژند مشتی چند برسر آن بدپیوند فرود آورده ، و فریاد که از صدمات ایر صغیر و کبیر یافته برآورد ، و گوید :

خاکت بر سر ودهن ای بی غیرت بیفتوت بی حمیت بی مروت پول خواد دیانت پناه اگر تو خود راست میگوئی و عصمت و عفت زن و دختر و پسر و خواهر میجوئی پس از چه روی همه روز از هنگام خواندن خروس تازمان نوای ناقوس ، بهرسوی میدوی ، و چون سک گرسنه و تشنه بیای و پر هر کس دچار میشوی ، و اززید و عمرو و بکر و خالد بانواع مختلف اخذ و جلب مینمائی ، و ناهار و شام خود را در دیگر خانه ها تدارک میکنی ، و چون کودکانت که بی پدر گردند گرسنه و بیچاره مانند ، و بهر سوی از پی تو بتازند تا ترا بیک خانه در یابند و خورش و خوردنی خواهند ، افزون از یک فلس که آنهم بدست خودت در بهای خوشه انگوررود و از آن خوشه نیز توشه از بهر خود اخذ کنی ندهی ، آیا نمیدانی من و اولادم شکم داریم ، طعام و شراب خواهیم ، و اگر دو روز بهوای توکار کنیم از گرسنگی بمیریم ای هزاران خاک و خاکسترت بر این سر ناکس و مغز پرهوس باد .

آنگاه لگدی دیگر بر پشت و پهلوی شوی برزند و گوید: هم اکنون از اینسرای برخیز ، و بهر جهنمی که خواهی بگریز ، و ما را بهوای خود بگذار تا بحرف یا حریف ، بهار و خریفی بگذرانیم ، و از خیال تو آسوده بمانیم .

شوهر بدگوهرش چون این ستیز و آویز بنگرد بر خود بترسد ، و از راه دیگر بچاپلوسی بیرون شود و گوید :

ایخاتون نه مرا این تقصیر است که گمان میبری ، گناه من اینست که برای راحت تو و فرزندان تو سحرگاه از سرای بیرون شوم ، و چون سک گیرنده و مار و کژدم گزنده ، بادهانی پر از آتش بیای هر کس بچسبم ، و دوست و دشمن و صالح و طالح و غریب و بومی را از گزند آتش زبان خود بگذارم ، و باج زبان از مردمان بستانم ، و ساعتی بیاسایم ، و از خواب و خور مهجور بمانم ، و برای

صرفه جوئی اگر روز و شبی پنج فرسنگ باده فرسنگ راه باز پیمایم ، و از شهر بکوه و دشت بیرون شوم، پیاده راه سپارم، و در همی برای راحت خود بگریه دانه ندهم ، و بهر چهل روز مدت افزون از يك نوبت بگرما به بتن شوئی شوم، و یکسره با بدن چرکن و پر خارش و جامه ناپاک و زبون بگذرانم، تا مبلغی ملك و مال برای اهل و عیال بذخیره گذارم، و اکنون در ازای این جمله این کلمات بشنوم ، اگر خدایرا خوش میآید و انصاف قبول میکند با من چنین گوی و چنین کن، و در این نیمه شب که چون سگ گرسنه پاسها بر کشیده، و بسرای آمده ام تا ساعتی بیاسایم، و تهیه بامداد را بنمایم، با من اینگونه سلوک نمای .

خاتون مشتی بر سر وی زند که خاکت بر سر، ای بیغیرت گفته اند دروغ در شعر مستحسن است که در اقوال و اخبار ، توبجا یا بیجا الان از این کسب و کار دارای مقدار کثیری ضیاع و عقار شدی ، و بسن کهولت رسیدی و از وظیفه و وجیبه و مداخل ملك و منافع مرابحه ده برابر خرجت دخل کنی ، و اگر صد سال دیگر با اهل و عیالت بخوری و بپوشی و بنوشی و بخورانی و بپوشانی و بنوشانی و بعیش و سرور بگذرانی ، محتاج باحدی نیستی، و حاجت بعمر و وزید و تاختن بسرای بکر و خالد و خواستن از مرد و زن، نداری.

اگر راست گوئی پس این چه سختی و تنگ گیری است که بر خود و دوسه نفر اهل و عیال خود روا میداری، نه دندان در دهن ، و نه نیرو در بدن ، و نه نور در بصر، و نه خبر از خبرداری ، نه ساعتی بعیش و راحت میگذرانی، پس اینمال برای کدام کس خواهی، اکنون که حال تو چنین و عادت و شیعت تو بر اینست، باری کار بکار مدار، و مارا بخيال خود بگذار تا از هر ممر که میدانیم کسب روزی نمائیم تا خداوند جهان جان ما را بگیرد، و از دست تو خلاص شویم.

و در طی اینکلمات روی باطفال خود کند و گوید: خدا کرده است که این پدر بی غیرت شما مکه هم رفته و از جمله حجاج هم شده ، خاکش بر سر که از حجاج بدتر است، و خود را از سلمان و ابوذر با صدق و صفا تر میداند،

با اینکه بوی صدق و صفارا نشنیده است ، فرمساق دیوٹ ادّعی درویشی و عرفان هم میکند با اینکه هزار درویش و عارف را با یکشاهی برابر نمیشمارد.

چون این کلمات را بشنود بیشتر آزرده و خشمگین شود ، اما جز صبوری و شکیبایی که عادت مردم لثیم طمّاع دیوٹ است ، چاره ننگرد و گوید حالا آنچه خواستی گفتی و کردی ، ما را که با تو حرفی نیست ، تراچه حرف است بگذار باینحالت خود که دارم سر بجانب خواب مرگ در آورم ، وروز بجانبی بگریزم.

خاتون گوید جز این هم مقصودی نداری ، بدبخت و جان سخت من بودم که گرفتار مانند توئی شدم ، بخواب که سر برداری ، مشروط بر اینکه هر وقت بسرای بی صحبت آمدی بهیچوجه چون و چرا در کار نیاوری.

اینوقت که نگران شود ، خاتون از آن شورش و آشفتگی چندی فرو کشیده خنده بر کشد ، و سخنی چند بچاپلوسی بگذارد ، و گوید اکنون بفرمای خوردنی و آشامیدنی چه در سرای دارید تا نعشی نمائیم ، گوید خاکت بر سر آن برنجهها و مرغها و اقسام مأكولات که بیاوردی همه حاضر است ، اینوقت باحالی نژند و خفیف و ذلیل گوید: این کنایات لازم نیست ، میدانم هیچ نیاورده ام و خجل و شرمسارم ، هر چه دارید بیاورید ، من که بیک پاره نان کاره بسته قناعت دارم ، شمارا چه حرفست ؟ گوید همه درد ما از بیدردی تو بی غیرت است ، اگر خداوند ترا باینطور خلق کرده است بدیگران چه مناسبت دارد.

پس با کمال خشونت و غلظت طبقی پیش آورند و نان و خورشی حاضر سازند ، چون بنگرد بخندد و شکر نماید و گوید خانم جانم منکه باین کمتر هم قناعت دارم ، شما را چه فرمایش است ، میخواستید پیش از این جنگها و جوشها بیاورید ، و اینقدر خون بجگر من نیاورید پس خرم و خرسند بخورد ، لکن در دل اندوهناک باشد تا چرا افزون از یکخورش بکار نیاورده اند.

آنگاه سر بخواب بسپارد و هنوز روشنی روز نمودار نگشته و زن و فرزند بیدار نشده برخیزد و بکسب خود برود ، تاگاهی که جان از آن بگذارد و چون بنگرند

حاصل عمر ایشان چنین است در حقیقت معنی خسارت دنیا و آخرت همین است.

و این بدیهی است که روزگار اینگونه مردم جز این نتواند بود چه نفوس در حضرت مهیمن قدوس، عزیز و محترم است اگر محترم نبود محل توجه عنایات سبحانی و رتبه وجود نمیگشت، پس هر کس شیوه خود را بر قدح و ذم و بدخواهی نفوس شریفه اگرچه حیوانات غیر ناطق و حشرات الارض هم باشد منحصر بگرداند البته بزشت تر حالتی و ناخجسته تر معیشتی بگذرانند و در انظار خلق خدا مبعوض و مکروه نماید، اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً.

بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در باب دواب وارد است

در کتاب سماء و عالم و کافی و حلیة المتقین سند بطیفور طیب میرسد که گفت حضرت امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه با من فرمود بر چه چیز سوار میشوی عرض کردم بر الاغی. فرمود بچند خریده؟ عرض کردم سیزده اشرفی، فرمود: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ السُّؤْبَفُ، أَنْ تَشْتَرِي حِمَارًا بِثَلَاثَةِ عَشْرَ دِينَارًا وَتَدَعِ بَرْدُونَ» این اسراف باشد که دراز گوسی را باین قیمت بخری و یابویی نخری.

عرض کردم ای آقای من همانا مخارج یابو از خرج حمار بیشتر است فرمود «إِنَّ الَّذِي يَمُونُ (1) الْحِمَارِ يَمُونُ الْبَرْدُونَ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ أَرْتَبَ دَابَّةً مَتَوَقَّعًا بِهْ أَمْرُنَا وَيَغِيظُ بِهْ عَدُونَا وَهُوَ مَنْسُوبٌ إِلَيْنَا أَدْرَ اللَّهُ رِزْقَهُ وَشَرَحَ صَدْرَهُ وَبَلَّغَهُ أَمَلَهُ وَكَانَ عَوْنًا عَلَيَّ حَوَائِجَهُ».

آنکس که خرج و روزی الاغ را میرساند خرج یا بورا هم میرساند، مگر نمیدانی که هر کس اسبی در که هر کس اسبی در آخر نگاهدارد و بانتظار خروج ما اهل بیت باشد، و دشمن ما را باین کردار بخشم اندر آورد، بواسطه نگاهداری

ص: 84

1- مَنْ الْقَوْمِ: اِحْتَمَلْ مُؤْنَتَهُمْ، اَي قُوْتَهُمْ، وَقَدْ لَا يَهْمُزُ فَالْفَعْلُ مَنْ

آن اسب، یزدانتعالی روزیش را برساند و سینه اش را گشاه گرداند، و آرزوهایش را برآورد، و در آنچه حاجت دارد یاور او گردد، مقصود اینست که الاغ نگاهداشتن این معنی و مراد را نمیرساند.

و نیز در کتاب مسطور مذکور است که یعقوب بن جعفر از حضرت ابي الحسن موسی کاظم علیه السلام روایت نمود که فرمود «من ارتبط فرساً عتیقاً محیت عنه ثلاث سیئات فی کلّ یوم وکتبت له إحدى وعشرون حسنة، و من ارتبط فرساً، و من ارتبط فرساً هجیناً محیت عنه فی کلّ یوم سیّتان، وکتبت له سبع حسنات، و من ارتبط برذوناً یرید به جمالاً أوقضاء حوائج أودفع عدوّ، محیت عنه فی کلّ سیّنة وکتبت له ستّ حسنات».

هر کس اسبی نجیب که که پدر و مادرش هر دو عربی باشند بر آخور ببندد سه گناه از نامه عمل او روز محو و بیست و یک حسنه در حق او مکتوب و مرقوم شود، و هر کس اسبی بیند که از هر دو سوی عربی نباشد، در هر روز دو گناه را از نامه عملش محو نمایند، و هفت حسنه از بهرش بر نگارند، و هر کس اسبی در اصطبل بر آخور نگاه دارد که یابو باشد از بهر زینت خود و بر آوردن کارهای خود یا دفع دشمن خود بهر روز یکگناه از نامه عملش محو و شش حسنه برای او مرقوم شود.

و این فرمایش یکی از نکاتش اینست که اسب عربی خالص نگاهداشتن و بر آخور علوفه دادن، علامت جهاد و قوت ناصرین دین مبین است و بعد از آن هجین است و اما دشمن را از سوار اسب عربی خالص بیم و دهشت بیشتر است .

معلوم باد عتیق بروزن امیر آن اسبی است که پدر و مادرش عربی باشند، جوهری میگوید عتیق بمعنی کرم و جمال و عتیق کریم از هر چیز و مختار از هر شیئی است و هجین آن اسب را گویند که از جانب مادر عربی و نجیب نباشد، و مقرف آن اسب است که از طرف پدر نجیب نباشد، و برذون بکسر باء موحد و ذال معجمه مفتوحه آن اسبی است که پدر و مادرش هیچیک عربی نباشند.

دمیری در حیاة الحیوان گوید خیل بر دو نوع است عتیق و هجین، و فرق در میان آنها اینست که استخوانهای یابو بزرگتر از استخوان اسب است،

لکن استخوان اسب از استخوان یا بوسخت تر و ثقیل تر است، و یا بو از اسب بیشتر بار میکشد، و اسب از یا بو دونده تر است :

عتیق بمنزلۀ غزال، وبرنون بمنزلۀ گوسفند است، پس عتیق از خیل آن اسبی است که پدر و مادرش عربی باشند، و از اینروی عتیقش گویند که از عیوب محفوظ و از طعن ودق در اصالت و نجابت سالم است، و اگر بمعنی کهنه باشد نیز زیان ندارد، یعنی از قدیم الایام نجیب و از هر منقصتی سالم است، چنانکه در پارۀ مردمان نیز گویند قدیمی و کهن هستند، همین قصد دارند، یعنی بر حسب اصالت و نجابت صاحب قدمت هستند و اگر نه از راه دیگر نمیتوان این اطلاق را نمود. چه بنی نوع بشر بجمله از یک پدر و مادر باشند و همه قدیمی میباشند.

و دیگر در کتاب مرقوم مسطور است که سلیمان جعفری گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود «من ارتبط فرساً أشقر أغراً أو أقرح فان كان أغر سائل الغرّة به وضح في قوائمه، فهو أحبّ إلىّ لم يدخل في بيته فقر مادام الفرس فيه، و مادام أيضاً في ملكه لا يدخل في بيته حنق، (1) قال: وسمعتة يقول من ارتبط فرساً ليرهب به عدواً أو يستعين به على جماله، لم يزل معافاً عليه مادام في ملكه، ولا يدخل بيته خصاصة مادام في ملكه».

هر کس اسبی سرخ موی نگاه دارد که در پیشانیش سفیدی بسیار یا اندک باشد و اگر سفیدی پیشانیش تا بینی کشیده باشد و چهار دست و پایش سفید باشد، نزد من بهتر است، همانا در خانۀ که چنین اسب در آن بسته باشد فقر و پریشانی اندر نشود، و چندانکه آن اسب در ملک آنشخص باقی باشد ظلم و ستم در آن سرای اندر نشود.

ص: 86

1- «حنق خ» در حاشیه گوید: حنق بمعنی غیظ است، و در فقیه حیق بایاء است، و در قاموس گوید: حیق آنچه زیست از مکروه که برانسان برسد، و در محاسن و بعضی نسخه فقیه حیف، بافاء که بمعنی ظلم است و خصاصه در آخر حدیث بمعنی فقر است

و نیز از سلیمان جعفری مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «اهدی امیر المؤمنین علیه السلام إلى رسول الله صلی الله علیه وآله أربعة أفراس من اليمن فقال : سمّها لی ، فقال: هي ألوان مختلفة فقال أفيها وضح ؟ فقال نعم أشقر به وضح، قال : فامسكه علیّ ، قال : وفيها كميتان اوضحان قال اعطهما ابنيك، قال: والرّابع ادهم بهيم قال بعه واستخلف بثمانه نفقة لعيالك أنّما يمن الخيل في ذوات الأوضح».

امیر المؤمنین علیه السلام چهار اسب از یمن بحضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله بهدیه آورد، رسولخدا فرمود نشان آنها را با من باز نمای، عرض کرد رنگهای مختلف دارند، فرمود آیا در میان آنها اسبی باشد که نشان سفیدی داشته باشد؟ عرض کرد، بلی اسب آل نشان دار است آنحضرت فرمود برای من نگاهدار، علی علیه السلام عرض کرد در میان آنها دو اسب کهر نشان دار است فرمود برای دو پسر حسن و حسین بازدار، عرض کرد از جمله این چهار اسب يك اسب سیاه یکرنگ هست ، فرمود این اسب را بفروش و بهایش را در مخارج عیال خود بکار بر، همانا برکت و میمنت اسب در نشانهای سفید است، گویا در این حدیث شریف مراد از نشان دست یا پای سفید باشد.

راوی میگوید همچنان از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود « کرهنا البهيم من الدواب کلّها إلاّ الجمل والبغل ، وکرهت شية اوضح في الحمار والبغل الألوان ، وکرهت الفرح في البغل الا أن يكون به غرة سائلة ، ولا اشتھيها (أستثنيها) علی حال».

مکروه می‌شماریم یکرنگ بودن چهار پایانرا مگر در شتر و استر و بقولی الاغ و استر، و نشانهای سفید در استر و الاغ مکروه است ، و نشان سفیدی در استر کراهت دارد مگر اینکه سفیدیش تا بینی کشیده باشد، و آنها هم چندان خوب نیست.

معلوم باد کلمه «سمتهالی» در حدیث سابق بتشدید میم است، یعنی صفهالی برای من صفت کن، و هم بتخفیف تواند بود که از وسیم است یعنی سمت و علامتش را برای من باز نمائی ، صاحب قاموس کوید: وضح بتحريك بمعنى غره و سفیدی

پیشانی و تحجیل (1) قوائم است، جوهری میگوید: کمیت از اسب مساوی است در آن مذکر و مؤنث و آن لون را کمیته گویند و آن سرخی است که حمرتی بسیار در آن باشد، و بقولی رنگی است ما بین سیاهی و سرخی، و فرق در میان کمیت و اشقر بر حسب کاکل و دم است. اگر دمب و کاکل هر دو سرخ باشد اشقر خوانند و اگر سیاه باشد کمیت است.

و گفته میشود «هذا فرس بهیم، و هذه فرس بهیم» یعنی مصمت است، یعنی یکرنگ است و بهیچوجه رنگ دیگر داخل رنگش نیست، و دهمه بمعنی سواد است، و شیه هر رنگی است که با معظم رنگ اسب یا جز اسب مخالف باشد، وها عوض از واوی است که از اول این کلمه است و کلام آنحضرت که میفرماید: الألوان، یعنی جمیع الالوان، و در کافی الالون وارد است، یعنی الالون واحد، و ظاهر نیز همین است که چنین باشد.

و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود: « اذا عثرت الدابة تحت الرجل فقال لها تعسبت، تقول: تعس وانتكس أعصانا لربّه» چون چهار پائی و مرکوبی در زیر پای مردی لغزشی نماید، و آنمرد گوید بمیر و هلاك شو، دابه گوید: بمیر و سرنگون گرد، و گوید من ترا عصیان نورزیدم اما تو در این کردار با خدای عصیان نمودی.

و نیز از سلیمان جعفری مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: « من خرج من منزله أو منزل غيره في أول الغداة فلقى فرساً اشقر به أوضح فهو العيش وان كانت بدغرة سائلة فهو العيش، كل العيش لم يلق في يوم ذلك إلا سروراً وان توجه في حاجة فلقى الفرس قضى الله حاجته»

هر کس از منزل خود یا منزل دیگری در اول روز بیرون آید و اسبی پیشانی سفید که در دست و پایش سفیدی باشد بنگرد، در آنروز جز خرمی و خوشحالی

ص: 88

1- تحجیل سفیدی در چهار دست و پای اسب یا در دو پای و یکدست، یا در دو پای فقط یا در یکپای و در دست بخصوص میباشد

ننگرد، و اگر سفیدی پیشانی آنحیوان تا پایان بینی رسیده باشد نهایت خوشحالی و سرور در آنروز یابد، و اگر از پیکاری رود و چنین اسبی را باز بیند حاجتش بر آورده گردد. و در حلیة المتقین این حدیث شریف و خبر چهار اسب امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت امام محمد تقی علیه السلام منسوب میدارد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که یکی روز حضرت امام موسی کاظم علیه السلام براستری برنشست، یکتن از مخالفان عرض کرد این چه چهار پاست که سوار شدی، نه از پیدشمن میتوان بتاخت، و نه بر پشت آن جنگ میتوان نمود، فرمود:

رفعت و سرافرازی را نصیب ندارد، یعنی اگر بر آن سوارشوند موجب غرور و خود را بلند داشتن نمیشود، و مذمت الاغراهم ندارد، یعنی سواری بر خر بیرون از مذمت و مذلت نیست و بهترین امور اوسط آنها میباشد.

و دیگر در سماء و عالم مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی علیه السلام پرسید که آیا صلاح میباشد بر چهره دابه بزند یا با آتش داغ و نشانش گذارند فرمود: باکی در آن نیست، اما در اخبار دیگر وارد است که بر چهره دواب نباید زد و داغ نهادن بر چهره جایز نیست. و هم در آنکتاب از یونس بن یعقوب منقول است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از خصی نمودن دابه سؤال کردم، جوابی نفرمود، بعد از آن از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم، فرمود: باکی در آن نیست.

و نیز از یونس بن یعقوب مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از خصی کردن گوسفند پرسیدم فرمود باکی ندارد.

و هم در کتاب سماء و عالم و کافی از موسی بن اسماعیل بن موسی از جدش حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که وقتی مردی از قبیله نجران در غزوه در رکاب رسولخدا صلی الله علیه و آله بود و اسبی باخود داشت، و آن حضرت بصهیل آن اسب استیناس داشت، و چندی بر آمد صدای آن اسب را نشنید یکتن را به آن مرد بفرستاد و فرمود « ما فعل فرسك » اسبت چه شد؟

عرضکرد

ص: 89

شغب و شهوتش فزونی گرفت لاجرم آن اسب را خصیّ کردم .

آنحضرت فرمود : « مثلت به، الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی أن تقوم القيامة وأهلها معافون علیها أعراقها وقارها ونواصیها جمالها وأذانبها مذاّبها» این اسب را مثله کردی همانا خیل را خیر در پیشانی معقود است تا قیامت قیام گیرد، واهلش بروی آنها بحال خوش و راحت هستند و کاکلهای آنها وقار آنها، و پیشانی آنها جمال آنها ، و اذنان و دمهای آنها با دبیزنهای آنهاست .

و دیگر در آنکتاب مرویست که فرمود « علی کلّ منخر من الدوّاب شیطان فاذا أراد احدکم ان یلجمها فلیسم الله عزّ وجلّ ، در بینی هر چهارپائی شیطانی است هر وقت خواهی لگامش برزنی بسم الله بگوئید.

یعنی نباید از حرونی (1) او اطمینان داشته باشید و بی محابا در لجامش آورید تواند بود سر بر کشد و شری را برانگیزد ، پس هر وقت باندیشه لجام زدن بر آئید نام خدایرا بر زبان بگذرانید، تا نرم و فروتن شوند .

و هم در آنکتاب سند بحضرت موسی بن جعفر و آباء عظامش علیهم السلام میرسد که علی علیه السلام فرمود : «للدّ اّبة علی صاحبهاست خصال: یبدع بعلفها اذانزل، و یعرض علیها الماء اذا مرّ به ، ولا یضربها الاّ علی حقّ، ولا یحملها الاّ ما تطیق ، ولا یکلّفها من السّیر الاّ طاقتها ، ولا یقف علیها فواقا »

رعایت شش چیز در کار دابه بر صاحبش لازم است : یکی اینکه بعلوفه آن بدایت گیرد چون فرود آید ، و دیگر اینکه هر وقت در حال سواری بر آبگاهی بگذرد آن حیوان را به آشامیدن آب در آورد تا اگر تشنه باشد بنوشد، و بدون علت و سبب مضروبش ندارد، و افزون از نیرویش بار بروی نکند، و علاوه بر طاقتش رهسپارش

ص: 90

1- حرون بروزن صبور حیوانی است وقتیکه فرو گذاشت شد از رفتن و دویدن ایستاده شود.

ندارد و در آنحال که شیر از آنحیوان بدوشند بر پشتش توقف نکند .

و هم در آنکتاب مرویست که حسن بن حسین علوی گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود : من مَرَّوَة الرَّجُلِ أَنْ تَكُونَ دَوَابَهُ (سماناً) سمیناً» از علامت مروت مرد اینست که چهار پایانش چاق و فربه باشند.

میگوید و از آنحضرت شنیدم میفرمود : «ثلاث من المروّة فراهة الدّابة ، وحسن وجه المملوك ، والفرس السّری» سه چیز در شمار مروت است : یکی آنکه مرکوبش هموار و راهوار باشد، دیگر آنکه مملوکش چهره مطبوع داشته باشد دیگر آنکه اسبش نفیس و شریف باشد .

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مردیست که از برادر والا گوهرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال نمود که برای مرد میساید که بردا به جلجال وزنگ داشته باشد سوار شود؟ فرمود : « ان كان له صوت فلا ، وإن كان اصمّ فلا - بأس : اگر در جلجالی که بر آن بیاویخته اند صدائی باشد سواری بر آن نشاید، وگرنه باکی ندارد .

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود «ما من دابة یرید صاحبها أن یركبها إلا قالت اللّهم اجعله بی رحیماً» هیچ دابه نیست که چون صاحبش خواهد بروی سوارشود جز اینکه میگوید بار خدایا صاحبم را بر من رحم بده، یعنی باید در حال سواری زحمت و صدمت و آزار و حرکت افزون از طاقت بروی نداد، و در کار آب و علوفه او غفلت نجست ، و از تیمارش دریغ ننمود.

و دیگر در آنکتاب از بکر بن صالح از جعفری مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود شنیدم «لا تصفر بغنمک ذاهبة وانعق بها راجعة» گوسفندان خود را هنگام رفتن صفیر نزنید ، و صدا بزیند آنها را برای برگشتن.

و دیگر در حلیة المتقین از علی بن جعفر مردیست که از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم پرسید آیا میتوان بر اسبی بر نشست که زین و لگامش از نقره باشد؟ فرمود اگر رو کشی باشد که از آن جدا نتوان کرد باکی نیست ، و اگر

چنین نباشد سوار نمیتوان شد.

و نیز در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود هر کس چهار پائی بخرد باید بر جانب چپ او بایستد و موی پیشانی را بدست بگیرد و سوره حمد و قل هو الله و معوذتین و آخر سوره حشر «لوانزلنا هذا القرآن» تا آخر سوره شریفه ، و آخر سوره بنی اسرائیل: «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن» تا آخر سوره و آیه الکرسی را بر سرش قرائت کند، و چون چنین نماید آن چهارپا از تمامت آفات ایمن بماند.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر والا گوهرش علیه السلام روایت کند که از آنحضرت از کشتن مورچه پرسیدم: فرمود ولا تقتلها الا ان تؤذیک» مورچه را مکش مگر وقتیکه ترا آزار رساند فردوسی علیه الرحمه میفرماید:

میزار موری که دانه کش است *** که جان دارد و جان شیرین خوش است

میگوید از کشتن هدهد از آنحضرت پرسیدم فرمود «لا تؤذوه ولا تقتله ولا تذبحه فنعمة الطیر هو» نه آزارش کن نه مقتولش نمای و نه سرش را ببر که هدهد پرنده خوب و نیکوست.

و هم در آنکتاب از ابوالخطاب از عبد صالح علیه السلام مردیست که فرمود «إن الناس أصابهم قحط شدید علی عهد سلیمان بن داود علیه السلام فشكوا ذلك اليه وطلبوا اليه ان يستسقى لهم قال: فقال لهم: اذا صليت الغداة مضيت ، فلما صلتى الغداة مضى ومضوا فلما أن كان فى بعض الطريق اذا هو بنملة رافعة يدها الى السماء واضعة قدميها على الأرض وهى تقول: اللهم انا خلق من خلقك ، ولاغنى بنا عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بنى آدم ، قال فقال سليمان عليه السلام : ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ، قال : فسقوا فى ذلك العام ولم يسقوا مثله قط».

مردمانرا در زمان سلیمان بن داود علیه السلام قحط سالی شدید در سپرد پس این شکایت بآنحضرت آوردند و از وی خواستند تا در طلب باران بیرون شود فرمود چون نماز بامداد بگذاشتم بطلب باران میشوم، چون نماز صبحگاه را بسپرد

با مردمان برای خواستن باران برفتند، و چون بیاره طرق در رسید مورچه را بدید که هر دو دست بجانب آسمان برافراشته و هر دو پای بر زمین بر نهاده و همی عرض کند: بار خدایا ما مخلوقی از جمله آفریدگان تو هستیم و بدون رزق و روزی تو زنده نمائیم، پس ما را بواسطه گناهان بنی آدم هلاک مکن، چون سلیمان علیه السلام ایندعا و استغاثه را بدید با مردمان فرمود بمنازل خود باز شوید چه شمارا بواسطه مورچه سیراب ساختند، و در آنسال چندان باران از آسمان بیارید که مانندش را ندیده بودند.

و دیگر در سماء و عالم و حلیة المتقین مسطور است که از حضرت امام موسی علیه السلام از کشتن مار سؤال کردند فرمود: رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس مار را برای آن نکشد که قتلش را گناه شمارد از من نیست، اما اگر برای این نکشی که حیوانیست و ترا آزاری نرسانیده است باکی نیست.

و دیگر در سماء و عالم از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم جعفری مذکور است که گفت: در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام از حسن طاوس مذاکره شد فرمود «لا یزیدک علی حسن الدیک الا بیض بشيء» بر حسن خروس سفید در هیچ چیز فزونی نیارد.

میگوید از آنحضرت شنیدم میفرمود: «الدیک أحسن صوتاً. من الطّاوس أعظم بركة ینبّهک فی مواقیت الصّلاة، وإثما یدعو الطّاوس بالویل بخطیئته التي ابتلاها».

آواز خروس از طاوس خوشتر، و برکتش از وی بیشتر است ترا در اوقات نماز بیدار و آگاه میگرداند، اما بانک طاوس بواسطه آن گناه و خطیئتی که بآن در بهشت مبتلا شد بویل و وای ناله بر کشد، یعنی این دو صدا مساوی نیست باهم، و اشارت بداستان طاوس و بیرون شدن از بهشت است.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وآه وسلم و حرکت هادی بجانب جرجان

در اینسال پسر ابو عبدالله مهدی خلیفه عباسی موسی هادی بالشکری بس گرات و استعداد و تهیه و تجهیزاتی که در زمان هیچ خلیفه آنگونه ساختگی و پرداختگی و سپاه کینه خواه دیده نشده، از مقر خلافت خیمه بیرون زد. و بمحاربت و مقاتلت و نداد هر مز و دیگر هر دو تن شروین که هر دو تن احب و مالک مملکت طبرستان بودند روی بر نهاد، مهدی خلیفه موسی بن ابان بن صدقه را متولی امر رسائل هادی گردانید، و محمد بن جمیل و نفع مولى منصور را با مارت لشکر او مقرر ساخت. و نیز امر حجاب و دربانى او را نیز باختیار ایشان گذاشت، و علی بن عیسی برهامان را امارت حارسان و پاسبانان او داد.

پس هادی با آن ساز و برگ و سپاه کند آور و کند آوران پرخاشگر، بسوی ایشان رهسپر گشت، و یزید بن مزید را سپاهسالاری لشکر بداد، و راه در نوشت تا بایشان پیوست، و هر دو امیر کبیر والی عظیم طبرستانرا بمحاصره در افکند.

ابن خلدون کوید این دو ملک طبرستان سر بعصیان کشیدند، مهدی ولیعهد خود موسی الهادیرا بالشکرهای بسیار بحرب ایشان مأمور ساخت، و محمد بن حمیدرا فرما نگذار سپاه، و نفع مولى منصور را حاجب درگاه، و عیسی بن ماهانرا امیر کشیکچیان، و ابان بن صدقه را منشی رسائل ساخت، و ابان بن صدقه بمرد و مهدی بجای او ابو خالد اجر، و بقولی احوال را بفرستاد.

موسی الهادی بدانسوی روی نهاد و لشکری در مقدمه روان ساخت و یزیدبن مزید را بر آنجماعت امارت داد، پس ایشانرا بحصار در افکندند، تا گاهی که از آن انحراف باستقامت در آمدند و مهدی یحیی حریشی را از طبرستان عزل کرد، و عمر بن العلاء را بجای او نصب نمود و فراشه مولای خود را والی جرجان نمود، و از آن پس در سال یکصد و شصت و هشتم یحیی حریشی را با چهل هزار تن مرد

و در اینسال عیسی بن موسی که از این پیش در مقامات عدیده بحال او اشارت رفت در کوفه وفات یافت ، روح بن حاتم قاضی و جماعتی را بر مرک او گواه ساخت و از آن پس مدفونش نمودند تا بعضی مردم حمل بر کشته شدنش نمایند ، و در اینوقت شصت و پنجسال از عمرش برگزیده ، و از اینجمله بیست و سه سال بولایت عهد برخوردار و نامدار بود ، چنانکه ولایت عهد و عزلش سبقت نگارش گرفت .

و در اینسال مهدی خلیفه در گرفتاری گروه زنادقه جدی موفور مبذول داشت ، و یزید بن الفیض را بگرفت و او بزندقه اقرار کرد ، پس بزندان او افکندند یزید بهر تدبیر که میدانست از زندان فرار کرده ، هر چند در فحوص حال او بر آمدند بروی دست نیافتند ، و در آن اوقات کلودانی متولی امر زنادقه بود .

و در اینسال مهدی خلیفه ابو عبدالله معاویة بن عبیدالله را از دیوان رسائل معزول ساخت ، و ربیع را بجای او تولیت بداد .

و در اینسال بغداد و بصره را و بانی عظیم فرو گرفت و مردمان بسعال و سرفه سخت دچار شدند ، و در اینسال ابان بن صدقه کاتب هادی چنانکه مسطور شد بچنگ اجل مزدور ، و ابو خالد احوال بجای او بکتابت بنشست .

و در اینسال مهدی خلیفه فرمانداد تا بر مسجد الحرام و مسجد رسول خدای صلّ الله علیه وآله بیفزایند ، لاجرم چندین خانه داخل مسجد گشت ، و متولی این بنا یقطین ابن موسی بود و کارگران در آنکار برجای بودند تا مهدی بمرد .

یافعی در تاریخ خود میگوید: مهدی در اینکار اموالی بسیار بکار برد و سبب این بود که چون حج بگذاشت کعبه را در شق مسجد بدید ، و در وسط آن نیافت ، گفت سزاوار نیست که خانه خدای چنین باشد و بفرمود تا خانه های بسیار از جهت لشکریان خریداری نمایند ، پس آنجمله را با قیمتی گران بخریدند ، و داخل مسجد ساختند میگوید : مهدی همان کس باشد که مسجد الحرام را با ساطین

رخام تعمیر کرد، واللہ تعالیٰ اعلم، و در این مقام چنان بصواب میآید که آنچه بعد از اسلام بر مسجد الحرام بیفزوده اند یاد کنیم.

بیان کیفیت مسجد الحرام در زمان جاهلیت و اسلام و آنچه بعد از ظهور اسلام بر آن افزوده اند

در کتاب الاعلام بأعلام بیت الله الحرام، تألیف شیخ قطب الدین نهروانی مکی حنفی مسطور است که کعبه شریفه را چون حضرت ابراهیم علیه السلام بنا نهاد، در حوالی و اطراف آن هیچ خانه و بنیان و دیواری نبود، و در ایام عمالقه و جرهم و خزاعه بر اینحال باقی بماند، و هیچکس را آن جرأت نبود که در مکه معظمه خانه و دیواری بر کشد، چه محض رعایت حشمت و حرمت این مکان مقدس باین امر مبادرت نمیکردند.

و چون امر اینخانه محترم بقصی بن کلاب اختصاص گرفت و بر کلیدداری کعبه مکرمه استیلا یافت، قوم و عشیرت خود را فراهم ساخته فرمان داد تا اطراف چهارگانه کعبه بنای خانه ها نمایند، و تا آنزمان برعایت عظمت کعبه به بنیان عمارات و دخول بمکه در حال جنابت جسارت نمیکردند، بلکه روز روشن در آنمکان محترم اقامت مینمودند و شب هنگام بطرف حلّ ورود مینمودند.

قصی فرمود چون در اطراف کعبه ساکن گردید مردمان از شما بهیبت اندر شوند و مقاتلت و مناقشت باشما را جایز ندانند، و بر شما تاخت و تاز نیاورند، پس بدایت بعمارت گرفت، و دارالندوه را بساخت، و باقی جهات را با قبایل قریش گذاشت تا در آنجا از بهر خود بنیان دور و قصور بنمودند، و درهای خانه ها را بطرف کعبه برگشودند، و در میان هر دو خانه مسلکی مقرر داشتند تا به بیت الله راه سپارند، و خانه و منازل بسیار شد.

تا زمان سعادت افراں رسولخداى صلی الله علیه وآله، و آنحضرت در شعب بنی هاشم

در نزدیکی محلی که اکنون بشعب علی موسوم است متولد گردید، و در سرای سیده النساء خدیجه کبری رضوان الله علیها سکون بجست.

و چون نوبت خلافت بعمر بن الخطاب رسید، چنان بخواب نگریست که بر مسجد الحرام بیفزاید، و خانه چند در اطراف مسجد بخرد، و بر مسجد بیفزود تا اجتماع جماعات را کافی باشد، و نیز دیواری کوتاه که بر مسجد محیط بود بساخت و چون در زمان عثمان جمعیت مردمان بسیار شد بتوسیع مسجد فرمان داد، و خانه چند در پیرامون مسجد بخرد، و داخل مسجد ساخت.

و بنای عمر در سال هفدهم هجری در واقعه سیل ام نهشل بود که ام نهشل دختر عبیده بن سعید بن العاصی بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب راسیل بر بود وهلاك ساخت، و در مسجد خرابیها بیفکند، و باین جهت آن سیل بنیان کن ها یل را سیل ام تهشل خواندند، و عمر اهتمامی بلیغ بفرمود، و آن بنا را چنان استوار و مرتب بساخت که از زحمت سیل بر آسود، و عمر بن خطاب نخستین کس بود که برگرد اینخانه محترم دیوار بر آورد، و این دیوار ارتفاعش کمتر از طول قامت بود، و چراغ بر روی آن می نهادند.

و چون زمان طلوع سلطنت یزید بن معاویه علیه اللعنة در رسید و حصین بن نمیر بحرب ابن زبیر باینمکان مقدس مأمور شد و منجنیق ها بر کشید و در آنمکان مقدس خرابیها روی داد و بسیاری بسوخت، و در این اثنا یزید بدوزخ شتافت و لشکر او متفرق شدند، عبدالله بن زبیر تصمیم عزم داد که کعبه معظمه را ویران کرده، و بر قواعد ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بر نهد، و در اینکار جهدی بلیغ بکار برد، چندان که از صنعاء یمن گچ بیاوردند، و بنای کعبه را بآن استوار داشتند و اینداستان در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و خلافت ابن زبیر مسطور گشت.

و چون ابن زبیر از آن بنای مبارک برداخت بمشک و عنبر داخلا و خارجاً مطیب ساخت، و از دیبا پوشانید و فراغت او از عمارت آن بیت شریف در بیست و

هفتم شهر رجب سال شصت و چهارم هجری بود.

آنگاه با اهل مکه بصورت اعتماد بسوی تنعیم (1) بیرون شدند، و ابن زبیر در آنروز یکصد قربانی در پیشگاه سبحانی ذبح نمود، دیگران نیز يك بقدر وسعت تقدیم قربانی کردند، و این روز عیدی مشهور گردید، و این عمره تاکنون در میان اهل مکه سنت گشت، همه در آنروز برای اعمار اجتماع کنند و هیچ سالی تخلف نوزند.

و چون مدارسال هجری بر هفتاد و پنج پیوست حجاج بن یوسف بعدالملک ابن مروان نوشت که عبدالله بن زبیر در کعبه معظمه بیفزوده است آنچه از آن نیست، و دری دیگر در آن احداث نموده است، بعدالملک در جواب نوشت که بر آنحال و صورت که در عهد رسولخدا صلی الله علیه و آله بود بازگردانداز جانب رکن شامی آنرا بقدرشش ذراع و چهار يك ذراع خراب کرده و بر بنای قریش بر نهاد، و باب شرقی را برکشید و غربی را مسدود ساخت، و دیگر تصرفی در آن بنا نکرد، و اکنون آن بنای مبارک از سه جانب از بنیان عبدالله بن زبیر و جانب چهارم شامی بنای حجاج است.

و از آن پس بعدالملک نیز بر تعمیر و تزین آن بیت شریف بر افزود و بر سر هر ستونی پنجاه مثقال زرسرخ بر کشید.

و چون نوبت بولید بن بعدالملک رسید و مسجد دمشق را بساخت بتوسیع مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنای آن فرمان داد، و بتعمیر مسجد الحرام اقدام کرد، و بنایی را که از بعدالملک بود ویران کرد، و هر چه محکم تر بنیانی بر نهاد چنانکه در ذیل احوال او مذکور نمودیم.

و او را قانون چنان بود که چون مسجدی بساختی مزخرف و مزین نمودی و اول کسی است که ستونهای سنک را نقل نمود و با چوب ساج مزخرف مسقف گردانید، و بر سرهای ستونها صفحه های طلا برکشید، و ازاره مسجد را از سنک

ص: 98

1- تنعیم جانی در سه میل پاچهار میل از مکه نزدیکترین کناره های حل و غیر حرم است بسوی خانه کعبه و نامیده شده است باین اسم بجهت آنکه طرف راستش کوه نعیم، و طرف چپش کوه ناعم است

بساخت، و سرادقات بدیعه برای مسجد مقرر داشت، و سی و شش هزار دینار زر سرخ برای خالد بن عبدالله قسیری والی مکه بفرستاد تا هر دو در کعبه و ناودان و ستونهایی که در باطن کعبه و ارکانی که در جوف کعبه بود صفایح طلا آوردند.

گفته اند که آن حلیه که ولید بن عبدالملک در کعبه معظمه بکار برد همان بود که در مائده حضرت سلیمان علیه السلام بکار رفته، و از طلا و نقره بود، و حکایت مائده را از این پیش مرقوم داشتیم.

و چون روزگار غدار بساط ملک بنی مروانرا بیاد فنادر سپرد، و آنسلطنت قوی را بسرپنجه پهلوی در هم نوشت، و خیول قضا و قدر جیوش بطر و جفای ایشانرا درهم شکست، و نوبت تقریر اساس سلطنت با بنی عباس رسید، و مروان حمار احمر در گذشت.

و چون ابو جعفر منصور دوانیق بر مسند خلافت جای کرد در شهر محرم الحرام سال یکصد و سی و هشتم، و بقولی یکصد و سی و نهم فرمان داد تا بر مسجد الحرام بیفزایند، پس در شق شامی آن که پهلوی دار الندوه است بیفزودند، و همچنین در سمت اسفل آن تا بدانجا که بمناره که در رکن باب بنی سهم است زیاد کردند، لکن در جانب جنوبی چیزی زیاد نکردند، زیرا که بمسیل وادی اتصال داشت، و بنای در آن صعب مینمود، و چون سیل زور آور میگشت ثبات نمیورزید، و باینسبب در اعلاهی مسجد نیفزودند، و بسیار خانه از مردم بخریدند و خراب کردند و داخل مسجد گردانیدند.

و اینوقت زیاد بن عبدالله حارثی که از جانب ابی جعفر والی مکه بود بفرمان ابو جعفر متولی عمارت مسجد الحرام گشت، و سرای شبیه بن عثمان را داخل مسجد نمود، و بیشتر آن در جانب اعلی مسجد افتاد، و در این باب با زیاد سخن همیکردند که اندکی از آن بدیگر سوی میل نماید، او نیز چنان کرد، از اینروی در این محل از دراری (از درانی) در مسجد حاصل شد، و ابو جعفر

منصور بعمارت آنجا امر کرد و بفرمان او کار کردند و آن بنادر اعلاى مسجد بآنچه وليد بن عبد الملك عمارت کرده بود متصل شد .

و بنائى که ابو جعفر پايان برده بود يکطاق بود که با ستونهاى سنگ سخت برپاى ، و بر صحن مسجد دایر بود، و آنچه بر افزوده بود، دو برابر بناى سابق بود، و مسجد را فسيفساء يعنى مهره هاى الوان که در درون بنا برای زينت بکار ميبرند ، و همچنين باطلاى سرخ و بانواع نقوش مزین و منقش ، و نیز حجر را با سنگ سفید مرخم نمود ، و تمام اينکارها بدست زياد بن عبدالله حارثى که از جانب منصور والى حرمين وظيف بود بانجام رسيد، و مدت اتمام اينکار دو سال ، و بقولى سه سال بر آمد.

و بر باب بنى حج که يکى از ابواب مسجد الحرام از جهت صفا ميباشد نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله أرسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون ان أول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركاً وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم ومن دخله كان آمناً والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً ومن كفر فان الله غنى عن العالمين».

و بعد از نگارش اين آيات مبارکه مرقوم داشتند :

«أمر عبد الله امير المؤمنين أكرمه الله تعالى، بتوسعة مسجد الحرام و عمارته و الزيادة فيه نظراً منه للمسلمين واهتماماً بأمورهم ، والذي زاد فيه الضعف مما كان عليه قبل ، و فرغ منه و رفعت الايدى عنه في ذى الحجة سنة أربعين و مائة، و ذلك بتيسير الله تعالى على أمير المؤمنين و حسن رعايته و كفايته و اكرامه له بأعظم كرامته ، فأعظم الله أجر أمير المؤمنين فيما نوى من توسعة مسجد الحرام، و أحسن ثوابه ، و جمع له بين خير الدنيا و الآخرة، و أعز نصره و أئده».

ميگويد: بفرمان ابو جعفر عبدالله منصور بوسعت مسجد الحرام دو برابر آنچه بود بيفزودند و اينکار در سال يكصد و چهلم هجرى در ماه ذى الحجة

میگوید در همین سال منصور باقامت حج رخت بر بست و از حیره محرم گشت و با آن بخل و خساست که بطبیعت اندر داشت، اموالی عظیم و کثیر بکار برد، و اشراف قریش را بمورد بذل و احسان در آورد، و بهر يك نفر از ایشان يك هزار دینار زر احمر عطا نمود، و مردم مدینه طیبه را آن چند بذل و عطا فرمود که از هیچیک از خلفای گذشته نیافته بودند.

و چون از کار و چون از کار حج پرداخت و زیارت را کاملا ادا کرد زیارت بیت المقدس چنانکه از این پیش یاد کردیم روی نهاد، و از آن پس جانب شام راه بر نوشت، و بعد از آن بسوی رقه روی نهاد، و در آنجا نزول نمود.

میگویدگاهی که منصور اقامت حج کرد قانونش این بود که از دارالندوه در پایان شب بطواف بیرون میشد، و طوف میداد و نماز میگذاشت، و هیچکس بر اینحال آگاه نمیگشت، و چون طلوع فجر در میرسید بدار الندوه باز میگردد، و اینوقت جماعت مؤذنان بخدمتش میآمدند و بروی سلام میدادند و برای نماز فجر بانك اذان بالا- میگرفت، و نماز بیای میگشت، و منصور بیرون میشد و مردمانرا بجماعت نماز میگذاشت.

شبی هنگام سحر گاهان بیرون آمد و بطواف اشتغال جست ناگاه نزد ملتزم صدای مردیرا شنید که همیگفت: بارخدایا از ظهور فساد و بعی که زمین را در سپرده و ظلم و طمعی که در میان حق و اهل حق حاجز و حایل گردیده، بحضرت تو شکایت همیبرم، و آنداستانی را که از این پیش در ذیل کتاب احوال سعادت منوال حضرت صادق صلوات الله علیه در ضمن سال یکصد و چهلم هجری مذکور نمودیم، با اندک تفاوتی مذکور داشته و با عادت حاجت نیست.

عمر بن فهد معروف بنجم در ذیل حوادث سال یکصد و شصتم میگوید: در اینسال مهدی عباسی حج نهاد و محمد بن سلیمان امیر چندان برف برای او حمل کرد که بمکه رسید، و اینکار برای هیچیک از خلفای پیشین ممکن نشده بود،

و مهدی در دارالندوه فرود شده عبیدالله بن عثمان بن ابراهیم الحجبی هنگام نصف النهار که خلوت بود بخدمت مهدی شد و بحضور او حاضر گشت و گفت: با من چیزی است که از این پیش برای هیچ خلیفه تقدیم نشده این بگفت و آنسنگی را که صورت هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام در آن مرسم بود در آورد، و این همان سنگ است که در مقام ابراهیم زیارت میشود.

مهدی از دیدار آنسنگ بسی شادمان گشت و ببوسید و بر روی و چشم خود بمالید و مقداری آب بر آن بریخت پس از آن آب بیاشامید و از آن آب برای اهل و کسان خود بفرستاد، اولاد و عیال او نیز آنسنگ مبارک را بر چهره بمالیدند و از آن آب بیاشامیدند، آنگاه آنسنگ را حمل کرده بمقام ابراهیم سلام الله علیه اعاده دادند و عبیدالله بن عثمان را بجوایز سنیّه و صلوات گرنامه بخواخت، وضعیتی در بوادی نخله که ذات الفریع نام داشت بدو ببخشید، و عبید الله از آن پس ضیعت را بهفت هزار دینار سرخ بفروخت.

در اینوقت چنانکه از این پیش مذکور شد دربان کعبه معظمه در خدمت مهدی عرض کردند که چندان پوشش های بسیار بر کعبه شریفه بر کشیده اند که بنیان را سنگین سخت و بیم آنست که دیوارها را از نقل آن لغزشی افتد، مهدی بفرمود تا آن اکسید را برگرفتند چندانکه مجرد و برهنه گشت، و از میانه آن پوششها کوتی که هشام بن عبدالملک بکار برده بود از دیبای بی ثقیل و تخین بود و بقیه پوششها بیشترش از ثیاب یمن بود، پس کعبه را از آنجمله مجرد ساختند و باغالیه و مشک و عنبر دیوارهایش از اندرون و بیرون بپندودند.

و کارگذاران سرای یزدانی بر سطح کعبه برآمدند، و شیشهای غالیه که بمشک خوشبوی داشته بودند از چهار طرف از دیوارهای کعبه فروریختند چندانکه تر و تازه ساخته، بعد از آتش با سه جامه از خز و دیبا و قماطی (1) (قباطی) پوشش کردند.

ص: 102

1- قماط برون کتاب ریما نیست که بسته میشود بآن، لکن قباط که سابق نوشته شده که بمعنی جامه و پارچه مصری است مناسبتر است

و چنانکه مسطور شد مهدی مردم حرمین شریفین را باموال کثیره برخوردار ساخت ، و محمد بن ارقص بن عبد الرحمن مخزومی را بخواند و او را بفرمود تا در اعلاى مسجد خانهای چند بخرد و در مسجد الحرام داخل نماید ، و مالی بسیار عظیم برای اینکار مشخص نمود ، پس قاضی تمام خانه هائیکه ما بین مسجد الحرام و مسعی بود بخرد و از آن خانه ها هر کدام در جمله صدقات و اوقاف بود در عوض آن برای مردمان مستحق خانه ها در فجاج مکه بخرد ، و مقدار يك ذراع کمتر در يك ذراع از اراضی که داخل مسجد بود به بیست و پنجدينار خریدار شد ، و آنچه در مسیل وادی واقع بود پانزده دينار بخرد.

و از جمله سراهائیکه در این خرابی داخل مسجد شد ، سرای ازرق بود ، و امروز آنسرای ملصق بمسجد الحرام است از جانب اعلاى آن از طرف راست خارج از در بنی شیبه ، و قیمت يك ناحیه از آن هیجده هزار دينار برآمد ، و بیشتر آنخانه در زمان ابن زبیر داخل مسجد الحرام شده بود و نیز خانه خیره دختر سباع خزاعیّه داخل مسجد شد ، و چهل و هشت هزار دينار بهای آن بود ، و تمام آن مبلغ را به آن زن بدادند ، و همچنین سرائی از آل جبیر بن مطعم ، و سرای شیبه بن عثمان را بخردند و تمام خانهها را خراب ساخته داخل مسجد الحرام ساختند .

و گاهی که خلافت به هارون الرشید رسید و دار القواریر در اقطاع جعفر برمکی مقرر گردید آن دار را که رجه ما بین مسجد الحرام و مسعی بود . این هنگام آنرجه را سرائی ساخت ، و از آن پس آنخانه بحماد بربری رسید ، و حماد آن سرای را تعمیرى بسزا کرد ، و درونش را با قواریر و بلور ، و ظاهرش را باستک و مهره مزین ساخت .

و از آن پس بقانون متداول روزگار که « تلك الأيام نداولها بین الناس » (هر کسی پنجروزه نوبت اوست) آنسرای مزین بهر مدتی بدست یکطبقه مرد

وزن بر آمد، و هر کسی با امیدهای دراز در مجالس و محافل و سطح و بام و کوشک و قصور دلارامش بکام بنشستند، و بکامرانی بختند، و بکامیابی برخاستند. و برای يك آجرش خشتها برسینه و تیشه ها بر ریشه ها و نیشهها بر پیکانها و خویشهها بزدند گویی تاقیامت محمد استراحت و مرفد استمالت ایشان است، ناگاه از آن قصور پرسرور بتاریکنای گورشندند، و جز حسرت و ندامت نبردند.

تا گاهی که آنسرای پرنگار دو کاروان سرای بهم پیوسته، یکی معروف رباط مراغی، و آندیگر رباط السدره گشت، و سلطان زمینهای این دو رباط را با مکانی دیگر معاوضه و مبادله فرمود، و مدرسه و رباطی بجایش بساخت، و این حکایت در سال هشتصد و هشتاد و سوم بود، و بعضی دکاکین و مستغلات در مکه معظمه و ضیاع و عقار در مصر بر آن وقف نمود.

میگوید این بنای تا بحال باقی و این صدقه جاریه برجایست، و این زیادتی نخستین در طرف بالا و پائین مسجد از مهدی خلیفه است که تا باب بنی سهم پیوست، و اکنون بیاب العمرة معروف است، و نیز بیاب الحنطین رسید که اکنون بیاب ابراهیم مشهور است، و نیز بفرمان مهدی از جانب شامی بر افزودند، و نیز در جانب یمانی بقية الشراب رسانیدند که اکنون قبة العباس میخوانند بیفزودند، و بحاصل الزيت نیز پیوستند و در میان دیوارهای کعبه از جانب یمانی و دیوارهای مسجد الحرام که پهلوی صفا میباشد چهل و نه ذراع و نیم بود، و از آنطرفش مسیل بود، و این زیادت بحمله زیادت نخستین است که بفرمان مهدی خلیفه افزوده شد.

و بفرمود تا از مصر و شام ستونها حمل کرده از دریا بنزدیک جدّه در موضعی که در زمان جاهلیت ساحل مکه و معروف بشعیبیه است فراهم ساخته، و از آنجا بدستیاری گردون بمکه معظمه نقل نمودند و بعضی گویند پاره از آن ستونها را بادهای وزنده در زیر ریک پوشانید، و میگوید در سال نهصد و سی ام هجری سیلی عظیم بیامد و آن سنگها را از ریگزار بیرون آورد و ما پایهای سنگها را

که بر دیوارهای بشکل صلیب بر نهاده بودند مشاهدت کردیم .

میگوید در سال یکصد و شصت و چهارم هجری مهدی خلیفه اقامت و دید کعبه معظمه در وسط مسجد واقع نیست، بلکه از یکسوی آنست، و معلوم فرمود که مسجد الحرام از طرف بالا و پائین وسیع است، لکن از طرف یمانی که بجانب مسیل وادیست تنگ است، و در آن اوقات که اکنون بیوت مردمان است مسیل بود، و از مسجد الحرام در بطن بوادی و رودخانه ها سلوک می نمودند، و از آنجا از کوچه های تنگ راه می نوشتند، و از آنجا بسوی صفا صعود میدادند، و در آنروزگار مسعی در همان موضع بود که امروز مسجد الحرام است و در آن ایام درب سرای محمد بن عباد بن جعفر عایذی نزد حدر کن مسجد بود که امروز نزد موضع مناره شارع در نحر بوادی است، و نشان مسعی در آنجا بود، و از وادی درپاره مسالك و معابر مسجد الحرام که اکنون راه میسپارند بود .

پس بیشتر سرای محمد بن عباد را خراب کرده مسعی و وادی را در آنجا مقرر ساختند، و پهنای وادی از میل اخضر ملاصق بماذنه که در رکن شرقی مسجد است، تا میل اخضر دیگری بود، که اکنون با رباط عباس التصاق دارد، و طول این رودخانه تا آخر مسجد امروز است که سیل در آن جاری می شود، و ملاصق بدیوارهای مسجد بوده، و اکنون آنرودخانه بطن مسجد از جانب یمانی واقع است.

و چون مهدی نگران شد که ترییع مسجد الحرام برحسب استوار نیست و کعبه شریفه را در طرف یمانی مسجد بدید، جماعت مهندسانرا فراهم کرده و گفت همیخواهم در جانب یمانی مسجد بیفزایم تا کعبه معظمه در وسط مسجد واقع شود .

گفتند این کار امکان نیابد مگر آنخانهای که بر حافه مسیل در برابر این دیوارهای یمانی مسجد واقع است خراب شود، و سیلگاه را بجانب این بیوت نقل دهند و مسیل در مسجد قرار گیرد، یعنی این رودخانه داخل مسجد شود، و سیل گاه را از موضع اول بگردانند، و به آن بیوت که باید ویران نمود جاری سازند

و معدلك رودخانه ابراهیم راسیل های بنیا نكن در میرسد، و رودخانه سرشار است، میترسیم اگر این آب را از مکان خود برگردانیم اساس و پایه بنا در آن استوار نشود، و به میمنه سیل از میان برود، و تا سیل فزایش گیرد و بلندی جوید، در مسجد الحرام بریزد، و اقدام در این امر عظیم موجب ویران کردن بسی خانها و احتمال مخارج و مصارف بیشمار است، و شاید این کار با نجام نرسد.

مهدی گفت بناچار بیايست این زیادت شود اگر چه تمامت بیوت اموال و خزاین و دفاین اتفاق بشود، پس یکباره تصمیم عزم داد و نیش در این امر عظیم و رغبتش استوار گشت و چندان در انجام اینکار شیفته و حریص گردید که مهندسان در حضورش هندسه ورزیدند، و نیزه ها را بهم بر بسته و بر بامهای سراها از اول رودخانه تا آخر آن نصب کردند و مسجد الحرام را از بالای اسطحه مربع نمودند، و مهدی برکوه ابوقیس بر شد و مشاهدت تربیع مسجد را بنمود و کعبه شریفه را در وسط مسجد الحرام چنانکه میخواست نگران شد. و آن خانه ها را که خراب کرده و مسیل قرار داده بودند بدید، و خشنود گردید و روی بعراق نهاد و در این اعمال اموالی بس عظیم بکار بسته بود، و این زیادت دومین بود که از مهدی خلیفه عباسی در مسجد الحرام موافق اخبار مورخان پدید گشت.

بالجمله شیخ قطب الدین در این مقام میرسد میگوید: در این مسئله اشکالی عظیم حاصل میشود، و دیگران متعرض آن نشده اند، و آن اینست که سعی ما بین صفا و مروه در جمله امور تعبّديه است که خدای تعالی در این محل مخصوص بر واجب ساخته، و عدول و تخطی از آن برای ما شایسته و جایز نیست، و عبادت جز در این مکان خاص که رسولخداي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن سعى بجا آورده معتبر نمیگردد، و بنابر آنچه این نویسندگان یاد کرده اند این مسمی را در زمان مهدی داخل مسجد الحرام کرده اند، و بحرم شریف در آورده و این مسمی بسرای ابن عباد چنانکه یاد کردیم اندر آمد و اما آن مکانیکه امروز در آنجا سعی مینمایند محقق نیست که از آن مسمی باشد که رسولخداي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن سعی

بجا آورده بودند ، و با این حال که از محل خود تحویل یافته است چگونه میتوان در آنجا سعی نمود ، و چگونه این سعی صحیح خواهد بود . میگوید: شاید جواب چنین باشد که سعی در عهد رسول خدا عریض بوده است و از آن پس این خانه‌ها در پاره عرض سعی قدیم ساخته شده ، و مهدی آنجمله را خراب نموده، و بعضی از آنرا داخل مسجد الحرام کرده باشد، و پاره را برای سعی نمودن در آن بجای گذاشته، و تحویل کلی نداده باشد ، وگرنه علمای دین با اینکه بر این امر عالم هستند چگونه ساکت میمانند ، و اجماع ایشان بر اینکار دلیل بر صحت این سعی خواهد بود.

و اشکال در جواز ادخال چیزی از سعی در مسجد الحرام باقی میماند که چگونه آن زمین مسجد تواند گشت ، و اعتکاف و حل در آن چگونه خواهد بود باینکه حکم سعی را حکم طریق عام بگردانند.

میگوید: علمای اهل سنت و جماعت میگویند ادخال طریق در مسجد در صورتیکه زبانی باصحاب طریق وارد نیامورد و مسجد بگردد جایز و اعتکاف در آن صحیح است گاهی که ضرر بساعی نرساند ، و این مسئله ایست که من در بیان آن متفرد هستم .

بالجمله مهدی مساعی جمیله در اینکار بکار برد و چاهی که نزدیک سرای ام هانی دختر جناب ابیطالب علیهما الرضوان بود و آنچه را در زمان جاهلیت قصی ابن کلاب که یکتن از اجداد رسول خدای صلی الله علیه و آله است حفر کرده بود، داخل مسجد الحرام گردانید و در عوض آن در خارج باب الحزورة چاهی بکند که مردگان فقراء را آب آن چاه غسل میدادند.

اما پیش از آنکه عمارت مسجد الحرام بر آنوجه که مهدی اراده کرده بود پایان رسد ، مهدی وفات کرد و از این پس انشاء الله تعالی هر تعمیر واحداث بنائی که در زمان خلفای بنی عباس در اینمکان عرش اساس کرده اند در جای خود مذکور میشود.

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

و نیز در اینسال مهدی خلیفه بفرمود تا در مسجد جامع موصل بیفزودند ابن اثیر میگوید: لوحی در دیوار مسجد جامع در سال ششصد و سیم هجری بدیدم که آن تفصیل را در آن نوشته بودند، و تا اینوقت بر جای بود.

و در اینسال یحیی الحرشی را از امارت طبرستان و رویان و مضافات آن معزول و عمر بن العلاء را بجای او بر جای داشتند، و هم در این سال امارت گرگان را با فراشه غلام مهدی مقرر ساختند.

و هم در اینسال چون سه روز از ماه ذی الحجه بر گذشت، جهان تاریک شد و چندان امتداد گرفت تا روز بلند شد در بعضی تواریخ نوشته اند که از بدایت روز تا نزدیک ظهر چنان تاریکی گرفت که چراغها بیفروختند، و چنین ظلمتی در هیچ زمانی دیده نشده بود.

و در اینسال نظر بمصالحات و آشتی که با مردم روم تقریر یافته بود، غزوه صایفه را بجای نیاوردند، و در اینسال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که والی مدینه بود مردمانرا حج اسلام بگذاشت، و چون بعد از اقامت حج روزی چند بگذرانید بدیگر جهان رخت کشانید، و اسحاق بن عیسی بن علی بجای او در مدینه طیبه امارت یافت.

و در اینسال مردی بغیلت و غفلت خنجری بر عقبه بن مسلم الهمانی فرود وزخمی منکر بده، بزد و عقبه در بغداد بعقبات سرای عقبی روی نهاد، حموی در مراصد الاطلاع میگوید: هما بکسر اول نام موضعی است، و نیز میگوید الهما نام موضعی است در نعمان ما بین طایف و مکه.

و در این سال سلیمان بن یزید حارثی در یمن رایت امارت میافراشت، و عبدالله ابن مصعب زبیری در یمامه دارای عصا و عمامه و غالیه و شمامه و دهل و دمامه

بود

و محمد بن سلیمان در بصره آمر و فرمان بود، و عمر بن و عمر بن عثمان تمیمی بقضاوت بصره روز می‌شورد، و احمد بن اسماعیل هاشمی و بقولی موسی بن کعب در امارت می‌باخت، و حکام و عمال دیگر بلاد و امصار همانکس بودند که بودند.

و در اینسال ابو شیبیه جعفر احمر بدیگر سرای سفر ساخت.

و هم در اینسال حسن بن صالح بن حبی همدانی فقیه اهل کوفه و عابد زمان روی بدیگر جهان نهاد، ولیع میگوید حسن بن صالح در اعمال و افعال و مراتب خود بجناب سعید بن جبیر همانندی میگرفت، و حسن و برادرش علی و مادر ایشان شب را سه قسمت کرده هر يك از ایشان يك ثلث شب را در پیشگاه حضرت احدیث جبین بر خاک عبودیت مینهادند و چون مادر ایشان بدرود روان نمود این دو برادر شب را بر دو بهر گردانیده، هر یکی يك نیمه شب را در عبادت میگذرانیدند و پس از روزگاری که علی نیز وداع روزگار نمود، حسن بن صالح تمام شب را بعبادت و اطاعت خالق اللیل و النهار میگذرانید، و تا آخر بمذهب تشیع بزیست، و با دولت دین مبین و شریعت سیدالمرسلین در جنات نعیم جای گرفت.

و نیز در اینسال ابو محمد سعید بن عبدالعزیز و بقولی سعید بن عبدالله بن عامر تنوخی عقال از جمال اقامت اینسرای پرویال برگرفت و کشت زارسرای عقبی را مناخ و خوابگاه جاوید را مهد ساخت، و این وقت نزدیک هشتاد سال از عمرش بر گذشته بود، مردی صالح وقانت و خاشع بود، حاکم میگوید سعید برای مردم شام در حکم مالک است مراهل مدینه را.

و هم در اینسال حماد بن سلمه که حافظ و عالم اهل بصره بود از جهان ایرمان در گذشت، و بسرای بقا راه در نوشت، از قتاده و ابو حمزه ضبعی و آنکسان که در این طبقه بودند استماع مینمود، سید وقت و بزرگ روزگار خود بود، و بعضی ده هزار حدیث از وی فرا گرفته اند، عبدالرحمن بن مهدی گوید: اگر با حماد بن سلمه گویند بی گمان بنخواهی مرد، در عمل و عبادت خود فزونی ندارد، یعنی همواره چنان روز

و شب خود را بعبادت میسپارد که مانند آنکس باشد که یقین داشته باشد روز دیگر میمیرد، و ناچار حتی الامکان والقدرة بعبادت کوشد، و جامعه سفر آنجهانی را بپوشد، و در تقریر و بیان بفصاحت و ملاحظت موصوف و در علم عربیت رتبتی عالی داشت، و در فن حدیث تصانیف جلیله بیادگار بگذاشت، بعضی او را در زمره ابدال شمرده اند.

موسی بن اسماعیل میگوید: اگر بگوئی حماد بن سلمه را هرگز خندان ندیده ام البته بصداقت سخن کرده باشی، چه او یا حدیث میراند، یا به تسبیح خدای مشغول یا بقرءت و یا بعبادت میگذرانید، روز خود را بر اینگونه تقسیم کرده بود.

صاحب طبقات النجاة میگوید: حماد بن سلمه بن دینار مولی ربيعة بن مالك امام مشهور که امام حدیث و در فن عربیت شیخ اهل بصره بود در اینسال بمرد، و شرحی در حال او مینگارد خدای بهتر داند، همین حماد مذکور است یا دیگری است.

و هم در اینسال عبدالعزیز بن مسلم از اینجهان بجهان جاویدان جای بجست و نیز در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابو حمزه محمد بن میمون مروزی یشکری جانب سرای عقبی گرفت، در علم حدیث و مراتب فضل و عبادت شیخ شهر و بزرگ بلاد خود بود.

و هم در اینسال اشرار عرب و اجلاف آنجماعت در بادیه بصره در میان یمامه و بحرین دست بفتنه و فساد برکشیدند، و بندگان خدایر ادچار بلیت و زحمت نمودند و قطع طرق نمودند، و بانتهاک محارم و اعتلای مآتم پرداختند، نماز واجب را متروک، و افعال منهد را معمول داشتند، چون این اخبار ناخجسته آثار، گوشزد مهدی خلیفه روزگار گشت لشگری جرار بدقع ایشان بفرستاد، و آن سپاه کینه خواه با مردم عرب بقتال در آمدند، و جنگی سخت بیاوردند، و مرد از مرد پدید و غبار میدانرا به پهنه کیوان بادید ساختند، چه جوانان بایال و کوپال که از یال

و کوپال بی نصیب و چه کند آوران آهنین چنگال که از فراز به نشیب، و از آتش نیغ آبدار در نار ولهیب، و از آب سنان آتش بار در بحر فنا غریق آمدند، دلیران عرب برشداید حرب و نوازل رزم دل بر سپردند، و شکیبائیرا که علت بزرگ قلی پیروزیها است پیشنهاد فرمودند، و آخر الامر بر سپاه خلیفه دوران نصرت یافتند، و بیشتر آن لشکر را تباه گردانیدند، از این شکست فاحش و فتح نمایان بر قوت شوکت و وفور شرارت ایشان بیفزود.

بیان وقایع سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مردم روم نقض عهد کردند، و قرارداد خود را که تا مدت سه سال بصلح و آشتی روند و نام از جنگ و جدال و قتل و قتل نبرند، نادیده انگاشتند، و از بدایت آن عهدیکه با مسلمانان بر نهاده بودند، تا این وقت که رشته صلح و صفارا پاره ساختند، سی و دوم ماه مدت برآمد که عبارت از مدت دو سال (کذا) باشد.

چون علی بن سلیمان والی جزیره قنسرین این کردار تا بهنجار را معلوم ساخت، یزید بن لبدر بن البطال را با جماعتی از ابطال رجال و خیل و سپاه بسوی ایشان مأمور داشت، آنسپاه پر خاشگر برفتند و با آنمردم بد عهد جنگ در انداختند، و چیره گردیده با غنیمت بسیار و فتح و نصرت برخوردار شدند، اما ابن خلدون در تاریخ خود میگوید، چهار ماه تا انقضای مدت باقی مانده بود که رومیان نقض عهد کردند.

و نیز در اینسال در زمین موصل مردی خروج نمود که نامش یاسین، و از مردم بنی تمیم بود، لشگر موصل بفرمان والی آنشهر بدفع ایشان بیرون شدند، یاسین مانند شیر عرین با ایشان حرب داد و پس از مدتی جنگ و قتال آنسپاه را هزیمت داد، و براکثر دیار ربیع و جزیره چیره شد، و بمقاله و طریق صالح بن مسرّح

خارجی مایل و راغب بود، چون این اخبار در خدمت مهدی مکشوف گشت، ابا هریره محمد بن فروخ سرهنگ و هرثمه بن اعین مولی بنی ضبّه را با گروهی بطرد و دفع او معین نمود، و این دو نامدار سپاه راه بر گرفتند و با یاسین و مردم او حرب در افکندند، یاسین در میدان حرب ثابت و مکین و صابر و رزین گردید، چندانکه با جمعی از یارانش بقتل رسید، و سایر اصحابش منهزم شدند.

بیان مخالفت ابو الاسود فهري در اندلس با عبدالرحمن اموي و انجام کار او

در اینسال یکصد و شصت و هشتم هجری ابو الاسود محمد بن یوسف بن عبدالرحمن فهري در مملکت اندلس آغاز عصیان نهاد و سر بتاخت و تاز و آشوب و فساد بر کشید.

و اینداستان چنانست که ابوالاسود مذکور از آن هنگام که پدرش یوسف فرار کرد و برادر عبدالرحمن چنانکه سبقت گذارش گرفت بقتل رسید، در زندانخانه قرطبه در حبس عبدالرحمن اموي بود، پس تدبیری بیندیشید و چنان باز نمود که دیدارش از نور دیدار بیکار مانده و مانند کوران رفتار همیکرد چشم بچیزی نمیافکند و روزگاری در از بر اینحال ناساز انبازگشت، تا حال او و نایبائی او در خدمت امیر عبدالرحمن اموي مقرون بصحت افتاد.

بالای خلبانی الف چنان بود که در پایان زندان سردابی بود که بنهر اعظم می پیوست، زندانیا نراهر گاه حاجتی روی دادی زندانبان ایشانرا بدانجا روان داشتی تا خویشتن را شست و شوی دادند و قضای حاجت بنمودند، و چون ابو الاسود را از ینش بی نصیب میپنداشتند، مو کلان زندانبان در حفظ و حراست او اهمال میکردند، و در کار او اطمینان داشتند، و ابو الاسود هر وقت از سرداب بنهر شدی و باز آمدی همیگفتی کیست که این نایبنا را بمکان وی راهنمائی کند.

و چنان بود که ابوالاسود را غلامی بود که در کنار رود خانه باوی محادثه همیکرد، و هنگامی باهم مواضعه نهادند که در وقتی معین مرکبی حاضر نماید تا

ابو الاسود بر سود بر آن نشسته فرار کند ، پس در آنروز که از سرداب بنهر رسید مولایش بانتظار او بود ، پس بدستیاری آب بازی و سباحه از آب بگذشت و بر مرکب بر نشست و راه بنوشت ، تا بطلیطله پیوست .

و چون در آنجا نازل شد جمعی کثیر بدو فراهم شدند ، پس کار حرب بساخت و با آنجماعت بمقاتلت عبد الرحمن بتاخت ، عبد الرحمن اموی نیز بدفع او شتاب کرد ، و بروادی احمر که در قسطلونه بود با هم روی در روی شدند ، و جنگ بیار استند و کارزاری عظیم بیای بردند ، و قتالی سخت در میانه برفت تا گاهی که ابوالاسود انهزام گرفت ، و چهار هزار تن سوای آنانکه در نهر تباه شدند بقتل رسیدند ، و عبد الرحمن اموی چون شیر شمیمده و ها شمیمده و پلنگ طعمه دیده از دنبال او بتاخت ، و بهر کس رسید بخونش در کشید تا گاهی که از قلعه الرباح تجاوز کرد .

و چون ابوالاسود بآن قلعه رسید دیگر باره جمعی فراهم ساخت و کار نبرد را بساخت ، و در سال یکصد و شصت و نهم بمقاتلت عبدالرحمن عنان بر تافت ، و چون بمقدمه الجیش عبدالرحمن اموی برخورد اصحابش فرار کردند ، وی نیز با ایشان فرار کرد ، عیال و بیشتر رجالش مأخوذ شدند ، و ابو الاسود تا سال یکصد و هفتادم بجای ماند و در آنجا در قریه از اعمال طلیطله هلاک شد ، و پس از وی برادرش قاسم بجایش قیام ورزید ، و گروهی را بر پیرامون خویش انجمن ساخت ، امیر عبدالرحمن با او جنگ بداد ، قاسم بدون امان نزد او آمد و بدست امیر بقتل رسید .

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال شیلون ملك جلیقیه از تخت بتخته شد ، جلیقیه باجیم و لام مشدده مکسورتین و یاء تحتانی ساکنه وقاف مکسوره و یا مشدده وهاء ، نام ناحیه نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس از طرف غربی آنست .

مع الجملة چون شیلون از روی زمین بزیر زمین سرنگون شد اذفونش در مکانش جای کرد، مورفاط بروی بتاخت و او را مقتول ساخت، از اینروى کار مردم آن نواحى انقلاب و اختلال گرفت، و نایب عبدالرحمن اموى که در طلیطله بود بالشگریان خود بر ایشان اندر آمد، و از آنمردم جمعى را بکشت، و بسیاری غنیمت و اسیر گرفت، و از آن پس سالماً غائماً بمکان خود بازگشت.

و در اینسال ابوالقاسم بن واسول، مقادم خوارج صفریّه که در سجدماسه بود در هنگام نماز عشاء واپسین بمرک فجأة در گذشت، مدت امارتش دوازده سال و یکماه برآمد، و پس از وی پسرش الیاس بریاست بر نشست.

و در اینسال مهدى عباسى سعید حرشى را با چهل هزار مرد کارزار بجانب طبرستان بفرستاد.

و هم در اینسال عمر کلوانى صاحب زنداقه ببارقه تباهى و طارقه دواهى مبتلا، و بدیگر سرای رهسپار شد و محمد بن عیسی بن حمدویه جای او را بگرفت، و جمعى کثیر از زنداقه را از تیغ بگذرانید، و در اینسال على بن المهدى که او را ابن ربطه میخواندند مردمانرا حج اسلام بگذاشت.

و نیز در اینسال یحیی بن سلمة بن کهیل وفات کرد، و نیز عبدالله بن حسن عنبرى قاضى بصره از قضاوت این سرای با قاضى آنسرای دچار گشت، و هم در اینسال مندل بن على از پیمانہ مرگ ملی گردید، و نیز در اینسال محمد بن عبدالله بن علامة ابن علقمه قاضى روى بدیگر سرای نهاد، و هم در اینسال بشر بن ربیع از اینجهان دورنك بدیگر جهان آهنگ نمود.

و نیز عبثر بن القاسم بجهان جاوید عازم گردید، عبشر باعین مهمله و باء موحدہ و ناء مثلثه و راء مهمله است ابن اثیر در تاریخ الکامل بدینگونه تصحیح کرده است، جوهرى میگوید عبوثر عبثران بضم ثاء و فتح آن که بجملة چهار لغت میشود، بمعنی گیاه خوشبوی میباشد، فیروز آبادی در قاموس میگوید عبوثران و عبیثران بضم ثاء مثلثه گیاهی است که سحق کرده آنرا با شهد آمیخته، چون زن بکار برد

اسباب حمل میشود، و عبثران امر سخت و مکروه باشد، و عبیث بر وزن سفرجل نام مردیست، اما عبث بر وزن جعفر را مذکور نمیدارد که نام مردی است اگر چه در عنوان این لغت این لفظ را مسطور میدارد، اما در تاج العروس مینویسد عبیث اسم مردیست و ابن درید این را در باب آنچه بر وزن فعلل بفتح فاء آمده مذکور داشته است، و میگوید عبث بن قاسم بر وزن جعفر اسم محدثی است، و عبیث بن صهبان قائد بصیغه تصغیر است، و در ماده عثر میگوید عیثر بایاء حطی بعد از عین بر وزن حیدر، پسر قاسم محدث است، و میگوید سخن صواب همان عنبر بر وزن جعفر است که مسطور شد، و نیز نام موضعی است.

و نیز در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان، ابو الحجاج خارجه بن مصعب که از بزرگان محدثین خراسان بود وفات نمود، و نیز قیس بن ربیع کوفی حافظ رخت از اینجهان بدیگر سرای برد، و هم در اینسال امیر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که سفاح او را بعد از برادرش منصور ولا یتعهد داده و داستانش مسطور شد، بدرود جهان گفت.

و نیز در اینسال ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که در زمان خود در جماعت بنی هاشم بعظمت و حشمت نامدار بود، بجوار رحمت ایزدی پیوست، منصور عباسی جنابش را با مارت مدینه و اعراض مدینه منصوب نمود، اول کس از علویین است که بسنت بنی عباس جامه بر تن بیاراست، و بمنصور میلان داشت، و هشتاد سال زندگانی کرد، و زمان منصور و مهدی و بقولی زمان هادی و رشید را نیز دریافت، اما بر حسب روایات معتبر چنانکه در اینمقام مسطور میشود در زمان مهدی وفات کرده است احوال او در کتاب احوال حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه از مجلدات ناسخ التواریخ مسطور است.

ابن اثیر و بعضی از مورخین نوشته اند چون مدتی از امارت حسن بن زید در مدینه بگذشت منصور از وی بیمناک شد، و پس از پنجسال که از روزگار امارتش بر گذشت او را معزول و در بغداد محبوس گردانید، و اموالش را مأخوذ داشت.

و چون مهدی بر سریر خلافت جای کرد، او را از زندان بیرون آورده اموالش را بد و باز گردانید، مردی بخشنده و جواد بود، جز اینکه از اهل بیت خود انحراف و بمنصور انعطاف داشت و از این پیش بعضی حالات او در ذیل احوال منصور مذکور شد، نوشته اند هفت پسر داشت، از جمله ایشان علی بن حسن بن زید است که ابوالحسن کنیت داشت، مادرش ام ولد بود که او را ام الحمید میخواندند بوجعفر منصور او را با پدرش حسن در زندان جای داد و همواره با پدرش در حبس بریست تا از زندان اینسرای بدیگر سرای خرامید.

بیان حال سیده نفیسه

بعضی مثل یافعی نوشته اند سیده نفیسه دختر حسن بن زید است و بعضی گفته اند دختر زید بن الحسن و خواهر حسن بن زید است، ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید: سیده نفیسه دختر ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب است، با شوهرش اسحاق بن جعفر صادق علیه السلام بمصر در آمده و بقولی با پدرش حسن بمصر در آمد و قبر حسن در مصر است.

لکن اینخبر مشهور نیست بلکه حسن از جانب منصور والی مدینه بود، و چون مهدی چنانکه مذکور شد حسن را از حبس بیرون آورد و اقامت حج بگذاشت حسن نیز با او همسفر بود، و چون بحاجر رسیدند حسن در حاجر بدیگر سرای رهسپر شد، و اینوقت هشتاد و پنجسال از عمرش بر گذشته و علی بن مهدی بروی نماز بگذاشت، و حاجر در پنج میلی مدینه است، و بعضی گفته اند در بغداد وفات کرد و قبرش در مقبره الخیزران است و صحیح آنست که در حاجر وفات کرده است.

و این خاتون بلند مقدار، زنی با تقوی و صلاح و بادین و ایمان بود، نوشته اند گاهی که محمد بن ادریس شافعی بمصر اندر آمد بخدمت سیده نفیسه حاضر شد، و از حضرتش استماع حدیث نمود، مردم مصر را در مقامات عالیه این خاتون بزرگوار عقیدتی بس عظیم، و تاکنون بر آن عقیدت باقی هستند و چون شافعی وفات کرد جنازه اش را

در حضرت او در آوردند، و آنسیده جلیله در سرای خودش بروی نماز بگذاشت.

و این سیده در همان موضع که مشهد شریفش هم اکنون میباشد منزل داشت، و یکسره در همانمکان بیود، تا شهر رمضان المبارک سال دویست و هشتم هجری بدیگر سرای خرامید، و چون بجنان جاویدان پیوست، شوهرش سید مؤتمن اسحاق بن جعفر صادق صلوات الله علیه عزیمت بر آن نهاد که جسد شریفش را بمدینه طیبه حمل کرده آنذخیره نفیسه را در آن مدفن نفیس مدفون سازد، اهل مصر بجمله در خدمتش زبان بالتماس بر گشودند که در همانجایش دفن نماید، لاجرم در همانمکان که امروز معروف بدوست میان قاهره و مصر نزدیک دیگر مشاهده بخاک سپرد، و آنموضع در آنروزگار معروف بدرب السبّاع است، و از آن پس آن درب خراب شد و در در آنجا جز مشهد وی باقی نماند.

وقبر سیده نفیسه باجابت دعا مجرب است، نوشته اند وقتی مردم مصر از ظلم بن طولون وزیر مصر بحضرتش شکایت آوردند، فرمود کدام وقت سوار میشود؟ عرض کردند بامداد دیگر، پس آنخاتون با مقدار، رقععه بدو بنوشت و در گذرگاه او بایستاد و فرمود: ای احمد بن طولون، چون احمد او را بدید بشناخت و برای رعایت حشمت و جلالتش از مرکب بزیر آمد، و آنرقعه را بگرفت و قراءت نمود، و اینکلمات در آن مرقوم شده بود.

«ملکتتم فأسرتهم، و قدرتم فقهرتم، و خولتم فسفتهم، وردت الیکم الأرزاق فقطعتم، و قد علمتم أنّ سهام الأسحار نافذة غیر مخطئة لاسیما من قلوب او جمعتموها، و أجساد اعریتموها، اعملوا ما شئتم فانا صابرون، و جور و افاناً مستجیرون، و اظلموا فاناً الی الله مستظلمون و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون.»

خلاصه اینکلمات اینست که چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد و عباد چیره شدید، جز بظلم و عدوان وجود و طغیان کار نکردید، اموال مسلمانان را پنهان ساختید، و ابواب راحت و معیشت را برایشان تنگ و سخت گردانیدید، نه جامه برتن و نه قوت بر بدن بگذاشتید، با اینکه میدانید:

تیر آه مستمندان در سحر *** صبح گیرد ظالمانرا در حصار

ما بر این جمله شکیبائی کنیم، و بخدای پناهنده گردیم و زود باشد که ستمکاران سزای اعمال خود را دریابند، چون احمد این کلماتمواعظ سمات را بشنید از جور و ظلم منصرف گردید.

راقم حروف گوید: در ذیل کتاب مشکوة الادب باز نمودیم که احمد بن طولون صاحب دیار مصریه و شامیه و ثغور، در سال دویست و سیم متولد، و در سال دویست و هفتادم وفات کرد، با اینحال ملاقات و مقالات سیده نفیسه با او نمیشاید مگر اینکه با تنی از بنی طولون باشد که پس از وی در مصر ولایت داشته اند و الله تعالی اعلم.

صاحب نور الابصار مینویسد سیده نفیسه دختر سید بزرگوار بزرگوار حسن الانور بن سید زید الابلج بن الحسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام، مادرش ام ولد بود، و اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام سیده نفیسه را تزویج سیده نفیسه را تزویج کرد و اسحاق را اسحاق المؤمن میخواندند، و مردی باصلاح و خیر و فضل و دین بود، چندانکه از وی روایت حدیث میکردند.

و هر وقت ابن کاسب از وی حدیث میراند و بدو نسبت میداد میگفت: حدّثنی الثقة الرضا اسحاق بن جعفر، و اسحاق را بجز از سیده نفیسه در مصر عقب نماند، و سیده نفیسه دو فرزند از اسحاق بیاورد یکی قاسم و دیگر ام کلثوم، و از ایندو هیچیک فرزند نماند.

تولد سیده نفیسه در مکه معظمه در سال یکصد و چهل و پنجم روی داد، و در مدینه طیبه در حال عبادت و زهدات بیالید روزها را بروزه بود و شبها را بنماز و عبادت بیای میرد، و از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله جدائی نمیگرفت، سی دفعه اقامت حج نمود و بیشترش را پیاده راه بسپرد، و سخت میگریست و باستار کعبه شریفه میآویخت و عرض میکرد «الهی و سیدی و مولای مّمنی و فرّحنی برضاک عنی فلا سبب لی اّتسبّب به یحجبک عنی».

زینب دختر یحیی متوّج که دختر برادر سیده نفیسه است میگوید: چهل

سال خدمت عمه خود نفیسه را بنمودم هرگز ندیدم شب بخوابد یاروز افطار کند، روزی در خدمتش عرض کردم آیا برجان خود نمی بخشی گفت چگونه با خود بمرافقت باشم با اینکه در پیش روی عقباتی است که جز جماعت فائزان نتوانند از آن بگذرند.

وقتی از زینب پرسیدند قوت سیده نفیسه چیست گفت بهر سه روز یکدفعه طعام میخورد، و چون بچیزی میل کند سبدی مصلائی او آویخته است در آنسبد آنچه خواهد دریابد، و من نزد او چیزی در می یابم که بخاطرم خطور نمیکند، و نمیدانم از کجا بدو میرسد، از اینحال در عجب شدم با من فرمود ای زینب هر کس در حضرت یزدان استقامت گیرد زمام کاینات بدست او و در اختیار اوست، و جز از اموال شوهرش از هیچکس چیزی مأکول نمیداشت، و قرآن و تفسیر شرا محفوظ داشت.

و چون قراءت قرآن میکرد میگريست و عرض میکرد: بارخدایا زیارت خلیل خودت ابراهیم علیه السلام را برای من میسر فرمای، پس باشوهرش اسحاق مؤتمن خانه حضرت مهیمن راحج نهادند، و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کردند بمصر معاودت کرد، و در منصوبه در دار امّ هانی سکون جست.

و در جوار ایشان مردی یهودی بود که دختری زمین گیر داشت و آندختر نیروی ایستادن نداشت، روزی مادرش با او گفت من بگرما به همیخواهم شدن و ندانم با تو چه سازم هیچ میخواهی ترا نیز با خود حمل دهم گفت استطاعت این امر را نداریم گفت آیا به تنهائی در خانه اقامت میکنی تا باز شویم گفت تنها نتوانم ماند اما ای مادر مرا در خدمت این شریفه که در همسایگی ماست بازدار تا باز شوی.

مادرش چون اینسخن بشنید در خدمت سیده نفیسه شد و از حضرتش خواستار قبول این امر را بنمود، سیده اجازت داد، و آن یهودیه دختر خود را بیاورد و در یکجانب سرای بر زمین بگذاشت و برفت، و چون هنگام نماز در رسید سیده نفیسه علیها الرحمه آبی برای وضو بیاورد و از آن آب مقداری بطرف آندخترک زمین گیر

و بر اعضای او رسید، شروع بگردش گرفت و عافیت یافت چون اهل او بیامدند آندختر بجانب ایشان بیای خود روان شد، ایشان در عجب شدند و از آنحال پرسیدند آندختر آنداستان را جمله بیای، گذاشت چون این کرامت بدیدند بتمامت مسلمانی گرفتند .

قدوم سیده نفیسه در سال یکصد و نود و سیم در مصر بود چون اهل مصر قدوم شریفش را بشنیدند، چون عقیدتی مخصوص در حضرتش میورزیدند، زن و مرد باستقبالش بیرون شدند و حمل هواج نموده و در حضرتش ملازمت داشتند تا بمصر درآمد، و در سرای جمال الدین عبدالله بن جصّاح که از کبار تجار و مردم صلحای روزگار بود منزل ساخت، و مدتی بود منزل ساخت و مدتی در آنجا بزیست و مردمان از تمامت آفاق بحضرتش تشرف و بزیارتش تبرک جستند، و ممکن است از نخست باینسرای نزول کرده و از آن پس در منصوبه امّ هانی مسکن ساخته باشد.

مناوی میگوید سیده نفیسه در مصر درآمد و مزار دختر عمش که نزدیک دار الخلافه مصر است در آنجا واقع بود، و او را نزدعام و خاص قبول تامه پدید کردید و در آنجا بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچکس در مصر برجای نماند مگر اینکه بزیارت آنخاتون با قدر و جلالت بیامد، امرش عظیم و شأنش رفیع گشت، و درگاه عفت پناهش ملجاء و مأب مردمان گردید.

و در اینوقت خواستار شد که بطرف حجاز کوچ کرده نزد کسان خود بیاید اینحال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید، سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست، چون مردم مصر اینحالرا مشاهدت کردند اجتماعی عظیم نمودند و بسرای سّری بن الحکم امیر مصر انجمن کردند، و خبر عزیمت آنخاتون را بجانب حجاز معروض نمودند،

این خبر بروی نیز بسی دشوار گشت و نامه و رسولی بحضرتش بفرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود، همچنان در خدمت سیده نفیسه مؤثر گشت امیر مصر خویشان سوار شد و بدرگاه خاتون روزگار رهسپار آمد و با کمال

خضوع و فروتنی مسئله اقامت کرد .

سیده عفیفه فرمود من خود خیال داشتم در این شهر اقامت کنم لکن من زنی ضعیفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مینمایند و این مکان که مسکن دارم احتمال جنجال را نکند ، و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه معاشم باز میدارند.

عرض کرد جمیع این مسائل را اصلاح و خاطر عصمت سرائر را از هر رهگذر را آسوده میگردانم ، و بآنطور که موجب رضای طبع شریف است، مرتب میدارم، و سرائی بس وسیع که در درب السباع دارم بتو بخشیدم، و خدایرا برا ینحال گواه گرفتم ، و از تو خواستار میشوم که از من پذیرفتار شوی ، و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائی ، سیده فرمود آن سرای را از تو قبول کردم سرّی از قبول مسئولش سخت مسرور شد.

آنگاه فرمود با این مردم بسیار که بحضرت من وفود میدهند چسازم سری عرض کرد ضمانت اینکار نیز بعهد من است که مردمان در هفته افزون از دو روز بزیارت تو نشوند ، و بقیه ایام ترا بعبادت و خدمت مولای حقیقی خودت بفراغت بگذارند ، و آن دو روز یکی شنبه و یکی چهارشنبه باشد سیّده بر این نهج رفتار و این امر براینمقال استمرار گرفت.

و هر وقت شافعی مریض شدی یکتن از اصحاب خود را مانند ربیع چیزی یا ربیع مرادی را بحضرتش میفرستاد و آنشخص سلام میراند، و عرض میکرد پسر عمت شافعی مریض میباشد ، و خواستار دعاست ، سیده در حق شافعی دعا مینمود و هنوز قاصد برنگشته شافعی عافیت مییافت.

و چون بمرض مرگ دچار گشت بر حسب عادتی که داشت یکیرا بخدمت سیّده بفرستاد نادعای صحت فرماید، اما چون سیده به نیروی کشف و کرامت میدانست که شافعی در این رنجوری بخواهد مرد ، با قاصد بفرمود خداوند تعالی شافعی را بنظاره بسوی وجه کریم خودش برخوردار فرماید ، چون قاصد باز شد و آنکلمات را بازراند، شافعی بدانست که بخواهد مرد، پس وصایای خود بگذاشت

و نیز وصیت نهاد که سیده بروی نماز گذارد .

و چون شافعی در سال دو بست چهارم هجری رخت از جهان برگرفت ، جسدش را چنانکه مسطور شد برگرد سرای سیده طواف دادند ، و ابو یعقوب بویطی با مامت و سیده نفیسه بمأمومیت بروی نماز بگذاشتند . و این ابو یعقوب یکتن از اصحاب شافعی بود .

و مرور جنازه شافعی را برگرد سرای سیده بموجب حکم سری امیر مصر بود ، زیرا که سیده نفیسه بر حسب وصیتی که شافعی با او گذاشته بود از امیر مصر خواستار شد که نعش شافعی را برگرد سرای او طواف دهند ، زیرا که خود سیده بواسطه ضعیفی که از کثرت عبادت یافته بود نیروی بیرون شدن از سرای و ادراک جنازه شافعی را نداشت ، یکنفر از صلحاء گوید: بعد از انقضاء صلاتین شنیدم گوینده گفت: خدا یتعالی هر کس را که بر شافعی نماز گذاشت از برکت شافعی بیامرزید ، و شافعی را از برکت نمازی که سیده نفیسه بروی گذاشت مغفور داشت .

حکایت کرده اند که در زمان سیده نفیسه وقتی رود نیل بایستاد مردمان در خدمتش انجمن کردند و خواستار شدند که دعائی فرماید و آن بلیت را بگردانند ، سیده نفیسه قناع خود را بایشان داد . پس آن مقنعه را بطرف دریا بیاوردند و در آن بیفکنند و از برکت آن هنوز بازنگشته بودند که رود فزایش گرفت و روان گردید .

و دیگر حدیث کرده اند زنی سالخورده بود و چهار دختر داشت ، و ایشان پنبه ریسی کرده از جمعه تا جمعه دیگر جمعه دوم آنچه رشته آنچه رشته بودند آن عجوز میگرفت و در بازار برده میفروخت و از يك نیمه بهایش کتان و از نیمی دیگر طعامی برای قوت ایشان میخرید .

روزی در آن اتنا که از کوی و برزن راه مینوشت و آن رشته را بر سر داشت ناگاه پرنده نیز چنگال از هوا بزیر آمد آن رزمه بافته را بر بود و بهوا بلند شد ، آنزن از حدوث این حادثه مهیبه بیخویش بیفتاد ، و چون

بهوش گرائید گفت با دختران یتیم چسازم که اکنون بزحمت گرسنگی دچار هستند و همی بگفت و بگریست.

مردمان بر گردش انجمن شدند و از حالش پرسیدند ، داستان خود را براند، او را بحضرت سیّده نفیسه دلالت کردند و گفتند بخدمت وی شو، و مسئلت دعا کن ، همانا خدایتعالی از برکت دعایش دفع اندوه ترا بخواهد فرمود پیرزن بحضرتش برفت و از گذشته بعرض رسانید و خواستار دعا گردید ، سیّده بر وی ترحم فرمود و عرض کرد :

«یا من ملك فقهر وعلا فقدّر جبّر من امتك هذه ما انكسر فانّهن خلق وعيالک» چون اینکلمات را بگذاشت با آزن فرمود بجای بنشین که خدایتعالی بر هر کار تواناست ، آزن بر در سرای بنشست و بواسطه گرسنگی اولادش قلبش سوزناک بود.

و ساعتی بر نگذشت ناگاه جماعتی را بدید که بدوروی کرده اند ، پس بیامدند و از حضرت سیّده اجازت خواستند ، و چون بدو شدند سلام برانندند ، سیده از حال ایشان پرسید عرض کردند ما را حکایتی عجیب است.

ما مردمی سوداگر هستیم و بدریا سفر کردیم و خدای را بر سلامت و عافیت سپاس میگذاشتیم ، و چون نزدیک بشهر شما رسیدیم آن کشتی که در آن نشسته بودیم گشودن گرفت و آب بآن اندر آمد، چندانکه مشرف بر غرق شدیم ، و همی آنمکانرا که آب از آن میجوشید مسدود میداشتیم و هر چه سعی میکردیم سودمند نمیگشت ، در اینحال استغاثه بحضرت احدیت آوردیم ، و بتو بحضرتش توسل جستیم، در این اثنا مرغی را نگران شدیم که خرفه را که در آن پنبه رشته بود بسوی ما افکند ، آن خرقه را که در آنمکان شکافته و آب از آن سیلان داشت گذاشتیم و باذن خدای و برکت وجود تو مسدود شد ، اینک بحضرت تو آمدیم و بشکرانه خداوند یگانه پانصد در هم نقره بیاوردیم .

سیده چون بشنید بگریست و عرض کرد «الهی ما أرأفک و ألطفک بعبادک»

بعد از آن پیر زنرا ندا کرد تا پیامد ، سیّده بفرمود رشته خود را در هر جمعه بچه مبلغ میفروختی ؟ گفت بیست درهم.

فرمود بشارت باد ترا که یزد انتعالی در ازای هر یکدر هم بیست و پنج درهم بتوعوض داد آنگاه آنقصه را بدو بازرانند و آندراهم را بدو عطا فرمود ، پیر زن شادان بسوی بچگان برفت و آنحکایت بگذاشت و الطاف خفیه ایزدی را باز نمود که از برکت سیّده نفیسه حاصل شد .

او دیگر داستان کرده اند که وقتی مردی از اهل مغافر زنی را که از اهل ذمه بود تزویج نمود ، و از آنزن پسری آورد و آنجوان در شهر و دیار دشمنان اسیر گردید ، آنزن از سوز مفارقت فرزند درون بیع میشد و میپرسید میشد و میپرسید آیا اسیران فرزند او را بیاوردند .

تایکی روز با شوهر خود گفت با من رسیده است که در اینشهر و دیار زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند بحضرتش بیوی و از فرزند گمشده بگوی شاید در حق وی دعائی کند ، اگر فرزندم بیامد بدین و آئین او ایمان میآورم ، آنمرد بحضرت سیّده نفیسه پیامد ، و آنداستان را بعرض رسانید سیّده دعا کرد تا خداوند فرزندش را بدو باز آورد.

چون پرده شب صفحه جهانرا در سپرد ، ناگاه در سرای ایشانرا بکوبیدند ، آنزن بیرون شتافت و فرزند خود را حاضر دید ، گفت ای پسرک من از چگونگی حال خود بازگویی گفت ایمادر در فلانوقت بر در ایستاده بودم _ و این همانوقت بود که سیّده دعا فرموده بود _ و بخدمت خود اشتغال داشتم .

از همه جا بیخبر ناگاه دستی بر قید افتاد و شنیدم کسی میگفت او را رها کنید ، چه سیّده نفیسه بنت الحسن در حق او شفاعت کرده است ، پس از بند و غل رها شدم ، و از آن پس هیچ و از آن پس هیچ شاعر نشدم مگر اینکه خود را در سر محله خودمان دیدم ، و بدر سرای رسیدم.

مادرش بسی شادمان شد ، و این کرامت بهمه جا شایع گشت ، و در آنشب اهل

هفتاد سرای مسلمان شدند، و اینحال از برکت دعای ای مسلمان شدند، و اینحال از برکت دعای سیده رضی الله عنها بود، مادر آن پسر نیز مسلمانی گرفت، و از جمله خدام سیده نفیسه شد.

و دیگر از اتفاقات چنان بود که دختری با کودکان بیازی بود و قلنسوه بر سر داشت که چندی در هم و دینار بر آن بیاویخته بودند، یکی از کودکانرا بآن قلنسوه طمع افتاد حیلتی نمود و آن دخترک را ربوده و در قبرستانی بیاورد که سیده نفیسه تربتش در آنجا بود، پس آن دخترک را بدخمه در آورده سرش را ببرد و آنطایه را بر گرفت و برفت، چون کسان دختر او را ندیدند در تفحص و تفتیش آمدند خبری و اثری از وی نیافتند.

آخر الأمر ملهم شدند که آن کودکانرا که آن دختر بملاعبه ایشان عادت داشت مأخوذ دارند، پس جملگی را بگرفتند و بدار الحکومه بیاوردند، حاکم ایشانرا تهدید کرده کودک بآنچه با دخترک بجای آورده بود اقرار بنمود، پس او را بگرفتند و بجانب مقبره بردند و بآن قبر در آمدند و دخترک را زنده در یافتند که خون از موضع ذبح بایستاده بود.

پس گرد آن موضع را دیواری برآوردند و آنکودک زنده بماند، و گفت چون آنکودک و یرا ذبح کرده برفت زنی نیکروی بروی در آمد و گفت ایدختر من بیمناک مباش و محل ذبح را دستی بسود چنانکه خون بایستاد و او را آب بداد، پرسید تو کیستی گفت من سیده نفیسه ام، اینداستان را ابن ایاس در ذیل حوادث مانه دهم یاد کرده است.

و دیگر شیخ عبد الرحمن الاجهوری در مشارق الأنوار مرقوم داشته است که سیده جوهره جاریه سید نفیسه ابریق سیده نفیسه را از آب مملو ساخته بر زمین بگذاشت، ازدهائی بیامد و سر بآن آب در آورد گویا بآن آب تبرک میجست.

و در باب وفات سیده نفیسه قضاعی میگوید: سیده از آنسرای که با نجا فرود آمده بود بسرای ابوجعفر خالد بن هارون سلمی انتقال داد، و این همان خانه است

که سری بن حکم امیر مصر در زمان خلافت مأمون چنانکه مسطور شد بسیده نفیسه موهوب داشت.

وسیده یکچند مدت در آنسرای بزیست تا زمان ارتحال از اینسرای پروبال در رسید و با دست شریف خود قبرش را در آنخانه بکند، و در آنگور بسی نماز میگذاشت، و یکصد و نود قرآن در آنجا قراءت کرد، و بقولی دو هزار و بروایتی هزار و نهصد مرّه کلام الله مجید را در آنقبر تلاوت نمود،

زینب برادر زاده سیده میگوید عمه ام سیده رنجور شد و در اول روز از شهر رجب در دنك بیفتاد، و مکتوبی بشوهر خود اسحاق بن جعفر که در این هنگام در مدینه غایب بود بنوشت و او را نزد خود احضار نمود، و بر اینحال بود تا اول جمعه از شهر رمضان فرا رسید.

اینوقت درد و الم بروی چیره شد، و سیده بروزه روز میبرد، اطبای استاد و حاذق بعیادتش بیامدند، و برای حفظ قوه گفتند بیایست افطار نماید، چه او را ضعفی در مزاج روی کرده بود، فرمود سخت عجب است همانا سالست که از خداوند عزوجل مسئلت مینمایم که در حالتیکه بروزه اندر باشم جان مرا قبض فرماید اکنون افطار خواهم نمود، معاذ الله پس از آن این اشعار را قراءت فرمود:

اصرفوا عنّی طیبی *** و دعونی و حبیبی

زاد بی شوقی الیه *** و غرامی فی لهیب

طاب هتکی فی هواه *** بین و اش و رقیب

لا ابالی بفوات *** حین قد صار نصیبی

لیس من الام بعذل *** عنه فیه بمصیب

جسدی راض بسقمی *** و جفونی بنجیب

صاحب مآثر النفیسه گوید: این اشعار را بعضی از محمّد بن ابراهیم بن ثابت کیزانی شیعی دانند

راقم حروف گوید: در اینحکایت بی تأمل نشاید بود، چه اگر مقرون

بحقیقت باشد روزه داشتن و مخالف آراء اطبا بودن و حفظ بدن نافرمودن باحکم شریعت مابینت دارد مگر تاویلی دیگر داشته باشد که بر آن وقوف نداشته باشیم، و از قبیل (کار پاکانرا قیاس از خود مگیر) باشد، واللہ اعلم .

بالجمله زینب میگوید سیده بر آنحال بیود تا بعشر دوم شهر رمضان رسید، و بحالت احتضار اندر شد و بقراءت سورة مبارکه أنعام استفتاح نمود، و همچنان تلاوت فرمود تا باین آیه شریفه «قل لله کتب علی نفسه الرحمة» پیوست و روح مقدسش بعالم قدس بگذشت، و بقولی زینب گفت چون باینقول خدایتعالی «لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون» (1) رسید بیخویش گردید و من او را بسینه خویش برگرفتم، پس از آن بشهادت حق زبان بر گشود و روح شریفش باشیان قدس پیوست.

و در همین روز شوهرش اسحاق مؤمن بانجا وصول یافت و گفت جسدش را بمدینه طیبه حمل و در بقیع دفن کنم، و چنانکه اشارت شده است مصر نزد امیر بلد فراهم شدند و او را باسحاق برانگیختند تا از آنچه اراده کرده است روی بر تابد، اسحاق پذیرفتار نشد، ایشان اموالی بسیار برای او جمع کردند تا بگیرد و از آن اندیشه فرود آید و سیده را در مصر دفن نماید، همچنان پذیرفتار نگشت مردم آنشهر و دیار آنشب را در مشقتی بزرگ بروز آوردند.

و چون با مداد کردند و در خدمت اسحاق فراهم شدند حال او را دیگرگون دیدند، گفتند همانا امروزت حالی دیگر است، گفت آری رسولخدا صلی الله علیه و آله را بخواب اندر دیدم که همی با من فرمود: اموال ایشانرا بایشان باز گردان، و سیده را نزد ایشان دفن کن .

بالجمله سیده را در مزار درب السبّاع دفن کردند، و آنروز از ایام مشهوده روزگار بود، از اطراف و بلاد و نواحی مردمان بیامدند، و بعد از آنکه در خاک شده بود بروی نماز میگذاشتند، و در آنشب شمعها بر افروختند و از هر خانه که

ص: 127

در مصر بود صدای گریه میشنیدند، و تأسفی عظیم بروی پدید گردید.

دمیری میگوید: سیده نفیسه امیّه بود و قراءت نتوانست فرمود، لکن از اهل خیر وصلاح حدیث بسیار بشنیده بود، و در پایان عمر چون از قیام بنماز عجز داشت نشسته نماز میگذاشت.

جماعتی از اولیا و صلحای قبرش را زیارت مینمودند، مثل ذی النون مصری، و ابی الحسن دینوری، و ابی علی رودباری، و ابوبکر احمد بن نصر دقاق، و بنان بر احمد بن محمّد بن سعید حمال واسطی، و شقران بن عبدالله مغربی، و ادریس بن یحیی خولانی، و فضل بن فضاله، و قاضی بگّار بن قتیبه، و اسماعیل مزنی صاحب شافعی، و عبد الله بن حکم بن اعین بن لیث بن رافع مصری، و سرش محمّد صاحب تاریخ مصر، و عبد الرحمن بن حکم، و ابویعقوب بویطی و ربیع بن سلیمان مرادی، و جمعی کثیر.

و آداب و کلمات زیارت سیده نفیسه در نور الابصار مسطور است و در آخر آنکلمات اینشعر را میخوانند:

یا بنی الزّهراء والتّور الذی *** ظنّ موسی أنّه نار قبس

لا اوالی قَطّ من عاداکم *** إنّهم آخر سطر فی عبس

و نیز جماعتی از فضلا در مدح سیّده نفیسه رضوان الله علیها انشاد اشعار کرده اند از آنجمله است:

یا من لد فی الّکون من حاجة *** علیک بالسیّدة الطّاهرة

نفیسة والمصطفی جدّها *** أسرارها بین الوری ظاهرة

فی السّرق والغرب لها شهرة *** أنوارها ساطعة باهرة

کم من کرامات لها قد بدت *** وکم مقامات لها فاخرة

یا حبّذا سیّدة شرفّت *** بها أراضی مصر والقاهرة

بنفسها قد حضرت قبرها *** حال حیاة یالها حافرة

تتلو کتاب الله فی لحدّها *** وهی لمن قد زارها ناظرة

حَبَّتْ ثلاثين على رجلها *** صائمة عن أكلها قاصرة

يسقى بها الغيث إذ أمّ القرى *** قد اجذبت من سحبها الماطرة

والشافعي قد كان يأتي لها *** سعياً إلى دار بها عامرة

يرجو بأن تدعو له دعوة *** فيالها من دعوة وافرة

صلّت عليه بعد موت وقد *** أوصى بذافهى له شاكرة

سبحان من أعلى لها قدرها *** لأنها بين الورى نادرة

مقریزی گوید: چند موضع است که در مصر باجابت دعا معروف است: یکی قبر شریف سیده نفیسه است، و دیگر زندان یوسف علیه السلام، و مسجد موسی صلوات الله علیه، و مخدعی که در جانب چب مصلی در قبله مسجد الاقدام در قرافه واقع است، همواره اوقات مردم مصر چون دچار مصیبت یا فاقت یا بلیتی شدند همگی باین اماکن شریفه بیامدند و خدایرا خواندن گرفتند، و دعای ایشان مقرون باستجابت میگشت، و اینحال بتجربه رسیده است، و جامع ابن طولون که بجیل یشکر معروفست که محل استجابت دعاست گفته اند موسی علیه السلام در آنجا با پروردگار خود بکلمه چند مناجات فرموده است.

گفته اند اول کسیکه برقبر سیده نفیسه علیها الرّحمه بنای عمارت نهاد عبید الله بن سری بن حکم امیر مصر بود میگوید: بر لوح سنگی که بر در ضریح سیده و آندر را با آهن مصفح داشته اند بعد از بسمله نوشته اند:

«نصر من الله وفتح قريب لعبد الله ووليّه معدّ بن ابى تميم الامام المنتصر بالله أمير المؤمنين صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين وأبنائه المكرّ مين .

أمر بعمارة هذا الباب السّيد الأجل أمير الجيوش سيف الاسلام ناصر الانام كافل قضاة المسلمين و هادى دعاة المؤمنين ، عضد الله به الدّين و أمتع بطول بقائه المؤمنين ، وأدام قدرته وأعلى كلمته وشدّ عضده بولده الاجلّ الافضل، سيف الانام جلال الاسلام شرف الانام ، ناصر الدّين خليل أمير المؤمنين زاد الله في علائه و أمتع المؤمنين بطول بقائه في شهر ربيع الآخر سنة اثنتين وثمانين وأربعمائة».

و حافظ خلیفه در سال پانصد و سی و دوم هجری بتجدید قبه آن ضریح، و بسنگ آراستن محراب فرمان کرد، و سرّی بن حکم امیر مصر مذکور در مذکور در سال دویست و چهارم در زمان خلافت مأمون موافق سال وفات شافعی بمرد .

و نیز صاحب نورالانوار مینویسد: سید حسن الانور والد سیده نفیسه و برادرش سید محمد انور پسران سیدزید ابلج بن حسن سبط بن علی بن ابیطالب علیهم السّلام هستند.

وسید حسن انور بمصر آمد و دختر عصمت پرورش سیده نفیسه با او بود، و حسن ابن زید مردی همام و عظیم القدر و عالم و از کبار اهل بیت و در شمار تابعین و مجاب الدّعوه است ، اور شیخ الشیوخ گفتند، و او را بصفت کرم و حلم بسی مدایح سرودند، وی از جمله آنانست که از بنی الحسن ریاست بدو منتهی گردید.

و چون از جانب ابی جعفر منصور والی مدینه شد ، مردی فقیر بود که او را ابن ابی ذؤیب گفتند، حسن بن زید او را بخود تقرب داد و در حقش احسان بورزید و آنمرد را اموالی بسیار فراهم شد و ریاست یافت ، و حسن او را بخدمت منصور مقرب گردانید .

و چون کارش در خدمت منصور عظیم شد، در خدمت منصور درحق حسن سعایت همیکرد چندانکه با منصور گفت حسن در اندیشهٔ خلافت است ، سخنان او در دل منصور کارگر شد، و حسن را از مدینه حاضر ساخت، و اموال و نعمتهای او را مسلوب نمود.

و پس از اندک مدتی معلوم شد که آنمرد دروغ رانده است ، اموال حسن را بدو باز داد، و با نعامی بلیغ متنعم گردانید و بر حسب عادت خود بمدینه اش فرستاد، چون حسن بمدینه آمد هدیه برای ابن ابی ذؤیب بفرستاد، و مالی جزیل بدو عطا کرد، و بر کردار او عتاب نفرمود.

چون پدرش زید بن الحسن از جهان برفت، چهار هزار دینار وام برگردن داشت ، و حسن در آغاز جوانی بود، سوگند یاد نمود که جز سقف مسجد رسولخدا صلی الله علیه و آله یا سقف خانهٔ مردی که با او در حاجتی سخن کند بر سرش سایه

نیفکند تادین پدرش را فرو نگذارد، و چنانکه سوگند یاد نموده بود بجای آورد.

وقتی جوانی شارب متأدب را بخدمت حسن آوردند و این وقت حسن عامل مدینه بود، آنجوان گفت یا ابن رسول الله دیگر باینکار عود نمیکنم، و رسولخداى صلی الله علیه و آله میفرماید «اقبلوا ذوی الهبات عثراتهم».

و اینک من پسر ابو امامة بن سهل بن حنیف هستم و حالت پدر مرا در خدمت پدر خودت میدانی چه بود، حسن فرمود براستی سخن کردی آیا دیگر باینکار عود میکنی؟ عرض کرد: لا والله، حسن از مجازات او بگذشت و نیز بفرمود پنجاه دینار بدو بدادند و گفت باین دنانیر زنی را تزویج کن و نزد من باز آی، آنجوان توبه کرد و حسن از آن پس همواره با او احسان میورزید.

و حسن مجاب الدعوه بود گفتند: روزی حسن در ابطح جای داشت زنی بروی بگذشت و کودکش با او بود، عقابی بازرسید و کودکش را بر بود آزن حسن خواستار شد تا خدای را بخواند و آن طفل را باز گرداند، حسن هر دو دست به آسمان برکشید و خدای را خواندن گرفت، ناگاه دیدند عقاب بیامد و آن طفل را بدون اینکه هیچ آسیبی رسانده باشد بیاورد و مادرش بگرفت.

حکایت کرده اند که یکی روز شاعری در خدمت حسن شد و شعری چند در مدیحه او گفته بود، و این مصرع را بخواند: (الله فرد و ابن زید فرد) حسن سخت بر آشفت و گفت سنك و خاکت بردهان از چه روی نگفتی (الله فرد و ابن زید عبد) و از تخت خود بزیر آمد، و برای عرض خشوع و خضوع صورت خود را بر زمین بچسبانید.

میگویند سید حسن انور را نه تن اولاد ذکور بود: قاسم و محمد و علی و ابراهیم و زید و عبدالله و یحیی و اسماعیل و اسحاق و دو دختر داشت ام کلثوم و سیده نفیسه، مادر ایشان ام سلمه است نامش زینب، دختر حسن عمش پسر حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام است.

اما مادر سیده نفیسه چنانکه مسطور شد امّ ولد است، و پس از حسن عبدالله

ابن علی بن عبدالله بن عباس ام کلثوم را تزویج نمود.

میگوید زید ابلج پدر سید حسن انور رضی الله عنهما، دست پسرش حسن را میگرفت و بقبر پیغمبر صلی الله علیه وآله می آورد، و عرض میکرد: ای سید من ای رسول خدا این پسر من حسن است، و من از وی راضی هستم پس از آن باز میگشت و بکار خود میرفت، یکی از لیالی چون بخت رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب بدید که میفرمود: ای زید من بواسطه رضا مندی تو از حسن از او خشنودم، و خداوند سبحانه و تعالی راضی است از او بواسطه رضای من از او.

و چون حسن ببالید و سیده نفیسه را بمدینه آورد، دست او را میگرفت و بقبر شریف رسول خدا می آورد، و عرض میکرد یا رسول الله من از دخترم نفیسه خشنودم، و باز میشد، و بر اینگونه کار میکرد تا پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب بدید که همی فرمود: ای حسن من خشنودم از دخترم نفیسه بواسطه رضای تو از او، و خداوند سبحانه و تعالی راضی است از او بسبب خشنودی من از او.

و مقبره حسن را پاره در مصر داند، و بسنگی کهنه متمسک شوند.

و اما سید محمد انور عم سیده نفیسه، در مشهد قریب بجامع ابن طولون از طرف دار الخلافه مدفون است، و در درب آنجا بر لوحی از سنگ این شعر راقم کرده اند:

مسجد حلّ فيه نجل لزيد *** ذلك الأنور الأجلّ محمد

معلوم باد از این پیش مسطور شد که حسن بن زید را منصور از امارت مدینه طیبه معزول نمود و او را بیاورد، و در حضور مردمان بازداشت و اموالش را مأخوذ و خودش را محبوس فرمود، و حسن در زندان او نبود تا منصور بمرد و خلافت به مهدی رسید، و حسن را از زندان بیرون آورد و اموالش را بدو مسترد گردانید، و او را بخود تقرب داد، و با این خبر که مسطور شد منافات دارد.

و نیز در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است حضرت ابی الفضل عباس ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام لباه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را تزویج

نمود، از شهادت آنحضرت زید بن حسن لبا به را در تحت نکاح در آورد، و دو فرزند از وی پدید شد یکی حسن و دیگر نفیسه، و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود، و بروایتی مادر حسن بن زید زجابه نام داشت و رقرق لقب یافت.

و نیز نوشته اند نفیسه دختر حسن بن زید را عبدالملک بن مروان در حباله نکاح در آورد، و حاملا در مصروفات کرد، و مردم رشت که از محال مصر است اور را دارای مکانتی عظیم دانند و با او سوگند خورند، و قبرش زیارتگاه است.

بالجمله بعضی در شمار اولاد حسن بن زید از نفیسه یاد نکنند، تواند بود که زید و حسن را هر دو دختری بنام نفیسه باشد، و این نفیسه دختر حسن که زوجه اسحاق مؤتمن است دارای قدر و مکانت باشد، چه اگر زوجه ولید بن عبد الملک باشد بمصرش عنایتی و با چنین مناسبتی نیست.

یافعی در مرآة الجنان میگوید: درب السّباع در اینزمان ویران شده، و در آنجا سوای آن مشهد بر جای نیست. و قبر سیده نفیسه معروف و زیارتگاه و محل استجابت دعا است.

من خود به آهنگ زیارت مشهدش برفتم، جمعی کثیر از مرد وزن و بیمار و کور را در آنجا دریافتم، و ناظر را بر روی کرسی نگران شدم، چون مرا بدید باحترام من بر پای شد، و من او را نشناختم و بقصد زیارت بگذشتم و بدو التفات نورزیدم و از آن پس شنیدم از کردار من رنجیده خاطر شده و بر من عتاب نموده است.

من در جواب او گفتم « ائی غیر راغب فی المیل إلى أولى الحشمة و المناطب » مرا رغبتی باهل منصب و دولت و دارایان امر و حکومت و استطاعت نیست.

بیان بعضی اخبار و کلمات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که در باب حجب و نجوم و امثال آن وارد است

در کتاب سماء و عالم از عبد الله بن عبد الله دهقان مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلْفَ هَذَا النَّطَاقِ زَبْرَجْدَةٌ فَمَنْ خَضِرَهَا اخْضُرَّتِ السَّمَاءُ» خداوند را در پشت این نطق زبرجدی سبز است که از سبزی آن آسمان سبز است. میگوید: عرض کردم نطق چیست؟ فرمود: حجاب است «والله وراء ذلك سبعون ألف عالم أكثر من عدد الانس والجن وكلهم يلعن فلاناً وفلاناً» و خدای را در پس آن هفتاد هزار عالم است از شمار انس و جن بیشتر است، و تمام ایشان فلان و فلان را لعن می فرستند.

مجلسی میفرماید ممکنست مراد از نطق همین کوههای محسوس باشد که نگران آن هستیم، و مراد از زبرجد کوه قاف باشد، یا اینکه مراد از نطق همین کوه و مقصود از زبرجد پشت آن باشد، و احتمال بعیدی دارد که آسمانرا اراده کرده باشند، و در بعضی کتب نطف بافاء نوشته اند که جمع نطفه است و آن صافی است، یعنی در خلف بحار، و تفسیر آن بحجاب برای اینست که از وصول بماوراء خود مانع است، لکن تأویل بعیدی است.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از امیر المؤمنین علیهم السلام از رسولخدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود: جبرئیل با من گفت: سوگند بدان کس که ترا براستی به پیغمبری برانگیخت.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَنَى فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ بَيْتًا فَقَالَ لَهُ الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ، يَدْخُلُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ وَيَخْرُجُونَ مِنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»

خداوند تعالی در آسمان چهارم خانه بنیان فرموده که بیت المعمورش خوانند روزی هفتاد هزار ملك به آنجا اندر و از آنجا بیرون می شوند و این هفتاد هزار ملك دیگر به آنجا عود نمی کنند تا روز قیامت، و یکی از اخباریکه بر کثرت عدد ملائکه اشارت می نماید این خبر است.

و دیگر در کتاب سماء و عالم از کتاب توقیعات عبدالله بن جعفر حمیری، از احمد بن محمد بن عیسی سند بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام منتهی میشود که معقله بن اسحاق رقة بعلی بن جعفر بنوشت و باز نمود که منجم زمان میلاد اور امکتوب نموده و عمر اورا بیک اندازه باز گفته است.

و اینک آنوقت نزدیک شده، یعنی هنگام مرگش قریب افتاده و برجان خود هر اسانست، یعنی بر عقوبت و نکال آن سرای ترسانست، و دوست همیدارد که اورا بر عملی دلالت کند تا بدستگیری آن بحضرت خدای عزّ و جلّ تقرب جوید، علی بن جعفر رقة اورا بعینها تقدیم کرد و بدو نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم متعنى الله بك قرأت رقة فلان فأصابني والله ما أخرجني (احوجنی) الي بعض لائمتك سبحان الله أنت تعلم حاله متاً حقاً طاعتنا و امورنا، فما منعك من نقل الخبر إلينا لنستقبل الأمر ببعض السهولة أو جعلته أنه رأى رؤيا في منامه أو بلغ سنّ اليه أو أنكر شيئاً من نفسه كان يدرك بها حاجته.

وكان الأمر يخف وقوعه ويسهل خطبه و يحتسب هذه الامور عند الله بالامس تذكره في اللفظة بان ليس احداً يصلح لها غيره واعتمادنا عليه علي ما تعلم بحمد الله كثيراً و نستله الاقناع (1) بنعمته وبأصلح الموالى وأحسن الاعوان عوناً وبرحمته و مغفرته.

مرفلاناً لا فجعنا الله به، بما يقدر عليه من الصيام على ما أصف إما كلّ أويوماً ويوماً لا أو ثلاثة في الشهر فلا يخلو كلّ يوم أو يومين من صدقة على ستين مسكيناً أو ما يحركه عليه النية وما جرى وتم.

ص: 135

1- اقناع خوشنودی و راضی به بهره و نصیب بودن است

و يستعمل نفسه في صلاة الليل والنهار استعمالاً شديداً وكذلك في الاستغفار وقراءة القرآن و ذكر الله تعالى والاعتراف في القنوت الذنوبه ويستغفر الله منها ويجعل أبواباً في الصدقة والعق عن أشياء يسميها من ذنوبه ويخلص نيتة في اعتقاد الحق ، ويصل رحمه ينشر الخير منها.

ونرجو أن ينفعه مكانه منّا وما وهب الله من رضا ناعنه وحمدنا اياه، فلقد والله سائني أمره فوق ما أصف على أنه أرجو أن يزيد الله في عمره ويبطل قول المنجم فما الطلعه الله على الغيب والحمد لله».

مجلسی علیه الرحمه این خبر را از عبدالله بن صلت مذکور میدارد ، و در پایان آن می نویسد که این حدیث را در کتاب التوقيعات عبد الله بن جعفر حمیری دیده ام که بحضرت کاظم علیه السلام اسناد میدهد ، و این نسخه که حاوی این وریات است سخت سقیم و مغلوط است ، و در جای دیگر هم این خبر را نیافته ایم که اصلاح نمائیم لاجرم بهمان صورت که بود باز گذاشتم.

و از این خبر چنان میرسد که علی بن جعفر رقعہ معقله بن اسحاق را بخدمت برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام تقدیم کرده و آن حضرت جواب مطلب معقله را در ذیل جوابی که به علی بن جعفر رقم فرموده باز داده و خلاصه آن این است که میفرماید: خداوند بزندگی تو برخوردار فرماید، رقعہ فلان یعنی معقله را قراءت کردم و حالتی مرا دست داد که همی خواستم ترا نکوهش نمایم تا چرا نقل خبر به حضرت ما نکردی تا بطور سهل چاره آن را بکنم ، همانا تو بحقیقت و اطاعت وی آگاهی.

همانا بدو فرمان کن تا آنچه که بتواند بطوریکه توصیف می نمایم روزه بدارد بهر ماهی یا همه روزه را یا یک در میان یا در هر ماهی سه روز و بهر روز یکروز در میان صدقه دهد شصت مسکین را ، یا آنچه که نیتش تقاضا کند،

و در نماز شب و روز مساعی جمیله مرعی دارد، و همچنین در استغفار و قراءت قرآن و یاد کردن حضرت خداوند را و اعتراف نمودن بر گناهان خود در حال قنوت

و در استغفار نمودن از آن و برای کفاره ذنوب چند که تواند ابواب صدقات و آزاد نمودن را برگشاید، و در اعتقاد حق نیت خود را خالص بگرداند، وصله رحم بفرماید و در اینکار انتشار خیر نماید.

و ما امیدواریم که آنمکان و منزلتی که او را در حضرت ما میباشد بدو سود رساند، و رضای ما از وی در حضرت خدای مفید گردد، سوگند با خدای امر او افزون از آنچه وصف نمایم در من اثر کرد، و امیدوارم که خدای در عمرش بیفزاید و سخن منجم را باطل سازد، خداوند منجم را بر علم غیب آگاه نفرموده است، و حمد و سپاس مخصوص بخداوند است.

و هم در آن کتاب در این باب مکالمه از هارون الرشید در خدمت آنحضرت مرویست که انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور خواهد شد.

و دیگر در سماء و عالم از حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش علیهم السلام مسطور است فرمود:

كانت أرض بيني وبين رجل فأراد قسمتها وكان الرجل صاحب نجوم، فنظر إلى الساعة التي فيها السَّعُود فخرج فيها، ونظر إلى الساعة التي فيها النحوس فبعث إلى أبي، فلمّا اقتسما الأرض خرج خير السهمين لأبي، فجعل صاحب النجوم يتعجب فقال أبي: مالك؟ فأخبره الخبر. فقال له أبي: فهلا أدلك على خير ممّا صنعت إذا أصبحت فتصدق بصدقه تذهب عنك نحس ذلك اليوم وإذا أمسيت فتصدق بصدقة تذهب عنك نحس تلك الليلة».

زمینی در میان پدرم و مردی مشترک بود، و خواست تا قسمت نماید و آنمرد بعلم نجوم عالم بود لاجرم باندیشه ساعتی را اختیار کرد که قرین سعادت بود در همانساعت بیرون شد و هم ساعتی دیگر را استخراج نمود که نحس مینمود در آنساعت بجانب پدرم بفرستاد، باینخیال که سعادت ده او و نحوست قسمت پدرم خواهد شد، و چون زمین را قسمت کردند بر خلاف مقصود او بهره بهتر با پدرم مقرر گشت.

و چون منجم این‌را بدید سخت در عجب رفت .

پدرم با او گفت ترا چه میشود؟ داستانرا بعرض رسانید پدرم فرمود از چه روی ترا بر آنچه برای تو از آنچه کردی بهتر است دلالت نکنم، چون صبح کنی بصدقه تصدق نمای تا نحوست آن روز را از تو بگرداند ، و چون شام نمودی تا تصدق بر گرای تا نحوست آنشب را از تو بر باید.

از عبدالله بن سنان از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویست که زمینی ما بین پدرم و مردی بود و اراده قسمت آنرا نمود ، و بقیه خبر را چنانکه مذکور شد باز مینماید.

و در سماء و عالم و علل از محمد بن علی بن ابراهیم مسطور است که از عالم علیه السلام سؤال کردند چون جماعت جن در بهشت بروند بکجا خواهند بود؟ فرمود «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ حَظَايِرَ بَيْنِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ يَكُونُونَ فِيهَا مُؤْمِنَ الْجَنِّ وَفَسَاقِ الشَّيْطَانَةِ».

خداوند تعالی در میان بهشت و دوزخ حظیره چند مقرر داشته است تا مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آنجا مسکن نمایند، و از اینجا شأن و مقام مردم شیعی معلوم شود که فاسق ایشان با مؤمن جن مساوی هستند ، همانا در خبر است که پرسیدند علت اینکه جن درون بهشت نمیشود چیست؟ فرمود: ایشانرا از آتش آفریده اند و بهشت نور است ، و اجتماع نورو نار نمیشود.

و دیگر در کتاب سماء و عالم و احتجاج از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش در اجوبه امیر المؤمنین علیه السلام از مسائل یهودی در فضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بر تمام انبیا علیهم السلام روایت میشود تا آنجا که میگوید یهودی عرض کرد اینک سلیمان است که شیاطین مسخر فرمان او شدند و هرچه میخواست برای او از محاریب و تماثیل بعمل میآوردند .

علی علیه السلام با او فرمود البته چنین بود، و پیغمبر صلی الله علیه و آله را افضل از این عطا کردند ، بدرستیکه شیاطین مسخر سلیمان شدند گاهی که بر کفر

خود اقامت داشتند ، و بدرستیکه شیاطین برای نبوت محمد صلی الله علیه و آله مسخر گردیدند با حصول ایمان.

و نه طایفه جن از اشراف ایشان از جن نصیبین و یمن از بنی عمرو بن عامر از احبجه بحضرتش روی آوردند از ایشان هستند : شماه و مصاه و الهملکان و المرزبان و المازمان و قصاه و هاصب و هاضب و عمرو ، و ایشان همان اند که خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان میفرماید «و إذ صرفنا اليك نفرأ من الجن».

و ایشان همان جماعت تسعه هستند «یستمعون القرآن» پس جن بدانحضرت روی آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در بطن النخل بود پس ایشان بمعذرت در آمدند «بانهم ظنوا كما ظننتم أن لن يبعث الله احداً» باینکه ایشان همانگونه گمان شماگ مان بردید که خدایتعالی هیچکس را مبعوث نخواهد فرمود ، یعنی اگر غفلتی کردند از اینعلت بود.

و هفتاد و یکهزار تن بحضرتش بیامدند و بر صوم و صلاة و حج و زکاة و جهاد وضح مسلمین با آنحضرت بیعت کردند، و بان اعتذار جستند « بانهم قالوا علی الله شططا» باینکه ایشان گفتند بر خدای سخن دور از حق.

«و هذا أفضل مما اعطى سليمان ، سبحانه من سخرها النبوة محمد صلی الله علیه و آله بعد أن كان (نت) تتمرد ، وترعم أن لله ولداً فلقد شمل مبعثه من الجن والانس مالا تحصى».

و این افضل از آنستکه بسلیمان عطا شد ، بزرگست خداوندیکه اینجماعت را بعد از آنکه متمرد بودند و گمان میبردند خداوند را فرزند است مسخر آنحضرت گردانید ، و مبعث آنحضرت شامل چندین جن و انس است که از حداحصا و شمار بیرون است بیرون است.

معلوم باد این خبر شریف متضمن آیتی چند از سوره مبارکه جن است در تفسیر منهج الصادقین مرویست که گروهی از جماعت جن در بطن نخله بحضرت رسوا آمدند و استماع قرآن کرده ایمان آوردند و آنها نه تن و بقولی هفت تن بودند :

سه تن از اهل حرّان و چهار تن از نصیبین، و بروایتی ایشان از شیعیان بودند، و اهل آن اعظم و اکثر قبایل جن هستند، و عامه لشکر ابلیس از ایشان است، و چون بشرف اسلام نائل شدند در میان قوم خود آمدند و ایشانرا برایمان ترغیب کردند چنانکه خدایتعالی در آنسوره شریفه بر اینحال اشارت فرماید.

و از جمله اینسوره شریفه است «و الله تعالی جدّ ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً و الله کان يقول علی الله شططاً» و بدرسستیکه خداوند بلندتر و برتر است عظمت و جلالش از مجانست مخلوقات که زنی بگیرد چنانچه پاره از بنی مسیح گویند، یا فرزندی را چنانکه یهود و نصاری بآن اعتقاد دارند، و بدرسستیکه ابلیس یا مرده جن میگوید بر خدایتعالی سخن دور از حد که نسبت صاحبه و فرزند است بخداوند.

و در آنجمله میفرماید «و اّتهم ظنوا کما ظننتم» و بدرسستیکه آدمیان یعنی کفار ایشان گمان بردند چنانکه شماگمان برده اید ایجن «ان لن یبعث الله احداً» اینکه هرگز بر نمی انگیزد خدای احدیرا، یعنی یکی از مردگانرا برای حساب و جزاء یا اینکه بعد از موسی و عیسی رسولی را مبعوث نخواهد داشت.

و دیگر در آنکتاب از یعقوب بن ابراهیم جعفری مرویست که گفت: از ابراهیم بن وهب شنیدم میگفت: بیرون شدم و بآن اراده بودم که حضرت ابی الحسن علیه السلام را در عریض زیارت کنم، پس راه بر گرفتم تا بر قصر بنی سراه مشرف شدم.

پس از آن برودخانه فرود آمدم و آوازی شنیدم و شخصش را نمیدیدم همیگفت ای ابو جعفر صاحب تو پشت قصر نزد سده میباشد از منش سلام برسان، چون نگاه کردم هیچکس را ندیدم، پس دیگر باره همان الفاظ و همان آواز را باز گردانیدم و از آن پس در دفعه سوم نیز چنان کرد از مشاهدت اینحال پوست تنم بلرزید.

و از آن پس بوادی اندر شدم و راه بنوشتم تا بوسط راهی که در خلف

قصر بود رسیدم ، و بقصر پای نگذاشتم و از آن پس بسوی سدّ در طرف سعرات بیامدم ، بعد از آن بقصد غدیر و آبگاه راه بر سپردم در آنجا پنجاه مار بدیدم که از کنار غدیر سر بر کشده اند، پس از آن گوش بسپردم و بشنیدم ، و مراجعتش را بدانستم .

اینوقت نعل خود بر همزدم تا صدای کام زدن من شنیده بشود ، و در اینوقت ابوالحسن را بشنیدم که تنحنح میفرمود، من نیز تنحنح کردم و جواب آنحضرت را بدادم. پس آن شتابان شدم بناگاه ماریرا بساق درختی آویزان دیدم، آنحضرت فرمود بییم مدار در اینجا کسی نیست که زیانی بتورساند ، پس آنمار خود را بر زمین انداخت بعد از آن بر منکب آنحضرت برجست ، پس از آن سرش را بگوش آنحضرت در پاسخ فرمود : «بلی قدفصلت بینکم ولا یتغی خلاف ما أقول الاّ ظالم ، ومن ظلم فی دنیا فله عذاب النار فی آخر ته مع عقاب شدید اعاقبه ایاه و آخذ مالا ان کان له حتّی یتوب».

آری در میان شما حکومت بحق نمودم و جز کسیکه ظالم باشد خواستار خلاف آنچه گویم نمیشود، و هر کس در اینجهان ستم نماید در آنسرایش شکنج آتش است با عقوبتی سخت عقوبت میکنم او را و اخذ مال مینمایم اگر برای او باشد تاگاهی که بتوبت گراید.

عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد آیا از بهر شما بر جماعت جن طاعتی لازم است؟ فرمود سوگند بدانکس که محمّد صلی الله علیه وآله را بنبوت مکرم وعلی علیه السلام رابوصیت و ولایت مقرر ساخت ، آری طاعت ما برایشان واجب است و ایشان « لا طوع لنا منکم یا معشر الانس و قلیل ما هم» از شما گروه انس در خدمت ما مطیع تر هستند و تمام مطیعان انس و جن بالنسبه بمطیعان ما از سایر مخلوقات اندک هستند.

معلوم باد سراً بفتح سین جمع سری بمعنی شریف و نام چند موضع است، و سمره بضم سین مهمله ومیم وراء مهمله درختی معروف است.

و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن عبدالحمید مسطور است که حضرت

ابى الحسن عليه السلام فرمود رسولخداى صلبى الله عليه و آله ميفرمايد «اذا كب الرجل الدابة فسمى ردفه ملك يحفظه حتى ينزل ، و إذا ركب ولم يسم ردفه شيطان فيقول له تغن فان قال له: لا احسن قال له: تمن فلا يزال يتمنى حتى ينزل».

چون مردى بر چهارپائى سوار شود و نام خدايرا بر زبان بگذرانند فرشته او را ردیف گردد و او را محافظت نمايد تاگاهى که از آن دا به فرود آيد و اگر سوار شود و نام خدايرا ياد نکند شيطانى باوردیف شود و با او گويد تغنى کن و اگر گويد نمیتوانم گويد بتمنى پرداز و او متمنى شود تا گاهى که از دابه خود فرود گردد.

و ديگر در آنکتاب و کتاب كافى از ابوالمعز مرويست که از حضرت ابو الحسن عليه السلام شنيدم ميفرمود «ليس شيء انكالا (انكاء ل) لابليس و جنوده من زيارة الاخوان في الله بعضهم لبعض» هيچ نکالى و عقوبتى براى شيطان و سپاه او از زيارت کردن برادران دينى يکديگر را در راه رضای خداى برتر نيست ، فرمود :

«وإن المؤمنين يلتقيان فيذكر ان الله ثم يذكر ان فضلنا أهل البيت فلا يبقى على وجه ابليس مضغة لحم الا تخدر حتى أن روحه لتستغيث من شدة ما تجد من الألم فتحس ملائكة السماء وخز ان الجنان، فيلعنونه حتى لا يبقى ملك مقرب الا لعنه فيقع خاسئاً حسيراً مدحوراً».

همانا دو تن مؤمن يکديگر را ديدار نمايند و از خداى ياد کنند و فضاييل ما اهل بيت را تذکره فرمايند و از اين کردار چنان شيطان رنجور و نزار گردد که گوشت بر چهره اش نماند ، چندانکه جانش از شدت دردناکى بفریاد آيد، فرشتگان آسمان و کنجوران بهشت جاويدان اينحالا در وى احساس نمايند ، و بلعن او زبان برگشايند تا بدانجا که هيچ فرشته مقرب نماند مگر اينکه ابليس را لعنت کند و شيطان از مشاهدت آنحال زيانکار و حسرت زده و مردود گردد.

و نيز در آنکتاب از حضرت موسى بن جعفر از آباء عظامش از امير المؤمنين عليهم السلام مرويست که فرمود: در حضرت رسول خداى صلبى الله عليه وآله عرض کردند

پارسول الله چه چیز است که شیطانرا از ما دور میگرداند؟ فرمود :

«الصَّوْمُ لِلَّهِ يَسْوَدُ وَجْهَهُ ، وَالصَّدَقَةُ تَكْسِرُ ظَهْرَهُ ، وَالْحَبُّ لِلَّهِ تَعَالَى وَالْمُؤَاظَبَةُ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَقْطَعُ دَابِرَهُ ، وَالِاسْتِغْفَارُ يَقْطَعُ وَتِينَهُ».

روزه داشتن برای خدا سیاه میکند روی شیطانرا و دادن صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه خدای و مواظبت داشتن بر عمل صالح قطع مینماید دنب او را و استغفار نمودن میبرد رک دل اور.

و دیگر در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسولخدای صلی الله علیه وآله فرمود «مارفع النَّاسَ أَبْصَارَهُمْ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَضَعَهُ اللَّهُ» دیدار مردمان هیچ چیز را بلند نکند مگر اینکه خداوندش فرود آورد .

معلوم باد از نکات این کلام مبارک یکی اینست که چون در اینجهان کسیرا مقامی یا دولتی یا صنعتی با علم و عملی یا بضاعت و استطاعتی یا اهل و اولاد یا عبادت و اطاعتی بلکه فسق و فجوری یا پریشانی و فقر و فاقتی دورنج و مصیبت و بلیت و آفت و مرض و ورزیتی که افزون از حد عادت و طبیعت عادیه باشد روی دهد :

یا اینست که اسباب طغیان و عتو و تمرد و عصیان آنشخص میشود ، و نیز مردمان بدو رشك و حسد برند. و اگر از آنچه دارد بایشان بذل و صدقه نکند البته ایزد متعال مقرون بزوال گرداند، و اگر بالمره فانی نشود باری از مقدارش چندان بکاهد که از انظار و توجه مردم ساقط شود ، و مردمان بسبب نعمت و ازدیاد بضاعت او در حضرت احدیت شکایت برند، بلکه بآن قناعت نکنند و از در ناسپاسی در آیند.

و گاهی در دین و آئین و عقاید فتور افتد تا از چه روی یکی را آنمقدار مال و دولت باشان ورتبت و عز و جلال و حسن و جمال و هنرمندی و بضاعت بیاید بهرء افتد ، و دیگر انرا نصیبی نیفتد و بسا باشد که یکبار از مشاهدت این امور از دین بیرون شوند و منکر خالق حکیم و صالح کریم گردند ، و ملحد و زندیق شوند .

یا چندان افسرده و ملول شوند که از حال عبادت و پرستش و رعایت اهل و عیال

وکسب تحصیل مال باز مانند، و یکسره در اندوه و غم روزگار بسپارند، و از غم زن و فرزند و خویش و پیوند یاد نکنند، و از اندیشه تحصیل علوم و تکمیل فنون کناری گیرند، بلکه هر چند صاحب ذهن وقاد و جودت قریحه باشند، جامد وصامت و محصور و محسور کردند.

یا از کثرت رشک و حسد باندیشه آزار و خرابی و خسران صاحب دولت برآیند.

و همچنین گاهی میشود که چون در کسی مصیبت و بلیت و فاقتی عظیم ورنج و مصیبتی جسیم بیند، چنان کوفته خاطر و مستمند و پریشان حال شوند که براه ناسپاسی و کفران اندر آیند، تا چرا این بنده ضعیف دچار چنین آفات بزرگ ورنجهای عنیف گشته، و اندک اندک بدانجا رسد که زندیق شوند.

یا آنکس که خود مبتلا-گردیده چون از شدت ابتلا از حالت صبوری و احتمال دور گردد، بدرد ناسپاسی و نمایش حرکات و کلمات ناصواب از اجر و ثواب محروم، بلکه بعذاب و عقاب دچار شود.

از اینستکه علما و فضلا که دارای گنجینه بضاعت معنوی هستند و از دیدار مردمان محفوظ و بواسطه نور علم از طغیان و عتو محروس میباشند، کمتر دچار زخم دیدار مردمان میشوند اما مثلاً فلان مرکوب یا دیگر حیوانات یا اشیاء نفیسه و عمارات بدیعه هر چه گوئی باش، چون درجه کمال یابد بنقصان و بال دچار آید و نامش را غالباً چشم زخم گذارند.

و البته در چشم اثر است، زیرا که بموجب هیجان قوه حسدیه یا اعجابیه حالتی در نفس و غلبه در اخلاط روی دهد که بروزش در چشم یا گوش یا قوه لامسه یا شامه بلکه واهمه و خیالیه، اندر شود، و طرف برابر را مؤثر گردد، نه آنست که اینحال منحصر بزخم چشم باشد، بلکه غالباً از چشم است چه بدایع و نفایس و عجایب بیشتر از جمله مرثیات است و گرنه از گوش نیز ظاهر میشود.

چنانکه اگر صوتی بس ملیح، یا بس قبیح، یا بس مطرب، یا بسموحش که از حد توقع بیرون باشد شنیده گردد و سامع را هیجانی عظیم در نفس افتد البته مؤثر

گردد، و بدان بضاعت نقصان رسد و همیگویند چشم زخم یافت و حال اینکه اصوات مرئی نیستند.

یا چیزی بس لطیف یا بس کثیف که از اندازه متعارف بیرون باشد ملموس آید و در طبیعت، هیجانی مخصوص افتد همچنان از اثر آن هیجان نقصانی بدوراه کند و گویند چشم زخم بدو رسید با اینکه لامسه را مدخلیتی بمرئیات و محسوسات نیست.

و همچنین اگر بوئی خوش یا ناخوش از حد متعارف بگذرد و شامه را بر تابد و نفس را هیجانی خاص دهد البته در وی اثر نماید و بتقصان آورد، و همچنین گویند چشم زخم یافت با اینکه مشمومات از مرئیات نیست، یعنی قوه شامه غیراز قوه باصره است، چنانکه شامه نتواند ادراک مرئیات نماید.

و همچنین گاهی میشود که قوه خیالیه متوجه امری که در خارج موجود است میشود اگر چند آنرا ننگرد یا صوتش را نشنود یا بویش را نیابد، لکن چندان در عالم تصور و خیالش خطیر و عظیم بیاید و هیجانی در نفس و خاطر پدید آید که از اثر آن در آن موهوم موجوداثر و نقصان رسد، و همچنان گویند چشم زخمی بدو رسید با اینکه ابداً چشم را از او خبری نبوده است.

مثلاً اگر بشنوند در فلان اقلیم شخصی دارای فلان مقدار حسن و جمال و قد و قامت و چشم و ابرو و اعضای متناسب و اندام نیکوست که چون توصیف نمایند افزون از حد معتاد و حوصله پاره کسان باشد، ممکن است اندک اندک از استماع آن هیجانی و اعجابی در پاره نفوس پدیدگردد در آخر الامر آنصاحب جمالزا از سهام و نبال خیال و بالی رسد.

و همچنین اگر در حضور جمعی از خط خوش یا آوای دلکش یا کثرت و عظمت فلان بضاعت یا فلان حیوان با عمارت بلکه فلان باغ و بوستان دلارا و کوه و چشمه سار گذارا، حدیث کنند و اوصافی مذکور نمایند که از حد معمول و متعارف خارج باشد، البته موجب هیجان و اعجاب پاره نفوس گردد تا بدانجا که نقصانی

در کمال آن راه کند، و همچنان چشم زخم شمارند، پس این نسبت از راه تغلیب و اکثریت است نه عموم.

و چون بیايست بخدای روی نمایند و از حالت طغیان و کفران و غرور بیرون شوند، اینست که خداوند معوذتین را بفرستاد، و همچنان دیگر تعویذات وارد شد، تا از خدای بیخیر نباشند، و هر کمالی را از ایزد ذوالجلال شناسند.

و در دو سوره مبارکه معوذتین نامی از چشم زخم نیست بلکه پناه از کلّ ما خلق است چنانکه میفرماید «من شرّ ما خلق» یا میفرماید «من شرّ الناس» و نمیفرماید من شرّاعین الناس، و میفرماید «من شر حاسد اذا حسد» و این راجع بمطلق چشم نیست، و میفرماید «من شر غاسق إذا وقب و من شر النفاثات فی العقد» اینها نیز بیرون از داستان چشم زخم هستند.

مثلاً اگر کسی مشهور بشوری چشم باشد و مدتها از اثر شوری چشمش زحمتها یافته باشند، خیالش را پریشانی پدید آید، و بر هر چیز خطیر بدیعی بنگرد ابدأً از چشم او زخمی بدو نرسد، زیرا که خیالش بدیگر جای متوجه بوده، و اگر این اثر در چشم او بوده است، پس از چه روی در این موقع مؤثر نگردیده است.

پس معلوم میشود که این حالی باطنی است که از اثر هیجان نفس پدیدار میآید، و مظاهر نفس چشم و گوش و قوه لامسه و شامه و واهمه و خیال است، و العلم عند الله تعالی.

و هم در کتاب سماء و عالم از درست مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السّلام شنیدم میفرمود: «اذا مرض المؤمن أوحى الله عزّ وجلّ الی صاحب السّما مالاً ألاّ تکتب علی عبدی مادام فی حبسی ووثاقي ذنباً، و یوحى الی صاحب الیمین أن اکتب لعبدی ما کنت تکتب له فی صحته من الحسنات».

چون بنده مؤمن در بستر رنجوری دچار گردد، خداوند عزوجل بفرشته

بیان وقایع سال یکصد و شصت و نهم هجری و وفات مهدی در ماسبذان و علت خروج او بآن سامان

در اینسال ابو عبد الله محمد بن ابی جعفر منصور عبدالله بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قرشی ملقب بمهدی که از خلفای نامدار بنی عباس بود، از این کهنه دیر شماسی روی بدیگر سرای سواد عباسی بر نهاد، و در ماسبذان روان بسپرد .

ماسبذان بفتح میم والف و فتح سین مهمله و باء موحده و ذال معجمه والف و نون ، اصلش ماه سبذان مضاف بقمر است و نام چند شهر است از آنجمله اریوحان است که آبش به بند نجین بیرون میشود، و از این شهر تارون ده فرسنگ است و قبر

ص: 147

مهدی در آنجاست ، و نشانی در آنجا جز بنائی که رسومش نابود ، و جز نشانی چند برجای نمانده نیست.

و در سبب خروج مهدی در ماسبذان چنان نوشته اند که در سال شصت و نهم هجری مهدی عباسی عزیمت بر آن محکم ساخت که پسرش موسی هادی را از ولایت عهد خلع کرده، هارون الرشید را ولایت عهد دهد، و او را بر هادی مقدم بگرداند .

و این هنگام موسی در گرگان جای داشت، مهدی کسی را بدو فرستاد، و بدو پیام کرد که همیخواهد ولایت عهد رشید را بروی مقدم دارد ، هادی پذیرفتار نشد و آنحکم را مجری نداشت ، مهدی چون بر این انکار واقف شد ، هادیرا باستان خلافت مدار بخواند، هادی بر آشفت و فرستاده خلیفه روزگار را مضروب ساخت، و خوار براند و از اطاعت فرمان و حاضر شدن باستان خلافت نشان روی بر تافت.

مهدی چون این طغیان و عصیانرا بدید، بیشتر خشمگین و متغیر الاحوال گشت، و خویشتن باهنگ او بجانب گرگان راه در نوشت، چون بماسبذان رسید، طعامی بخورد ، و بعد از فراغت گفت من بخلوتسرای اندر شوم و سر بخواب برنهم شما مرا بیدار نکنید ، تا هر وقت خود خواهم بیدار گردم ، و بحکم طبیعت سر از خواب برگیرم، پس بدانسرای اندر شدو بخفت و اصحابش نیز بخفتند، و بناگاه از بانگ ناله و زاری مهدی بیدار شدند و بحضرتش بشتافتند ، مهدی گفت مردی بر در بایستاد و گفت:

كأني بهذا القصر قدباد أهله *** وأوحش منه ربه و منازله (1)

وصار عميد القوم من بعد بهجة *** وملك الى قبر عليه جنادله

فلم يبق الا ذكره الا ذكره و حدیثه *** تنادی علیه معولات حلائله

گویا باین قصر و بنا بینا همیباشم که زود *** اهلش زسنگ حادثه برکنده گشته در جهان

ص: 148

1- ربع ، یفتح راء، خانه و سرای است

سلطان زتخت خود نگون بر تخته مرگ زیون *** افتاده جان از تن برون با حسرت و با اندهان

فرزند و زوج نازنین بروی همی سازد این *** جا کرده در زیر زمین جز نام از و ناید میان

سلطان عالم گر شوی میرینی آدم شوی *** چون موم و چون مرهم شوی از پتک مرگ ناگهان

مهدی پس از اینحال ده روز بزیست و بمرد. مسعودی در مروج الذهب مینویسد علی بن یقطين میگوید: در ماسبذان در خدمت مهدی بودیم یکی روز با من گفت گرسنه با مداد کرده ام کرده نانی چند باگوشت سرد برای من حاضر کن بر حسب فرمان بجای آوردم از آن پس در ایوان خلوتسرای رفت و بخفت، ما نیز در رواق بخفتیم و چندی بر نیامد که از بانک گریه اش بیدار و بخدمتش شتابان شدیم گفت آیا ندیدید آنچه را که من دیدم گفتیم ما چیز پرا ندیدیم گفت مردی در حضور من بایستاد که اگر در میان هزار تن باشد صوت و صورتش بر من مخفی نخواهد ماند و اینشعر که مسطور شد بخواند، علی بن یقطين میگوید: بعد از اینخواب افزون از ده روز بر مهدی سپری نشد تا بمرد .

مسعودی گوید مهدی در سال یکصد و شصت و نهم از مدینه السلام راه بر گرفت و اراده بلاد قراسین را نمود که از بلاد دینور است ، و در خدمت او از خوشی و خوبی آب و هوای ماسبذان که از اراضی بلاد شیروان و اریوحانست توصیف کرده بودند پس از عرض راه بموضعی که بارز الزان معروف بود ، عدول فرمود و در آنجا در قریه که رزین نام داشت، رخت بدیگر جهان برافراشت.

در سبب مرگ مهدی خلیفه باختلاف سخن کرده اند. بعضی گفته روزی مهدی در شکارگاه ماه سفیدان (ماسبدان) در طلب شکار بهر سوی رهسپار بود، سگهای شکاری آهوئی را دریافته بهر سوی براندند، و از دنبالش بتاختند، آهواز هول جان درون خرابه شد، سگها نیز از پی آهو شتابان شدند داخل آن ویرانه شده، مهدی نیز که در طلب شکار اسب میتاخت اسب زمام اختیار از دستش بیرون کشیده، چنان در آنحالت تاخت و تازش از در خرابه اندرون برد که پشت مهدی را اندر چنان برهم بکوفت که هم در آنساعت که صید گرگ مرگ و شکار پلنگ اجل گردیده بمرد.

و بقولی چون اسب در آن ویرانه راند از قوت وحدت شتابندگی اسب دستش بشدتی هر چه تمامتر بدریند رسید در هم شکست، و مهدی از آنصدمت جانگاہ در همان لحظه چشم فرو نهاده بمرد.

و بروایتی در همان حال که اسب بشتاب میتاخت از روی زین سرنگون بزمین افتاد، و فوراً از پشت زمین در شکم زمین منزل گرفت.

و بروایتی یکی از کنیزکان مهدی که در خدمت مهدی بمعشوقیت و محبوبیت سرافراز شده بود، و سنی از بهرش پدیدگشت و از آنجا که مطلق زنها شریک از بهر خود نمیخواهند خصوصاً شریکی و انبازی که موجب نقصان لذات نیم شبی ایشان باشد، آن کنیزك طرفی از طعام زهر آگین تعبیه کرده برای هیو گسیل داشت، اتفاقاً مهدی حاضر و بر آن ظرف طعام که جاریه آن ماهر و از بهر هیو میبرد، تا هنوز از گلو فرو نفرستاده جانش را بگلو کشاند ناظر بود، چون بلای آسمان طومار عمرش را در مینوشت آن طعامرا بخواست، و جاریه را حشمت و هیبت و خوف مهدی مانع گشت که جسارت نماید و بگوید این طعام مسموم و خورنده اش در

ساعت معدوم است بیاورد و در حضور مهدی چون اجل محتوم و مرگ جان آغال بگذاشت ، مهدی بخورد و جاریه بدید و نیروی تکلم نیافت، و در هما نساعت مهدیرا هلاک ساخت .

و بقولی دیگر حسنه که از جمله جواری حسنه مهدی بود ، امرودی چندرا در ظرفی بنهاد، و یکدانه را که از سایر امرودها بهتر و نیکوتر بود زهر آلود نمود ، و برای جاریه دیگر که در خدمت مهدی تقرّب و مقام تعلق حاصل کرده بود بفرستاد تا او را بکشد، و خودش در مراتب تعشّق و تعلق انفراد گیرد، از قضا آنطرف و مظروف را از حضور مهدی بگذرانیدند ، و مهدی کمتری را بسی دوست میداشت ، بفرمود تا پیمانۀ مرگش را نزدش حاضر کردند، و چون فضای مبرم آسمان فرود گشته بود همان امرود مسموم را که از سایرین خوشتر مینمود برگرفت و بخورد ، و چون بآندرونش رسید همی از درد دل فریاد بر کشید، حسنه چون صدای او را بشنید بدانست آن تیر از روی خطا بشکاری دیگر و نگاری دیگر رسیده است، پس شتابان و نالان بیامد، و همی طپانچه بر سر و روی بزد، و از دو نرگس اشک خونین برگلعدار عارض روان ساخت، و همیگفت خواستم بتو انفراد و اختصاص و امتیاز یابم و دیگریرا انباز نیابم، ترا کشتم، پس مهدی در همانروز بمرد.

مسعودی گوید بقولی مهدیرا در خوشه انگور مسموم ساختند ، و چون از اینجهان رخت بیرون کشید حسنه و دیگر جواری و حشم و خدم او بجمله پلاس سیاه برسر کشیدند، و ابوالعتاهه در این باب گوید :

رَجَنٌ فِي الْوَشِيِّ وَأَقْبَلَن *** عَلِيْهِنَّ الْمَسْوَحُ (1)

كُلَّ نَطَّاحٍ مِنَ الدُّنْيَا *** لَهُ يَوْمَ نَطْوَحُ (2)

لست بالباقي ولو *** عمرت ما عمر نوح

ص: 151

1- رجن از باب تفعلیل بازداشته شدن در منزل ووشی، نقش و نگار کردن، و مسوح جمع مسح بالكسر ، یعنی پلاس

2- نطح یعنی شاخ زد

فعلى نفسك نَح *** ان كنت لا بدّ تنوح

همه کرده زدیا جامه برتن *** همه پر عشوه و پرغنج و پرفن

بنور رخ فروزان همچو خورشید *** در ایوان طرب مانند ناهید

بنگاه از سموم جام آجال *** ز دست و پا برون اورنج و خلخال

بزیر آسمان آبنوسی *** گهی باشد عزا گاهی عروسی

اگر یکروز شادان بگذرانی *** بسی روزا که نالان بگذرانی

اگر چون نوح یا بی عمر بسیار *** در آخر کار بر خود میشوی زار

صاحب تاریخ الخمیس گوید: بقولی یکی از حظایای (1) مهدی که میخواست شریکی در خدمت وی نداشته باشد برای آن جاریه دیگر حلوانی مسموم مرتب ساخت، و مهدی بدون علم و شعور بخورد و بمرد، و این قضیه ده روز از آن پیش بود که مهدی در خواب نگران شد که مردی قصرش را ویران کرد.

در تاریخ مختصر الدول مسطور است که چون مهدی یکباره عزیمت بر نهاد که بجانب ماسبذان بیرون شود، بحسنه جاریه خاصه خود پیام فرستاد که مهیای سفر گردیده در خدمتش راه بگیرد، حسنه یکیرا بجانب توفیل بن توما نصرانی منجم رهاوی که رئیس منجمین مهدی بود پیام فرستاد، همانا تو اشارت کردی که امیر المؤمنین این سفر کند و ما را بزحمت و مشقت در سپردن سفری که هیچ در شمار اسفار نبود دچار ساختی، خداوندت هر چه زودتر مرگ دهاد و ما را از گزند وجودت راحت بخشاد چون فرستاده حسنه آن پیام را بتوفیل تبلیغ کرد، با آن جاریه که این پیام آورده بود گفت: نزد حسنه باز شو و بگوی این اشارت از طرف من نیست، و امدعا و نفرینی که در حق من نمودی که خداوندت زودتر بکشد، این مطلبی است که قضای خداوندی آن جاری شده است و مرگ من بسی نزدیک شده است و تو گمان مبر که مرگ من بنفرین تو خواهد بود و دعای تو مستجاب گردیده است، لکن خاکی

ص: 152

بسیار برای خودت آماده بدار تا چون من بمردم آنجاك را بر سر خود بریز.

و اینسخن توفیل بمرك مهدی تأویل داشت، چه حسنه را چه بود که در مرك توفیل خاک بر سر کند و در حقیقت این منجم عالم بصیر از مرك خودش و مهدی هر دو تن خبر داد، و چون این پاسخ بحسنه رسید در عجب رفت و همواره در توقع قول توفیل از آنروز که توفیل بمرد نبود تا پس از بیست روز مهدی جان بسپرد، و اینوقت صدق خبر او را بدانست، و این توفیل بر مذهب موازنه که در کوه لبنان جای دارند از مذاهب نصاری روز میگذاشت، و تاریخی نیکو بنوشت و دو کتاب او میروس شاعر را که مشتمل بر حکایت فتح ایلون در پیشین روزگار است از زبان یونانی بزبان سریانی نقل کرد و نهایت فصاحت و بلاغت را آشکار ساخت.

چون خردمندان لطیفه یاب بر اینگونه داستان بگذرند بپایست از مکاید زنان و شدت خصومت و حسد ایشان خصوصاً در مقامی که زوجی دیگر نیز اختیار نمایند، سخت براندیشند چه سهل کاری که ایشان راست کشتن زوجه دیگر است، وگرنه از تباه ساختن شوی نیز چون عرصه را تنك و خود را دچار کنایت و اشارت و عار و تنك بینند، دریغ نخواهند نمود.

بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و مدفن ابیعبد الله محمد مهدی خلیفه

در مدت سلطنت و عمر مهدی اختلاف بسیار نیست، سیوطی در تاریخ الخلفا گوید، در سال یکصد و بیست و هفتم، و بروایتی بیست و ششم در ایدج متولد شد، مسعودی نیز در بیست و هفتم داند و گوید در شب جمعه هفت روزاز محرم الحرام سال یکصد و شصت و نهم هجری بجای مانده در قریه که رزین نام داشت بمرد، و اینوقت چهل و سه سال از عمرش بر گذشته، و بقولی چهل و چهار سال روزگار شمرده بود. سیوطی گوید هشت روز از محرم بجای مانده وفات کرد.

مدت سلطنتش را غالب مورخین ده سال و یکماه و پانزده روز نوشته اند، مسعودی نیز همین مقدار دانسته است لکن در پایان کتاب مروج الذهب که مدت سلطنت خلفا را از روی تحقیق و ترتیب مخصوص مینگارد، ده سال و یکماه و پنج روز مرقوم داشته است و در تاریخ عجم و بعضی تواریخ دیگر مدت خلافتش را یازده سال و یکماه نوشته اند، و ابن اثیر ده سال و یکماه دانسته و گوید بقولی ده سال و چهل و نه روز بود، صاحب تاریخ دول اسلامیّه نیز ده سال و یکماه میدانند، و صاحب تاریخ مختصر الدول ده سال نوشته.

و پاره مدت سلطنت او را بیست سال و افزون از بیست نگاشته اند، و این غلط از کاتب است که لفظ عشر سنین را عشرین نوشته چه این مقدار با حساب جلوس و وفات او درست نمیآید، و در اخبار الدول ده سال و دو ماه و چند روز ضبط کرده است.

دمیری در حیوة الحیوان مدت عمرش را چهل و دو سال و نیم، و زمان سلطنتش را دسال و یکماه مینویسد، و میگوید چون مهدی خلیفه بدرود جهان گفت نعش و تختی نیافتند که بر آن حمل کنند، لا-جرم جسدش را بر تخته دری بر نهاده حمل نمودند و بر زیر درخت گردکانی که در زمان حیاتش در زیر آن می نشست دفن کردند، عظمت و قدرت خدای متعال را از این امور عجیبه توان دریافت که خلیفه بآن شأن و شوکت و جلال و ابهت و عظمت و حشمت و قدرت چون میمیرد مانند مردی فقیر که در بیابانی بی آب و گیاه غریب و تنها بمیرد جسدش را بر تخته دری حمل کنند و در زیر شجری دفن نمایند.

مسعودی میگوید مرک مهدی در قریه بود که رزین نام داشت، و چون وفات کرد پسرش هارون الرشید بروی نماز گذاشت، و پسر دیگرش که ولیعهد و ملقب بهادی بود در آنحال در گرگان مشغول جهاد با مردم طبرستان بود.

بالجمله چون مهدی از فراز تخت سرور به تخته گور شد، سلم الخاسر این شعر در مرثیه او بگفت:

وباكیة علی المهدی عبری *** كان بها وما جنت جنوناً

وقد خمشت محاسنها وأبدت *** غداؤها و اظهرت القرونا (1)

لئن بلی الخلیفة بعد عزّ *** لقد أبقى مساعی ما بلینا

سلام الله عدّة کل یوم *** علی المهدی حین ثوی رهیناً

ترکنا الدین والدنیا جمیعاً *** بحیث ثوی امیر المؤمنینا

سیوطی میگوید: مهدی مردی نمکین دیدار و پسندیده روی بود، ابن اثیر گوید مهدی در از بالا- و بقولی گندم گون و در یکی از دو چشمش نقطه سفید بود، یافعی نیز بدینگونه رقم کرده است و سفید روی نوشته، دمیری نیز میگوید مهدی نیکو روی و نیکوخوی بود، بالجمله مورخین عظام در حسن شمایل و مخایل و ملاحظت دیدارش متفق هستند.

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی یکتن از معضلین (مغفلین) (2) شعر در روز جمعه بمسجد کوفه در آمد و اینوقت خبر مرک مهدی فاش گردیده و ایشان متوقع بودند که آنمرد شاعر در چنان حادثه قرآن برایشان قراءت کند، پس با آوازی بلند گفت (مات الخلیفة ایها الثقلان) گفتند وی اشعر مردمان است چه در یک نیمه شعر از مرگ خلیفه بسوی جن و انس خبر داد، پس مردمان چشمها و گوشها بسوی او باز و دراز کردند و گوشها بدو برگشودند تا چگوید اینوقت گفت (فکأنّنی أفطرت فی رمضان) چون بشنیدند جملگی بخندیدند و از آن پس آنمرد در حمق مشهور و مضروب المثل گشت.

طبری در تاریخ کبیر خود مینویسد، مهدی مردی بلند قامت و لطیف اندام و با موی مجعد و گندمگون و بروایتی سفید پوست بود، و در چشم راست اور بقولی چشم چپ او نقطه سفید بوده و او را در قریه از قراء ماسبذان که ردّ (رزین) نام داشت در زیر درخت گردکانی که همواره در زیر آن می نشست بخاک سپردند،

ص: 155

1- خمش، بمعنی مجروح کردن سر و صورت

2- معضلین، سخت زیرک و زشت

و بکار بن رماح اینشعر را در این باب انشاد کرده است .

الارحمة الرَّحْمَن فِي كُلِّ سَاعَةٍ *** عَلَى رَمَّةٍ رَمَتْ بِمَاسِبِدَانِ (1)

لَقَدْ غَيَّبَ الْقَبْرَ الَّذِي تَمَّ سَوْدًا *** وَ كَفَّيْنِ بِالْمَعْرُوفِ تَبْتَدِرَانِ

بیان اسم و کنیت و لقب و اسامی پدر و مادر و فرزندان و وزراء مهدی خلیفه عباسی

نام این خلیفه روزگار محمد است، و کنیش ابو عبد الله، و لقبش المهدی بالله، و پدرش ابوجعفر عبدالله منصور، و مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن سهم ابن ابی سرح از فرزندان ذی رعین از ملوک حمیر، صاحب حبیب السیر نوشته است از اولاد مهدی موسی هادی و هارون الرشید و ابراهیم بن المهدی مشهورند، و اسامی فرزندان در کتب متداوله مذکور نیستند.

راقم حروف گوید از دختران او سه تن نامدار باشند: یکی علیّه که در فن غنا و سرود نامدار شد، دیگر عباسه میباشد که داستان او و جعفر بن یحیی بر مکی در کتب تواریخ مذکور است، و انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور میشود، و از کتاب اعلام الناس معلوم میشود که اسماء نام نیز در جمله دختران مهدی است، و نیز در کتاب مستطرف بحکایت کاعب جاریه اسماء دختر مهدی با ابونواس اشارت رفته چنانکه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد .

و دیگر از کتاب عقد الفرید نموده میآید که حمدونه از اسامی دختران مهدی است، چه مینویسد زنی اعراییه بر حمدونه دختر مهدی در آمد، و چون بیرون شد از چگونگی حمدونه از وی پرسیدند گفت سوگند با خدا « لقدر أيتها فما رایت إلا طائلا كان بطنها قرية، كان ثديها دبة، كان استهارة (2) كان وجهها

ص: 156

1- رمة، استخوانهای کهنه شده پوسیده است

2- رومه: بروزن همزه، درخت بزرگی است که تنه او مثل چنار، و برگ او مثل برگ کدو است

در آثار البلاد در لفظ استخواند یعنی دماوند و فتح خالد بن برمك مینویسد بحریه دختر صمغان ملك دماوند بود، و نیز از خواهر دیگر او پسری دیگر آورد شاید بعد از وفات آن خواهر بزوجیت منصور در آمده است، « والا باحكم ولا تجمعوا بين الاختين» جایز نیست و از این پیش در ذیل اولاد منصور خلیفه مرقوم شد که نام یکی از ایشان یعقوب بود ممکن است اسامی اولاد مهدی سهو شده باشد یا بالعکس.

دیگر یاقوته است، ابن اثیر گوید: یاقوته دختر مهدی بمرد و مهدی باین دختر بسیار فریفته بود و هیچ ساعت توانائی جدائی از وی نداشت، و این حال براین منوال پیوست که او راجامه پسران برتن میکرد، و بهر کجا میرفت او را با خود رهسپار میداشت، چون این یاقوت گرانها از سنگ سار حوادث در هم شکست، و آن رنك رمانی از ضرب سیلی مرگ ناگهانی زعفرانی شد، مهدی در هجر او بیتاب شد و از سوز او خوناب بر جگر آورد و فرمان داد تا هیچکس را از حضور پیشگاه خلافت پناه محبوب و ممنوع ندارند هر کس خواهد بخدمتش اندر شود مجاز باشد، لاجرم مردمان گروها گروه بحضرتش اندر آمدند، و هر کسی بزبانی نثراً و نظماً بتعزیتش زبان برگشودند.

آخر الامر جملگی بر آن متفق و مجتمع شدند که هیچکس از شیب بن شیبه تعزیتی بلیغ تر و موجزتر نگفت، چه او گفت: « یا امیر المؤمنین ما عند الله ممّا عندك خیر لها منك، و ثواب الله خیر لك منها وأنا أسئل الله أن یجزیک ولا یفتنك، وأن یعطیک علی ما رزیت أجزاً و یعقبك صبراً، ولا یجهدك بلاء، ولا ینزع منك نعمة وأحق ما صبر علیه، ما لا سبیل الی رده»

ای امیر المؤمنین آن ذخایر و نفایس و مراتب و مقاماتی که در حضرت خدای بر او موجود است از آنچه در خدمت تو برای او آماده بود بهتر است، و آن ثوابی

ص: 157

1- نقش، منقار زدن، و نقش گردآلود

2- آسد عفريت، یعنی شیر توانا و درشت خلقت

که در ازای این مصیبت از جانب خدای بهر تو شده است از وجود او از بهر تو نیکوتر است ، و بعلاوه اینجمله من از پیشگاه خالق مهر و ماه، و منور هور و ماه مسنلت می نمایم که ترا در مرگ او محزون و مفتون نگرداند ، و تورا در عوض این رزیت و مصیبت که فرا رسیده مأجور و بصبر و شکیبائی مرزوق بگرداند ، نه چندان دچار بلای سخت گرداند که نیروی بر تافتن نتوانی ، و نه نعمت و دولت را از تو برگیرد تا قدرت تحمل حرمانش را نیاوری.

طبری در تاریخ کبیر خود مینویسد: علی بن محمد از پدرش روایت کند که نگران مهدی شدم که از طرف سکه الفریش داخل بصره شد ، و راه مینوشت و با نوقه (یاقوته) در پیش روی او در میان او و صاحب شرطه رهسپر ، و قبائی سیاه در بر ، و شمشیر حمایل ساخته ، بر هیئت پسران روان بود ، و پستانهای او در سینه اش نمایان ، و منزل مادر میان کوچه بود و چنان بود که هر کس والی بصره شدی از آنکوچه عبور نمیداد ، چه بفال بد گرفته بودند ، کمتر اتفاق داده بود ، که والی از آنجا بگذرد ، و پس از اندک مدتی معزول نشود ، و هیچ خلیفه جز مهدی در آنکوچه عبور نکرد ، و عبور خلفا از کوچه عبدالرحمن بن سمره که برابر کوچه قریش بود روی میداد ، و من مهدی را دیدم که راه میسپرد و عبدالله بن مالک امیر شرطه او باحر به در پیش روی او میگذاشت و با نوقه دختر مهدی بدان صفت و شمایل در صورت پسران نوجوان روان ، و هر دو پستانش چون کوی عاج پوشش او را برافروخته میداشت ، و دوشیزه گندم گون و زیبا رخسار و نمکین دیدار و نیکو قامت و شیرین گفتار بود ، و در بغداد وفات کرد ، مهدی را در مرگ او چندان جزع و فرع نمودار شد که از هیچکس بر هیچکس پدیدار نگشت.

و شیب بن شیب در تعزیه او این کلمات بلاغت سمات موجز را بگفت : « یا امیر المؤمنین الله خیر لها منك ، و ثواب الله خیر لك منها ، و أنا أسأل الله ألا یحزنك ولا یفتنك »

و بروایت صباح بن عبد الرحمن شیب بن شیب این کلمات را در تعزیت و تسلیت براند « أعطاك الله یا امیر المؤمنین علی ما رزئت أجراً و أعقبك صبراً »

لا أجهد الله بلاءك بنقمة، ولا نزع منك ، ثواب الله خير لك منها ورحمة الله خير لها منك وأحق ماصبر عليه مالا سبيل الى رده .

همانا این کلمات حکمت آیات شیبب با کمال فصاحت و اختصار و ایجاز و اعتبار متضمن بلاغتی بکمال است چه باز مینماید که اندوه جدائی و مفارقت دو تن از یکدیگر موقعی مخصوص دارد نه در چنین مواقع، زیرا که برای هر دو طرف نعم البدل بحد کمال موجود است .

اولا برای فرزند جگر بند تو که بمرد و از جهان بدیگر جهان سفر ساخت، بسی نعمتها و مقامات و درجات و ثوبات است که هزاران هزار درجه از نعمتها و مراتبی که تو برای او مهیا میداشتی نیکوتر است .

و نیز مصاحبانی که اور است از رضوان و رضای یزدان و رفقای آنجهانی بسی از مصاحبت تو و دیگر مصاحبان دنیائی خوشتر است ، دیگر آن لذایذ بیرون از فنا ، و تنعمات بیرون از رنج و جفا ، و عافیتهای بیرون از سقم و بلا ، و عیشهای بیرون از طیش و عنا ، که اینک اورا فراهم است بر آن نعمتها و لذتها و عیش های ناقص منقص بسی اشرف است .

و ضمناً در این کلمات باز مینماید که دختر وی آمرزیده و در بحار رحمت و عنایت استقرار دارد ، و گرنه بر خلاف آن دچار عقوبات آنجهانی بودی که هر آتش با هزاران سال رنج و شکنج اینجهانی فزونی دارد .

و میگوید اگرچه فرزند گوهری نفیس و ذخری منیع و جوهری مطلوب و مایه سرور قلب و قوت جان و شادی خاطر و فروغ چشم و ابقای نسل و نام و یادگار گذشتگان و معین پدر و مادر و اقاربست ، لکن آن اجر و ثواب که در مصیبت او از برای تو در حضرت خدای فراهم شده است، هر مقدارش از هزاران فرزند دلبند گرامی تر و محبوبتر است .

و در این ضمن اثبات اجر و ثواب را برای خلیفه روزگار مینماید بعد از آن میگوید: علاوه بر اینجمله چون علقه و علاقه ابوت و بنوت مقامی عالی

و اتصالی معنوی و کامل دارد، و بهیچ پند و نصیحتی نتوانند محزون نباشند، من این موهبت را از حضرت واهب العطایا وکاشف الکروب ، از بهر تو مسئلت میکنم، تا در حزن او از سرور چند روزه این سرای غرور مهجور نمائی ، و از توجه بمهام انام که ودایع خداوند علام و موجب اجر جمیل و جزای جزیل است منصرف نشوی .

و نیز بدو مفتون نشوی چه از اینحال جز انقلاب حال و اضطراب خیال و تعطیل نظم و نسق امور نساء و رجال و نقصان اجر و ثواب ایزد متعال بهره نیابی.

و نیز مزید اجر ترا در این رزیت که ترا قسمت شد از خالق بریت و بخشنده هر گونه عطیت مسئلت مینمایم.

و نیز از خدای میطلبم که بعد از این جمله ترا بدولت صبر و شکیبائی کامکار بگرداند ، تا موجب مزید درجات و ثوابات و حفظ رشته سلطنت و امارت گردد ، و هم از ایزد دادار خواستار میشوم که ترا در تمام ایام عمر و روزگار دچار بلائی سخت و مصیبتی پر مشقت نسازد که افزون از اندازه طاققت تو باشد ، زیرا که شاید چون بالاسخت و مصیبت عظیم گردد آدمی را نیروی احتمال نماند ، و در حضرت خدای ذوالجمال زبان بناسپاسی برگشاید، و این وقت اجر و ثواب نیابد ، بلکه دچار رنج و عقاب گردد، و هو الخسران المبین.

و نیز از خدای طلب نمایم که سلب نعمتی از تو نفرماید ، چه اگر آدمی دارای هزار گونه نعمت باشد چون در یکی نقصان و زوال رسید بروی دشوار شود ، و دیگر نعمتها ناگوار گردد ، و شاید موجب ناسپاسی شود و سوء عاقبت را متضمن آید.

بعد از این کلمات میگوید: در هر حادثه صبوری شرط است ، خصوصاً در جائیکه اگر چند نهایت ناشکیبائی و صبوری را هم اختیار کنند حاصل نبرند ، و بآنچه از دست رفته است و اصل نگردند چنانکه اگر هزاران سال در مفارقت

مرده بگریند و بنالند و ناشکیبائی نمایند، البته حاصل نبرند و بدو دست نیابند و از این پس انشاء الله تعالی پاره حالات اولاد مهدی در مقامات خود مسطور میشود.

و اما وزرای مهدی عباسی چنانکه از این پیش سبقت گزارش گرفت یکی یعقوب ابن داود بود که مردی ندیم پیشه و شیرین کلام و عالی‌مقام است، و شرح حال او و انجام کار او مسطور گشت.

و دیگر موافق روایت صاحب دستور الوزراء و بعضی مورخین، ابو خالد احوال است که چند مدتی در پیشگاه خلافت پناه بسمت وزارت اشتغال داشت، و در احیای آیات جود و علامات احسان مساعی جمیله ظاهر میکرد.

و دیگر بروایت آنراوی معاویه بن عبیدالله اشعری بر مسند وزارت مهدی متمکن بود، و معاویه از آن پیش که مهدی خلافت یا بد کاتب او بود، و از آن پس وزارت یافت، و چنانکه از این پیش مسطور شد مهدی یکتن از پسران ابو عبیدالله را بتهمت زندقه بکشت، از اینرو در میان ایشان وحشتی افتاد، و مهدی او را عزل کرد، و ابو عبیدالله تا سال یکصد و هفتادم زنده بماند.

و نیز چنانکه مشهور می‌آید ربیع بن یونس که وزارت منصور داشت، نیز بوزارت مهدی نائل بوده است.

و اما در جمله زنان مهدی: خیزران مادر هارون و هادی، و حسنه نامدار و در تواریخ مذکور شده اند، و این دوزن در خدمت مهدی مقام و منزلتی عالی داشته اند، و نیز از این پیش باز نمودیم که مهدی خیزران یمانیه را آزاد و تزویج نمود.

و از جمله زنان نامدار مهدی ام عبدالله دختر صالح بن علی است که در ذیل سوانح سال یکصد و پنجاه و نهم بتزویج او اشارت شد، و نیز مطابق روایت ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی بصبص جاریه ابن نفیس را بخرید، و علیّه بنت مهدی از وی متولد گردید و بروایتی دیگر مکنونه جاریه مروائیه

بمهدی پیوست ، و علیه از وی تولد یافت، چنانکه از این پس انشاء الله شرح حال ایشان مسطور میشود .

بیان پاره اوصاف و اخلاق و آداب ابیعبد الله مهدی عباسی

مهدی عباسی بصفه جود و احسان و عدل و انصاف و خوی خوش و روی گشاده نامدار بود ، مردمان او را دوست میداشتند ، چه آنراحت و وسعت و خصب نعمت و امنیت وفتح بلاد و امصار و آبادانی بلدان و دیار و سرور جمهور و تمتع نزدیک و دور و فراغ حال صغیر و کبیر و برناو پیر و بناهای در عرض طرق و شوارع و احداث عمارات و قنوات و عیون و آباد که در زمان او بهره مسلمانان گشت ، در دیگر ازمنه نیافتند.

خاص و عام را بحضرتش باربود و فضای حوائج را منع و سدّی نبود ، چه مهدی امر خود را برد مظالم افتتاح نمود ، و از قتل نفس چندانکه ممکن بود دست باز میداشت ، و قلوب خائفانرا آسوده و ایمن میساخت ، و داد مظلوم را از ظالم میجست ، و مردم زندیق را در صفحه زمین باقی نمیگذاشت ، و در اعطای اموال از گنجینههای کهن ، قفل برگرفت ، و بزرگ و کوچک و سیاه و سفید مولی و عبید را بهره یاب گردانید .

چنانکه سبقت گزارش یافت آنچه پدرش ابو جعفر منصور در ایام خلافت بزحمت و مشقت فراهم کرد ، و ببخل و لثامت ذخیره نمود ، چون مهدی بر سریر خلافت جای کرد بجمله پیرداخت ، و به مردم جهان انفاق کرد و چنانکه مسعودی و بعضی دیگر نوشته اند هزار و دو بیست کرور در هم و بیست و هشت کرور دینار بر آمد و این جمله سوای آن اموال و خواسته بود که در ایام سلطنت خود ببخشید ، میتوان حال این خلیفه و پدرش را ببهرام گورو یزدجرد انیم ، باقا آن و چنگیز خان ، با عبدالملک وولید و یزید همانند شمرد .

مسعودی میگوید چون خزائن را از دفائن برداخت، و در بیوت اموال بجای زر و لئال جز مثنیٰ خاك ورمال نماند گنجور و ابو حارثه النهدي بیامد، و مفاتیح خزائن را در حضورش بیفکند و گفت گنجینه تهی را کلید چه بایست، مهدی چون این سخن بشنید او را پاسخ نداد، و بیست تن از خدام را برای جمع آوری مال و منال باطراف بفرستاد، مدتی بر نیامد که چندان اموال بیاوردند که ابو حارثه بواسطه فراهم ساختن آن تا سه شب و روز نتوانست ادراک خدمت مهدی را نماید.

همانا مهدی از اینکار خواست باز نماید که خزینه از انفاق نقصان نیابد بلکه خداوند تعالی چنان برکت دهد که هر چه از آن بیخشند بر آن بیفزاید، لکن اینحال در وقتی است که بمصارف لایقه و اهل استحقاق برسد، وگرنه با گنجها که با شکنجها فراهم، و یارنجهها ذخیره ساخته اند، و از آن پس دست افراط و تفریط و اتلاف و اسراف برگشوده اند، و بغير مصارف لازمه بکار برده اند و آخر الامر از آن گنجهای پر زر و لئال، جز وزرو و بال بهره نداشته اند.

بالجمله چون ابو حارثه از پس سه روز به پیشگاه خلیفه روزگار درآمد فرمود سبب دور ماندن از آستان چه بود؟ گفت: مشغله بتصحیح اموال، مهدی فرمود همانا مردی اعرابی احمق و گول هستی، آیا چنان میپنداشتی که هر وقت ما را باموال حاجت افتد بحضرت ما حاضر نمیشود؟! کنایت از اینکه چون مال از رعایا مأخوذ، و هم در مواقع مناسبه بایشان مردود گردد از گنج پادشاه بیرون نیست، بلکه در دست ایشان که باشد و بگردش در آید، فوائد حاصل کنند و بر آن بیفزایند، و اگر در يك محل محبوس دارند البته جزو بال آن ننگرند، و با مثنیٰ رمال برابر است (برای نهادن چه سنگ و چه زر).

ابو حارثه گفت: چون حادثه در مملکت روی کند که تدارك لازم شود چندان مهلت نگذارد که تو جمعی را در طلب مال باطراف و اکناف بفرستی و بدرگاه خویشان حمل دهی، کنایت از اینکه شرط حزم و احتیاط را نبایست

از دست بداد، چه برای مملکت حوادث ناگهانی روی دهد که باید بمصارف و علاج آن اقدام نمود، و اگر وقت بگذرد چاره نشود، و جز بمال و مرد و مرکب اصلاح نیابد، و چون خزینه خالی باشد آن تدارك ممکن نشود و آخر الامر به خسارتی عظیم مبتلا شوند.

و نیز مسعودی گوید: گفته اند مهدی در مدت دوروز از صلب مال خود ده هزار بار هزار درهم ببخشید، در اینوقت شبة بن عقاب بر فراز سرش بخطبه بایستاد و گفت:

«وللمهدی أشباه: فمنها القمر الزاهر، والربيع الباكر، والاسد الخادر و البحر الزاخر، فأما القمر الزاهر فأشبهه منه حسنه و بهاء، وأما الربيع الباكر فأشبهه منه طيبه وهواه، وأما الاسد الخادر فأشبهه منه عزمه و مضاه، و أما البحر الزاخر فأشبهه منه جوده و سخاه».

برای مهدی اشباه و نظایر چند است: یکی ماه تابان، دیگر بهار فروزان دیگر شیر خروشنده، دیگر دریای جوشنده، اما شباهت قمر زاهر در حسن و بهاء او، و اما بهار با کر در خوشی آن و هوای آن، و اما شیر عرین در عزم او و گذرندگی او، و اما دریای خروشان در جود او و سخای اوست.

و چنانکه اشارت شد چون مهدی بر سریر سلطنت جلوس کرد محبوسین از زندان بیرون آورد مگر جماعتی را که خون یا مالی برگردن داشتند، صاحب حبیب السیر گوید مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و گروه متکلمین را فرمود تا کتب راجعه بکلام را تصنیف کردند، و با قامت حجج ساطعه و ادله لامعه بر خصم غلبه یافتند، دمیری گوید: مهدی مردی جواد و ممدوح است رعیتش را دوستدار و رعیت نیز او را دوستدار بودند، گفته اند پدرش سیصد و شصت کرور در هم بجای گذاشته بود، تمام آنرا بمردمان عطا کرد، و شاعر پرا صد هزار درهم و نیز بروایت یافعی شاعری دیگر را پنجاه هزار دینار زر سرخ عطا کرد.

در زهر الأداب مسطور است روزی شیب بن شیب (شبه) از سرای مهدی بیرون شد

گفتند حال مردمان را چگونه دیدی گفت : هر کس باین سرای خلافت انتهای اندر میشود امیدوار و خرسند است ، و هر کس بیرون میآید راضی و بر خوردار است ، ربیعة الری این معنی را در این شعر خود تضمین نموده است :

قد بسط المهدی کف الندی *** للناس والعفو عن الظالم

فالرّ أحل الصّادر عن بابه *** في مبشّر للصادق القادم

مهدی ابواب جود و عفو برگشود، و عموم مردمانرا از این دو نعمت بهره ور فرمود ، لاجرم هرگاه کسی از دربار او بیرون نشود با آنکس که بدر بار او میآید مژده و نوید میدهد ، و این بواسطه بود که بهمه کس صله و جایزه بداد.

صاحب مجالس المؤمنین او را در زمرة شیعیان منسلک داشته و گوید : مردی عاقل و کریم بود ، در اوایل امر بمقتضای کرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی را بذل عطایا مینمود ، اما در آخر کار ، سید اسماعیل حمیری که مداح اهل بیت بود مهدیرا در عطیت به تیم و عدی نکوهیدن گرفت ، و مهدی از گذشته پشیمان گردید.

و یکی روز مهدی صلاهی عام در داد و عامه طبقات ناس را بصلات و جوائز کثیره برخوردار ، و بدایت بطایفه بنی هاشم نمود. و بعد از آن بسایر طوایف قریش زرو دینار میداد، در این اثناسید حمیری در آمد و رقعه بدست کسی داده گفت : در اینرقعه نصیحتی است همیخواهم بامیر رسانی و در آنرقعه اینشعر مسطور بود :

قل لابن عباس سمی محمد *** لا تعطينّ بنی عدیّ درهماً

و احرم بنی تیم بن مرة انهم *** شر البریة آخراً و مقدماً

ان تعطهم لا یشکروا لك نعمة *** ویکافئوک بأن تدلّ و تشتما

منعوا تراث تجد أعمامه *** و بنیه وابنته عدیلة مریما

وتأمروا من غیر أن یستخلفوا *** وکفی بما فعلوا هنالک مغرماً

لم یشکر والمحمد إنعامه *** فلیشکرنّ لغيره إن أنعماً

والله منّ علیهم بمحمد *** فیدههم و اکسوا (وکسی) الجلود وأطعها

ابن جوزی گوید: اینقصیده بسیار طویل است و بواسطه قبح تعرضاتی که در آن رفته است بقیه را مذکور نداشتم.

بالجمله چون اینرقعه را از نظر مهدی بگذرانیدند فرمود باید سید اینرقعه را با بوعبد الله منصور برساند (1) و گوید عطایای بنی تیم و بنی عدیرا قطع نماید سید رقعہ را رسانیده دیگر باره بمجلس مهدی باز آمد چون مهدیرا بدو نظر افتاد خندان شد و گفت ایسید همانا پند و نصیحت ترا پذیرفتار شدیم، و از این پس باینجماعت هیچ چیز نخواهیم بخشید.

و مهدی میفرمود چون در مجلس عدل و رفع مظالم جلوس مینمایم، جماعت علما و قضاة رادر حضور من حاضر کنید اگر در حضور ایشان فایدهتی جز آن نباشد بواسطه حیا و شرم از ایشان برّ و مظالم پردازم، متضمن خیری کثیر است، یعنی اگر از فواید علم و حکمت ایشان هم بهره بمن نرسد، و دارای آنفیض هم نباشند بواسطه هیئت ظاهری ایشان شرم کنم، وردّ مظالم فرمایم و خیر یابم.

بیان پاره حالات و مکالمات و مجاری اوقات مهدی با پاره کسان

ابن اثیر نوشته است: مهدی عباسی چند مرّه با یکتن از قوآد سپاه و سرهنگان در گاه که مکرّر عصیان ورزیده بود، عتاب همی ورزید، و در آخر دفعه گفت تا چند گناه میکنی، گفت همیشه بد کنیم و ترا خدای باقی بدارد تا از مادر گذری و ذنوب ما را معفو داری، چون مهدی اینسخن بشنید از وی شرم نمود و خوشنود گردید.

در تاریخ الخلفا مسطور است که اسحاق موصلی روایت کند که مهدی عباسی

ص: 166

1- از سیاق کلام همچو معلوم میشود سید حمیری در زمان ولیعهدی او این قصیده را گفته و بذل و عطایش در زمان خلافتش بوده. کذا فی الهامش

در آغاز خلافت خود تا مدت یکسال از ندما محبوب و در پس پرده بنشست، چنانکه پدرش منصور براین شیمت میرفت، بعد از آن بایشان در انجمن حاضر و شاهد میشد، یکی از خواص او بد و عرض کرد بیایست با ایشان بیک مجلس مجالس نباشی و پرده در میان تو و ایشان آویخته باشد، گفت لذت با مشاهدت ایشان مربوط است، و هم از مهدی بن سابق مرویست که یکی روز که مهدی باخیل و حشم عبور میداد، مردی بدو صیحه برزد و گفت:

قل للخليفة حاتم لك خائن *** فخف الاله و اعفنا من حاتم

إنّ العفيف إذا استعان بخائن *** كان العفيف شريكه في المائم

در خدمت خلیفه بعرض رسان که حاتم در امر رعیت تو خائن است، و چون مردی عقیف بشخص خائن استعانت جوید در معصیت با او شریکست، مهدی چون این شعر بشنید گفت در تمام ممالک هر عاملی که حاتم نام دارد معزول بگردانید.

از ابو عبیده مرویست که مهدی باما در مسجد جامع بصره بنمازهای پنجگانه امامت میکرد، یکی روز که بنماز بیای ایستاد مردی اعرابی گفت من طاهر نیستم و همیخواهم با تو نماز بسپارم، مهدی بتمام حاضران فرمان کرد که بانتظار او بمانید و خودش داخل محراب شد، و چندان بایستاد که اعرابی بیامد، اینوقت تکبیر براند و مردمان از سماحت خوی او در عجب شدند.

در کتاب زینة المجالس مسطور است نوبتی مهدی عباسی بحج رفته، چون بمدینه بیامد بر سر منبر رفته آغاز وعظ نهاد، و بعد از بیانات مفصله شرحی از عدل و شرف خود مذکور داشت، مردی اعرابی از میان حاضران بادی باصدا از منفذ سفلی رها کرد، او را بگرفتند و خدمت مهدی بیاوردند، مهدی فرمود من پسر عم رسول خدا هستم و مرا باستهزاء میسپاری، اعرابی گفت این فضیلت را هیچکس انکار نکند، چندانکه سخن بوعده و وعید و پند و موعظت مینهادی میشنیدیم و تصدیق میکردیم، چون از تزکیه نفس عدل پرور خود آغاز نهادی آن آواز بدادم، چه بر مقام داستان بر آمدی، و بدروغ فروغ ساختی.

مهدی شرمگین شد گفت از کجا بر تو معلوم شد که بدروغ سخن کنم ، اعرابی گفت در عراق مزرعه نفیس داشتم وکیل تو بغصب ببرد هر چند داد جستم اثر نیافتم و حال دیگرانرا برقیاس حال خود انگاشتم، مهدی گفت من خلیفه یزدانم و قبض و بسط امور مسلمانان بدست من اندر است ، هر چه از من روی نماید محض عدل و عین صوابست ، اعرابی گفت اگر سخن اول يك شرطه جایزه داشت، اینسخن دوضرطه مهدی بخندید و بفرمود حکمی بررد مزرعه اعرابی بنوشتند.

آری چنین است که دانایان گفته اند:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز***تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

اگر اعرابی گداز و سوز در میان آوردی اثر آنگوز را نمی بخشید ، و از آن يك و پوزدش را فروزی نمی رسید.

حموی گوید قصر الوضاح قصریست که مهدی عباسی نزدیک رصافه بنیاد نهاد و بعضی گفته اند در کرخ است ، مسور بن مساور گوید چنان افتاد که وکیل مهدی با من ستم ورزید و ضیعت مرا غصب نمود، من از ظلم و جور او در طی مکتوبی بخدمت مهدی شکایت کردم ، و گاهی که عمش عباس و محمد بن علانه و عافیه قاضی در حضرش حضور داشتند آنرقعه را بد و رسانیدم ، مهدی بعنایت و ملاطفت مرا بخود نزدیک خواند، و از حالم پرسید، داستانرا بعرض رسانیدم گفت، آیا بحکومت یکی از این دو تن رضا میدهی؟ گفتم آری پس چندان مرا نزدیک خود بخواند تا بفراش چسبیدم، و با من بمحاکمه در آمد قاضی گفت ای امیرالمؤمنین این ملک را با او بازگذار گفت چنان کردم، اینوقت عمش عباس گفت سوگند باخدای اینچنین مجلس را از بیست هزار بار هزار در هم بیشتر دوست میدارم .

همانا چون خردمندان جهان و مردم با اقتدار یا سلاطین روزگار داستان بگذرند، معنی عدل و انصاف و فواید آنرا بنگرند ، و در این انصافی که خلیفه روزگار با آن کثرت اقتدار داد، و عمش آنسخن بنمود نه آنست که زیانی برده باشد ، بلکه بر مالک و دولت و قدرت و شوکت خود و سلطنت خود افزوده

ص: 168

باشد، زیرا که چون در مملکت کار بعدالت رود، رعیت دلشاد و مملکت آباد گردد و پادشاه بمراد رسد.

معلوم است تا کسی پادشاه مملکتی است دارای همه چیز هست و هر چه بخواهد برای او میسر است، و اگر بظلم و ستم چیزی بستاند زبانی بس قدرت و بضاعت و مطاعیت و امنیت خود رسانیده، و تیشه بر ریشه خود فرود آورده باشد.

اگر زباغ رعیت ملك كند سيبی *** بر آورند بر آورند غلامان او درخت از بيبخ

و چون سلطان که نگاهبان مملکت و شبان رعیت و حافظ اموال و ناموس بریت است، دست بظلم در آورد، البته موجب جرأت و جسارت دیگران شود اگر یکدینار او بگیرد، هزار دینار دیگران میربایند، اگر یک شبر زمین دیگر را بغصب برد، هزار جریب زمین بیچارگانرا دیگران برند، و چون درست بنگرند این خسران و خرابی بر خود او وارد است، زیرا که آبادی و سودمندی او بآبادی و تمول رعیت موکول است، پس گنج آبادانی بیزوال پادشاه رعیت است، و حفظ و آبادی و بقای این گنج بشمول انصاف و عدالت، چه رعیت در حکم ریشه و پادشاه بمنزله درخت و سختی و بقاء و خرمی و فایده بخشی درست باستواری ریشه است.

فضل بن ربیع حدیث کند که یکی روز شریک قاضی در خدمت مهدی حاضر شد، مهدی فرمود بناچار از سه کار یکبار باید اختیار کنی، گفت یا امیرالمؤمنین این سه کدامست؟ گفت یا متولی امر قضاوت شوی، یا اولاد مرا معلم باشی و ایشانرا حدیث سپاری، یا یک خوراکی بخوری.

شریک ساعتی با خود باندیشه رفت و گفت خوردن خوردنی از همه سبک تر است. پس آنکار را اختیار کرد، و از آنسوی مهدی بطباخ پیام داد که چندین رنگ از مخ (1) معقود بشکر طبرزد و عسل برای شریک بسازد، چون بیاوردند

ص: 169

1- مخ، مغز کله یا مغز خالص از هر چیز

و بخورد رئیس مطبخ گفت یا امیرالمؤمنین این شیخ بعد از این طعامی که خورد هرگز روی فلاح و فیروزی ننگرد، یعنی چنین در ذائقه اش لطیف و مطبوع شود که نتواند از آن محروم شد، و ناچار بهر امری از امور دنیویہ اش تکلیف کنند اجابت نماید.

فضل بن ربیع میگوید سوگند باخدای از آن پس شریک برای ایشان حدیث رانی و افسانه سرائی نمود، و فرزندان ایشانرا معلم گشت، و نیز برای ایشان تولیت امر قضاوت کرد، و چنان شد که رزق و روزی و وظائف او را بجهت نوشتند، تا پردازد، و جهت از رزق او میکاست و کار را بروی تنک میساخت، و شریک بلا و نعم سخن میراند، جهت بدو گفت گندم نفروخته ای که اینچند میکوشی و تادر هم آخر میطلبی، شریک گفت آری سوگند باخدای از گندم بزرگتر فروخته ام، همانا دینم را بفروختم.

حکایت مهدی خلیفه با مردی در بیابان و با مردی اعرابی در شکارگاه

روزی مهدی عباسی از پی تفرج و تنزه سوار شد، عمرو بن ربیع مولای او نیز در خدمتش حاضر بود، پس در طلب صید بهر سوی اسب بیفکند چندانکه از لشکر جدا ماند، و از شدت تاختن گرسنگی بروی چیر و بدست جوع اسیر گشت، گفت آیا چیزی در نشانی نمودار است؟ گفتند خانه از نی پدیدار است، پس بدانسوی روی نهادند.

و در آنخانه مردی سیاه و نبطی را بدیدند که در پیش رویش سبزه زاری داشت، بروی سلام کردند، نبطی پاسخ سلام را براند گفتند آیا طعامی موجود داری گفت نزد من مقداری نانخورش و نان جوین و مقداری مویز و این بقل و کندنا حاضر است، مهدی گفت اگر مقداری روغن زیت نیز حاضر داشته باشی اکرام را

با کمال آورده، گفت آری يك اندازه که از خوردن ما فزون مانده موجود است.

آن مأكولات را برای مهدی و غلامش بیاورد، و ایشان فراوان بخوردند و سیر شدند، و مهدی را چنان آنطعام خوش افتاد که چندان بخورد که چیزی برجای نماند، و با عمر و گفت در این باب و اینحال که ما بدان اندریم شعری انشاء کن، عمر و اینشعر بگفت:

انّ من يطعم (الضیف) بالزّيب والزّيت *** وخبز الشعير بالکرات (1)

لحقیق بصفعة أو بشتين *** لسوء الصّنيع أو بثلاث (2)

کسیکه میهمانرا بازیب و زیت و کرات و نان جو اطعام میکند، شایسته آنست که يك پس گردنی یا دو تا یاسه تا باو بزنند.

مهدی گفت سوگند با خدای بدگفتی، لکن نیکوتر از این اینست که گوئی:

لحقیق بدرة أو بشتين *** لحسن الصّنيع أو بثلاث

شایسته اینست که در ازای این نیکوکاری و مهمان نوازی او يك بدره یا دو بدره یاسه بدره بدو دهند، در این اثنا لشگر و خدم و حشم و موکب و خزائن فرارسید، مهدی بفرمود تا سه بدره زر بآن نبطی بدادند، آنگاه از آنجا روی برتافت.

و دیگر در مروج الذهب و بعضی کتب دیگر نوشته اند که مهدی روزی بشکار بر نشست، و بسیاری در طلب صید بتاخت و بهر سوی اسب در انداخت و از لشکریان جدا مانده گرسنه و تشنه بخیمه مردی عرب رسید، و گفت: ای اعرابی آیا میزبانی و میهمان نوازی میکنی، همانا من میهمان تو هستم.

اعرابی گفت ترا جسیم و سمین و متنعم و دارای مقام عالی میبینم و چیزی که در خور تو باشد حاضر ندارم اگر آنچه امثال مرا ممکن است قناعت میورزی کرم نما و فرود آ که خانه خانه تو است.

مهدی از شدت جوع و عطش گفت هر چه داری بیار، عرب مقداری نان و تره

ص: 171

1- کرات برون رمان تره ایست معروف که آنرا کند نا نامند

2- صفع یعنی زد به پشت گردن او

بیاورد، مهدی بامیل و رغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر چیزی موجود هست، عرب قدری شیر بیاورد مهدی آنرا نیز آشامید، و همچنان در طلب خوردنی دیگر برآمد عرب از فضلۀ شراب انگوری که در کوزه داشت بیاورد دو قدری خودش بخورد و قدحی بمهدی خوراند.

چون دماغ مهدی از جام باده قدری تازه شد با عرب گفت مرا میشناسی؟ گفت سوگند باخدای ترا نمیشناسم، مهدی گفت من یکی از خواص خدام پیشگاه خلافت مدارم، عرب گفت خداوند بر تو مبارک گرداند و این مقام را بر تو پاینده بدارد، آنگاه اعرابی جامی دیگر برکشید، و نیز مهدی را جامی سرشار به پیمود.

دماغ مهدی گرم تر و خویش نرم تر شد و گفت ای اعرابی مرا میشناسی گفت تو خود فرمودی از خواص خدام امیری گفت نه آنم، گفت پس کیستی؟ گفت یکی از سرهنگان مهدی هستم: گفت رحب دارك وطاب مزارك، بر عمر و دولت و وسعت و جلالیت افزوده باد، چون ایندعای خیر را براند قدحی دیگر بنوشید و نیز مهدی را بنوشانید.

چون مهدی را بر تافته تر و نیک مست طافح شد گفت ای اعرابی مرا میشناسی؟ گفت تو خود گفتی من در شمار امراء مهدی هستم از آنجا که مستی موجب راستی است مهدی پرده از راز برگرفت و گفت من نه آنم، اعرابی از روی فسوس و خنده و عجب گفت پس تو کیستی؟ گفت من امیر المؤمنین هستم.

اعرابی چون اینسخن بشنید فوراً کوزه شراب ناب را از حضور مهدی برداشت و سرش را محکم بر بست، مهدی گفت پیمانۀ دیگر بمن باز پیمای، اعرابی گفت سوگند باخدای ترا هیچ نمی چشانم و یکجرعه یا بیشتر نخواهی نوشید مهدی گفت آخر از چه روی گفت از اینکه چون جام نخست را بنوشیدی گفتی من یکی از خواص خدام مهدی هستم، و من اینسخن را مسلم داشتم، و چون دوم بار پیمانۀ را شراب بنوشیدی گمان بردی یکتن از سرهنگان مهدی هستی اینسخن را نیز بر خود هموار ساختم، چون پیاله سو مرا در سپردی چنان پندار نمودی که تو خود

امیر المؤمنینی، لا والله هیچ ایمن نیستیم که اگر جام چهارم بنوشی کوئی من رسول خداوند عالمیان هستم، هیچ شایسته تو نیست که دیگر شراب بنوشی.

مهدی را از کلام او خنده دست داد و چندی بر نیامد که لشکریان و اصحاب و خدم و حشم و مرد و مرکب از هر سوی بیامد، و پادشاهزادگان در خدمت مهدی از باره بزیر و سربخاک سودند، اعرابرا از مشاهدت این احوال دل در طپیدن افتاد و آرزوئی جز از رستن از بلیت نداشت، مهدی چون آنحالت خوف و هر اسرا دروی بدید گفت ترا هیچ باکی و بیمی نیست، و بفرمود تا اعرابی را بصنوف احسان از جامه دیبا و حریر و اشیاء نفیسه و در هم و دینار شاد خوار ساختند.

چون اعرابی اینگونه بذل و عطیت را که از قوه تخیل او افزون بود بدید بی اختیار لب بسخن برگشود و گفت «أشهد أنك صادق» گواهی میدهم که تو در دعوی خود راستگوی هستی «ولو اذ عیت الرابعة والخامسة لخرجت منها» و اگر ادعای درجه چهارم و پنجم را هم نمائی یعنی مقام نبوت والوهیت را از دعوی خود بیرون میائی.

مهدی در اینهنگام سوار بود، چون اینکلماترا بشنید چندان بخندید که همیخواست از فراز زین بر زمین، افتد آنگاه برای او وظیفه و وجیبه مقرر و در زمره خواص خود مشخص فرمود.

حکایت مهدی خلیفه در شکارگاه و سختی حال او و رفتن بخیمه اعرابی و احسان با او

یافعی در تاریخ مرآة الجنان، و نیز پاره نویسنندگان دیگر نوشته اند که مهدی خلیفه روزی برای تنزه و تفریح بشهر انبار رهسپار گشت، در آنجا ربیع ابن یونس بروی در آمد، و پاره البانی در دست داشت که با خاکستر بر آن نوشته و مهری از گل که با خاکستر خمیر بود بر آن بر نهاده و بخاتم خلافت مطبوع بود.

ربیع عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا عجب تر از این نامه نیافته ام این رقعہ بدست اعرابی اندر بود، و همی آواز بر کشید کہ این مکتوب امیر المؤمنین است مرا بر این مرد کہ ربیع نام دارد دلالت کنید، امیر المؤمنین با من فرمان داده است کہ این نوشته را بدو رسانم، و اینک این رقعہ است.

مهدی آن پوست پاره را بگرفت، و سخت بخندید، و گفت این اعرابی برستی سخن کرده است این خط من و این خاتم من است آیا از چگونگی این سرگذشت با شما داستان نکنم، گفتند بہر طوری رأی امیر المؤمنین علاقہ یابد بخواهد فرمود.

مهدی گفت یکی روز کہ آسمان ابرناک بود از پی شکار سوار شدم چون در میان بیابان رسیدم غباری بزرگ و میخی عظیم از پی آن برخاست چنانکہ از شدت آن یارانم را گم کردم و هیچکس از ایشانرا بدیدہ در نیاوردم، و سرما و گرسنگی و عطش هر سه بر من چنان چیرہ شد کہ مقدارش را خداوند دادار داند، سر گشته و پریشان ماندم و ندانستم چارہ ایندرد چیست.

در این اثنا بیاد آندعائی کہ از پدرم و او از جدش ابن عباس بگوش اندر سپرده و در رقعہ نوشته و با خود داشتم بیفتادم کہ هر کس چون صبح و شب نماید بگوید «بسم الله و بالله لا حول و لا قوة الا بالله العظیم» از سوختن و بآب فرو مردن و بزیر دیوار و سقف خراب تباہ شدن و از هر گونه بلائی و قضائی ناخوش محفوظ و کفایت شدہ و شفا یافته گردد.

چون آندعا را قراءت کردم خدایتعالی روشنائی آتش افروخته را بمن باز نمود بدان سوی روی نهادم، چون نزدیک شدم این مرد اعرابیرا در خیمہ خود بدیدم کہ در ہما نساعت آتشی در پیش روی خود می فروخت، گفتم ای اعرابی آیا قبول ضیافت میفرمائی؟ گفت فرود آی، پس فرود آمدم، با زوجہ خود گفت: این جو را بیاور، چون حاضر ساخت گفت آرد کن زوجہ اش

شروع بطحن نمود .

گفتم مرا شربتی بنوشان مشکی شیر بیاورد شربتی از آن بیاشامیدم و در تمام عمر هیچ شربتی بآن خوشی و گوارائی ننوشیده بودم و نیز کلیمی نازک بمن بداد در زیر سر بنهادم و بخفتم خفتتی که در تمام ایام زندگانی بآن خوشی و راحت خوابی بچشم در نیاورده بودم .

و گاهی از خواب سر بر گرفتم که اعرابی میشی را بگرفت و سر ببرید ، بناگاه زنش پریشان حال بیامد و گفت روزت خوش همانا خودت و فرزندان را بکشتن در آوردی ، چه معاش شما از این میش بود و اکنون که بکشتی راه معیشت شما از چه راه است، من گفتم ترا بر این گوسفند اندوهی نخواهد بود .

پس با کاردی که در موزه پنهان داشتم شکمش را بر شکافتم و جگرش را در آوردم، و بر هم پاره ساختم و بر آتش کباب کرده بخوردم ، بعد از آن گفتم چیزی در نزد توهست تا از بهرت رقم کنم، برفت و این پاره انبان را بیاورد و از خاکستری که در پیش روی داشت چون قلم ساختم و این کتاب را بنوشتم و باین خاتم مهر کردم و او را بفرمودم که بیاید و از ربیع پرسش نماید، و این مکتوب را بدو رساند ، چون در آن مکتوب مهدی گفت قسم بخدای جز پنجاه هزار درهم قصد نکرده بودم ، اما قلم پانصد هزار جاری شده است و یک در هم از این مبلغ را نخواهم کاست اگرچه جز این مقدار در بیت المال نباشد ، هم اکنون این پانصد هزار درهم را بی کم و کاست بدو حمل دهید.

پس اعرابی با آنمال عظیم برفت و مدتی اندک بر آمد و اعرابی را شتر و گوسفند بسیار گشت و آنمکان چنان آبادان شد که در شمار یکی از منازل عامره گشت، و هر کس آهنگ حج داشت در آنجا فرود میشد و آن منزل را منزل مضیف امیر المؤمنین مهدی نام کردند، و این کردار محمود تا قیامت مذکور است .

ص: 175

حکایت مهدی و معن بن زائده در باب مردیکه مهدی خویش را هدر ساخته بود

در عقداالفريد و بعضی کتب دیگر مسطور است که سعید بن مسلم گوید: مردی از اهل کوفه در مملکت و سلطنت مهدی و نظام وقوام دولتش فساد همی افکند و در این فتنه و آشوب کوشش مینمود، چون در خدمت مهدی مکشوف شد سخت بر آشفت، و خون او را هدر ساخت و مقرر فرمود که هر کس مهدی را بر آنمرد دلالت کند یا آنمرد را بخدمت وی حاضر کند صد هزار درهم عطا یابد.

آنمرد چون اینخبر بشنید پریشانحال و متخیر مدتی بزیست گاهی سرگشته کوه و بیابان، و از مدتی بمدينه السلام بغداد در آمد، اما ظاهری چون غایب و همواره بیمناک و مترقب هلاکت و بلیت بود تا یکی روز در آن اثنا که در یکی از نواحی بغداد راه میسپرد، ناگاه یکی از مردم کوفه را بدو نظر افتاد و او را بشناخت و بتاخرت و اطراف جامه اش را در هم پیچیده پیش کشید و گفت مقصود امیرالمؤمنین همین شخص باشد، آنمرد یکباره تسلیم شد و مرگ را در پیش روی خود نظاره همیکرد.

و در آن اثنا که با نحال اندر بود بناگاه از پشت سر خود صدای سمّ ستوران بلند دید چون نظر کرد معن بن زائده را سوار بدید بی اختیار گفت یا ابا الولید مرا پناه بده که خداوندت پناهنده باد.

معن عنان مرکب باز کشید و بایستاد و آنمرد که بدو در آویخته بود گفت ترا با اینمرد بیچاره چکار است، گفت وی مقصود امیرالمؤمنین است که خویش را هدر ساخته و قرار داده است که هر کس امیرالمؤمنین را بروی دلالت کند صد هزار درهم عطا یابد.

ممن چون اینخن بشنید یکی از غلامانرا بانک بر زد و گفت از مرکب خود فرود شو و برادر ما را بر آن بنشان آنمرد چون بدید که اینشکار از دستش بیرون

میشود صیحه بر کشید و فریاد بلند ساخت و گفت ای مردمان دانسته باشید که آنکس را که امیرالمؤمنین مدتهاست طلب کرده است اینک از دست من بیرون میبرند، معن فرمود باز شو و امیرالمؤمنین را بگوی که اینمرد نزد من است.

پس آنمرد با نهایت آشفتگی و خشم و ستیز بدرگاه مهدی برفت و با حاجب سرای آنداستانرا بگفت حاجب برفت و آنداستانرا بخدمت مهدی بعرض رسانید، مهدی فرمان کرد تا آنمرد را بازداشتند و در طلب معن بفرستاد فرستادگان مهدی گاهی فرارسیدند که معن جامه خویش برتن کرده و مرکوبش را حاضر کرده بودند چون رسولان خلیفه پیامدند.

معن اهل بیت و غلامان خود را بخواند و گفت تا یکتن از شماها زنده است نباید اینمرد را از دست بدهید، آنگاه سوار شد و بدرگاه خلافت در در آمد و سلام بر مهدی براند، مهدی پاسخ او را نداد، و خشمناک فرمود ای معن آیا بر من جرأت میورزی، عرض کرد آری یا امیرالمؤمنین، گفت آری هم میگوئی و خشمش زیاد شد.

معن زبان برگشود و گفت یا امیرالمؤمنین در راه طاعت و خدمت شما در یمن یکروز پانزده هزار تن را بکشتم و هم روزگاران بسیار در خدمت و دولتخواهی شما جانفشانیها کرده ام، و بابلیات عظیمه مبتلا شده ام، و زحمتها و مشقتها بر خود بر نهاده، هم اکنون بعد از این خدمات و زحمات بی پایان هنوز مرا شایسته آن ندانسته اید که یکمر درا که بمن پناه آورده است او را با من ببخشید.

مهدی چون این کلماترا بشنید ساعتی طویل سرزیر افکنده بیندیشید آنگاه سر برکشید و آن خشم و ستیز از وی بیرون شده بود، پس گفت ما پناه دادیم آنکس را که تو پناه دادی، اینوقت معن بن زائده گفت اگر رأی مبارک امیرالمؤمنین علاقه یابد که صله بدو بخشد و او را زنده و بی نیاز فرماید خواهد فرمود، مهدی فرمود پنجهزار درهم در حق او امر کردیم.

معن عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا صلوات رعایا باندازه جنایات رعایا میباشد، و گناه اینمرد بسی عظیم است صله او را جزیل فرمای، مهدی فرمود صد

هزار در هم بصله اوامر فرمودیم، معن عرض کرد پس در اعطای آن عجله فرمای که افضل دعا را حاوی است.

پس از آن معن برفت و اندرا هم بدو رسید، معن آنمرد را بخواست و با او گفت صله خویش را بستان و بأهل خویش ملحق شو، و از مخالفت خلفاء الله تعالی و در افتادن در مساخت ایشان و مواقع خشم و ستیز ایشان پرهیز، یعنی همیشه راه رستگاری نیست.

همانا معن بن زائده یکتن از آنمردم است که در میان عرب بحمايت جار و نهایت جود و فتوت و بذل و مروت موصوفست، مروان بن حفصه در اینشعر خود معن بن زائده را مدح مینماید، و مفاخر بنی شیبان و حفظ ایشان پناهندگان خود را وصف مینماید:

هم القوم إن قالوا أصابوا و إن دعوا *** أجابوا و إن أعطوا أطابوا و أجزلوا

هم یمنعون الجار حتی کانما *** کتیبة زور بین خافیتی نسر

حکایت نمودن شرقی بن قطامی برای مهدی خلیفه عباسی داستان غریبین و ندیمین را

مسعودی در مروج الذهب مینویسد ابو عیاش و ابن حدیث داستان کرده اند که در آنهنگام که ابو جعفر منصور پسرش مهدیرا در ری بحکومت بنشاند، شرقی بن قطامی را که مردی عالم و فاضل و ادیب و باخبر و امثال و مجاری ایام عرب بینشی بسزا داشت با او مضموم ساخت، و او را بفرمود تا مهدیرا بحفظ اخبار ایام عرب و مکارم اخلاق و در است اسماء و قراءت اشعار ایشان مواظب بگرداند.

شرقی برحسب فرمان خلیفه غرب و شرق در خدمت مهدی مراقبتی تام بورزید، و چنانکه منصور فرمان داده بود او را بآن علوم و فنون و آداب آموزگاری همی نمود.

یکی شب که مهدی طبعش گرفته و خاطرش رنجور بود گفت ای شرقی داستانی نیکو و فرح انگیز بازگویی و جان مرا بیاسای، گفت اصلح الله الامیر از باستان داستان آورده اند که :

در جمله پادشاهان مملکت حیره پادشاهی بود که دو تن ندیم داشت، و آندو تن با طبع چنان یکسان افتاده بودند که بدل اندرش جای جان گرامی بودند، و ایشان در هیچ حالی از احوال که او را پیش آمدی از لهُو و لعب و عیش و طرب و طیش و تعب و هنگام خفتن و بیداری و کوچیدن و اقامت از خدمتش مفارقت نمیکردند، پادشاه نیز هیچ امری از امور سلطنت را بی حضور ایشان تمشیت نمیداد و جز بصوابدید ایشان فیصل مهمی را بصواب نمیشمرد.

روزگاری دراز و زمانی دیر باز بدین نسق فلق بغسق و غسق بفلق بردند، و از منادمت و مصاحبت لذتها و سودها یافتند، چون چندی جهان بر اینسان بگشت دنیا بر حسب عادت خود در برچیدن آنورق روی آورد، و یکی شب که بقانون دیگر لیالی در خدمت پادشاه بشادی و سرور و عیش و حبور (1) میگذرانیدند، و ملک حیره را از پیمودن جامهای پیایی می دماغ برتافت، و شاهباز خرد از مغزش پرواز گرفت.

از آنجا که باده خسروانی رنگهای ناگهانی میآورد پادشاه شمشیر خود را بخواست و از نیام بیرون کشید، و چون دیو دیوانه و شیر از بند بسته هر دو تن ندیم را بکشت، و بساط را از خون ایشان لاله گون گردانید، چون حکم قضا و قدر کار خود را بساخت، خواب در چشمش چیر و در بستر آسایش اسیر گردید، او در فراش پرنیان و آندو تن در خون خود غلطان بیامداد رسانیدند.

چون سپیده صبح چون خنجر آبگون جوهر بنمود، پادشاه از حال ایشان پرسید، پس او را بماجری خبر دادند، پادشاه سخت آشفته خیال و پریشیده حال کفیده بال گشت، و از شدت تأسف و جزع خود را بر زمین افکند، و زمین را

ص: 179

بدندان در سپرد، و از مفارقت ایشان اظهار فرح و اندوه و اسف فراوان نمود، و از خوردن و خفتن و آسودن کناری گرفت، و سوگند خورد که تازنده مانند مشر و بی را که موجب زوال و نقصان عقل اوست نیاشامد.

بعد از آن بفرمود تا جسد ایشانرا با حشمت و حرمت در گور نهادند، و گنبدی بر روی آن بر کشیدند، و آنرا غریبین نامید، و سنت چنان نهاد که هر کس بر آن مقبره بگذرد، از شاه و گدا بیایست بر آندو تن سجده کند.

و در آنروزگاران قانون چنان بود که چون پادشاهی در میان اهل آنمملکت سنتی بر نهاد آنسنت را متواتراً در میان خود معمول میداشتند، و نام او و آنسنت را زنده میداشتند و نیمیراندند، و آنکردار بر آنجماعت حکمی واجب و فرضی لازم بود، و هر پدری میگذشت پسرش را با قامت آنسنت وصیت میگذاشت، لاجرم مردمان سالهای بسیار بر آنحال بزیستند از صغیر و کبیر و سیاه و سفید زن و مرد هیچکس برگور ایشان نمیگذشت جز اینکه ایشانرا بسجده میگرفت. و اینکار سنتی لازم و امری چون فرایض شرعیه گردیده بود، و حکم چنان بود که هر کس سر از سجده ایشان برگیرد با او شرط کنند که دو خواهش او را هرچه خواهی باش اجابت کنند و سر از تش بردارند.

اتفاقاً مردی کازر که با خود بسته جامه که در میان آن مدقه بود بگور ایشان گذر کرد، پاسبانان آندو گور گفتند ایشانرا سجده بر، قصار پذیرفتار نشد، آن انکار را مشاهدت کردند گفتند اگر سجده نبری البته بشمشیر پادشاه جهان کیفر بینی، کازر باین تهدید و تهویل عنایتی نکرد.

موکلان چون این سرکشی و امتناع را بدیدند بر حسب معمول بدرگاه پادشاهش حاضر و داستانشرا بعرض او برسانیدند، پادشاه در غضب رفت و گفت از چه روی سجده نکردی، گفت من سجده نمودم لکن ایشان بر من دروغ بر نهادند و جز باطل سخن نیاوردند، پادشاه چون معلوم کرد سجده نیاورده است گفت هم اکنون تراست که دو خصلت را طلب کنی و هر دو استجابت میشود و چون آندو مقصود

ترا بجای آوردم البته ترا میکشم.

کازر گفت بسخن این جماعت البته مرا بخواهی کشت گفت از اینحال گزیری و گزیری نیست، کازر چون این جد و جهد پادشاه را بدید گفت اگر چنین است و از قانون خود تجاوز نمیکنی و مرا بخواستاری دو خصلت مختار و مجاب میسازی حکم من بر اینست که با این مدقه بر گردن پادشاه بزنم، پادشاه گفت اگر اینحکم را در حق دیگران جاری داری از بهر تو شایسته تر است، کازر سخت تر شد و گفت جز بزدن گردن پادشاه حکم نمیروم.

ملك ناچار روی با وزرای پیشگاه کرد و گفت در این حکومت که اینمرد جاهل مینماید چه میگوئید و رأی شما چگونه میپذیرد؟ گفتند تو خودسنتی استوار در صفحه روزگار بر نهادی و میدانی در شکستن سنت چه ننگها و عارها و نکبتها و بوارهاست، و گناهی بس بزرگ متضمن است، و نیز چون تو که خود مقنن این سنت هستی، چون بشکنی البته دیگری از پس دیگری بطریق اولی خواهد شکست و برای پس آیندگان تو هما نحال و نسق پدید شود که تراست، و توسنن را باطل کرده خواهی بود.

پادشاه بعد از اینسخنان راه نجات را مسدود دید و بناچار گفت قصار را بخوانید تا بهره چه جز این طلب کرده است بخواید، و مرا از قبول ضرب مدقه معاف بدارد، چه من هر چه از من بخواید اگر چه يك نيمه مملکت خود باشد بدو ببخشم.

وزرای پیشگاه کازر را بخواستند و با او سخنها برانندند و بأو مواعید رغبت انگیز بدادند، کازر این جمله را بشنید گفت جز اینکه بیاید چنانکه خواسته ام مدقه خود را بر گردن پادشاه بزنم هیچ چیز نخواهم.

پادشاه چون اصرار قصار را بدید چاره جز قبول بلیت نیافت، و مجلسی محفوف بصنوف خلقان بیار است و قصار را احضار نمود، چون ملك را بدانحال بدید مدقه خود را بیرون آورد و چنان بر گردن پادشاه بزد که از تخت بیهوش بر زمین افتاد پادشاه برخاست و از شدت آنضربت شش ماه حلیف بستر و رفیق نشتر شد،

و آندرد چنان بالا گرفت که آبرا بدستیاری پنبه ریسه بگلو میرساند

و چون آنمدت بر گذشت و پادشاه از علت مهلك افاعت و عافیت یافت و بگفت و بخورد و بچشید و بنوشید ، از مرد کازر بپرسید، عرض کردند بزندان اندر است، بفرمود تا حاضرش کردند: و گفت ای قصار یکحاجت دیگر تو باقی است که بیایست بعرض رساني تا اجابت کنم و البته بعد از آن بکشتن میرسی.

قصار گفت در این اختیار با من است حکم مینمایم ضربتی دیگر برطرف دیگر تو فرود آورم.

چون پادشاه آنخن جانگاه بشنید از شدت ترس و جزع خود را بر زمین افکند و گفت اگر این ضربت بر من فرود شود سوگند با خدای جانم از تن بیرون میشود، بعد از آن فرمود چیزیکه ترا سود نمیرساند فروگذار، و گفتار از خواستاریش برگیر چنانکه از گذشته نیز منفعت ندیدی ، و بخواهشی دیگر فرمان کن تا هر چه خواهد باشد بجای آورم.

گفت صلاح خویش را جز در ضربت دیگر ننگرم.

پادشاه بیچاره و متحیر ماند و با کمال انفعال و عجز باوزرای خود گفت در این امر چگونید بجمله گفتند اگر باجرای سنت راه سپری برای تو اصلح است. ملك فرمود وای بر شما از آن ضربت نخستین که برگردنم فرود آورد از این هیچ وقت نتوانم آب سرد بنوشم ، چه من خود میدانم که از آنضربت چه بر من فرود گشته است ، حاضران گفتند ما راحیلتی و چاره بنظر نمیرسد.

چون پادشاه بدید که مشرف بر مرك میشود با قصار گفت آیا در آنروز که موگلان ترا در حضور من حاضر ساخته از توهمی بشنیدم که گفتی سجده کردم، و اینجماعت بر من دروغ بستند گفتند سجده نکرد ، گفت این سخن راندم لکن بصدقت نگفتم، و از اینسخن خواست پادشاه را بخوردن ضربت دیگر مجبور سازد ، پادشاه گفت من میدانم سجده کردی ، گفت آری.

پادشاه چون اینسخن را بشنید جان خود را رهانید و از جای برجست و سر

قصار را ببوسید و گفت گواهی میدهم که براستی سخن بیاراستی، و اینجماعت بجماله فاسق و فاجر و دروغگوی هستند، و بر تو دروغ بستند، هم اکنون آنمکان و منزلت ایشان و تولیت ایشانرا با تو گذاشتم، و تو میبایست هر دو تن را تأدیب فرمائی.

میگوید چون مهدی اینداستا ترا بشنید، چندان خندان شد که هر دو پا بر زمین بکوبید و گفت سوگند با خدای داستانی خوش سرودی، و او را صله و احسان نمود

راقم حروف گوید: چونمردم هوشمند این قبیل حکایات بشنوند، بر عدم ادراک نامه پیشینیان وقوف یابند، و بدانند چون برای احتشام خود و اصحاب خود بخواهند قانونی بیرون از اندازه و قبول جماعت بگذارند، تا نامی بصفحه روزگار برپای دارند و در آنقانون موجبات مشقات و خرابی بنیان تعیش و زندگانی و وجود آفریدگان ایزد سبحانی مندرج گردد، البته دست غیب مدد کند، و آنمقاصدلغو و بیهوده ایشانرا از پهنه زمین و زمان براندازد.

وهر کس که آن بدعت را بگذارد هر چند باستاره قوی و طالع نامدار باشد، آخر الامر از شراره ستم یافتگان آتشی تابناک برجهد، و برخرمن اقبالش در افتد و جمله را بسوزد و خاکسترش را بر باد و بال و زوال دهد.

حکایت مهدی عباسی با کسیکه ادعای نبوت میگرد و مردی مجنون که در زمان او ظاهر شد

در عقد الفرید مسطور است که در زمان مهدی مردی را که ادعای نبوت میکرد بگرفتند و در حضور مهدی حاضر ساختند، مهدی گفت تو پیغمبری؟ گفت آری، گفت بسوی چه کس مبعوث شدی؟ گفت آیا مرا مجال گذاشتید که بسوی هیچکس بدعوت بروم، در هما نساعت که مبعوث شدم مرا در زندان جای دادید، مهدی از سخن او بخندید و رهایش گردانید.

و نیز مردی در ایام مهدی بدعوی نبوت برخاست. او را بگرفتند و به پیشگاه

مهدی در آوردند ، مهدی گفت تو پیغمبری؟ گفت آری ، گفت کدام زمان پیغمبر شدی ؟ گفت ترا بتاریخ چکار ، گفت در کدام موضع نبوت بتورسید ؟

گفت سوگند باخدای در مشغله بیهوده در افتادیم، اینگونه مسئله از مسائل انبیا نیست و با پیغمبران اینگونه مکالمت نمیکنند، اگر رأی تو بر آن علاقه میگیرد که با آنچه با تو گویم تصدیق کنی چنان کن و بقول من رفتار نمای ، و اگر بر تکذیب من عزیمت بر نهاده مرا بگذار از خدمتت بدیگر سوی شوم .

مهدی گفت رها کردن تو جایز نیست، چه اسباب مفسده در دین میشود گفت و اعجابالك تو برای فساد دین خود غضب میکنی، و من برای فساد نبوت خودم خشمگین نباید بشوم، سوگند باخدای قوت و نیرومندی تو جز بمعن بن زایده و حسن بن قحطبه واشباه و امثال ایشان از سرداران و سرهنگان لشکرت نیست.

در این وقت شریک قاضی از جانب یمین مهدی جای داشت ، مهدی گفت ای شریک در حق این پیغمبر چگونه آنمرد با مهدی گفت با این مرد در کار مشاورت کنی لکن مشاورت با خودم را متروک میداری. مهدی گفت داری بیار ، گفت در آنچه پیغمبران پیش از من بیاورده اند با تو محاکمه میکنم، گفت راضی هستم.

گفت آیا مرا کافر میدانی یا مؤمن؟ گفت کافر ، گفت نزد تو کافرم خدایتعالی میفرماید «ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع أذاهم» (1) اطاعت کفار و منافقانرا مکن و ایشانرا آزار مرسان ، تونیز اطاعت مرا مکن و بمن اذیت روا مدار و مرا بگذار پیش مردمان ضعیف و مسکین شوم ، چه ایشان اتباع انبیا هستند ، و ملوک و جبابره را فرو میگذارم که ایشان هیزم دوزخ میباشند .

مهدی از کلمات او بخندید و او را براه خود گذاشت .

خلف بن خلیفه گوید : مردی در زمان خالد بن عبدالله قسیری مدعی نبوت و معارض قرآن ش، او را بخدمت خالد آوردند ، خالد گفت سخن تو چیست؟ گفت باقرآن معارضه کرده ام ، خدا یتعالی میفرماید «أنا أعطیناک الکوثر فصل لربک

ص: 184

وانحر انّ شاننك هو الأبترا» من آیتی گفته ام که از این بهتر است : انا أعطینك الجماهر فصلّ لربك وجاهر ولا تطع کلّ ساحر وکافر، خالد بفرمود تا گردش را بزدند، و بر چوبی بر کشیدند، خلف بن خلیفه شاعر بروی بگذشت و گفت انا أعطینك العمود فصلّ لربك علی عود و انا ضامن ان لا تعود.

و نیز خلف خلیفه گوید: در مجلس عبدالله بن خازم بر جسر بغداد نشسته بودم، ناگاه جماعتی بیامدند و مردی را که ادّعی نبوت میکرد بیاوردند، عبدالله گفت تو پیغمبری گفت آری گفت بسوی کدام کسی بعثت یافتی؟ گفت اینسخن بر تو نیفتاده است، بسوی شیطان مبعوث شدم، عبدالله بخندید و گفت او را براه خود گذارید تا بسوی شیطان رجیم برود.

ثمّامة بن اشرس گوید: در محبس جای داشتم مردی خوش هیئت و خوش جامه و نیک منظر را بر ما در آوردند. گفتم فدایت کردم کیستی و گناهت چیست؟ و اینوقت جامی در دست داشتم تا بیاشامم، گفت این مردم سفیه مرا باینجا آورده اند تا چرا از جانب پروردگرم امر حق آورده ام، همانا من پیغمبر مرسلم، گفتم جعلت فداك باتو دلیلی هست گفت آری بزرگترین ادله با من است، زنی را بمن بیاورید تا او را برای شما آستن سازم و فرزندى بیاورد و آن كودك بر صدق دعوى من گواهی دهد، چون اینسخن بشنیدم آنجا مرا بدو دادم و گفتم بیاشام، صلّى الله علیه.

معلوم باد از این قبیل اشخاص و دعاوی از صدر اسلام تاکنون در اغلب از منه و هست، و بجمله بطلانش ظاهر و بمنطوقه «انّ الباطل كان زهوقا» در نهایت ذلت و خفت و سفاهت حکم معدوم یافته، در این عهد نیز مکرر اتفاق افتاده است:

چنانکه داستان کنند در اصفهان مردی بدعوی نبوت چنانکه برخاست گفتند معجزه تو چیست؟ گفت علم برغیب دارم، گفتند این سنگ را چه مقدار وزن است گفت یکمن چون بکشیدند چهار من بود گفتند چهار من در آمد گفت اگر من پیغمبر اصفهان

هستم میگویم یکمن است شما دیگر چگوئید.

و اینجمله اثبات دعوی خاتمیت حضرت خاتم الانبیا را صلی الله علیه وآله نماید وگرنه در عهود سالفه که پس از چندی بعد از پیغمبری پیغمبری دیگر مبعوث میشد، سلاطین زمان و معاصرین او در بدایت امر با او مخاصمات و احتجاجات میورزیدند، و آزار بدو میرسانیدند، و او بسی سالها متحمل میشد، و معجزات باهره متواتره ظاهر میساخت، و خداوندش از آن بلاها و مشقات که هر يك موجب هلاکت بود، رستگار میداشت، تا گاهی که نبوتش مقبول و دعوتش پذیرفته میشد، و مصداق «و الله متمّ نوره ولو کره المشرکون» ظاهر میگشت صلی الله علی جمیعهم الی یوم التّناد.

و هم در کتاب مذکور از عیسی مذکور است که گفت از ابوعبدالرحمن بشر شنیدم میگفت، در زمان مهدی مردی صوفی و عاقل و عالم بود و برای اینکه امر بمعروف و نهی از منکر نماید رفتار مجانین را پیش گرفته، و بهر هفته روز دوشنبه و پنجشنبه سوار برنی میشد، و چون در ایند و روز سوار نی میشد و در کوی و برزن راه مینوشت، چنان کودکان فریفته چنان کودکان فریفته کلمات و اطوارش میشدند که سر از حکم معلم و طاعت بر میتافتند، و بدنبال او میتاقتند.

و اینمرد بیرون میآمد و مرد وزن و کودکان با او راه سپار میشدند، آنگاه بر فراز تلسی بر میامد و با آوازی بلند صدا بر میآورد و میگفت پیغمبران و فرستادگان یزدانی در چه حال هستید، آیا در اعلیٰ علیین نیستید، آنجماعت میگفتند آری.

میگفت ابو بکر را حاضر کنید، پس غلامی را میآوردند و در برابرش مینشانیدند او میگفت ای ابوبکر خداوندت در رعیت داری جزای خیر دهاد، همانا بعدالت رفتی و بعدل بایستادی، و محمّد صلی الله علیه وآله را بطوری ستوده خلافت کردی و حبل دین را بعد از آنکه باز شد و منازعتها روی داد بعروه استوار و نیکوتر ثقتی وصل نمودی آنگاه میگفت او را بأعلا علیین برید.

بعد از آن میگفت عمر را بیاورید، پس غلامی را میآوردند و در حضورش مینشانیدند بدو میگفت ای ابو حفص خداوند ترا در رعایت دین اسلام پاداش نیکو فرماید، بسی فتوحات بنمودی و شهرها بر گشودی و فیء مسلمانانرا فراوان ساختی، و بر روش صالحان راه نوشتی، و در میان رعایا و عباد بعدل و داد کار کردی، او را با اعلا علیین برسانید، و در برابر ابو بکر جای دهید.

آنگاه میگفت عثمان بن عفان را بیاورید، پس غلامی را در حضورش حاضر ساختند روی بدو میکرد و میگفت همانا در آن سالها که بر مسند خلافت جای داشتی سنت را با آراء خود مخلوط ساختی، لکن خدایتعالی میفرماید «خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیناً عسی الله أن یتوب علیهم» (1) اعمال ستوده ناستوده را باهم مخلوط ساختند معذک امید عفو هست، او را نزد دو صاحبش ابو بکر و عمر در اعلا علیین کشانید.

میت بعد از این جمله میگفت علی بن ابیطالب علیه السلام را بیاورید، همچنان پسریرا در حضورش بیاوردند و نشانند بدو میگفت ای ابوالحسن خداوندت در رعایت و حراست امت جزای خیر و پاداش نیک دهد، همانا توئی وصی و ولی نبی عدل و دادرا در جمله عباد و بلاد منبسط کردی، و از دنیا و حگام آن روی بر کاشتی، و بزهد رفتی و از ادراک فیء کناری گرفتی، و چنگ و دندان در آن نیفکندی و بدرهم و دیناری طمع نیفکندی، و توئی پدر ذریه مبارکه و شوهر زکیه طاهره، بعد از آن میگفت ببرید او را بسوی اعلا علیین فردوس برین

بعد از آن سخن تازه میکرد و میگفت معاویه را بیاورید، اینوقت کودکی خردسال در حضورش مینشانند آنوقت آنمرد عالم بدو روی آورده میگفت توئی کشنده عمار بن یاسر، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و حجر بن عدی کندی که از کثرت عبادت چهره اش فرسوده شده بود، و توئی آنکس که امر خلافت را که عدل صرفست بسلطنت که ظلم صرفست تبدیل کردی، و مال مسلمانانرا بهره خویش

ص: 187

ساختی، و بمیل و هوای نفس خود حکومت راندی، و از کثرت نعمت غرور و سرکشی و تجبر گرفتی، و تو اول کسی هستی که سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله را دیگرگون نمودی، و احکام او را نقض کردی، و به بغی و طغیان قیام ورزیدی، ببریید اور او باستمکاران و ظلمه یکجای باز دارید.

آنگاه گفت یزید را حاضر کنید، آنگاه غلامی در حضورش حاضر شد، روی با او کرد و گفت ای قواد تو آنکس هستی که اهل حرّه را بکشتی و مدت سه روز مال و جان و ناموس اهل مدینه را مباح گردانیدی، و حرمت حریم رسول مکرم صلی الله علیه وآله را هتک نمودی، و مردم ملحد بد کیش زشت آئین را منزل و مأوی دادی، و خویشان را بر زبان رسول صلی الله علیه وآله مستوجب لعن کردی، و باینشعر جاهلیت که ابن زبیری در جمله قصیده خود گوید تمثیل جستی:

لیت أشياخي بیدر شهدوا*** جزع الخزرج مع وقع الاسل (1)

و حسین علیه السلام را بکشتی، و دختران رسولخدا یرا بر احقاب اشتران بر نشانندی، و شهر بشهر اسیروار بگردانیدی، و یرا بدرک اسفل دوزخ بکشانید، و همچنین خلفای بنی امیه را تن بتن نام میبرد و از مثالب ایشان یاد میکرد تا بعمر بن عبدالعزیز میرسید.

و میگفت عمر را بیاورید پس عمر را بیاورید پس غلامی حاضر میشد و در حضورش می نشست بدو میگفت، خداوند ترا در رعایت حدود اسلام پاداش نیک فرماید، عدل را بعد از آنکه بمرده بود زنده داشتی، و دلهای سخت را نرم داشتی، و عمود دین بعد از شقاق و نفاق بعدل و اقتصاد تویی ایستاد، او را ببریید و با صدیقان ملحق سازید.

آنگاه سایر خلفای بنی امید را نام میبرد و هر یک را بآنچه میشایست یاد میکرد تا بدولت بنی عباس میرسید اینوقت خاموش میشد، با او میگفتند اینک ابو العباس امیر المؤمنین است، یعنی نوبت سلطنت بنی عباس رسید، و اول ایشان ابو العباس بود گفت اکنون امر ما با بنی هاشم رسید، قلم از حساب ایشان بجمله بردارید،

ص: 188

1- خزرج بروزن جعفر شیر را گویند و نام قبیله ایست از انصار واسل بمعنی نیزه ها و تیرها

و تمام ایشانرا باآتش اندازید .

و معلوم باد چون بر این حکایت که در کتاب عقد الفرید ابن عبد ربه المالکی منقول از عیسی مسطور است ، و در زمان مهدی عباسی روی داده، و در حق هر يك از خلفای گذشته بیانی رفته و میگوید این مرد صوفی عالم و عاقل بود ، و متعمداً برنی سوار میشد آنوقت مسائل دقیقه را باز مینمود، با آن قرب عهد بر چیزی حمل میتوان کرد!؟، راوی از علمای سنت، ناقل از علمای سنت، قائل كذلك ، و در زمره کلمات او چون بنگرند می بینند خطاب او در محضر جماعت اهل سنت نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام چگونه است کمالاتا یخفی علی اهل المعرفة .

حکایت نجات جوان علوی که در محبس خلیفه مهدی اندر بود

در کتاب فرج بعد از شدت و پاره کتب دیگر مسطور است که مهدی خلیفه یکی از شبها در بستر راحت بااستراحت دیده در خواب داشت ، ناگاه ترسناک پریشان اندیشه از خواب بر جست و صاحب شرطه را در آندل شب احضار کرد چون حاضر شد گفت دست بر سر من بسپار و بهره ترا سوگند میدهم یادکن که آنچه بفرمایم در این ساعت بپایان آوری، و دقایقی مسارعت و مبادرت از دست مگذاری و از تأخیر و توقف برحذر باشی .

صاحب شرطه را انقلابی عظیم فرو گرفت و عرض کرد مرا کجای آن پای و پایه و دست و مایه که بر آن سر که سروران جهان و سرافرازان زمان بر آستانه اش سر مینهند دست رسانم ، آنگاه قسمهای غلاظ و شداد که عظیمتر از آن از تو هم بیرون بود بر زبان براند که بآنچه فرمان رود در همانحال بپایان آورد.

مهدی گفت بسوی زندان راه برگیر و فلان شخص حسنی را طلب کن، چون بیابی بند از پایش بر گیر، و از زندانش بیرون آور، آنگاه او را در دو کار

مختار کن، یا نزد ما اقامت جوید و در کمال تقرب و رفاه و احترام و بتکریم بگذرانند، یا بمدینه طیبه با اهل بیت و اقارب خود پیوسته گردد، اگر سفر کردن بمدینه را اختیار کرد چندین مرکب و غلام و جامه و زر و آنچه در خور مسافرت است بدو تسلیم کن که او را کافی باشد، و اگر جوار و قربت ما را برگزیند آنچه در بایست اقامت است از ترتیب سراها و عمارات عالیه و امتعه نفیسه و خدم و مخارج و مصارف و مستغلات و ضیاع و عقار مهیا ساخته بدورسان.

آنگاه مهدی بفرمود تا بروات که بتوقیعات مزین و بر ما یحتاج هر یک از این دو امر مشتمل بود بصاحب شرطه بدادند و او بروات را گرفته و بخزینه و اصطبل برفت و آنچه در بروات مذکور بود جمله را حاصل و حاضر کرده، آنگاه بزندان برفت، و زندان چاهی بود سر پوشیده، پس آنجوان علوی را طلب کرد جوانی در نهایت جمال و بها و کمال و دها بیرون آمد، لکن از زحمت زندان بسی نزار و ضعیف گشته بود.

صاحب شرطه سلام و پیام خلیفه را بده بازسانید، آنجوان رفتن بمدینه را اختیار کرد، در همان ساعت چهار پایان و ادوات و آلات سفر و جوایز و صلوات و ثیاب را بدو تسلیم کرد.

چون خواست جانب راه بر گیرد، گفتم ترا بدانخدائی که از چنین بلا و چنین محبس ترا رهائی بخشید، اگر میدانی که چه باعث گردید که خلیفه بررها کردن و احسان بر تو ناچار شد با من بفرمای.

گفت در اینشب جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم چنان پنداشتم که مرا از خواب بیدار کرد و فرمود ای پسرک من همانا بر توستم راندند، عرض کردم آری یا رسول الله فرمود بیای شو و دو گانه بیای گذار، و چون از نماز بپرداختی ایندعا را بخوان «یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا کاسی العظام بعد الموت، صلی الله (صلی اللهم ظ) علی محمد و آل محمد، و اجعل لی من امری فرجاً و مخرجاً، إنک أنت تعلم ولا أعلم، و تقدر ولا أقدر، و تقدر ولا أقدر، و أنت علام الغیوب،

چون از خواب بر خاستم وضو بساختم و دو رکعت نماز بگذاشتم چنانکه آنحضرت فرموده بود ایندعا را بخواندم چون چند بار مکرر بنمودم صدای ترا بشنیدم که مرا آواز بدادی موجب رستگاری خود را جز این ندانم که باز گفتم .

صاحب شرطه نیک شاد شد و خدایرا سپاس بگذاشت که این توفیق بیافت از حسنی سؤال بنمود و این دعا را محفوظ داشت، و چون جوان شادان برفت ، وی بخدمت مهدی پیامد و در همان ظلمت شب داستان خود را بعرض رسانید.

مهدی گفت سوگند با خدای بصدق سخن کرد چه من در فراش خفته بودم بناگاه زنگی (1) با گریزی آهنین که بر دوش داشت ، در شدت صلابت و هیبت بجانب من گرائید ، و بانگی مهیب بر من برزد که فلان علوی حسنی را که بزندان تو محبوس و از رهائی مأیوس است رها کن تا آزاد و شاد گردد و گرنه بیک عمودی که بر سرت نوازم از پایت در اندازم و از وساده ات بر گیرم و هیچ بهانه را نپذیرم ، ترسان و پیچان از خواب برجستم چنانکه نیرو و آرام از من ریمده بود ، و قدرت معاودت بفراش نیافتم تا اکنون که تو بفراغت مراجعت کردی .

راقم حروف گوید: چنین مینماید که این حکایت راجع بحضرت کاظم علیه السلام باشد چنانکه در جای خود مذکور شود ، و نیز ممکن است در هر دو موقع باشد.

بیان حکایت عبدالاولی جمعی و رفع پریشانی او با لطف مهدی

هم در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که عبد الاعلی بن عبید الله الجمحی حدیث نمود که در لشگر گاه مهدی جای داشتم و گردنم از بار وام خاص و عام سنگین شده چنانکه از اندیشه آن خواب شب و آسایش روز و تاب و سکون از

ص: 191

من دور شده بود ، یکی روز مهدی بر مرکبی سوار و از افاضل ندماء و دبیران و نویسندگان در موکبش ملازمت داشتند، من بر اسبی نزار و کندرو نشسته در آن موکب میراندم ، چنانکه مفاوضات ایشانرا می شنیدم.

در اثنای محاورات مهدی از ایشان پرسید در جمله ایانی که شعرای عرب در نشیب و غزل سروده اند کدامیک خوشتر و دلاویزتر میباشند ، و بیان عشق و صفت عشاق را کاملتر می‌رسانند؟

یکتن از ایشان گفتم این شعر امرء القیس که متضمن این معنی است چون از دیده خونریز اشک خونین بر دیدار فتنه خیز بیاری ما را مجنون کنی ، چه از چشم تو بوی خون ما میآید ، و هر قطره که غمزه خونریز تو بریزد چون تیری است که بر دل ما بنشیند.

مهدی گفت گوینده این شعر ساده و درشت گفته و چندان آبدار و دقیق و لطیف نیست .

دیگری گفت ای امیر در جمله ایاتی که در نشیب گفته اند شعر کثیر خوشتر است که این معنی را میپروراند همیخواهم یاد لیلی را از خاطر بسپارم چه سود که کجا بگذرم چهره اش در برابر چشمم مصور است .

فرمود این نیز لطافتی ندارد، و این چه عشق بیمایه ایست که میخواهد معشوق را فراموش کند .

من از دور فریاد بر کشیدم ای امیرالمؤمنین آنچه میجوئی نزد من موجود است ، گفت اسب بتاز تا بما پیوسته شوی و معروض دار گفتم ایخلیفه روزگار، اسبم از کمال نزاری و کاهلی نمیتواند خود را بموکب خلافت کوکب برساند ، فرمود او را اسبی بر نشانید و بما رسانید، فوراً از اسبهای جنیبت خاص مرکبی بیاوردند بر نشستم و با خود گفتم این نخستین فتوح است ، چون بخدمت مهدی رسیدم فرمود بیار تا چه داری.

گفتم خوشترین و با ذوق ترین ابیات که در نشیب گفته اند این شعر احوص

شاعر است که این معنی را حاکی است، با خویش همیگفتم که چوان یارم بدلداری دل دهد، این محنت و غمخواری که دار است از تیمار دلدار کم گردد، اما ندانستم که از گرمی و حرارت رطل بار بر بیماری دل افزوده خواهد شد، گفت آفرین که بس نیک آوردی، و من در طلب اینمعنی بودم حاجت تو چیست؟ گفتم چندانم و ام بر گردنست که تاب احتمال آنرا ندارم گفت وام او را بگذارید، در حال بر حسب فرمان مطاع تمام قروض را ادا کردند، و آسوده شدم.

بیان حکایت مفضل بن محمد ضبی و ادای دین او بامر محمد مهدی

و هم در کتاب فرج بعد الشده مسطور است که مفضل بن محمد الضبی گفت: در زمان خلافت مهدی عباسی یکی روز بامدادان بگاه سر از خواب برگرفتم، سخت پریشانحال و تنگدل و پژمرده خاطر، و مبلغها وام برگردن داشتم و در ادای آن راه چاره مسدود و ندانستم تا چه سازم و علاوه بر این از مصارف مخارج یومیه عاجز شده حیران و سرگردان بودم، و نمیدانستم راه تدبیر چیست، لابد از خانه بیرون آمدم و بر در سرای بایستادم، و در بحر غم و اندوه غوطه ور بودم.

بنگاه رسول خلیفه پیامد و گفت فرمان امیرالمؤمنین را اجابت کن، سخت بترسیدم و گفتم بروم و جامه بر تن کنم، گفت اجازت نیست خوف و فزع فزایش گرفت و روح را در بدن آسایش برفت، و از آن بترسیدم که بواسطه اتصالی که بخدمت ابراهیم بن عبدالله الحسن داشتم مهدی بقصد جان من برآمده و بلائی بر من فرود خواهد کرد.

ناچار جامه بخواستم و همچنانکه بر در سرای بودم بپوشیدم و تجدید وضو کرده با رسول خلیفه روزگار را هسپار شدم، چون بخدمت خلیفه مهدی شدم و سلام بدم پاسخ بداد و گفت بنشین، دانستم خیر است، بنشستم پس از آن گفت بازگوی بلیغ تر سخن که در مدح عرب گفته اند کدامست؟ ساعتی بیندیشیدم اما هیچ

بخاطرم نرسید که دلخواه باشد ناگاه بر زبانم جاری شد بر زبانم جاری شد گفتم قول خنساء .

چون مهدی نام خنساء بشنید نیک افروخته روی شد و گفت کدام شعر او؟ گفتم این شعر اوست (وان صخرأ لموالین وسیدنا) الی آخر ، و در این شعر میگوید برادرم صخر بزرگ و خداوند ما بود و همواره میهمان پذیر و سماطش گشاده و طعامش آماده است ، همه کس از همه جا بدوراه میبرد و گوئی کوهی است بلند و سرافراز که بر فرازش آتشی برافروخته اند و از دور و نزدیک نمایان و همه کس بسویش گرایا نست .

چون این اشعار را بخواندم نشان نشاط و عنوان انبساط در چهره مهدی نمایان شد، و گفت من خود نیز با این جماعت چنین گفتم و اشارت بجماعتی که در حضورش جلوس کرده بودند بفرمود ، گفتم آنچه امیرالمؤمنین رأی زده است بصواب مقرونتر است در آنچه فرموده است بعد از آن گفت ای مفضل سخن بگوی گفتم از چه باب؟ گفت از احادیث و حکایات عرب، من از آنگونه اخبار آنچه را می پسندیدم بعرض همیر سانیدم که مؤذن با نك نماز ظهر برکشید.

اینوقت مهدی گفت حال تو چگونه است؟ عرض کردم چگونه است حال آنکس که بیست هزار درهم قرض داشته و زحمت و امخواه داشته باشد ، چون این سخن بشنید فرمود بیست هزار درهم برای قرض او بدو دهید ، و بیست هزار درهم دیگرش دهید تا در تجهیز دختران خویش بکار بندد و بر وسعت معیشت اهل و عیالش بیفزاید ، و بیست هزار در هم دیگر نیز بدو دهید تا در اصلاح کار خویش بکار بندد.

آنگاه فرمودای مفضل ابن مظفر چگونه این شعر را که نقد الحال تست نیکو گفته است و قرائت فرمود :

وقد تغدر الدنیا فتضحی غنیها *** فقیراً ویغنی بعد بؤس فقیرها

و کم عیشه قدرأ بیاض یکدر *** و آخری صفا بعد الکردور غدیرها

روزگار غدار بر یگروش گردش نگیرد، و ابنای خود را بغدر و فریب در سپارد، و بسا مردم که شب هنگام با دولت یار و چاشتگاه خاکسار، و بسامردمان

که روزگار عیش و سرور ایشان تاریکتر از آب دیده کور بود بناگاه روشن تر از چشمه هور گشت ، و بسا کسان که روز شادی و نعمت او خرمتر از بوستان بهشت بود بساعتی دیگر سیاه تر از انگشت گشت ، پس نه باقبال دنیا مسرور توان نشست ، و نه در ادبارش از وصول رحمت مهجور توان پنداشت .

حکایت احمد بن ابی خالد اول با ابو عبید الله وزیر مهدی عباسی

و هم در آن کتاب و بعضی تواریخ معتبره دیگر مسطور است که احمد بن ابی خالد گفت : پدرم احمد در آغاز جوانی با ابوعبیدالله وزیر مهدی که در آن روزگاران روز خود بمعلمی و مؤذنی میسپرد مصاحبت و موذت میورزید ، و در میان ایشان رشته مؤالفت استوار بود ، احمد بن ایوب نیز در قواعد دوستی با ایشان همعنان میگذشت.

پدرم روزی با من حدیث مینمود و فرمود مخائل ریاست را همواره از شمائل ابی عبیدالله مطالعه میکردم ، و امارات امارت را در افعال و اقوال او مشاهده مینمودم ، و هر وقت مجلسی بجماعتی آراسته میگشت او را مانند ماه در میان انجم میدیدم ، و از آنچه رأی میزد پای بدر نمی نهادم.

تا یکی شب در اثنای صحبت و معاشرت با او گفتم ، زود باشد که بادراك بمقام رفیع و مسند منبع صدارت برسی ، چه در اخلاق و شیم تو ادراك این منصب محتر مرا نگرانم ، بفرمای اگر بخواست خداوند دوسرای آنچه حدس میزنم صائب گردد چه احسان با من میکنی گفت ترا خلیفه و قائم مقام خویش گردانم ، آنگاه روی با احمد بن ابی ایوب کرد و گفت از تو نیز آنچه بخواهی دریغ نمیکنم.

احمد گفت استدعای من چنانست که امارت مملکت را تا هفت سال بلا انفصال با من گذاری ، و در طی این سنوات جز بسال هفتم از من حساب نخواهی گفت چنین کنم .

از اینشب که ما را سر باین سخنان خوش بود روز و شبی بسیار بیایان نرفت که ابراز باران بکاست ، و آسمان از انزال رحمت بخل ورزید ، در زراعت خللی فاحش ، و در ریعان آن کاهشی بنمایش رسید، مردمانرا حالی سخت پیش آمد، و از خشکی زمین اشکها بر چهره ها روان شد، و در طلب باران روی بدرگاه خالق کل نهادند.

الطاف الهی و افضال نامتناهی مزرع امال ایشان را مأیوس نگذاشت و باز نگذشته دعای ایشان مستجاب و آفتاب عالمتاب را سحاب حجاب و بارانی عظیم باریدن گرفت ، و دشت و کوهسار و باغ و راغ را در سپرد.

در آن اوان ثعلبه از جانب صالح بن علی امیری آن شهر را می نمود ، با کاتب خود فرمود خبر قحط و استیصال و فزع و استسقای خلق و فضل و رحمت خداوند متعال را بصالح بن علی مکتوب کن ، چون کاتب بنوشت و از نظر ثعلبه بگذرانید.

امیر بلد آن الفاظ و معانی را در شرح چنان الطاف و مبانی نپسندید، و نامه را بدرید، و روی با حاضران کرده گفت آیا در میان شما کسی باشد که نامه نگاری بفصاحت و بلاغت بتواند و بجانب امیر برنگارد ، گفتند در این شهر مردیست ادیب و هنرمند و فاضل و عالم و عاقل و صاحب رأی رزین و اندیشه دور نگر که ابو عبیدالله کنیت دارد، مگر اراده امیر را او تعهد انجام نماید .

ثعلبه بفرمود تا او را حاصر ساختند و گفت یکی نامه سوی امیر بنویس ، و حدیث قحط و غلا و استسقاء و فضل خدا و اجابت دعا را با نیکوتر عبارت و روشنتر بیانی باز نمای.

ابو عبیدالله خامه برنامه براند و باندک فرصتی بیاض را بسواد رسانیده مختصری مفید ، و مکتوبی مقرون بفصاحت و بلاغت تقدیم کرد، ثعلبه را سخت پسند اوفتاد ، و بصالح بن علی بفرستاد، چون صالح قرائت نمود از رفت معنی و لطف اشارات و عذوبت الفاظ و بلاغت آن نامه در عجب رفت، و به ثعلبه نوشت نویسنده این نامه را در این ساعت بفرست و رخصت تسویف و توقف مده .

ثعلبه ابو عبیدالله را خدمت صالح بفرستاد، صالح بن علی او را بیازمود و آنرا مرتع علوم خاصه در ترسل و استیفا و فنون ادب کامل و امارات براعت را در وی ظاهر یافت، بعلاوه برزانت رأی و متانت خرد و فضل وافر و کمال شهامت ممتاز نگریست و کتابت خود و دیوان انشاء را بدو بگذاشت، و ابو عبیدالله در گردش و نمایش و نظم و ترتیب و اظهار آثار کفایت و درایت آیات جمیله را مشهود دور و نزدیک یافت.

و چون بخط و املاء و انشاء او مکتوبی چند از طرف صالح بن علی بخدمت ابی جعفر منصور معروض گشت، منصور چون بر آنگونه الفاظ و عبادات و خط و انشاء بگذشت فرمود: از این پیش مکاتبتی که از صالح بن علی بعرض میرسید فاسد و کاسد، و با خطی پریشان و الفاظی نابسامان، و بیانی مبهم و کلماتی در هم بلکه ملحون بخطا و زلت بسیار مقرون بودی، و اینک نوبتی چنداست که بر خلاف آن با خطی خوش و خوب و الفاظی مهذب و مرغوب و کلماتی دقیق و بیاناتی رقیق می بینیم کیفیت حال چیست و نویسنده این نامه ها کیست؟

تفصیل حال ابی عبیدالله و کمال فضل و قدرت و استعداد و سلطنت او را در مملکت فصاحت و بلاغت، معروض نمودند، منصور بفرمود تا با حضار او بنویشتند، چون حاضر حضرت خلافت شد، ابو جعفر منصور در هر فنی از فنون که او را بیازمود از آنچه در پهنه اندیشه داشت بر افزون یافت، لاجرم کتابت پسر خود مهدیرا با او گذاشت، و درجه اختصاص و اتصال او روز تاروز در خدمت منصور فزایش و مراتب عز و اقبال و عظمت و اجلالش نمایش گرفت.

و منصور یکباره در تربیت و ترقی و تکمیل او توجه فرمود، و بوفور الطاف و مراحم خود مباحی ساخت، و ارتقاع مقام او بدانجا رسید که ربیع صاحب با آنحال قرب و محرمیت چند نوبت کمر بر بست تا مگر در ارکان اعتقاد منصور ثلمه افکند، و ابو عبیدالله را از آن مراتب ساقط گرداند، ممکن نشد، و آخر الأمر منصور گفت ایربیع چگونه مرا در تربیت شخصی ملامت میکنی که من خود هر چند

خواستم پسر مهادیرا از لباس مردم عجم بیرون بیاورم نتوانستم ، اما بواسطه مصاحبت و برکت معاشرت با این مرد اکنون بجامه فقها و لباس افاضل علما اندر است.

بالجمله ابو عبیدالله در وفای بعهد و شرط خود که از علامات فضایل و مخایل و شمائل شریفه انسانی و لطایف عناوین شرف نفسانیت ، بر آمد ، و ابو خالد را نزد خود بخواند ، و نیابت امور خود را بدو گذاشت ، و چون منصور از اینسرای غرور بگذشت ، و مهدی براریکه سلطنت متکی گشت ، و ابو عبیدالله بمقام وزارت بر خوردار شد ، بر حسب میعاد که نهاده بود امارت مملکت مصر را با احمد بن ابی ایوب بگذاشت ، و تاگاهی احمد بر جای بود از وی بازنگرفت .

همانا فوایدی که در مطالعه این خبر هست بر مردم بصیر مکتوم نیست ، و یکی از آنجمله اینست که ابو جعفر منصور در شرح مراتب و مقامات فضل و دانش ابو عبیدالله بر اینمسئله اکتفا فرمود که پسرش مهدیرا از لباس عجمیان بلباس فقها اندر آورد ، و این یکخدمت را بر تمام خدمات مقدم و اشرف و انفع شمرد و چنان بود که گفت .

چه ابو جعفر در میان خلفای بنی عباس چنانکه مسطور شد به برتر درجه فضل و علم و دها و ذکاء و متانت عقل و کمال هوش و درایت و دورانیشی و نباهت ممتاز بود ، و میدانست چون ولیعهد دولت از جامه و هیئت خویش و آباء خویش بگردد و روش دیگرانرا بیسندد ، کاربآنجا میرسد که باطوار و افعال و اخلاق آنمردم و مخائل ایشان مایل میشود ، و عاقبت اینکار بضعف اساس و مبانی مملکت عرب و قوت و قدرت ارکان دولت دیگران منتهی میشود ، و در مراتب استبداد و استعداد مطلوب خود ایشان رخنه میافتد ، و مفاسد بزرگ ظاهر میشود.

و مصداق کلام معجز نشان عقل کلّ و خاتم رسل صلی الله علیه و آله «من خرج عن زیّد قدمه هدر» در دودمان او موجود میگردد ، و به تباهی امتعه و کساد اقمشه دولت خود و زواج امتعه دیگران اتصال میجوید ، و چه خسارتها را وارد میسازد ، از آنروی این بکرانام برد و انتخابی صحیح فرمود .

چنانکه هم اکنون در این عهد و اعصار که باین حال دچاریم می بینیم بچه بلیتها و خسارتهای و مرارتهای و اتلافها و اسرافها و تضييع مالها و وقتها و ذلتها گرفتاریم که شرح و بسط آن کتابی مخصوص، و بیانی مبسوط خواهد، ایزد متعال مگر بفضل و عنایت خود بطرق هدایت و رشادت و درایت ارشاد فرماید.

بیان حکایت متفرقه ابو محمد مهدی خلیفه عباسی با پاره کسان

یکی روز عبدالله بن مصعب زبیری بحضور مهدی در آمد مهدی گفت ای زبیری «دخلت علی الخیزران فلما قامت لتصلح من شأنها نظرت الی حسنة» بر خیزران در آمدم چون بیای شد تا آماده معاشرت شود نظر بحسنة افکندم، گفتم یا امیر المؤمنین همانا در این کردار ترا همان دریافت که مخرومی را دریافت در آنمقام و هنگام که اینشعر را گوید :

بینما نحن من بلاکث فالقاع *** سراعاً والعیس تهوی هویاً (1)

خطرت خطرة علي القلب من ذکراک *** وهناً فما استطعت مضیاً (2)

قلت لبیک اذ دعانی لک *** الشوق وللخادمین کّر المطیاً (3)

کنایت از اینکه از بیم رقیب از دیدار حبیب بی نصیب بیاید بود، آنگاه مهدی بفرمود تا ستور و پرده ها را که مانند سحاب، بر دیدار آفتاب احتساب حسنة احتجاب شده بر افراختند، نظری بحسرت بر آنماه خرگهی بیفکنند، آنگاه ترسان و لرزان خود را بخمید و گفت و اسواتاه من خیزران، و بسوی خیزران بازگردید.

ص: 199

-
- 1- بلاکث، نام موضعی است در زمین حجاز و عیس، شتر سفیدیست که آمیخته است بسفیدی او سرخی. وهوی، یعنی افتاد، وهوی بروزن غنی افتادن از بلندی به پستی
 - 2- وهن، سستی در کار است
 - 3- مطیه و مطی، بارکیست که شتاب میکند در رفتن

چون اینحالرا بدیدم گفتم یا امیرالمؤمنین در اینحال و کردار دریافت ترا آنچه جمیلرا ادراک نمود در آنجای که این شعر را بگفت:

و أنت الَّتِي حَبَبْتَ شَغْباً أَلِيَّ بَدَا *** إِلَيَّ وَ أَوْطَانِي بِلَادِ سَوَاهِمَا

حللت بعداً حلَّةً ثُمَّ حلَّةً *** بهذا فطاب الواديان كلاهما

خطاب بمعشوقه خود نبیه کند و گوید تو آنکس باشی که شغب و بدارا که دو منزل هستند در میان مصر و شام و شام و مکه، محبوب من گردانیدی با اینکه هیچیک از منازل اوطان و بلاد من نیستند، یعنی چون تو در اینحدود منزل داری منازل و معابری که بسوی تست محبوب من است، گاهی بهوای تو در اینمنزل و گاهی در آنمنزل فرود آیم، و این هر دو منزل بواسطه تو پاکیزه و نیکو گردیدند .

گفت معشوقی بعاشق کایفتی *** تو بغربت دیده بس شهرها

خود کدامین شهر از آنها خوشتر است *** گفت آنشهری که کوی دلبر است

و اینشعر را در کتب شواهد یاد کنند چه در اینجا الی بمعنی خود نیست، و بمعنی فاء است ای فبدا، و اراده ترتیب شده است، بدلیل شعر ثانی که میگوید ثم حلَّةً بهذا، که افاده ترتیب و تعقیب را با تراخی مینماید، و بعضی ایند و بیت را از کثیر غره میدانند.

بالجمله میگوید مهدی بر خیزران در آمد و اندک مدتی بر نیامد که از نزدش در آمد، زبیری میگوید بخدمنش در آمدم مهدی فرمود مرا انشاد شعر کن پس این شعر را که از صخر بن جعد است بعرض رسانیدم.

هنيئاً لكاس حدها الحبل بعدما *** عقدنا لكاس مؤثقاً لا نخونها

وإشمانها الأعداء لما تألبوا *** حوالی واشتدت علیّ ضعونها

فان تصحبي وکلت عيني بالبكا *** و اشمّت اعدائي فقرت عيونها

فانّ حراماً أن اخونك ما دعا *** بيليل قمری الحمام وجونها

و ما طرد اللیل النهار و مادعت *** علی فنن و رقاء شاك رينها

و در این اشعار مهدیرا نیز تبریک و تهنیتی در برخورداری و کامکاری از یارماه رخسار باز رسانید، مهدی بفرمود تا در ازاء هر يك شعریکه قرائت کرد هزار دینار احمر بدو بدادند، و این خیزران که ما در هرون الرشید و موسی هادی است، و دیگر حسنه زوجه او از تمام زنان مهدی در خدمتش بیشتر تقرب داشتند، و علاقه مهدی باین دوزوجه از دیگر زوجات بیشتر بود.

در حدیقه الافراح از احوص مسطور است که گفت بخدمت مهدی بتسلیم سلام در آمدم در ضمن صحبت گفت آیا پیش از ما در میان امم سالفه جماعت عشاق بودند گفتم ای امیرالمؤمنین بمن رسیده است که مردی از بنی اسرائیل که عبود نام داشت عاشق دختر عم خود شده چندان بکوشید تا او را تزویج نمود، و چون او را در فراش خود بیاورد بمرد، و عبود روز و شب بر گور او جای کرده میگریست،

حضرت عیسی علیه السلام بروی بگذشت، و پرسید و تفصیل را بعرض رسانید، فرمود همانا روزش پایان و روزیش بکران رسیده، اگر تو يك نیمه عمرويك نیمه روزی خود را بدو میگذاری من دعا میکنم تا خداوند زنده اش گرداند، عبود قبول کرد، و آنحضرت دعا نمود و آنزن زنده شد، عیسی فرمود اکنون دست او را بگیر، عبود دستش را بگرفت و بجانب شهر برفتند، چون نزدیک شدند عبود گفت همانا ما را امری عظیم روی داده است، و اینک مرده را که سه روز از مرگش بگذشته بود بشهر میبریم، و من در اینمدت نه خورده ام و نه خفته ام و همیخواهم. ساعتی بخوابم تاجان و قوتی گیرم، زوجه اش گفت فرمان تر است، پس سرش را در دامان زوجه بگذاشت و بخفت.

در اینحال یکی از پادشاهزادگان بنی اسرائیل بروی عبور داد و از آنروی فتنه خیز و موی دلایز دل از دست بداد، و چندان باوی سخن کرد و عرض تعشق و تعلق نمود که او را رام ساخت و فرمان داد تا وی راه بر گیرد، آنزن بیوفا سرعبود را

بر زمین نهاده باوی چون سرو روان و ماه فروزان خرامان شد.

چون عبود بیدار شد و یار را در کنار ندید گریان و نالان شد ، و بجماعتی برگذشت گفتند اگر مقصود تو آنزن میباشد که پسر پادشاه او را بگرفت ، گفت آری، گفتند اینک در پیش روی تو میرود، عبود بشتافت تا بدروازه شهر رسید ، و زوجه خود را در کمال میل و شغف در هودجی دریافت، و بهودج در آویخت بانک برزدند تاچه خواهی گفت مرا نزد اینزن امانتی است که همیخواهم بازگیرم آنوقت بهر کجا خواهد برود.

آنزن بی حقیقت و وفا از پشت پرده گفت آن امانت چیست ؟ عبود گفت يك نيمه روز و روزی من، آن نابکار از کمال شغف و شغف و میل بشاهزاده گفت من بتو باز دادم و حاجتی بآن ودیعه ندارم.

چون اینسخن بگفت چون از عمر و رزق جز آنمقدار که پسر عمّش از خودش بدو قسمت نموده بود برای او باقی نبود فی الفور میان هودج خود مرده بیفتاده، و آنمرد بازگشت و از آن پس مردم عرب ضرب المثل کرده اند و گفتند نام نومه العبود.

میدانی در مجمع الامثال عبود با باء موحدۀ مشدّده مینویسد ، و میگوید : وی با اهل خود گفت بر من ندبه کنید تا بدانم بعد از مرگم چگونه میکنید ، ایشان بعد از وی بندبه و ناله در آمدند و عبود در همانحال بمرد، و بقولی ، بمرد، و بقولی غلامی سیاه بوده است و حدیث او چنانست که رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود اول کسیکه داخل بهشت شود بنده ایست اسود که او را عبود گویند .

و این حکایت چنان میباشد که خدایتعالی پیغمبر را باهل قریه برانگیخت و هیچکس جز این مرد سیاهروی بدو ایمان نیاورد قوم او چاهی بکنند و پیغمبر خدایرا در آن افکندند سنگی بر سر چاه بگذاشتند ، آن اسود همه روز میآمد و هیزم میکند و میفروخت و نان و آبی فراهم کرده بآنچاه میآمد و بیاری خدا سنک را برگرفته و طعام و شراب را بچاه میفرستاد .

ویکی روز آن اسود مقداری هیزم برکنده برای راحت بنشست و بشق ایس بیفتاد و هفت سال بخفت ، و چون بیدار شد گمان میبرد که در آنروز افزون از یکساعت نخفته است ، پس هیزم خود را بر دوش کشیده بر آنقریه در آمد و بفروخت و بکنار آنچاه بیامد و آن پیغمبر را در آن چاه ندید ، چه در آنمدت هفت سال قوم او را بدائی روی داده پیغمبر را از چاه بیرون آورده بودند ، و پیغمبر از اسود پرسش میکرد عرض میکردند ندانیم کجا میباشد ، لاجرم در میان عرب برای هر کس که بسیار بخوابیدی ضرب المثل شد و گفتند: أنوم من عبود.

و نیز در زهر الاداب مرویست که شبی مهدی چون پاسی از شب بگذشت بطواف بیت الله بیرون شد ، و در آنحال که مشغول طواف بود شنید زنی اعرابیه از یکجانب مسجد بحالی نژند و دل و جانی مستمند با حضرت بی نیاز خلوتی بساخته و با سوز و نیاز میگوید:

«قوم متظلمون، تبت عنهم العیون، وقد حتهم الدیون، وعضدّتهم السنون، باد رجالهم وذهب مالهم وكثر عیالهم، أبناء سبیل وأنضاء (1) طریق، وصیة الله ووصیة رسول الله صلّى الله علی وآله، فهل أمر بخیر كلاه الله فی سفره و خلفه فی اهله»

گروهی ستمدیده گانند که با صلاح حال ایشان نظری ، و بیژوهش امور ایشان گذری نیست ، دیون کثیره ایشانرا گرانبار ساخته و روزگار قحط و غلا برگردن مراکب معیشت و آسایش ایشان سنگین بر آمده، دست فرسود مردم زمانه مردان ایشانرا در پایکوب بلایا تباه گردانیده، و اموال ایشانرا احوال حوادث پایمال نموده ، عیال ایشان بسیار ، مال ایشان اندک، روز ایشان تاریک ، ورشته امید ایشان باریک ، همه دچار فقر و گرفتار سبیل در یوزگی و دچار طریق نزاری و بیچارگی شده اند، خدای و رسولخدای را در حق اینگونه جماعت و ابناء سبیل وصیتی است آیا کسی هست که بخیر و خوبی و رعایت بیچارگان امر فرماید تا خداوندش در سفرش محروس و اهل و عیالش را در غیابش بشمول رحمت و حفظ عمر

ص: 203

وصحت و تسهیل امور معیشت خلافت نماید .

چون مهدی اینسخنانرا بشنید نصر خادم را فرمان کرد تا پانصد در هم بد و بدادند.

و هم در زهر الاداب مسطور است که مصعب بن عبدالله زبیری گفت زیاد حارثی بدرگاه مهدی که در این هنگام در مملکت ری بامارت و ولایت جای داشت وفود داد ، و دو سال در خاک ری و مسکن کاوس و کی اقامت کرد، شاید از دست دریا نوال مهدی ببذل مالی برخوردار شود، عدم مساعدت روزگار شاد خوارش نساخت و بمهدی دست نیافت، و بحضرتش راه نجست، با اینکه در تمام اینمدت ملازم خدمت ابیعبدالله دبیر و کاتب مهدی بود، چون مدت بسیار و صبر و اقامت ناگوار گشت ، بناچار روزی بخدمت ابی عبیدالله در آمد و اینشعر قرائت نمود.

ماخلت حولین مرّا من مطالبة*** ولا مقام لذی دین و لا حسب

لئن رحلت ولم أظفر بفائدة*** من الامین لقد اعذرت فی الطلب

میگوید: در اینمدت دو سال در حسن طلب و خواری خواستاری قصور نورزیدم و از خدمت مانند تو دارای دین و حسب واصل و نسب غفلت نکردم و اگر بر زبان مقال نیاوردم بر لسان حال بگذرانیدم ، لاجرم اگر از این ولایت کوس حرکت و کوچ بکوبم ، و از طرف امیر بسود و فائده و قرار و قاعده بهره ور نشوم ، و در مقام مطالبه آیم معذورم کنایه از اینکه اگر زبان بهجو برگشایم، و بدرستی و غلظت طلب نمایم بر من ایرادی وارد نیست.

ابو عبید الله در جواب نوشت، یصنع الله لك، خدای از بهرت میسازد ، زیاد اینشعر بدو نوشت و بفرستاد :

ما أردت الدّعاء منك لأئى *** قد تیقنت أنّه لا یجاب

أیجاب الدّعاء من مستطیل *** جلّ تسبیحه الخنا والسّباب (1)

بعد از اقامت این مدت طویل از تو متمنی دعا نبودم، زیرا که یقین دارم تیر دعای

ص: 204

1- خنا ، از باب نصر بمعنی فحش است

تو به هدف اجابت جایگیر نیست، آیا چگونه مستجاب میشود دعای مردی سرکش و مغرور که بیشتر تسبیح او بیهوده لائی و دشنام را ندنست.

در کتاب مستطرف مسطور است که روزی مردی اعرابی در خدمت مهدی درآمد، مهدی فرمود در چه مهم بیامدی؟ گفت پیامی بحضرت بیاورده ام، فرمود بازگویی، گفت شخصی در عالم خواب نزد من بیامد و گفت اینشعر را در حضرت امیر المؤمنین معروض بگردان:

وإن اللدّ زاد حسن وجوه *** كان للدرّ حسن وجهك زیناً

و تزیدین (تزییدن) اطیب الطیب طیباً *** إن تمسیه (تمسته) این مثلك ایناً

اگر در ریان موجب فزایش حسن و جمال خوبرویان میشود (توزیبارخ چنان هستی که گوهر را بیارائی) و اگر نازنین بدنهای روزگار روی وموی و اندام دلارام رابطیب و عطر معطر دارند (ترا آن بوی خوش باشد که هر طیبی کنی خوش بوی) پس کجا مانند تو پدید میشود.

مهدی چون این شعر را بشنید گفت ایغلام جواهر زواهر حاضر کن، پس چندان گوهر شاهوار بدهان اعرابی جای داد که همیخواست بر هم شکافد، بعد از آن فرمود اینشعر را بنویسید و در دفتر درس کودکان ما جای دهید.

و هم در آن کتاب مسطور است که مهدی از صباح بن خاقان از طایری که برای او از آفاق غابه بیاورده بودند پرسید، صباح گفت ای امیرالمؤمنین «لولم بین بحسن الصورة» اگر از حیثیت حسن صورت هویدا نتوان داشت از جهت حسن صفت آشکار است.

مهدی گفت برای من صفت کن، گفت آری ای امیرالمؤمنین «فدّ فدّ (1) الجلم (2) و قوم تقویم القلم، ينظر من جمرتین، و یلفظ بدرتین، ویمشی علی عقیقتین

ص: 205

1- قد، آواز و صدای درشت

2- جلم، نوعی از آهو و گوسفند است

یکفیه الحَبَّة ویرویه العَبَّة ، إن کان فی قفص فلقة (1) ، أو تحت ثوب خرقة إذا أقبل فديناه ، وإذا أدبر حمیناه» در صفات این طایر و شمایل آن از سر تا بقدم اینکلمات فصیحہ مذکورہ را بعرض رسانید.

یاقوت حموی در جلد چهارم معجم البلدان در ترجمه ارحای بطریق مینویسد، ابوزکریا گفت: روزی بخدمت ابی العباس فضل بن ربیع در آمدم و یعقوب و منصور دو پسران مهدی خلیفه در یمین و یسار او و نیز فرزند خودش یعقوب بن ربیع و پسر دیگر او قاسم از طرف بسار منصور جای داشتند ، پس من سلام براندم ، فضل بادست اشارت ببازگشت نمود .

و از عادات وی این بود که هر وقت خواستی یکی از اهل بیت او یا مجالسان او با او تغذی نماید با غلام خودش ابو حیلہ امر مینمود که آنشخص را بمجلسی دیگر در سرای فضل باز میگرددانید تا گاهی که نوبت تغذی وی میرسید و آنشخص را برای خوردن طعام میخواند . ابوزکریا میگوید من بآنمجلس برفتم و عیسی بن موسی کاتب فضل رادر آنجا بدیدم و با او بنشستم تا طعام بامدادی را حاضر کردند و فضل مرا بخواند و کتاب خود را که چهار تن باین نام بودند: عیسی بن موسی بن ابی روز ، و عبدالله ابی نعیم کلبی ، و داود بن بسطام ، و دیگر محمد بن مختار را بخواند، و چون از مآکول پرداختیم طبقهای فواکه بیاوردند ، و از جمله طبقی از خرما بود پس فضل از آن خرما برگرفت و بیعقوب بن مهدی بداد و گفت : این خرما از بستانی است که منصور خلیفه بپدرم ربیع بخشیده بود.

یعقوب گفت خداوند پدرت را بیامرزد همانا دیروز گاهی از پل برارجای بطریق میگذشتم بیاد او اندر شدم و جائی بس نیکو دیدم ، و سراها در زیر و بازارها بالای آن و آبی بسیار و تند گذر بنظر آوردم، بعد از آن بفضل فرمود : این بطریقی که این آسیاب بد و منسوبست چه کس باشد، آیا از موالی یا اهل دولت

ص: 206

یا از مردم عرب است.

فضل گفت: من داستان آنرا بتو باز مینمایم، چون منصب خلافت با پدرت مهدی پیوست بطریقی که پادشاه روم به تهنیت او فرستاده بود بخدمت وی رسید، مهدی با حاجب فرمود باین بطریق یعنی سرهنگ بگو بسخن لب بگشاید، ربیع اینکلام را با ترجمان در میان نهاد.

بطریق گفت از دین خود که حنیف مسلم است بری و بیزار باشم که در طلب دیناری یا در همی یا غرضی از اغراض دنیویه آمده باشم، بلکه این آمدن برای شوق دیدار خلیفه است، چه ما در کتب خود دیده ایم که سومین از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله زمین را از عدل و داد پر میسازد چنانکه از جور پر بود، از اینروی ما برای اشتیاق بملاقات او بیامدیم.

اورا از طرف ربیع ترحیب و ترجیب بگفتند، و با قامت آن بلاد چندانکه خواهد بخواندند، و منزلی نیک و نزلی نیکو مقرر داشتند، آن بطریق یکماه بزیست و روزی بگردش برآنا و اطرافش بر نشست، و در مراجعت از پل برگذشت و چون بمکان ارحار رسید ساعتی بایستاد و بهر سوچشم بدوخت تا آنانکه با او بودند گفتند: درنگ و رزیدی اگر حاجتی است با ما بفرمای، گفت در امری متفکر شدم.

چون بازگشت شب هنگام نزد ربیع وزیر برفت و گفت: پانصد هزار دینار بمن بقرض بده، گفت برای چکار است، گفت میخواهم برای امیرالمؤمنین مستغلی بنا کنم که بهر سال پانصد هزار دینار بدو بدهد و عاید شود، ربیع گفت بحق خلیفه گذشته و سوگند بزندگانی خلیفه حالیه اطلال الله بقاه، اگر از من بخواهی که اینمبلغ را بغلام تو ببخشم هنوز از اینجا بیرون شده این مبلغ با او خواهد بود، لکن این امریست که ناچار باید بعرض خلیفه برسد، و تو خود میدانی که چنین است که میگویم آنگاه بحضور بیامد و بگفت.

مهدی گفت هزار بار هزار درهم و آنچه میخواهد بغیر از مؤامره بدو بده،

ربیع آنمبلغ را به بطریق بداد، و بطریق آن آسیابانها را بساخت که معروف با رحاء بطریق است، مهدی امر کرد تا غله آنها را بدو بدهند، و تا سال یکصد و شصت و سوم بدو حمل کردند، و چون در آنسال بطریق بمرد آنمبلغ منضم بمستغارات مهدی گشت، و نام آن بطریق طاراب بن لیث بن العیزار بن ظریف بن القوق بن مروقا بود، و مروق در زمان معاویه پادشاهی روم داشت، و یکی از شعرا این شعر را گفته است.

وبنهر عیسی أو بشاطی دجلة *** مع أو بالصراط إلى رحاء البطریق.

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که روزی شریک بن عبدالله قاضی بر مهدی در آمد، مهدی خواست او را بیخوری تبخیر دهد و بر تکریم او بیفزاید، با خادم فرمود برای قاضی عودی حاضر کن، خادم ندانست مقصود چیست برفت وعودی را که بدان مینوازند بیاورد و چنانکه برای عود نوازان قانون است بر دامان قاضی بگذاشت بگمان اینکه قاضی مردی عود نواز است.

شریک از مشاهدت اینحال مضطرب و آشفته گشت، و گفت یا امیرالمؤمنین این چیست؟ مهدی در کمال زیرکی و حاضر جوابی گفت: این عود را در شب گذشته رئیس پاسبانان مأخوذ داشته است، و ما دوست داشتیم که شکستن آن بدست قاضی باشد، شریک گفت یا امیرالمؤمنین خداوندت پاداش نیکو کند آنگاه بأحدیث دیگر پرداختند تا قاضی آن امر را فراموش کرد.

اینوقت مهدی با قاضی گفت چه فرمائی در حق مردی که وکیل خود را امر نماید که چیزی بعینه بیاورد، و او چیز دیگر بیاورد، و بسبب این خطا آنچه تلف شود گفت یا امیرالمؤمنین آن وکیل ضامن آنست، مهدی با خادم گفت آنچه را که تلف کردی ضامن آنی بایستی از عهده غرامتش بر آئی.

و دیگر در مستطرف مسطور است که یکی روز عبدالله بن مسلم هذلی از جمله جماعت قراء بخدمت مهدی در آمد و ده هزار در هم بگرفت، و بعد از آن با گروه تیر اندازان اندر آمد، و ده هزار در هم مأخوذ داشت، پس از آن با طبقه

مغنیان و نوازندگان اندر شد همچنان ده هزار در هم نصیب یافت، و از آن پس با جماعت قصاص بحضور مهدی در آمد و بده هزار در هم کامیاب گردید.

مهدی چون این حال و جامعیت را بدید گفت مانند امروز ندیده ام، چه خدای این علوم و فنون و صنایع که در توبه تنهائی موجود کرده است در هیچکس فراهم نکرده است.

و نیز در مستطرف مسطور است که عبدالله بن مرزوق از جمله ندماء مهدی عباسی بود، یکی روز از باده ناب سرمست و خراب شد، چنانکه نماز واجب از وی فوت گردید، جاریه که داشت بیامد و آتش تافته بیاورد، و بر پایش بر نهاد، و عبدالله در آنحال ساز و سوز که از همه راه بیخبر بیفتاده بود از سوزش آتش بیمناک و مذکور بخویش آمد.

جاریه گفت چون بر آتش اینجهان شکیبائی نتوان داشت، بر آتش آخرت چگونه صبوری فرمائی؟ عبدالله از آنحال غفلت بخویش افتاد و نورهادیت او را فرو گرفت و نماز گذاشت و تمام ما یملک خود را بصدقه بداد و برفت، و بسبزه فروشی روز نهاد.

فضیل و ابن عینیه بروی در آمدند و نگران شدند که خشتی خام در زیر سر دارد و هیچش در زیر و روی نباشد، گفتند هیچکس چیز را در راه رضای خدای نداده است مگر اینکه خداوندش بدلی بدو عوض داده است، بفرمای تا در ازای آنچه در راه خدا بدادی خداوندت چه عوض بداد؟ گفت همانر ضامندی و خشنودیرا با آنحال که بآن اندرم.

همانا اینسخن عبدالله را لطفی مخصوص است چه حصول حالت رضا که از هر متاع با بهاتر است نتوان دریافت، چون خداوند از روی فضل و کرم بهره بنده فرماید تمام خیرات دنیا و آخرت و سعادات هر دو جهان نصیب او میشود، و شرحش مقامی مخصوص طلبید، اللهم ارزقنا الرضا بحق المصطفى والمرضى صلوات الله و سلامه علیهم.

در تاریخ الخلفا مسطور است که صولی حکایت کرده است که روزی زنی در معبری با مهدی متعرض شد و گفت یا عصبه رسول الله (1) در حاجت من چشم عنایتی بر گشای ، مهدی گفت تاکنون اینکلمه را یعنی خطاب بعصبه رسول الله را از هیچکس نشنیده بودم آنچه حاجت دارد بر آورده دارید، و بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید.

و این جمله از قدرشناسی آنخلیفه است که چون يك كلمه با جلالتي و جيدي از زنی ناشناخته میشوند اینگونه باوی بعنایت و احسان میروند.

و هم در آنکتاب از قریش ختلی مسطور است که صالح بن عبدالقدوس بصری را بدرگاه مهدی بیاوردند ، و او متهم بزندقه بود مهدی خواست او را بکشد گفت أتوب الی الله و این شعر را از انشای خود بخواند :

ما يبلغ الأعداء من جاهل *** ما يبلغ الجاهل من نفسه

و الشيخ لا یترك أخلاقه *** حتی یواری فی الثری رمسه

آن بلیت و مصیبت که بشخص نادان از خود او بدو میرسد از دشمنان بدو نمیرسد ، و مردم شیخ و کهن روزگار بترك عادت خویش نگویند تاگاهی که بگور مستور شوند .

مهدی او را باز گردانید، و چون نزدیک افتاد که از سرای خلافت بیرون شود او را دیگر باره باز خواند و گفت آیا تو خود نگفتی (والشیخ لا یترك أخلاقه) گفت آری ، فرمود پس تو نیز اخلاق خود را از دست نمیگذاری تا بمیری یعنی از دین فاسد خود بر نمیگردی اگر چند توبه نمائی، آنگاه بفرمود تا او را بقتل رسانیدند.

و نیز در آنکتاب از زهیر مروی است که ده تن از جماعت حدیث گذار انرا بحضرت مهدی در آوردند، فرج بن فضاله و غیاث بن ابراهیم از جمله ایشان بودند ، و چنان بود که مهدی کبوتر را دوست میداشت ، چون غیاث را در خدمتش حاضر

ص: 210

1- عصبه ، آن جماعتی هستند که وارث میشوند از طرف پدر

کردند گفتند برای امیر المؤمنین حدیث بگذار ، پس غیاث حدیثی را که با ابو هریره مستند داشت که رسولخداى صلی الله علیه وآله فرمود «الاسبق الاّ فی حافر و نصل» و در آن بیفزود (او جناح) مهدی بفرمود ده هزار در هم بدو بدادند ، و غیاث اینکلمه را از آن بیفزوده که میدانست مهدی کبوتر پرانی را دوست میدارد ، خواست بگوید در حدیث نیز مسابقه با کبوتر وارد است.

و چون غیاث برخاست مهدی گفت : «أشهد أنّ قفاك قفا كذاب ، و إنما استجلبت ذلك (بذلك) رضانا» گواهی میدهم که این حدیث بدروغ راندی و خواستی بخوشنودی و جلب رضای من و سود خود گفته باشی ، من نیز از تو پذیرفتار شدم و بعطایت کامروا داشتم آنگاه بفرمود تا آن کبوتر را سر بریدند .

و نیز در تاریخ الخلفا مسطور است که حمدان اصفهانی گفت : نزد شریک قاضی حضور داشتم یکتن از پسران مهدی بیامد و پشت بداد و از حدیثی پرسید ، شریک التفاتی ننمود ، دیگر سؤال کرد همچنان اعتنائی نیافت ، لاجرم آشفته شد و گفت گویا تو با فرزندان خلفا بنظر خفت مینگری و همی خواهی ایشانرا خفیف گردانی .

شریک گفت : چنین نیست اما شأن و مقام علم از آن برتر است و نزد اهلش از آن مزین تر است که ضایعش بگذارند ، اینوقت بردو زانوی ادب بنشست ، شریک گفت بدینگونه و آداب در طلب علم و دانش بر میآیند.

حکایت مهدی خلیفه و سوار صاحب رجه سوار از شخصی کور و چگونگی حال

در کتاب مستطرف و ثمرات الأخلاق مسطور است که محمد بن قاسم انباری روایت کند که سوار صاحب رجه سوار که از جمله مشاهیر است گفت: یکی روز از سرای مهدی خلیفه بیرون آمدم ، چون بمنزل خود اندر شدم طعام بخواستم ، بعد از آنکه حاضر کردند نفسم قبول نمود ، گفتم خوان مانده را برداشتند ، پس

از آن جاریه را که سخت دوست میداشتم بخواندم، و بسی طالب حدیث او بودم، گفتم برای من حدیث همی براند و بانکار اشتغال یافتم، و نیز نفس من خوش نگشت و هنگام قیلوله در رسید بجامه خواب شدم خواب نیز بچشمم در نیامد.

ناچار از جای برخاستم و بفرمودم تازین بر بغله ام بر نهادند و سوار شدم و چون از منزل خود بیرون شدم، وکیل من باستقبال من بیامد و مالی با خود داشت، گفتم اینمال چیست؟ گفت دو هزار درهم است که از مستغل تازه تو بیاورده ام، گفتم با خود بدار و با من راهسپار پس زمام استر را رها کرده از جسر بگذشت.

و از آنجا در شارع دار الرقیق راه بسپردم تا به بیابان رسیدم آنگاه بیابان انبار بیامدم، و بدر سرائی نظیف رسیدم که درختی در آنجا سبز بود و خادمی بر در سرای توقف داشت تشنه شدم و با خادم گفتم آیا آبی داری تا مرا بیاشامی گفت آری درون سرای شد کوزه پاکیزه خوشبوی بیاورد که مندیلی بر آن پیچیده بودند پس بمن داد تا بیاشامیدم و هنگام نماز عصر در رسید، بمسجدی که در آنجا بود در آمدم و نماز بگذاشتم.

و چون از نماز پرداختم ناگاه شخصی کور را بدیدم که التماس همیکند، گفتم ایمرد چه میخواهی؟ گفت ترامیجوییم، گفتم حاجت تو چیست بیامدو بیکسوی من بنشست و گفت: از تو بوئی خوش میشنوم گمان کردم از مردم متنعم روزگاری خواستم از خبری با تو حدیث کنم گفتم بازگویی، گفت آیا نگران در این قصر نیستی گفتم آری.

گفت این قصر از پدرم بود، بفروخت و بجانب خراسان روان گشت، من نیز با او بر رفتم، پس هر نعمت که با ما بود دست خوش زوال روزگار شد، و من نیز کور شدم و با ینشهر در آمدم و نزد صاحب اینسرای شدم تا مرا چیزی بخشد، و بدست یاری آن خدمت سوار اتصال جویم چه سوار با پدرم دوست چه سوار با پدرم دوست هستند گفتم پدرت کیست؟ گفت فلان بن فلان.

او را بشناختم و آنمرد از تمامت مردمان با من دوست تر بود پس با کمال

شگفتی گفتم ایمرد همانا خدایتعالی سوار را در اینجا در حضور تو حاضر ساخت او را از خوردن و خفتن و قرار و آرام بازداشت تا او را بیاورد و در پیش روی تو بنشانند آنگاه وکیل را بخواندم و آن دو هزار در هم را بگرفتم و بدو دادم و گفتم چون با مداد شود بمنزل من روی گذار گذار .

این بگفتم و جانب راه گرفتم و با خود گفتم هیچ حدیثی برای امیرالمؤمنین ظریفتر از این نخواهم داشت، پس بدرگاه خلافت برفتم و دستوری بجستم و بخدمت مهدی در آمدم و آنحکایت را بعرض رسانیدم، سخت در عجب شد، و بفرمود تا دو هزار دینار نزد من حاضر کردند و گفت این دنانیر را بآن کور بده چون خواستم بیای شوم گفت بنشین بنشستم گفت آیا ترا وامی برگردن هست گفتم آری، گفت چه مقدار؟ گفتم پنجاه هزار درهم.

پس ساعتی با من حدیث براند آنگاه فرمود بمنزل خود باز شو پس جانب سرای خویش گرفتم و در همانحال خادمی را نگران شدم که پنجاه هزار در هم با خود داشت، وگفت امیرالمؤمنین میفرماید با ایندراهم دین خود را ادا کن، پس آندراهم را بگرفتم، و چون صبح بردمید مدتی بانتظار اعمی بنشستم و او در آمدن دیر کرد.

در اینحال رسول مهدی در طلب من بیامد بخدمت خلیفه شدم با من گفت دوش در امر تو بتفکر اندر بودم، و با خود میگفتم دین خود را ادا میکند، و دیگر باره محتاج بقرض میشود هم اکنون فرمان کردم تا پنجاه هزار درهم دیگر بتو بدهند.

پس آندراهم را نیز بگرفتم و بسرای خود برفتم، اینوقت آن اعمی بیامد، پس آندو هزار دینار را بدو بدادم، و گفتم خداوند تعالی بکرم نامتناهی خود روزی ترا بداد و احسان پدر ترا در حق تو مکافات کرد، و نیز مرا بواسطه احسانی که با تو بجای آوردم پاداش فرمود، آنگاه مقداری از اموال خود بدو نیز بدادم بگرفت و خوش و کامیاب برفت، واللہ تعالی هو المستعان

حکایت مزنه زوجه مروان حمار با مهدی خلیفه و بعضی از جواری دیگر با خلیفه

اگر چند از این پیش در ذیل احوال مروان حمار و انقراض حال او بداستان زوجه او مزنه اشارت رفت، لکن چون در این روایات با آن روایت مبیاتی است، و از جمله حکایاتیست که بمهدی خلیفه و زمان او ارتباط دارد، بتجدید نگارش پرداخت.

در تاریخ مسعودی و ثمرات الاوراق و عرایس المجالس و غیرها مسطور است که ابوموسی محمد بن فضل بن یعقوب کاتب عیسی بن جعفر مرویست که گفت: پدرم مرا حدیث راند و گفت من بخدمت زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس مروده، و از وی سودمند، و بخدمتاش اشتغال داشتم، روزی برای انجام خدمات او برفتم با من گفت بنشین تا تر احدیثی از دیروز از گذارم که همی بیایست بر اوراق بر نگاشت.

همانا روز گذشته در خدمت خیزران بودم و عادت چنانست که چون بدو شدم در برابر خیزران جلوس میکردم و در بالای مجلس برای مهدی محلی مخصوص بود که در آنجا می نشست، و مهدی هر هنگام بر ما ورود میداد اندکی می نشست و بر میخواست، و خیزرا نرا عادت چنان بود که بر عتبه باب در برابر وی جلوس مینمود، و این مجلس در یکی از بیوت قصر خلافت بود و آندار را اساس مینامیدند، و مادرهای فرزندان خلفا و جز ایشان از دخترهای بنی هاشم در خدمت خیزران مادر هارون و موسی بودند، و خیزران بر فراز بساطی ارمنی و آنان بر نمارق ارمنیه سکون میکردند، و زینب دختر سلیمان بن علی بر همه برتر جای داشت.

یکی روز که در اینحال اندر بودیم ناگاه جاریه از جواری خیزران که بدربانی اشتغال داشتند بیامد و گفت خدایتعالی خاتون را گرامی بدارد همانا زنی باروی دلاویز و موی مشکبیز که گوئی منبع خورشید درخشان از چهره نورافشانش پرتوی

است بالباس فرسوده و کهنه و حالی سخت و نژند بر در ایستاده، و اجازت دخول میخواهد، از نامش پرسیدم از اظهار نام خود امتناع نمود و گفت جز در حضرت خانون مکشوف نمیدارم.

و چنان بود که با خیزران فرمان کرده بود که از ملازمت خدمت زینب بنت سلیمان غفلت نجوید، و از آداب و اخلاق او فرا گیرد، چه سالخورده ترین زنهای طایفه ما اوست، و ادراک او ایل ما را بنموده و تجربتها حاصل کرده و خلفا و کسان ایشان و بزرگان زمانرا بشناخته، و آداب و اخلاق حسنه ایشانرا بیاموخته است.

زینب میگوید خیزران بمن اشارت کرد و گفت ترا رأی چگونه است؟ گفتم از در آمدن او ما را زیانی نمیرسد ناچار متضمن فایدهتی یا ثوابی خواهد بود، خیزران اجازت داد تا اندر شود.

پس او را رخصت بدادند پس زنی باجمالی بکمال و نور و بهائی بسیار، با جامه هائی کهنه و روزگاری پریشیده اندر آمد، و بریکسوی در بایستاد، و سلام براند بازبانی بس فصیح و بیانی بس ملیح سخن براند، گفتم تو کیستی؟ گفت: من مزنه زوجه مروان بن محمد، و بقولی گفت مزنه دختر مروان بن عبدالملک بن محمد اموی هستم، اما صحیه صحیح همان روایت اولست.

بالجمله گفت من مزنه ام که دست گردش روزگار ناپایدار، و تصرف دهر ختار باین روزم در افکنده است، سوگند باخدای این جامه های کهنه نیز که بر تن دارم بعاریت گرفته ام، و چون شما در کار سلطنت بر ما فیروز شدید، و ما را باینروز نشا ندید، و از هر گونه نعمت و دولت بی بهره از مخالطت عامه بر خود بیمناک بودیم که مبادا در اینحال بینوائی که بآن اندریم ضرر بنام و ناموس ما رسانند و عزو شرف از ما زایل گردد، لاجرم آهنگ شما را نمودیم تا در پرده حرمت و حشمت شما بهر حال که خواهی باش اندر باشیم، تا گاهی مرک هر کس که رسیده است در رسد.

چون اینسخنان فصیح و بلیغ را ادا کرد هر دو چشم خیزران را اشک فرو

گرفت، اما زینب که در اینوقت تکیه بر بالش ناز و اقبال جایداشت راست بنشست و هیچ از انقلاب زمان و تصاریف زمان بیداری نجست، و بخشونت و درشتی گفت: مزنه تویی.

« قاتلك الله ولا حياك ولا رعاك ولا سلم عليك، ولا خفف الله عنك، فالحمد لله الذي أزال التَّعْمة عنك، وهتك سترك وأهانك بين الناس، أتذكرين يا عدوة الله حين أتاك نساء بنى العباس يسألكن بالله أن تكلمني أباك _ وبقولي صاحبك .

و بروایتی گفت: وقد دخلت إليك بحران وأنت على هذا البساط بعينه، فكلمتك في دفن جثة إبراهيم بن محمد الامام، فوثبت عليهن، و أسمعتهن أحسن الكلام وأغلظ القول، و خرجن علي الحالة التي علمت بها _ وبقولي _ فاتتهرتني و امرت باخراجي وقلت مالنساء و الدخول على الرجال في آرائهنّ، فوالله لقد كان مروان أروعى للحق منك، لقد دخلت إليه فحلف أنه ماقتله و هو كاذب، و خيّرني بين أن يدفنه أو يدفع إليّ جنته و عرض علي مالا فلم أقبله .»

بکشد خداترا و ترافرين تحیت و رعایت و سلام و سلامت نفرماید، و این بلا و رنج و عذاب را که بآن اندری خفیف نگرداند، سپاس خداوندی را که نعمت سلطنت و جلالت را از تو زایل گردانید، و پرده حشمت و عظمت ترا چاک داد، و در میان خاص و عام خوار و زبون فرمود .

ایدشمن خدای هیچ بیاد داری که در حرّان با زنان بنی عباس نزد تو بالتماس و درخواست بیامدیم و تو بر همین بساط جای داشتی، و با تو در کار دفن جثه ابراهیم امام سخن کردیم، تو با کمال خشونت و غلظت بر ما بتاختی و مارا بیرون کردی و گفتی زنانرا با امور و آراء مردان چکار و کردار، سوگند باخدای مروان از تو بیشتر رعایت حق کرد، و انصاف داد چه بروی در آمدم و او سوگند خورد که ابراهیم را نکشته است اگر چه بدروغ قسم یاد کرد، و مرا اختیار داد که یا او خود بدن ابراهیم را دفن نماید، یا جثه اش را با من سپارد، و نیز مقداری مال بمن تقدیم کرد و من پذیرفتار نشدم.

چون این سخنان بشنید از کمال حیرت و تعجب لب بخنده بر گشود و دندان چون گوهر غلطان بسود ، سوگند با خدای آن خندیدن و سپیدی دندان و روی رخشان و بلندی صوت او را که بقیقه بلند ساخت هرگز از خاطر نمی‌سپارم .

بعد از آن گفت «یا بنت العمّ ائی شیء أعجبك من حسن صنيع الله بي العقوق حتى أردت أن تتأسي بي فيه ، والله إني فعلت بنساءك ما فعلت فأسلمني الله لك ذليلة جائعة عريانة ، وكان ذلك مقدار شكرك الله ما أولاك بي؟!»

ثمّ قالت: السلام عليكم ثمّ ولّت مسرعة وبقولي گفت : اى بنية عمّى اى شیء أعجبك ممّا صنع الله بي حتى أردت أن تسوئى بي ، والله لقد صنعت بنساء أهلک ما قد ذكرت ولكن حقّ على الله تعالى ان تکلميني ذليلة جائعة عريانة، أفکان هذا شكرك الله على ما أولاك؟! .

و بروایتی گفت «والله ما تظن هذه الحالة أدتني إلى ما تربنه إلا بالفعال الذى كان منى ، وكأنك استجبته (استحسنته) فحرّضت الخيزران على فعل مثله، إنّما كان يجب أن تحضّيها على فعل الخير وترك المقابلة بالشر» لتحرز بذلك نعيمها، و تصون بهاديتها.

ثمّ قالت لزینب: يا بنت عمّ كيف رأيت صنيع الله بنا في العقوق فأحببت التأسي بنا، ثمّ ولّت باكية».

ایدختر عم روزگار بر شمرده و سرد و گرم جهان و تلخ و شیرین و پست و بلند و بست و کشاد و عزت و دولت و توانگری و فاقت و خوشی و ناخوشی آن بگذشته ، و خیرها و اثرها یافته و دیده و دانسته و شنیده و فهمیده ، چندی بتفکر نگر ، و بتعقل تأمل فرمای ، و با نظر دانش و عبرت بگری .

آیا در ازای اعمال نکوهیده و افعال ناستوده که از من ظاهر گشت خداوند منتقم مگر چه جزائی نیک و عوضی نیکو با من عطا فرمود که تو خود نیز چنک و دندان طمع تیز کنی و پیمانہ شربتهای گوارای پاداش و حرص و آمال را لبریز خواهی ، و در اینحال پر ملال که من بآن اندرم با من بیدی مبادرت گیری و خیزرانرا

-بآن کردار ترغیب و تحریض نمائی .

مگر نه آنست که خداوند تعالی بواسطه همان کردارهای نابهنجاری که از من پدیدار شد در عاقبت کار اینگونه خوار و بینوا و گرسنه و عریان و پریشان ساخت ، و از اینجمله سخت تر و وخیم تر و جانگاہ تر اینکه چنان ابواب نجات و امیدواری و طریق معیشت را بر من که خانون بزرگ يك نیمه اهل جهان و ملکہ عالیقدر اهل و زمان ، و دارای ثروت و عظمت و تجمل و حشمت و دستگاہ و شوکت و اقتدار و ثروت سلاطین دوران بودم ، و شما را بقول خودتان بدانگونه در آستان خود پدر و شوهر و اقارب و فرزند کشته و خوار و ذلیل و مقهور و منهوب دیده ام .

اکنون بیایست لابد و لاعلاج جان بر لب سپارم و بر جگر گذارم و همی بمیرم وزنده شوم ، و در بحر عرق خجالت غرق گردم، و باین ایوان و اساس و کریاس شخصی و موروثی خود که اکنون از دست فرسود دهر جفاکار از ما ربوده و بدست شما افتاده ، و حسرتش در دل و جان ما باقی مانده ، روی سپارم، در هر حالی که در هر قدمی نشترها بر جگر و خنجرها بر حنجر و تیرها بر تخمه دیده ، و نیزه ها بر دل اندوه کشیده فرا میرسد، و مرگ خود را از خالق موت و حیات و حاکم بند و نجات میطلبم.

ای یگانه خاتون جهان دیده انقلابات دنیای ختار را شناخته تو همی بیایست، چون مرا دیدی و کیفر اعمال مرا نگران، شدی و پستی من و بلندی خود را دريك اندک زمانی برعکس آنچه بود بدانستی، شکر و سپاس منتقم حقیقی را بجای بیاوری ، و آنچه من کردم و جزای خود دیدم بر خلاف آن ظاهر کنی ، تا بر خلاف آنچه من دیدم بنگری، و خیزرانرا نیز بآنگونه ترغیب نمائی تا از خواب غفلت بیدار شود، و کرداری پیشه نماید که موجب حفظ و دوام و رونق و قوام دولت و نعمت و شوکت و عزت او گردد ، نه اینکه او نیز در اندک فرصتی روزگاری چون امروز من دچار شود، و آنچه من دیدم و میبینم بازبیند.

ص: 218

چون مزنه از اینسخنان پرداخت، بادل بریان و دیده گریان و آه سوزان بازگشت.

از کلمات حکمت آیات مؤثرانه او حال خیزران و زینب و حاضران دیگرگون شد، و اضطراب و انقلابی عظیم در ایشان راه یافت، و خیزران از جای برجست و کنیزکان خود را از دنبالش بفرستاد، و فریاد برکشید که تو باجارت من در آمدی هم باجارت من ببايست بیرون روی، برفتند و بزحمت او را بازگردانیدند خیزران بدو شد تا معانقه نماید مزنه گفت در این جامه و اندام ناپاکیزه من موضع معانقه نیست.

پس او را بمقصوره بردند و گرما به را از بهرش آماده ساختند آنگاه پس خیزران بفرمود تا آنسر و بوستان دلربایی را با جماعتی از جواری بحمام برده اسباب طهارت و نظافت فراهم کرده چنانکه باید آن اندام کلفام را شست و شوی داده، مسَّاطه نیز بفرستاد تا چهره قمر تمثالش را از محاق موی فزونی پاک، و چون آفتاب تابناک ساخت.

و چون از گرما به بیرون آمد اقسام جامه حریر و دیبا وزر تارو پر نگار حاضر ساخته بودند هر يك را خود بپسندید برتن بیار است، و از هر گونه عطر و طیب که خود اختیار نمود استعمال فرمود، و چون طاوس بهشت و گوهر ریّان و حور جنت و سرو خرامان بیرون خرامید.

صحن و فضای سرای خلافت را از نور جمال روشن، و کاخ و ایوان مخصوص سلطنت را از غنچه لب و لاله رخسار آراسته گلشن نمود، گاهی بشکر خنده جهانیرا بنده، و زمانی بعشوه و غمزه عالمیرا زنده فرمود.

خیزران پپای شد و چو نماه دلربای با آنحور جانفزای دست در آغوش آمد، لب نوشخند ببوسیدن یکدیگر برگشادند، و از عطر زلف مشکسای زمین و زمان و فضا و هوا را مشکبیز گردانیدند، گفتی مقارنت هور و ماه گاهی جهانرا از فروغ دیدار روشن، و گاهی از تیرگی زلف سیاه تاریک همیدارد.

پس از معانقه بسیار او را بیاورد و در صدر مجلس در همانمکان که بمهدی

اختصاص داشت چون آفتاب تابنده و ماه فروزنده جای داد و گفت هیچت بطعام رغبتی است؟ گفت: سوگند با خدای هیچیک از شما بخوردن طعام چونمن حاجت نباشد، هر چه زودتر حاضر کنند.

پس خوان طعام بیاوردند و جمله بخوردن بنشستند، مزنه بدون بیگانگی بخورد، و چون دست از شستن برداختند خیزران با او گفت کدام مکان و منزل را خواهانی؟ گفت مرا جز در اینسرای با هیچ منزلی نسبت و مناسبتی نیست.

خیزران سخت خرسند شد و گفت چون رأی شریف بر این علاقه دارد زهی عزّ و شرف، هم اکنون تو خود برپای شوتا در عمارات اینسرای گردش کنیم و از این مقاصیر سلطنتی هر مقصوره را که خود خواهی از بهر خود اختیار بفرمای، و بآنچه میل داری و حاجتمندی از آلات و ادوات اشارت فرمای تا در عمارت خاصه خودت حاضر کنند آنگاه بسلامتی و کامروائی مسکن جوی، و در این سرای در صحبت همدیگر روزگار سپاریم، تا روزگار گذاریم.

مزنه برخاست و با خیزران در تمام عمارات و قصور گرفت و از میانه سرائی که از همه وسیعتر و منزه تر و باصفاتر بود اختیار فرمود، و از آنجا بدیگر جای پای نگذاشت تا تمام مایحتاج آنمکان را از فرش و پرده و اسباب تجملات سلطنتی بیاوردند، و چون روضه رضوان برای آنرنگ حور و غلمان مرتب و منظم گردانیدند، و مزنه چون مزین رحمت و سحاب میمنت و برکت آن منازل و قصور را بقعود خود آباد و معمور ساخت.

زینب میگوید: اینوقت او را در مکان خود بگذاشتم و بیرون آمدم، خیزران گفت اینزن حشمت دیده بزرگی یافته را روزگار ناسازگار باینحال و سامان در آورده است و همیشه عادت بمال و دولت و بذل و بخشش داشته است، و چرکینی قلب اوراجز در هم و دینار مصقول نمیشود، هم اکنون پانصد هزار درهم بحضرتش حمل کنید، پس آنمالرا نیز بدو تسلیم کردند.

و چون شب در رسید مهدی پیامد و مهدیرا قانون چنان بود که شبها با خواص خدم خود بيك جای انجمن میشدند، و اینوقت که مهدی پیامد زینب حاضر نبود.

چون مهدی در مکان خود بنشست خیزران سر گذشت مزنه را عنوان کرد، و چون از مکالمات زینب باز گفت و حالات مزنه را باز نمود، مهدیر اخشم در سپرد، و از جای برجست و با خیزران گفت مقدار شکر خدای بر نعمتهای او چنین بود، و حال اینکه خداوندت بر اینزن در مانده در اینگونه حال که او راست قدرت و تمکن داد، سوگند باخدای اگر نه از آن بودی که ترا در قلب من محلی خاص و مهري مخصوص است سوگند میخوردم که هرگز با تو بيك کلمه تکلم نکنم.

خیزران گفت یا امیرالمؤمنین از او معذرت جستم، و چنین و چنان تکریم و احسان و دلجوئی بجای آوردم.

مهدی خیالش بر آسود، و با آنجاریه که از نخست از دنبال مزنه برفت و او را بازگردانید فرمود: چون از پی او برفتی تا بجانب مقصوره اش باز آوردی از وی چه شنیدی؟ گفت در فلان گذرگاه بدو رسیدم، و او را نگران شدم که میگريست و از آن بیرون شدن و بحالت یأس در آمدن مینالید، و این آیه مبارکه را میخواند:

«و ضرب الله مثلا- قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون» (1)

در تمثل باین آیه شریفه مزنه باحوال خودشان اشارت کند که خدای ایشانرا بناز و نعمت و دولت و سلطنت و کامکاری و تن آسائی برخوردار گردانید، بر یکقسمت جهان سلطنت داد و از اطراف و اکناف عالم انواع نعمت بجانب ایشان حمل میشد و آرامش میخوردند و باسایش میخفتند و بر خلق جهان امارت و حکومت میراندند، لکن قدر نعمت ندانستند و شکر شرا بجای نیاوردند و کفران ورزیدند و ظلم و طغیان آغازیدند لاجرم آن نعمتها از ایشان مسلوب و آن برکتها و تن آسائیه از ایشان زایل گشت، و بروزگاری نابساز انباز شدند و بفقیر و فاقت و ذلت و نکبت دچار گردیدند، و اینجمله را

ص: 221

در کیفر اعمال ناخجسته خود دریافتند .

مهدی با خیزران گفت قسم با خدای اگر اینکار را باوی منظور نمیداشتی هرگز با تو سخن نمیگفتم، وسخت بگریست، و عرض کرد بارخدایا بتو پناه میبرم از زوال نعمت ، و کردار زینب را نیز منکر شمرد، و فرمود اگر به آن بودی که زینب از تمامت زنهای ماسال برده تر و رعایتش لازمست قسم میبردم که در تمام عمر باوی متکلم نشوم .

آنگاه با خادمی که با او همراه بود گفت یکصد بدره زر بخدمت مزنه حمل کن و بحضرتش اندر شو و از من بدو سلام برسان، و بگو ایدختر عم سوگند با خدای هیچ روز چون امروز مسرور نشده بوم و اینک خواهران تو نزدیک من فراهم هستند، و اگر نه این بود که من پسرعم تو هستم و احتشام تو مانع است من بسلام تو حاضر میشدم و قضای حقت را مینمودم چه اکرام تو بر من واجب است .

چون مزنه این پیام را بشنید مقصود و مراد مهدیرا بدانست ، و اینوقت زینب نیز در مجلس مهدی حضور داشت، پس چون خورشید درخشان و بدر فروزان برخاست و مانند سرو خرامان دامن کشان با کمال وقار و جلال بخدمت مهدی روان گشت ، و مهدیرا بخلافت سلام بگذاشت و شکر و سپاس احسانش را ادا نمود، و از خیزران بسیاری اظهار رضامندی و خشنودی نمود ، و او را بصفات حسنه و مخائل ستوده بستود.

مهدی او را امر کرد تا در مکانی برتر از مکان زینب بنشست و زبان بترحیب و ترجیب او برگشود، و دل نازکش را باز جای آورد، و خاطر آشفته اش که از گیسوی تا بدارش پریشان تر بود بر آسود، آنگاه لب بحديث برگشودند و از اخبار اسلاف خودشان و ایام ناس و انقلابات این کریاس بلند اساس و تصاریف گردون گردان و تغاییر عهد و زمان و گردش دولتها و تنقل حالتها سخن در میان آوردند.

مزنه چون ابر بارنده و سحاب فزاینده از هر در سخن براند و مروارید تر از دهان پرشکر بیارید، و داد بلاغت و فصاحت و ملاحظت و خبرت و بصیرت بداد،

ص: 222

چنانکه برای هیچیک از اهل مجلس راه سخن نگذاشت، تمام حاضران گوش و هوش بحشمه نوش او سپردند .

مهدی را دل برفت و هوش نماند و با کمال افسوس گفت ایدختر عم گرامی اگر نه آن بود که شایسته نمیدانم که با آن قوم که تو از ایشانی طریق اختلاط و ارتباطی برگشایم ، البته تو را در بند تزویج و حبل نکاح در می آوردم، لکن هیچ چیز در این زمان برای حفظ و صیانت بهتر از حجاب من و بودن تو با سایر خواهرانت در قصر من بهتر نیست، برای تو است هر چه برای ایشانست همه یکسانید، و در سود و ضرر همعنان، و براینگونه بخواهی زیست تا گاهی که امر آنکس که امر و فرمان بدو اختصاص دارد بتو برسد ، و در آنچه بر خلق خود حکم رانده است فراگیرد یعنی تا گاهی که مرگ در رسد و در میانه جدائی افکند.

مزنه زبان بشکر و سپاس و دعا برگشود، چنانکه باید او را بعظمت و جلالت بستود ، و گفت مرا در خدمت امیر المؤمنین رعایت حشمت و شأن بیگانگان نشاید ، چه من در عداد حرم محترم او هستم.

نماز غم مهدی همان مرسومات و مقررات که در حق خیزران و امثال او مشخص بود در حق مزنه تقریر داد، و خدمه و کارگذاران او را معین ساخت ، و جایزه وصله بداد.

مزنه از خدمت مهدی بمنازل مخصوصه خود برفت ، و چون خاتونی بزرگ و ملکه با اقتدار منزل ساخت، و مانند خیزران در منازل و جواری دستگاه خلافت تصرف مینمود، و در نهایت عظمت و نیک بختی وسعادت میگذرانید ، و با خیزران شاد و دیگران در کمال مصادقت و مصافحات روز بشب میرسانید .

تا گاهی که زمان مهدی پایان رسید و موسی هادی بر سریر خلافت متمکن گردید ، همچنان با آن عزوسامان بگذرانید، و بعد از مرگ هادی یکچند مدت در ایام خلافت هارون با عظمت و اقبال پایان برد.

و چون نوبت او نیز چون دیگران بگران پیوست ، و بار اقامت از اینجهان

گذران بسرای جاویدان بر بست ، رشید و خدم پروی بسی بگریستند ، و بموئیدند و در کار غسل و کفن و دفن او شرایط اعزاز و تکریم بجا آوردند ، و در این مدت که در زمان رشید زنده بود ، هارون الرشید بهیچوجه در میان او و زنهای با احترام و احتشام بنی هاشم تفاوت نمیگذاشت .

چه خوبستکه چون مردمان دولتیاری ، یا مفلسان نکبت شعار ، بر اینگونه افسانه ها و اخبار بگذرند نه بر اقبال زمانه ، و نه بر ادبار جهان خرسند و نژند نگردند ، چه نه آنرا دوامی و نه این را قوامی است .

نه مزنه را از باران نکبت اثری بر جای ، و نه خیزران را از سحاب دولت خبری بر پای ، و نه او را در تجدید نعمت تفاوتی در کنار ، و نه اینرا در استقرار ثروت نتیجه بر بکار است ، همه میگردد و گردش گردون گردان ، و خورشید تابان بر آن جمله میخندد ، و آخر الامر گوشت و پوست و استخوان و آثار ایشان بچنگ تاب و دهره (1) قهر دهر ، بی نشان و بی بهره و فرسوده و تباه و نابودگردند ، و جز نامی از ایشان نماند .

اگر بخوردند بدنی فاسد را روزی چند بر آسودند ، اگر باهل استحقاق ببخشیدند ذخیره برای یوم المساق والميثاق بر نهادند ، اگر خواسته جهان را بخواستند و در دفاین بیفزودند و محبوس ساختند ، برای دشمنان خود بذخیره بر نهادند ، و وبال و وزرش را با خود بردند و نامی نکوهیده بیادگار گذاشتند ، توشه از بهر خود بر نداشتند (تا کدامین را تو باشی مستعد) .

ص: 224

1- دهره ، بروزن بهره حربه ایست دسته دار و سرش مانند داس باشد ، و بعضی گویند شمشیری است کوچک و دو دمه و سر آن مانند سنان باریک و تیز باشد

حکایت مهدی و پاره جواری او و ابو نواس و ابوالعناهیة با جاریه مهدی

در کتاب مستطرف مسطور است که خیزران جاریه مهدی خلیفه زنی شعر گوی و یا ادب و فرهنگ بود، یکی روز مهدی خواست دوائی بخورد خیزران جامی از یلور صافی با مشروبی که از بهر مهدی اختیار کرده بود بدست دختری بکر که جمالی بکمال و دیداری آفتاب تمثال و تنی چون سیم و عاج و خراج عالمیرا در ازای خال و خلخال بیاج داشت، بدو بفرستاد و این شعر بنوشت:

إذا خرج الامام من الدّواء *** و أعقب بالسلامة والشفاء

و أصلح حاله من بعد شرب *** بهذا الجام من هذا الصّلاء

فینعم للّتی قد أنقذته *** إلیه بزورة بعد العشاء

در این اشعار باز نمود که چون خلیفه روزگار این دوائی تلخ از دست این ساقی شیرین دهان بنوشید، و مزاج شریف را قرین سلامت و قوی راندیم قوت بساخت، و از نماز عشاء پرداخت از شربت وصال این دلارام کاهش شیرین و جانس تازه خواهد شد.

مهدی سخت مسرور شد و جاریه ماهر و در نظرش بسی نیکو افتاد، و بزیارت خیزران برفت، و دوروز با آن ماه دلفروز شب بروز آورد.

و هم در آن کتاب مرویست که داود بن روح مهلبی جاریه نیکو جمال زدوده موی ستوده روی برای مهدی تقدیم کرد، و در خدمت مهدی مقامی رفیع یافت، و مهدی دل بدو پرداخت و آن جاری با مهدی عهد نهاد که شبی با او بروز رساند و شبش را از وصال خود روشن، و کامش را از جام وصالش شیرین سازد، اتفاقاً آن خون که در عادت گلعداران لاله گون است مانع شد، مهدی در حال انتظار این شعر بدو نوشت:

لأهجرنّ حبیباً خان موعده *** وکان منه لصفو العیش تکدیر

میگوید از حییبی که بوعده وفا نمیکنند و عیش ما را مکدر میگرداند، باید دوری گزینم و رنج مهاجرت را بر خود بر نهم، چون این شعر آن خوب چهر رسید و رنجش خاطر مهدی را بدانست، این شعر را در جواب نوشت:

لا تهجرنّ حبیباخان موعده *** ولاتدّ من وعداً فیه تأخیر

کنایت از اینکه از محبوبه که بواسطه مانعی مخصوص از ایفای بوعده منصوص بازمانده، و مدتی قلیل بتأخیر افکنده دلتنگ و مهجور نباید بود، چه در اندک فرصتی رفع مانع میشود و تلافی مافات را بطور اتم و اجمع مینماید الصبر مفتاح الفرج.

و دیگر در کتاب مستطرف و اعلام الناس و غیر هما مرویست که اسماء دختر مهدی را جاریه بود که اور اکعب مینامیدند، و آن جاریه شانزده ساله و بقولی سیزده ساله و دارای حسن و جمالی نامدار و با پستانی برجسته چون کوی عاج در خم گیسوی تابدار و اندامی چون قطعه بلور، و دیداری چون صفحه نور بود، ابونواس او را بسی دوست میداشت او نیز دلش در هوای ابو نواس بوسوسه و و سواس بود.

یکی شب ابونواس با آن حورشب فروز بملاعبت در آمد، و مباشرت همی _ خواست، و آن ماهروی پذیرفتار نگشت، از اینروی در قلب ابونواس مهرش بیفزود و هر وقت ابونواس با وی در آویخت تا در آویزد، روی برتافت و او را ناکام گذاشت.

تا یکی شب ابو نواس آن ماه ملاححت اساس را در یکی از نواحی قصر خلافت بخلوت دریافت، و با او سخت در آویخت، ماهروی از هر راه بیچاره ماند و بگریست و گفت مرگ از اینحال خوشتر است، اگر بمیرم سر تسلیم پیش نیورم.

ابونواس با خود گفت این گریستن عادت ابکار و دوشیزگان استار است، پس دست از او باز داشت و مدتی گرد او نگشت تا چنان افتاد که یکی شب ابو نواس از قصر بیرون شد، و در آن تاریکی شب نظرش بر فروغ دیدار آن ماه رخسار افتاد که هست و بیهوش بیفتاده است.

صید را در دام و باره مرام را در لکام دید، بدو نزدیک و آزار از پایش

بیرون کشید، و با وی در سپوخت، و دید بکارتی در آن نگار نیست، سخت بترسید و گمان برد که خونی اور ادریافته است، از آن نیز خبری نیافت، پس از کنارش بر خاست و از کردار خود پشیمانی گرفت، و شروع بقراءت این ابیات نمود و گفت:

و ناهدة الثدیین من خدم القصر *** مرقفة الخدین لیلیة الشعر

کلفت بهاد مرأ علی حسن وجهها *** طویلا و ماحب الكواعی من امری

فمازلت بالأشعار حتی خدعتها *** روضتها و الشعر من خدع السحر

أطالبها شیئاً فقالت بعبرة *** أموت به داء ودمعتها تجری

فلما تعانقتنا توسّطت لجنّة *** غرقت بها یاقوم فی لبحج البحر ف

صحت أغثنی یا غلام فجاننی *** و قد زلفت رجلی ورحت الی الصدر (1)

ولولا صیاحی بالغلام و أنه *** تدارکنی بالحلّ رحّت الی القعر

ة لفل 2 ولاسرت طول الدهر إلا علی الظهر

فأقسمت عمری لا رکت سفینة *** ولا سرت طول الدهر إلا علی الظهر

حدیث از آنجاریه کند و گوید: دختری نار پستان که پستانش چون کوی عاج برجسته، و پریچهره که چهره اش چونخورشید درخشان و آئینه چین روشن و باصفا و مویش در سیاهی شب دیجور و تار گیسویش چون گیسوی خود با بدنی کلفام و دو چشمی چون بادام، و قصر خلافت را در شمار خدام است، روزگاری در از گرفتار دیدار و رفتار پر عشوه و ناز و قامت دلجوی و دو پستان چون کویش بودم، با اینکه هرگز مرا با جنس زن محبت و تعشقی نبود، کنایت از اینکه با پسران آفتاب جمال اتصال میجویم.

پس مدتی به نیروی شعر و شاعری که نشان سحر و ساحری است با او بمعاشقت و معاشرت پرداختم، و دلش را بدست آوردم، چونش رام کردم و زمام مرام بدست آوردم، از جنس بدیع و متاع نفیسیش بحس طلب در آمدم که مگر باوی در آمیزم واز وصالش کامیاب شوم، و نسفته درش را بسفتن گیرم، دو چشم نازنین را با اشک خونین بیار است و معذرت بخواست که اگر بمیرم خوشتر از اینکه متحمل این بار و عار گردم

ص: 227

1- زلق، از باب نصر و فرح: یعنی لغزید

و همی مرواریدتر بر چهره فروریخت .

بدین حال گذشت تا شبی که او را بپایه ناب سرمست و خراب بدیدم ، و چون آفتاب شب افروزش در کناری نور افشان نگران شدم از وصول علامات اقبال شمردم و بند از سراویلیش بگشودم و بدو نزدیک شدم ناگاه خود را در چاه عزازیل یافتم ، و چون بدخمه اش سپوختن گرفتم گفتم بنداز سیل گاه برگرفتم و باجه غرق شدن گرفتم.

غلام خود را باستغاثت و استعانت فریاد بر کشیدم گاهی در رسید که تاسینه در آن سفینه پر خطر رهسپر بودم ، و اگر نه لطف غلامم دستگیر شدی تا سر اندر شدم، و سر از معجر در آوردم ، از اینروی بجان خود سوگند خوردم که از آن پس با پیش این جماعت خویش نشوم ، و با پسران سیم عذار کوهسپار گردم ، و بلجه بلا غرقه نگردم.

معلوم بادسخت بعید مینماید که در آغاز دولت بنی عباس که هنوز رعایت احتشام اسلام و غیرت و عصیبت را فراموش نکرده بودند ، باخدمه قصر ایشان اینگونه معاملت شود ، و قصر سلطنت و قرارگاه خلافت را اینگونه رعایت نام و ناموس از دست بشود که چنان مینماید که آندختر محبوبه ابو نواس را در همان اوقات ولیالی که مست و بیخود بوده است ، شخصی دیگر در مکانی در یافته و مهر دوشیزگی او را بر گرفته است .

و اگر جز این نه بودی چه بودی که در کام دادن ابو نواس آنگونه گریه و التماس ظاهر ساختی ، و کسیکه بر بکارت خود مطمئن نباشد این هول و هراس و فزع و التماس از چیست .

هر که خواهد کویا و هر چه خواهد کوبکن *** کامدن با نامدن را فرق نبود در میان

مسعودی در مروج الذهب و نیز پاره مورخین دیگر نوشته اند که خیزران زوجه مهدی را جاریه بود که او را عتبه مینامیدند، و آنجا به را آن درخش روی

ص: 228

و درفش (1) دیدار و سیاهی موی و لطف گفتار بود که ماه و هور را در عتبه سرایش راه جلوس نبود، کوی زرخدانش بر کوی نورافشان خورشید طعنه میزد، و چاه زرخدانش منبع هور نور افشانرا نور بخشی مینمود.

ابوالعتاهیه که از شعرای نامدار آنروزگار و بلطف طبع و لطافت الفاظ و معانی ممتاز بود، در هوای اینماه خرگهی همیخواست قالب از روح تهی سازد، و چون بدوره نداشت و بوصالش دست نیافت، بهمین قناعت ورزید که دهانش را بنام او شیرین سازد لاجرم در اشعار خود بنام آن نگار تشبیب مینمود و اشعار شرا بنام او زینت می بخشید و نام او را چونماه و خورشید در همه جا سایر و دایر گردانید.

خیزران چون این حکایت را بدانست و عتبه از گفتار و کردار ابوالعتاهیه و نکوهش و شناعتی که از بردن نام او بدو ملحق شده است، بخاتون خود خیزران شکایت برد.

و در این اثنا مهدی با ندرون سرای بیامد، و عتبه را چونماه تابان در خدمت آن هور درخشان گریان بدید، سبب را پرسید خیزران از آن سوز و ساز راز برگشود و داستان ابو العتاهیه و تذکره نام عتبه را در اشعار خود معروض داشت، مهدی خشمناک از حر مسرای بیرون شد و باحضر ابو العتاهیه فرمانداد، پس برفتند و او را در خدمتش حاضر کردند، مهدی گفت توئی که اینشعر در حق عتبه گوئی:

الله بینی و بین مولانی *** ابدت لی الصدّ واللامات

خدای در میان من و خاتون حکم بفرماید که راه وصال را بر من مسدود و طریق ملامت را بر کشود، کدام وقت با تو بوصلت اندر آمد که اکنون از مهاجرت او شکایت کنی، گفت یا امیرالمؤمنین من آنم که این شعر گویم:

یاناق جیئی بنا ولا تهنی *** نفسک فیما ترین راحت

حتی تجيء بنا إلی ملک *** توجه الله بالمهابات

يقول للریج کلماعصفت *** هل لك یاریح فی مباراتی

ص: 229

1- درفش، فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد

علیه تاجان فوق مفرقه *** تاج جمال و تاج اخبات

و در این اشعار که از همان قطعه است مهدی را بمدایحی رفیع المقدار کرده است ، چون مهدی این ابیات را بشنید چندی سر بزیر افکند و با قضیبه که بدست اندر داشت بازمین ملاحظه کرد، آنگاه سر بر گرفت و با ابوالعتاهیه گفت توئی گوینده اینشعر:

ألا مالسیدتی مالها *** أدلت بأجمل أدلالها

و جاریه من جواری الملوک *** قد أسکن الحسن سر بالها

و در اینشعر از حسن و جمال و غنچ و دلال و مایه و پایه مافی السربال آن نونهال بوستان دلربائی اشارت کند، و بالصراحه باز نماید که مرتع این غزال در سرای خلافت و کاخ سلطنت است، و از آن پس پرسشی چند از ابوالعتاهیه بنمود و راه جواب بروی مسدود ساخت ، آنگاه بفرمود چنانکه کسیرا حدّ شرعی بزنند او را بتازیانه در سپردند و با آنحال مجلود بیرون آوردند ، عتبه را در آنحال بروی نظر افتاد ، ابو العتاهیه اینشعر را قرائت کرد:

بَخَّ یخّ یاعتب من مثلكم *** قد قتل المهدي فیکم قتیلا

خوشا و خنکا ای عتبه ترا باد که مهدی کسیرا که در راه عشق شما کشته شده بود بکشت ، چون عتبه اینشعر و آنحال را بشنید و بدید دل نازکش بدرد و هر دو چشمش را چنان اشک فرو گرفت که بر چهره گلگونش روان شد ، و مهدیرا در همانحال نزد خیزران بدید، مهدی گفت عتبه را چیست که میگرد گفتند ابو العتاهیه را در آنحال که از ضرب تازیانه بیحال بود بدید ، و ابو العتاهیه با او چنین و چنان گفت. مهدی بفرمود تا پنجاه هزار درهم برای ابوالعتاهیه حمل کردند ، ابو العتاهیه جمله آندراهم را بر کسانیکه بر پیشگاه توقف داشتند بخشید و متفرق گردانید.

این خبر را بخدمت مهدی مکشوف ساختند بدو پیام کرد که ترا چه بر آن

ص: 230

بداشت که من ترا بگرامتی مگرم داشتم و تو بقسمت پرداختی، گفت من کسی نیستم که بهای محبوب خود را ماکول دارم، مهدی پنجاه هزار در هم دیگر بدو بفروستاد و او را سوگند داد که پراکنده نسازد، ابو العتاهیه بگرفت و برفت .

مبّرّد گوید : ابو العتاهیه در روز نوروز مظروفی که عبارت از جامهٔ مشک آلود بود ، در ظرف چینی برای مهدی بهدیه فروستاد، و اینشعر را با غالیه در آن بنوشت:

نفسی بشيء من الدنيا معلقة *** الله والقائم المهدی یکفیها

إنی لأ یأس منهاثم یتمعنی ** فیها احتقارک للدنیا وما فیها

میگوید جان من در اینجهان گروکان قوت دل و نیروی روانیست که خداوند تعالی و مهدی خلیفه زمان میتوانند درمان ایندرد بیدر مانرا بکنند ، و من از ادراک ایندرمان مأیوس میشوم ، و میدانم که محال است که حاصل کنم این درمانرا لکن چون مینگرم که دنیا و آنچه در آنست در نظر بلند تو بسی حقیر است بطمع و طلب اندر میشوم .

مهدی چون این شعر را بشنید بآن اراده شد که عتبه را بدو گذارد ،عتبه چون قصد او را بدانست دلش بدرد آمد و گفت یا امیرالمؤمنین با آنحرمت و خدمت که مراست همیخواهی مرا با کسیکه بکوزه فروشی و شعر سرائی کار معیشت خویش را مرتب میگرداند بازگذاری.

مهدی چون اینسخن بشنید ابو العتاهیه را پیام فروستاد که دانسته باش ترا بعتبهٔ عتبه راهی ، و بآن ماه خرگاهی امید نگاهی نیست ، لکن فرمان دادیم تا بوزن این برنیه چینی بتوزر وسیم دهند ، عتبه خرسند بیرون شد و دیدا بوالعتهایه بمکتوب خلیفه نگرانست و همیگوید مهدی فرمان کرده است باین وزن و اندازه دینار سرخم دهند ، و آنان میگفتند در هم سفید فرموده است ، و در این مطلب سخن کردند عتبه گفت اگر تو عاشق عتبه بودی و عشق تو از روی حقیقت میبود مدتی برای تمیز دینار از در هم مشغول نمیشدی.

همانا ابو العتاهیه کوزه فروشی کردی ، و بر جمله مردمان بروزن کلام قادر تر بودی ، و الفاظی شیرین بکار بردی ، و او را آنقدرت بود که نشر را نظم ، و نظم را نثر ادا کردی ، روزی ابو نواس با جماعتی پیکجای فراهم شدند یکی از ایشان شربتیی آب بخواست و بیاشامید و گفت (عذب الماء وطابا).

بعد از آن با حاضران گفت نیمه دیگر این شعر را بگوئید ، هیچکس نتوانست چیزی بگوید که در سهولت و قرب مأخذ با آن مصراع نزدیک باشد ، تا گاهی که ابو العتاهیه بیامد ، و پرسید بچه کار اندرید ، پس ایشان آنحکایت بگذاشتند ابوالعتاهیه گفت (حبّذا الماء شراباً) .

و از جمله اشعار برگزیده ابو العتاهیه که در حق عتبه گفته اینشعر است :

بالله يا حلوة العينين زوريني *** قبل الممات و إلا فاستزيريني

هذان امران فاختاری أحبهما *** إليك أولاً فداعى الموت يدعوني

إن شئت موتاً فأت الدهر مالكة *** روحى وإن شئت أحياء فأحييني

يا عتب ما أنت إلا بدعة خلقت *** من غير طين وخلق الناس من طين

إني لأعجب من حبّ يقربني *** ممّن يباعدني عنه ويقصيني

لو كان ينصفنى ممّا كلفت به *** إذا رضيت و كان النصف يرضيني

با أهل ودى إلى قد أطفيت بكم *** في الحبّ جهدى ولكن لا تبالوني

الحمد لله قد كنا نظنّكم *** من أرحم الناس طراً بالمساكين

أما الكثير فلا أرجو منك ولو *** و أطمعني في قليل كان يكفيني

از مختار اشعار ابی العتاهیه در حق عتبه است ایضاً :

ألا ياعتب يا قمر الرّصافة *** و يا ذات الملاحه و النظافة

رزقت مؤدّتى و رزقت عطفى *** و لم ارزق فديتك منك رافة

وصرت من الهوى دنفاً سقيماً *** صريعاً كالصريع من السلافة

أظّل إذا رأيتك مستكيناً *** كأنك قد بعثت على آفة

محمّد بن یزید مبرّد گوید: که ربطه دختر ابو العباس سفاح بعبد الله بن مالک

خزاعی پیام کرد، تا بنده بخرد تاوی آزاد کند، و جاریه خود عتبه را که از نخست از رابطه بود، و بعد بخیزران اتصال یافت فرمان داد که حاضر آنکار باشد، عتمه در آنجا نشسته بود بناگاه ابو العتاهیه در جامه وزی اهل تنسک در آمد، و باعثه گفت:

خدای مرا فدای تو گرداند مردی سالخورده و ضعیف و شکسته حال و پیر و قادر بر خدمت نیستم، خدایت عزیز و گرامی بدارد اگر بصواب می بینی که مرا بخری و آزاد فرمائی چنان کن تا اجر و ثواب یابی.

عتبه روی با عبدالله کرد و گفت همانا هیئت‌تی جمیل و سخنی جلیل و ضعفی ظاهر و زبانی فصیح و مردی بلیغ مینگرم، او را بخر و آزاد کن، عبدالله گفت چنین کنم، اینوقت ابو العتاهیه را وقتی بدست آمد و گفت اصلحك الله آیا رخصت میدهی تا بشکرانه اینکار دستت را ببوسم، عتبه اجازت داد و ابو العتاهیه بر آندست لطیف بوسه بر نهاد و برفت.

عبدالله بن مالک از کردار او بخندید، و با عتبه گفت آیا این شیخ را بشناختی گفت شناختم گفت: اینمرد ابو العتاهیه است و باین هیئت و حیلت اندر شد، تا دست ترا بوسه بر نهاده باشد.

مسعودی میگوید اگر ابو العتاهیه را بیرون از این ابیات و اشعاریکه در صدق و وفا و اخوت و صفای خالص گفته است، شعری نبود برای تقدم او کافی بود:

إِنَّ أَخَاكَ الصَّدَقَ مِنْ كَانِ مَعَكَ *** وَ مَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ

و من إذا ريب الزمان صدّعتك *** شئت شمل نفسه كي يجمعك

میگوید کسیکه از روی صدق و صفا و حقیقت و وفا و محبت خالص و مودت بیریا با تو اظهار برادری و یکرنگی نماید، وقتی در دعوی خود صادق است که در همه حال و همه وقت از تو جدائی نگیرد، و اگر لازم افتد برخویشتن قبول ضرر کند

و کسی است که چون ریب منون و حوادث سنون و نوازل این گردنده گردون ، ودواهی روزگار غدار بر تودست و چنگال افکند و در هم اندازد و دچار سختی و شدت گرداند، از آسایش خویش چشم فروپوشد و راحت و بضاعت و جمعیت خود را متروک دارد ، تا کار ترا بسامان و پریشانی و پراکندگی ترا بآرامش و جمعیت مبدل گرداند.

مسعودی میگوید اینصفت در عصر ما معدوم است و وجودش مستحیل و حصولش متعذر است .

راقم حروف گوید: این مضمون اغلبش از کلمات ائمه هدی صلوات الله علیهم و بزرگان باستانست و آنها مراتب اخوت و صدق مودت را بفرود تر از اینمراتب هم قانع شده اند و موجود نیافته اند ، غریب اینست که مسعودی با چنان علم و احاطه بتواریخ و سیر و تجارب شخصیه میفرماید در عصر ما ممکن نمی شود ، مگر در کدام عصر موجود شده است که باید انحصار بیکی از اعصار داد .

معلوم میشود در زمان مسعودی بوئی از وفا و نشانی از صدق اخوت و صفا میرسیده است که باین طمع و امید بوده است، وگرنه اخوت باین منزلت هرگز در میان دو تن اگرچه برادر اعیانی یا دوست جانی هم بوده اند، دیده و شنیده نشده است .

حضرت ابی البشر علیه السلام از عدم صدق و وفای اهل جهان وظلمت معنوی صفحه کیهان نالیده است، و در زمان آنحضرت رشته اخوت ظاهری پاره گردید و اگر از روی دقت بسنجید این معنی و مقام جز در میان خاتم الانبیاء و امام الاصفیا علی مرتضی من حیث المجموع فراهم نشد ، و از آن پس در میان ائمه هدی صلوات که همه بریک بسیج و منوال و نسیج اتصال داشته اند ، و بعد از آن در میان جمعی مخصوص از شهدای کربلا سلام الله علیهم که بر حسب معرفت بشهادت رسیده اند، در میان دو تن حتی در اصحاب خاص رسولخدا و ائمه هدی باین درجه

اگر در میان اجواد عرب و غیر عرب هم دیگری را بر خود مقدم داشته اند، و از جان بگذشته اند چنانکه در این کتب گاهی به آن اشارت رفته است، برای این بوده است که از جان خود مأیوس بوده اند، و بجرعه آب اطمینان حیات نداشته اند، مگر حیات مهستی و جد هاش پیره زال و بقولی مادرش را نشنیده ایم.

بی بلا نازنین شمرد او را *** تا چون بالا دید در سپرد او را

یاد استان بوزینه و بچه اش را در حمام برای اینکه باز نمایند هیچ حیوانی خواه صامت یا ناطق هیچکس و هیچ چیز را بر جان عزیز خود ترجیح نداده و نمی دهد، فراموش شده است کدام نویسنده خواه بنظم خواه به نثر جز بشکایت ابناء زمان و فقدان شرایط اخوت و مروت و صدق و فتوت و وفا میگوید و چون طرح سخن می افکند، از عدم وفاق و ظهور نفاق نمی نالد، مگر جبلی غرجستانی نمیگوید:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا *** وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه *** شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیزا *** از دشمنان خصومت و وز دوستان ریا

مقدار آفتاب ندانند مردمان *** تا نور او نگردد از چشم ها جدا

چیزی که هست اینست که در کلیه امور روزگار شدت و ضعف، و پست و بلند و سخت و سستی موجود است، تا بخت و اقبال مردم هر عصری چه پیش آورد، دیکدان زرین عنصری چگوید، و ناله های جانگاه فردوسی چه حدیث نماید، و هر دو در يك عصر بوده اند و زحمت و اثر حکیم فردوسی معلوم است چه مقدار بر دیگر شعرای آن زمان فزونی دارد، اما ستاره هر يك حکمی نمود، و البته هر متاعی در یکزمانی رونقی دارد.

زمان سلطان محمود غزنوی و سلاطین بنی سامان قدر شعر و شاعری، بلکه اغلب علوم و فنون براغلب از منه افزون بوده است، و در عهد سلاطین دیالمه مقدار علماء و فقها و حکما را ترقی دیگر بوده است، و همچنین در هر دوره يك طبقه

از علما و علم را شأن و بهائی عظیم بوده است، در دولت بنی امیه و بنی عباس مراتب ادبیات و شعر و شاعری و بعضی علوم ریاضیه و کلام و حکمت را بهائی بزرگ بوده است پس از هیچیک شکایت نمیتوان کرد، بلکه این حکومت بر حسب تقاضای زمانه و ستاره است.

آن اما میتوان گفت اگر مسعودی در این روزگارها بودی هرگز از اشعار ابی العتاهیه که متضمن آنگونه معانی و مبانی است، تذکره نمیفرمودی، بلکه هیچوقت در خاطر نمیگذراندی.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که یکی روز مهدی برای شکار بیرون شد و از مردی شنید که باین شعر تغنی میکند:

يا من تفرّد بالجمال فماترى *** وعینی علی أحد سواه جمالا

أكثر في قولي عليك من الرقى *** با وضربت في شعري لك الأمثالا

فأبيت إلا جفوة وقطيعة *** و أبيت إلا نخوة و دلالا

الی آخرها، مهدی گفت: این مغنی را حاضر کنید، چون حاضر شد پرسید این شعر از کیست؟ گفت از اسماعیل بن قاسم ابی العتاهیه میباشد که در حق عتبه جاریه مهدی گفته است، مهدی گفت دروغ گفتی اگر جاریه من بود بدو می بخشیدم یزید معنی گوید ابو العتاهیه از من خواستار شد تا در خدمت مهدی در کار عتبه سخنی کنم، بلکه او را با ابوالعتاهیه گذارد، گفتم مرا آنقدرت نیست که در چنین امری سخنی بجسارت بگذارم، لکن شعری بگوی تا برای مهدی بسرایم.

ابو العتاهیه اشعار مسطوره: (نفسی بشيء من الدنيا معلقة) را بنظم در آورد، و من به آن وزن سرودی مخصوص ترتیب دادم، و برای مهدی تغنی کردم گفت این شعر از کیست، داستان ابو العتاهیه را بعرض رسانیدم، مهدی فرمود در کار او نظری خواهم افکند، این حکایت را با ابو العتاهیه در میان نهادم و از آن پس چون چندی برگذشت نزد من آمد و گفت آیا خبری معلوم شد گفتم نشد گفت این شعر را برای مهدی بسرای:

لیت شعری ما عندکم لیت شعری *** إنّما آخر الجواب الأمر

ما جواب اولی ، بکلّ جمیل *** من جواب یردّ من بعد شهر

یزید میگوید: این شعر را برای مهدی بسرودم گفت: عتبه را نزد من بیاورید، چون حضور یافت مهدی گفت ابو العتاهیه در کار تو با من سخن کرده است و برای او و تو آنچه در خدمت من محبوب شمارید موجود است ، عتبه گفت مولایم امیرالمؤمنین میدانند که خانون مرا آن حق بر گردن من استوار است که این خبر در خدمتش معروض دارم ، مهدی گفت چنین کن .

و من این خبر را با ابو العتاهیه در میان نهادم ، و روزگاری بر این گذشت ، ابو العتاهیه را خبری نرسید از من خواهشمند شد که دیگر باره در خدمت مهدی مذاکره نمایم ، گفتم تو خود راه و ترتیب اینکار را بدانستی ، هم اکنون نیز شعری در این تقاضا بسرای تا من در خدمت مهدی سرودن گیرم ، ابو العتاهیه این شعر بگفت :

أشربت قلبی من رجاءك ماله *** عنق إلیك یخبّ بی ورسیم (1)

وأملت نحو سماء صوبك ناظری *** أرعی مخائل برقها وأشیم

ولربّما استیأست ثمّ أقول لا *** إنّ الذی ضمن التّجّاح کریم

و خلاصه اینکه میگوید : مدت‌ها چشم امید به آستان خلافت نشان بدو ختیم تا مگر محبوبم در کنار و روزگارم شاد خوار گردد و خبری نشد ، و بسیار وقت افتاد که مأیوس شدم ، و دیگر باره گفتم مأیوس نشاید بود ، چه آنکس که ضامن نجات و فلاح من گردیده است کریم است ، و کریم چون وعده نماید وفا کند .

این ابیات را برای مهدی بسرودم فرمود عتبه را بیاورید ، چون حاضر شد گفت چکردی؟ گفت این خبر را بخاتون خود عرض کردم اظهار امتناع و کراهت فرمود ، امیرالمؤمنین بهره چه اراده دارد چنان کند ، مهدی گفت : من کاربرا که

ص: 237

1- عنق الیک ، یعنی مایلند و چشم دارنده اند بسوی تو ، خب ، فریب دادن و حيله و رسیم ، نشان و علامت که بعد از رفتن باقی ماند

موجب کراحت او باشد نمیکنم، این داستان را با ابوالعتاهیه مکشوف داشتم، چون از این جمله خبر یافت این شعر را بگفت :

قَطَّعت منك حبال الأمال *** وأرحت من حلّ و من ترحال

ما كان أشام إذ رجاؤك قادنِي *** وبنات وعدك يعلجنّ (يعتلجن) بيالي

بالجمله میگوید: مهدی خلیفه چنانکه مذکور نمودیم، ابو العتاهیه را یکصد تازیانه بزد تاچرا اینشعر را انشاد کرده است:

ألا إنّ ظبيّاً للخليفة صادني *** ومالي على ظبي الخليفة من عدوي

میگوید: یکی از آهو چشمان سرای خلافت مرا صید کرده است، و مرا التعال باهوی خلیفه دسترس نیست، مهدی سخت بر آشفت و گفت تا چند متعرض حرم من میشود و زنان مرا بیازی میگیرد، پس او را بزد و بکوفه نفی فرمود، ابودهمان اینشعر را در باب ضرب ابی العتاهیه گوید :

لولا الذي أحدث الخليفة للعشاق *** من ضربهم إذا عشقوا

لبحث باسم الذي أحبّ و لكنّي امرؤ قدثناني الفرق (1)

میگوید اگر نه این احداث مهدی در ضرب عشاق بودی که چون اظهار عشق کردند مضروب شدند، نام معشوقه خود را آشکار میکردم، و ابو العتاهیه در آن ایام که در کوفه جایداشت و اخراج بلد شده بود، عتبه و عشق او را یاد میکرد، لکن نامش را بکنایت مذکور میداشت، از آنجمله اینشعر است :

قل لمن لمست اسمي بأبي انت وامِي *** بأبي أنت لقد أصبحت من أكبر همّي

ولقد قلت لأهلي إذ أذاب الحبّ لحمي *** وأرادوا لي طبيياً فآكتفوا منّي بعلمي

من يكن يجهل سقمي فإنّ الحب سقمي *** إنّ روعي ببغداد وفي الكوفة جسمي

و او را در این باب اشعار و ابیات بس لطیف و رقیق است، و چون عتبه بغداد آمد، ابو العتاهیه نیز با او پیامد، و چندان به تلافی کار کرد ناگاهی که بخدمت رشید در همان ایام خلافت پدرش مهدی پیوست، و در خدمت رشید دارای قدر و تمکن گشت،

ص: 238

و خبر او بمهدی رسید، مهدی او را احضار کرده فرموده «ای بالس انت مقتل» (1) آنگاه از حال او پرسید، ابو العتاهیه اینقصیده خود را که در آنجمله اینشعر گوید بخواند :

أنت المقابل والمدابر *** فی المناسب والعديد

بین العمومة والخولة *** والأبوة والجُود

فاذا انتميت إلى أیك *** فانت فی المجد المشيد

وإذا انتمی خال فما *** خال باكرم من یزید

از یزید مقصودش یزید بن منصور است، چه از این پیش مسطور نمودیم مادر مهدی امّ موسی دختر منصور حمیری است، و نیز پاره اشعار دیگر در مدح مهدی انشاء کرده بدو عرض داد تا باین ابیات رسید :

أنته الخلافة المنقادة *** إليه تجرّر أذیالها

فلم تك تصلح إلاّ له *** ولم یك یصلح إلاّ لها

ولو رامها أحد غیره *** لزلزلت الارض زلزالها

ولو لم تطعه بنات الملوك *** لما قبّل الله أعمالها

چون مهدی این اشعار آبدار فصاحت شعار را بشنید گفت اگر خواهی ترا بضربی بی دردناک مضروب ومؤدب داریم، تاچرا بر آنچه از آن نهی فرمودیم اقدام کردی ، و سی هزار درهم بجایزه مدیحه که در حق ما معروض داشتی بتو بخشیم، واگر خواهی فقط از تو درگذریم یعنی نه مضروب و نه بصله و جایزه محظوظ گردی.

ابو العتاهیه گفت : بلکه امیر المؤمنین عفو کریم و معروف جمیل خود را در حق من مضاف بدارد، چه دو مکرمت از یک مکرمت بیشتر و برتر است ، وامیر المؤمنین باتمام نعمت و اکمال معروف از همه کس سزاوارتر است.

مهدی فرمود تاسی هزار در هم با ابو العتاهیه عطا کردند، و نیز از جریرت

ص: 239

1- مقتل از قلوب : رام و نرم شده ایست که کشته است اور اعشق ، بلس کسی استکه نیکوئی نزد او نیست ، و سرگشتگی و بدی نزد او هست، و نومید است از آنچه در دل او هست

او و ضرب و تأدیب او در گذشت.

در زهر الأداب مسطور است که مهدی خلیفه عیسی بن داب را جاریه وعده نهاد و از آن پس بوعده وفا کرد، و آنجاریه را بدو ببخشید ، عبدالله بن مصعب زییری که حاضر خدمت و ناظر نعمت بود این شعر مضرّس اسدی را در حسن طلب برخواند:

فلا تیأس من صالح أن تناله *** وإن كان قدماً بین أید تباده

کنایت از اینکه من نیز از ادراک چنین مطلوبی مأیوس نیستم، مهدی بخندید و گفت فلانه جاریه مرا بعبدالله بسپارید ، عبد الله بن مصعب بشکرانه این عنایت این شعر را قراءت کرد:

أنجز خیر النَّاس قبل وعده *** التي أراح من مطل و طول كده

بهترین مردمان از این پیش که وعده نهاده باشد بعطیت مسابقت گرفت وزحمت ممانعت و مشقت سؤال را نداد ، ابن داب چون اینشعر بشنید گفت چیزی بدیع نگفتی از چه روی این شعر نخواندی:

حلاوة الفضل بوعده ینجز *** لاخیر فی العرف کنهب ینهز

مهدی گفت : الوعد أحسن ما یكون إذا تقدّمه ضمان ، لذیذترین مواعید اینست که متضمن ضمانتی باشد.

بیان بعضی کلمات و خطب و اشعار و روایاتی که در کتب تواریخ و خبر، بمهدی عباسی منسوب است

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که سند با صمعی رسد گفت بر فراز منبر بصره از مهدی شنیدم گفت : «إِنَّ الله أمرکم بامر بدأ فیه بنفسه وثنی بملائکته» خداوند تعالی امر فرمود شما را بچیزی که از نخست بذات اقدس خودش بدایت گرفت و فرشتگانرا دوم گردانید.

و آن اینست که فرمود «إِنَّ الله وملائکته یصلّون علی النّبی یا أيّها الذین آمنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما» خداوند از نخست و بعد از آن ملائکه او بر پیغمبر

صلی الله علیه و آله صلوات میفرستند، ایکسانیکه ایمان آورده اید بروی صلوات و سلام بفرستید سلام فرستادنی ، خدایتعالی رسول الله را از میان رسل باین امر برگزید گاهی که شما را نیز از میان دیگر امتها باینکار اختصاص داد.

سیوطی میگوید اول کسیکه اینکلام را بر زبان بگذرانند مهدی بود، و خطبه خود را باین مقدمه مزین داشت، و از آن پس دیگر خطیبان تا امروز بآن سنت رفتار مینمایند .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که مهدی عباسی این خطبه را قرائت کرد :

«الحمد لله الذي ارتضى لنفسه ورضى به من خلقه، أحمده على آلائه ، وامجّده لبلائه ، وأستعينه واو من به واتوكل عليه توكل راض بقضائه ، و صابر لبلائه ، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأنّ محمّداً عبده المصطفى ، و نبيّه المجتبي ، ورسوله على خلقه ، وامينه على وحيه، أرسله بعد انقطاع الرّجا ، وطموس العلم ، واقتراب من السّاعة ، إلى امة جاهليّة مختلفة اميّة ، أهل عداوة و تضاعن ، وفرقة و تباین ، قد ، استهوتهم شياطينهم ، و غلب عليهم قرناؤهم ، فاستشعروا الرّدى ، و سلکوا العمى ، يبشّر من أطاعه بالجدّة و كريمة ثوابها ، و ينذر بالنّار من عصاه و أليم عقابها ، ليهلك من هلك عن بينة ، و يحيى من حيّ عن بينة ، وإن الله لسميع عليم .

اوصيكم عباد الله بتقوى الله ، فإنّ الاقتصار عليها سلامة ، و التّرك لها ندامة ، و أحثّكم على إجلال عظمته و توقير كبريائه و قدرته و الانتهاء إلى ما يقرب من رحمته ، و ينجى من سخطه ، و ينال به مالمديه من كريم التّواب ، و جزيل المآب .

فاجتنبوا ما خوّفكم الله من شديد العقاب و اليم العذاب و وعيد الحساب ، يوم توقفون بين يدي الجبّار ، و تعرضون فيه على النار .

يوم يأت لا تكلم نفس الاّ باذنه فمنهم شقيّ و سعيد ، يوم يقرّ المرء من اخيه و امّه و ابيه و صاحبتة و بنيه لكلّ امرء منهم يومئذ شأن يغنيه ، و اتّقوا يوماً لا تجزى نفس عن نفس شيئاً و لا يقبل منها عدل و لا تنفعها شفاعة و لا هم ينصرون ، يوم لا يجزى عن ولده و لا مولود هوجاز عن والده شيئاً إنّ وعد الله حقّ فلا تغرنكم الحيوة

الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور .

فإنّ الدنيا دار غرور و بلاء و شرور و اضمحلال و زوال و تقلّب و انتقال، قد أفنان قبلكم. و هي عائدة عليكم و على من بعدكم ، من ركن اليها صرته، وثق بها خاتته، و من أملها كذبتة ، من رجاها خذلتها، عزّها ذلّ و غناها فقر، والسّعيد من تركها ، والشّفيّ فيها من اثرها ، و المغبون فيها من باع حظّه من دار آخرته بها.

فالله الله عباد الله و التّوبة مقبولة و الرّحمة مبسوطة و بادروا بالأعمال الرّكية في هذه الأيام الخالية قبل أن يؤخذ بالكظم، و تندموا، فلا تنالون التّدم في حسرة و تأسّف و كابة و تلهّف ، يوم ليس كالأيام ، و موقف ضنك المقام.

إنّ أحسن الحديث و أبلغ الموعظة كتاب الله ، يقول الله تبارك و تعالی « و اذا قرىء القرآن فاستمعوا له و أنصتوا لعلّكم ترحمون » اعوذ بالله العظيم من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم الهيكم التّكاثر حتى زرتم المقابر الى آخر السّورة اوصيكم عباد الله بما أوصاكم الله به و أنّها كم عمّانها كم الله عنه و أرضى لكم طاعة الله و أستغفر الله لي و لكم».

سپاس خداوندی را که در آفرینش آفریدگان و نمایش مصنوعات و مبدعات و آوردن از عدم بوجود و اختصاص مخلوقات را عموماً بظهور رحمت و وجود ذات مقدس خود را محمود و معبود ساخت، و از مخلوق خود سپاس و حمدی که بر نعمتهای ارگذارند خوشنود شد ، یعنی اینجمله از اوست آفرینش از او آفریدگان از او، نعمت از او، حمد و ثنا از او ، استعداد و قدرت أداء حمد و سپاس بر آلاء او از او .

و معذلك از حمدیکه بندگان و آفریدگان گذارند خوشنود شود ، و از کمال فضل وجود همان حمد را مایه فزایش نعمت گرداند، لاجرم او را بر نعمتهای ظاهری و باطنی او حمد گذاریم، و بر آنچه محض حکمت و عنایت و تکمیل ما را بیازموده و دچار بلیات ساخته تمجید کنیم، از او یاری طلبیم بدو ایمان بیاوریم، بروی توکل جوئیم ، توکل آنکس که بر قضای اوراضی و بربادی او صابر است.

گواهی میدهم بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی و پیغمبر مجتبی و فرستاده او بسوی آفریدگان، و امین او بروجی او گاهی که رشته امیدها از سعادت‌ها و انوار ساطعه هدایتها و دلالت‌ها قطع، و آثار علم مطموس، و بساعت موعود نزدیک شدند.

این پیغمبر بر گزیده را بسوی امتی که بجهل و نادانی و ظلمت غفلت و عدم بصیرت و عدم ترقی و تکمیل دچار، و بعداوت و کینه وری و بخل و تفرقه و تباین که عادات و روش سباع و بهایم است گرفتار و در بوادی غوایت و ضلالت رهسپار بودند.

شیاطین و اشباه شیطان صفت ایشان برایشان مستولی، و در بیداری عمی سال و در پهنه تباهی هالک بودند، رسول ساخت تا بهدایت ایشان و رستگاری و سعادت‌مندی دنیا و آخرت آنها قیام ورزید، مطیعانرا بهشت جاوید و نواب لایزال بشارت داد، و گناهکارانرا بنار جحیم و عذاب الیم بیمناک فرمود، و حجّت را تمام ساخت تا هیچکس بدون جهت و علت مستوجب زندگی جاوید و هلاک سرمدی نشود.

ای بندگان خدای شما را به تقوی و پرهیز کاری از حضرت باری پند میدهم، همانا اقتضای بر تقوی موجب سلامت، و ترکش اسباب ندامت است، و شما را تحریض میکنم بر اینکه عظمت حضرت احدیت را بزرگ شمارید، و کبریا و قدرتش را توقیر کنید.

و بآنچه برحمت او پیوسته میشود دست بیازید، و آنچه را که وسیله رستگاری از خشم و سخط اوست از دست مگذارید، و ثواب کریم و مآب جزیش را دریابید، و از عقاب شدید و عذاب الیم و وعید حساب آنروز که در پیشگاه خداوند جبار ایستاده شوید و شما را بر آتش جهنم عرضه دهند و خدای از اینجمله شما را تخویف داده و پیغمبرش خبر داده است، اجتناب گیرید.

همانا آنروزی است که هیچکس را قدرت و استطاعت نیست که جز بدستوری خداوند غفور سخن کند و لب از لب برگشاید، و بمطلبی و مقصودی راز سپارد، و این مردمان بعضی بسعادت ابدی برخوردار، و گروهی بشقاوت سرمدی دچارند.

روزی است که هیچ نفسی را پاداش نفس دیگر نیست، یعنی هر کس بسزاء و جزاء روزگار دشوار خود دچار است و کار بعدل میرود و حق هر کس بخودش عاید

میشود، روزی است که از شدت هول و گرفتاری آن روز برادر از برادر فرار میکند تا مبادا با بلیت او شریک شود، و از مادر و پدر میگریزند و بکار ایشان بر نمی آیند، و مرد از زن و فرزندش دوری میکند تا مبادا بگرفتاری ایشان دچار بشود، هیچکس بیاد هیچکس نیست، و سزای هر کس بخود او میرسد، و از هیچ چیز عدل و عدول پذیرفته نمیگردد.

هر کس را شأنی و حالی و گرفتاری و اضطراب و انقلابیست که از بهرش کافیتست و نمیگذارد بکار دیگر و شخص دیگر پردازد، پدر را در عوض پسر، و پسر را در ازای پدر نمیپذیرند، و جزای او را با آن یک نمیگذارند، آنچه خدای وعده داده و از حال و آثار آنسرای و در کات و درجات آن خبر داده بحق و راستی است، پس نبایست بزنگانی اینجهان فانی مغرور شوید، و در حضرت خداوند غیور غرور ورزید.

همانا دنیاسرای غرور و بلا و شرور و اضمحلال و زوال و تقلب و انقلابست، چه بسیار مردمانی را که پیش از شما بودند دستخوش فنا و پایکوب قوارع تباهی و زوال گردانید، و اینحال شما را و آنرا که پس از شما بجهان اندر آیند و بعرضه وجود نمود گیرند در خواهد سپرد، هر کس باینجهان ناپایدار سکون و میلان گرفت از سیلان دواهی و دوران ادوار نامتناهی بچاه سار تباهی در افتد، و هر کس با ینسراچه بی دوام و حطام بی قوامش و ثوق گرفت، و اطمینان یافت البته باوی خیانت کند، و بر خلاف آنچه امیدوار بود ظاهر سازد، و هر کس رشته آز و آرزو را باینجهان ناساز پیوسته دارد، و او را بصدق رویت شمارد، باوی بدروغ رود و کذبش را بروی آشکارا بدارد، و هر کس باینسرای نابساز امیدوار گردد و انباز شود او را مخذول و تنها گذارد.

عزت اینجهان عین ذلت، و توانگری و بضاعتش عین فقر و فاقست است، خوش و سعید کسی است که تارك اینجهان باشد، و شقی و بدبخت آنکس باشد که این دنیا را برای خود برگزیند، و مغبون و زیانکارترین مردمان کسی است که

این سرای ایرمانرا اختیار کند، و بهره‌ اخروی خود را بنصیبه بیدوام دنیا بفروشد، و در هوای اینجهان جهنده از سرای اخروی چشم بپوشد.

پس ای بندگان خدای، دیده دور بین برگشائید، و خدای ادر همه حال در نظر بیاورید، و توبت و انابت را زمان پذیرفتن باقی است، و رحمت خدای رحیم مبسوط است، غنیمت شمارید، و از دست مگذارید، و بأعمال زکیّه و افعال مرضیه در این ایام خالیه مبادرت کنید از آن پیش که بعداب و عقوبت مبتلا شوید، و چند که توانید به نیروی علم و بردباری خود را رستگار کنید، وگرنه پشیمانی گیرید، و در آن روز که جز حسرت و تأسف و اندوه و تلّهف در کار نیست، از ندامت سودمند نشوید همانا آنروز چون دیگر ایام نیست، و موقفی بس سخت و مقام بس تنگ و دشوار است.

همانا بهترین احادیث و بالغ ترین مواعظ کتاب خدایتعالی است، خدای تبارک و تعالی میفرماید: چون قرآن را قرائت کنند گوش هوش برگشائید و یکباره بدو بپردازید، و از دیگر چیزها لب فرو بندید و دل بدو سپارید شاید از رحمت پروردگار برخوردار شوید، پناه میبرم بخداوند عظیم از شر شیطان رجیم بنام خداوند بخشانیده مهربان، همانا تکاثر ببازی گرفته است شما را بآن تفاخر گیرید تا هنگامیکه در مقابر جای گیرید آنوقت هر چه را که باید بازدانید و در آنچه بگمان بودید معین کنید، الی آخر السورة.

ای بندگان خدای وصیت میکنم شما را آنچه خدای پند داده است شمارا بآن و نهی میکنم شما را از آنچه نهی کرده است شما را خدایتعالی از آن، و خشنود میشوم از شما بطاعت نمودن شما خدای را، و از خدای برای خود و شما طلب آمرزش مینمایم.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی جماعتی از یکی از عمّال مهدی در خدمتش شکایت مکتوب کردند، مهدی در جواب نوشت « لو کان عیسی عاملکم قدناه الی الحق کما یقاد الجمل المخشوش» اگر پسر عیسی بن مهدی عامل شما باشد و بخواهد بیرون از حق و عدل کار کند و کام زند و کام گیرد، او را بهر نحو که

خواهی باش براه حق میکشانیم چنانکه شتری که مهار کرده اند بدست هر کودکی و شخص ضعیف بهر طرف که خواهند میکشانند.

وقتی فرمانفرمای ملکت ارمنیه بخدمت مهدی شکایت نوشت در جواب او نگاشت: « خذ العفو والممر بالعرف وأعرض عن الجاهلین» این آیت شریفه جامع مراتب اخلاق و حکم و آدابست، میفرماید بعفو و اغماض با مردمان کار کن، و بخوبی و احسان و معروف امر فرمای، و از اعمال جهالت آمیز جاهلان روی برتاب، همانا هر کس بخصوص اُمرا و فرمانگذاران جهان باین اوصاف متّصف باشند، خیر و سعادت دنیا و آخرت را دریابند.

و نیز هنگامی از والی خراسان اظهار مطلبی بدو کردند، مهدی بدو نوشت: «أنا ساهر وأنت نائم»، من در هر امر و هر کار بصیر و بیدارم و تو غافل و بخواب غفلت اندری.

و هم وقتی در خدمتش بعرض رسانیدند که قومی بقحط و غلا مبتلا شده اند نوشت: « فدرلهم قوت سنة القحط والسنة التي تليها» رزق و روزی آن سال قحط یافته و سال بعد از آنسال را برای ایشان مقرر و مشخص کنند، و اینرا از آن که میدانست سال دیگر نیز از خستگی و زحمت بلیت قحط فارغ نشده اند و بیاید رعایت ایشان را بنمود تا آسوده شوند، و بکار کسب و زراعت اشتغال ورزند، و دولت بتواند از ایشان بمال و منال و خراج مستفید شود.

و نیز بشاعری که او را مدح کرده و گمان می‌رود که مروان بن ابی حفصه شاعر معروف باشد نوشت: «أسرفت في مدحك فقصرنا في حباثك» « چون در مدح ما افزون از اندازه ما سخن کردی و اسراف و رزیدی لاجرم در جایزه وصله شعر تو قصور ورزیدیم تا از این پس در مدح و تمجید بیرون از اندازه نتازی .

او در حق مردیکه دچار وام و طلبکار بود، نوشت: «خذ من بيت مال المسلمين ما تقضى به دينك وتقرّ به عينك» از گنج خانه مسلمانان آن مقدار برگیر که دین

خود را ادا و عین خود را روشن بداری .

و نیز وقتی مردی از حاجت خود بدو شکایت نوشته بود ، نوشت « أتاك الغوث ، فریاد بتورسید ، یعنی مال و وجهی که چاره دردت را نماید از بهرت فرستادم .

و نیز مردیکه از جمله خواص و بطانه او بود و همیخواست خدمتش را در یابد نوشت « لیت اسراعنا إليك یقوم بابطائك عتاء» کنایت از اینکه بملاقات تو بسی شوقمند هستم.

و در جواب مردمی که از عامل خودشان بخدمت او شکایت برده بود و مستدعی گردیده بودند که آنعامل را بدرگاه خود احضار فرماید ، نوشت «قدأ نصف القارة من رامها» معلوم باد قاره باقاف وراء مهمله نام قبیله ایست و مردم این قبیله از عضل و دیش پسران هون بن خزیمه باشند، و اینجماعترا بسبب اجتماع و الصاق قاره نامیدند یکتن از ایشان میگوید :

دعونا قارة لا تنفرونا *** فیجفل مثل إجمال الظلیم (1)

و اینطایفه در کار تیراندازی و کمانداری نامدار بودند ، در خبر است که یکتن قاری با مردی دچار شد قاری گفت: از سه کار بکیرا اختیار کن: اگر خواهی با تو بمصارعت و کشتی اندر شوم، و اگر خواهی با تو بمسابقت و دویدن پردازم، و اگر خواهی با تو بمرامات و تیراندازی پردازم . آنمرد مرامات را اختیار کرد، قاری گفت همانا بامن بانصاف رفتی، و هم در اینوقت اینشعر را بخواند و باین حکایت اشارت نمود :

قد أنصف القارة من رامها *** انا اذاً مافئة تلقاها

نرد اولیها الی آخریها

و تیری بدو برگشاد چنانکه از قلبش بگذرانید ، میدانی در مجمع الامثال

ص: 247

1- جفل : بمعنی پوست کندن و بمعنی پراکنده کردن و باد سخت و تند ، وظلیم ، خاک زمینی است که کنده میشود در غیر جای کندن

گوید چون شداخ بر این اندیشه رفت که این جماعت را در بنی کنانه متفرق سازد شاعر ایشان گفت :

دعونا قارة لا تنفرونا *** فنجفل مثل اجفال الظلم

کنایت از اینکه بگذارید تابحال اجتماع والتفاف خود باقی بمانیم ، از این روی ایشانرا قاری گفتند، ابو عبیده گوید اصل قاره مکه است و اصلش قور است ، این واقد گوید اینکه گفته اند (قد أنصف القارة من رامها) در حدیث حربی است که در میان قریش و بکر بن عبد مناف کنانه روی داد، و قاره با قریش بودند و ایشان در کمانداری و تیراندازی قدرتی بکمال داشتند ، چون النقای فریقین شد آنجماعت برابر نیز با ایشان بمرامات آمدند ، و دست به تیر اندازی بر آوردند ، لاجرم بعضی گفتند همانا این جماعت بانصاف کار کردند که با اینگروه که فنّ ایشان تیراندازی است تیر افکنی را پیش گرفتند .

بالجمله مهدی از اظهار این مثل خواست بگوید با نصاب رفتید که از من خواستار شدید که این عامل جابر را بدرگاه خود حاضر کنم .

و نیز وقتی در باب مردیکه خونی ریخته و محبوس شده و داستانش را بخدمت مهدی بعرض رسانیده بودند ، نوشت «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الألباب» (1) کنایت از اینکه همانطور که خدای امر فرموده و حکمتش را باز نموده است او را قصاص کنید ، چه در امثال این امر زندگانی شما اندر است ، چه چون بدانند در مکافات خونریزی خون خود ریختن است پرهیز بکنند؛ و چون پرهیز کردند نه کسی دیگر را میکشد و نه خودش بقصاص آن کردار بکشتن میرود، از امثال این امر موجب حیات و زندگی است .

و نیز وقتی والی خراسان از غلاء اسعار و گرانی غلات و حبوبات بمهدی مکتوب کرد، در جواب نوشت «خذهم بالعدل فی المکیال والمیزان» بامردمان بترازو و پیمانہ کار بعدل بسپار، یعنی چون در این امر بظلم و عنایت نرفتند

ص: 248

خداوند برایشان رحم کند و گرانی بارزانی مبدل فرماید ، و چون توانگر با فقیر مساوات جوید برکت و رحمت از سماوات خیزد.

و نیز گاهی که یوسف رومی بر خراسان فیروزی یافت، مهدی بدو نگاشت «لك أمانی و مؤكّد ایمانی» ترا امان می دهم و در آنچه با تو گویم و وعهد نمایم بسوگند سخت و ایمان مؤكّد مغلّظ دارم، این کلام را گاهی گفته باشد که خود بر خراسان ظفر یافته است.

محمد بن شاکر کتبی در کتاب فوات الوفيات نوشته است که اینشعر از انشای خاطر مهدی عباسی است، و طبری در تاریخ کبیر خود نوشته است که این ابیات را در حق حسنه جاریه خود گفته است:

أری ماء و بی عطش شدید *** ولکن لا سبیل إلی الورد

أما یکفیک أنّک تملکینی *** و أنّ الناس کلّهم عبیدی

وأنّک لو قطعتم یدی ورجلی *** لقلت من الرّضا أحسنّت زیدی

آبی زلال و دلارامی با غنج و دلال میبینم و سخت تشنه آب وصالم ، اما هزاران دریغ که راهی بآنماه ندارم .

ای سیمتن سیاه گیسو *** کز فکر سرم سپید کردی

آیا برای تو همین کافی نیست که تو مالک من شدی با اینکه تمام مردمان مملوک و بنده مطیع من هستند و کار عشق من و فرمانروائی تو در وجود من بآنمقام رسیده است که اگر دست و پای مرا قطع کنی با کمال رضا و وفا گویم آفرین بر تو بر جفای خود بیفزای.

و دیگر وقتی مهدی در بوستانی دلارا بتفرج برفته بود ، پس این شعر را بجاریه خودش خیزران نوشت:

نحن فی أفضل السّرور ولکن *** لیس الّا بکم یتّم السّرور

عیب ما نحن فیهِ یا أهل ودّی *** أنکم غبتم و نحنُ حُضور

فاغذوا المسير بل ان قدرتم *** أن تطير و امع النسيم فطير و (1)

اگر چند در بوستانی دلارا و محفلی دلپذیر سرور و خرمیاندیریم لکن (هرجا که توئی تفرج آنجا است).

بیتو گل بو نمیتوان کردن *** بچمن رو نمیتوان کردن

جز بحضور شما ، سرور و نشاط را انبساطی نباشد، وباغیت شما حضور مارا جبوری (2) نرسد پس بشتابید و ما را دریابید بلکه اگر توانید با کمال صفوت و صفا مانند نسیم صبا بدینسوی شتابان گردید ، وعیش و عشرت مارا مهیا و مهتا گردانید .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که وقتی یکی از جواری مهدی که روئی چون ماه ده چهاری و بوئی چون گلرخان فرخاری ، و چشمی چون آهوان تтары داشت ، خوشبوی و خوشرنگ که نشان از سیب ذقن و خبر از بوی بدنش میداد، بمهدی فرستاد و نوشت:

هدیة منی الی المهدی *** تقاحة تقطف من خدی

محمرّة مصفرّة طیبّت *** کأنّها من جنّة الخلد

این سیب آذرگونرا که از بوستان چهره لاله گون خودم چیده شده بحضرت مهدی بهدیه فرستادم ، چون خدّم سرخ و چون چهره هجرت زده ام زرد است، و چون ورد دیدارم خوشبوی است گوئی از میوه های بهشت برین و سیبهای باغستان فردوس جاوید است ، چونمهدی را نظر بر آنسیب و آنرنگ و بوی که از بوی رنک حبیب خبر میداد و آنشعر دلربای قوّت باه افزای بیفتاد ، در جواب اینشعر را برنگاشت :

تقّاحة من عند تقّاحة *** جاءت فماذا صنعت بالفؤاد

والله ما أدري أبصرتها *** يقظان أم أبصرتها في الرقاد

ص: 250

1- غذا از باب نصر یعنی روان شد و شتاب کرد

2- جبور: وزن سرور بمعنی شادی و سرور است

(آنچه می بینم به بیدار پست یارب یا بخواب)

یکی سیبی زمحبوبی گلندام *** چنان گوی زنخدانش بیدم

یجان و دل بمن آن کردز انجان *** که انگشتان بدنان می مزیدم

چنان حالم دگرسان شد از آنسیب *** که با اینکه بچشم خود بیدم

ندانستم به بیداریست اینحال *** و یا در خواب آندیدم که دیدم

در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که صولی اینشعر را از اشعار مهدی انشاد کرده است:

ما یكفّ النَّاسَ عَنَّا *** ما یملّ النَّاسَ مِنَّا

إِثْمًا هَمَّتْهُمُ أَنْ *** یَنْشُوا ما قَدْ دَفَّنَا

وَسَكَنَّا باطن الْأَرْضِ *** لَكَانُوا حَيْثُ كُنَّا

وَهُمْ إِنْ كَاشَفُونَا *** فِی الْهَوَى یَوْمًا بَحْنًا

معلوم باد چنانکه از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ترجمه احوال جعفر بن یحیی برمکی یاد کردیم، و از این پس انشاء الله در مقام خود مذکور میداریم، در آنشب که هارون الرشید یاسر خادم را بقتل جعفر بفرستاد، چون یاسر یامد ابو بکار اعمی طنبوری از این اشعار مذکوره دو بیت نخست را برای جعفر بتغی میخواند، تواند بود که از همین اشعار مهدی بوده است و در آنوقت تذکره کرده است، اما اندک تفاوتی با آنچه در اینجا مرقوم گشت دارد والله اعلم.

و دیگر صولی از محمد بن عماره حدیث کند که مهدیرا جاریه بود که چون ماه شب چهارده مایه روشنی چشم و جان مهدی بود، بسی او را دوست میداشت، و او نیز بهوای مهدی آکنده و روان اندر عشق او تابنده داشت، لکن بسیار از کنار مهدی برکنار میرفت و چنانکه شرط مهر و حفاوت است در صحبت الفت نمیچست.

مهدی از اینحال بیندیشید و خواست تار از درون آن نازنین را باز داند که آنگونه محبت چيست و اینگونه مباحثت از چه راه. پس یکیرا پوشیده بدو نامزد کرد تاییهانه و تدبیری لطیف باز داند که باطن کار او چيست.

چون برفت و در امتحان و استفسار برآمد گفت «اخاف أن یملنی ویدعنی فأموت» از آن ترسم که اگر در صحبت مداومت گیرم خلیفه روزگار از من کوفته خاطر و بیزار گردد، و از من چشم برگیرد و روی بر تابد و مرا در بند مهاجرت و متارکت در سپارد، و نظر از من پردازد و نادیده ام انگارد، و من از زحمت مهاجرت و محنت متارکت بهلاکت رسم، لاجرم در مصاحبت مداومت نگیرم و بر این محنت بسازم تا بآن بلیت دچار نشوم.

چون مهدی این معنی لطیف و بیان شریف را بشنید این شعر را در این باب بگفت:

ظفرت بالقلب منی *** غادة مثل الهلال (1)

كلّما صحّ لها ودی *** جاءت باعتلال

لا یحبّ الهجر منی *** والتّنائی عن وصال

بل لأن أبقى علی حبّی *** لها خوف الملال

و در این اشعار از کثرت حبّ خود بآنجاریه و عذر آنجاریه حکایت میکند، و نیز این شعر را مهدی در حق ندیم خود عمرو بن بزیع میگوید:

لرب تمّم لی نعیمی *** بأبی حفص ندیمی

إنما لذة عیشی *** فی غناء وکروم

و جوار عطرات *** و سماع و نعیم

خلیفه روزگار که خویشان را والی شرع و امت احمد مختار صلّی الله علیه وآله میداند، در دعای خود بحضرت قاضی الحاجات مسئلت مینماید که نعمت و سرور و عیش و عشرت مرا بوجود بی حفص ندیم من تمام فرمای، همانا لذت زندگانی من در اینسراچه آمال و آمانی در غناء غوانی و باده ارغوانی و ملاقات کنیز ماهروی و مشکبوی و سماع سرورهای جان پرور و نشاط آور و ناز و نعیم روان افزایشست.

سیوطی میگوید اشعار و ابیات مهدی از شعر پدرش و اولادش بسی رقیق تر و لطیف تر است.

ص: 252

1- غاده: زن نازک نرم

و نیز ضولی از ابو کریمه حکایت کند که روزی مهدی عباسی غفلة بحجره یکی از جواری سیمتن فر به بدن اندر شد و نگریست که آنماهروی جامه از اندام نازنین بیرون آورده است تا اندام کلفام را بلباس دیگر مزین بفرماید، و تمام تن و بدن و عورت او نمایان بود، و مهدی بر آنجمله نگران و از مایه و معنی که در میان داشت حیران بماند. جاریه ناگاه نگران شد و آن طارق لیل را سارق نهار یافت، خواست تا آنحقه سیمین را با کف و پنجه نازنین مستور دارد، غافل از اینکه از آن فریبی تر و مایه دارتر است که بمشت و انگشت از دیده دلدار پوشیده بدارد، چون کفش از سترش قصور گرفت، و از شکاف انگشتان بیرون دوید و مهدی بر دی بر آنجمله بدید و چاره را از دست آن نگار خارج یافت، بخندید و اینشعر بخواند:

أبصرت عيني لخين *** المنظراً يجلب شيني (1)

در اینشعر بآنحال بکنایت اشارت کرد، پس از آن بیرون شد و بشار را بدید و خبر براند و گفت بقیه این شعر را انشاء کن، بشار گفت:

سترته إذ رأني *** بين طي العكنتين (2)

فبدا لي منه فضل *** لم يسع في الرّاحتين

بتصریح و تلویح باز گفت بنمود که آنجاریه چون مهدیرا بدید حقه سیمین را که بسی فریبی بود خواست با کف دست بپوشاند، معذلك مقداری که از هر دو کف دست فزونی داشت مرا نمودار شد، و از هارون الرشید و زبیده نیز حکایتی بهمین تقریب نوشته اند در جای خود مرقوم میشود.

محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر خود مینویسد که علی بن محمد از پدرش روایت کند که مهدی عباسی یکی روز بیکگی از سراهای خود اندر شد، ناگاه جاریه نصرانیه بدید که چون ماه تابان گریانش باز و سینه چون

ص: 253

1- لخين، سفیديست در ختنه گاه و کند کی کس و کند کی بندان و یکسر پاره گوشت است

2- عكنة، بضم اول چیز یستکه دوته شده از گوشت شکم فریبی

صفحه بلور و دو پستان چون کوی عاج در خم گیسوی تا بدار ، نمودار ، و صلیبی از طلای سرخ در میان آندو پستان آویزان داشت .

مهدیرا از دیدار آنصلیب سرخ در میان دو پستان سفید آنحبیب خوش آمد و بسی نیکوشمرد ، و دست بدو دراز کرده یار دلنواز را پیش کشید، و صلیب را نیز بر کشید، آنرعا حبیب بر آن زیبا صلیب بترسید و ولوله برآورد ، مهدی چون آنحال و آنروز و آندلبر دلفروز و آنسینه و پستان و آنصلیب و ولوله ماهروی ترسانی را بدید این شعر را بگفت :

یوم نازعتها الصلیب فقالت ***ویح نفسی أما تحلّ الصلیبا

در آنروز که صلیب را از آندلبر ترسانی بر کشیدم ناله برآورد و گفت وای بر من آیا میگشائی صلیب را.

آنگاه مهدی بیکی از شعرا پیغام فرستاد تا بقیه اشعر را بیتی چند انشاد کرد ، و مغنیان را فرمان کرد، تا آن ابیات را بنواختند ، و در آنصوت بسی شگفتی میگرفت.

و نیز چنان شد که مهدیرا بیکی از جواری خود که موئی چون مشک سیاه و روئی چون مهر و ماه و قامتی چون سرو و رفتاری چون تذرو داشت و تاجی که در آن نرکسی از طلا- و نقره تعبیه کرده بودند بر سر ، و عالمی را از خود بیخبر داشت ، نظر بیفتاد تاج و تاجدار در چشمش بسی نیکو افتاد و گفت (حبّذا النرجس فی التاج) .

و از اینمصراع نیز خرسند شد و گفت در بارگاه کیست؟ گفتند عبدالله بن مالک ، او را بخواند و گفت یکی از جواری خود را بدیدم و تاجی را که بر سر داشت ، پسندیدم و گفتم « حبّذا النرجس فی التاج» آیا میتوانی بر این مصرع بیفزائی گفت ای امیرالمؤمنین میتوانم لکن مرا بگذار بیرون روم و تفکر نمایم ، گفت چنان کن که خواهی.

پس عبدالله بیرون شد و با مردیکه مؤدب فرزندانش بود پیام داد که مصرع

دیگر را بگوید و او گفت (علی جبین لاج کالعاج) و آنجمله را بچهار بیت اتمام داد، عبدالله آن ابیات را بخدمت مهدی تقدیم کرد، مهدی چهل هزار درهم برای او بفرستاد، عبدالله چهار هزار در هم بمؤدب فرستاد، و بقیه را خویشان مالک شد و در این اشعار غنائی معروف تقریر دادند.

و دیگر در تاریخ الخلفا مسطور است که این چند حدیث از مرویات مهدی است، صولی میگوید، احمد بن محمد بن صالح نمار از یحیی بن محمد قرشی از احمد ابن هشام از احمد بن عبدالرحمن بن مسلم مدائنی که مردی ثقه و راستگوی بود مار احادیث راند که گفت:

از مهدی در حال خطبه راندن شنیدم گفت که حدیث راند مارا شعبه از علی ابن زید از ابو نصره از ابوسعید خدری که گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله خطبه راند مارا بخطبه که از هنگام عصر تا نزدیک بغروب شمس امتداد یافت، از بر کرد و آنخطبه مبارکه را هر کس از بر نمود، و فراموش کرد هر کس که فراموش ساخت پس فرمود «ألا ان الدنيا حلوة خضرة» الحدیث بطوله .

و دیگر صولی گوید اسحاق بن ابراهیم الفراز از اسحاق بن ابراهیم بن حبیب ابن الشهد از ابو یعقوب بن حفص خطائی مارا حدیث نمود که از مهدی شنیدم میگفت: پدرم از پدرش از علی بن عبدالله بن عباس از پدرش با من حدیث راند که وفدی از عجم بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم در آمدند «وقدأحفوا لحاهم وأعفوا شواربهم» و ایشان از موی ریشهای خود کاسته و شار برا بسیار کرده بودند. رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «خالفوهم اعفوا لحاکم واحفوا شواربکم» موی محاسن و ریشهای خود را انبوه بدارید، و شوارب خود را پشت بردارید و از آن بکاهید «احفاء شارب» بمعنی برگرفتن آن موی سببت است که بر لب فرو افتد، و چون مهدی اینحدیث براند و باین مقام رسید دست بر هر دو لب خود بر نهاد تا مردمان مقصود را بدانند.

و دیگر منصور بن مزاحم و محمد بن یحیی بن حمزه از یحیی بن حمزه حدیث

کند که مهدی عباسی ما را نماز عصر بگذاشت و بسم الله الرحمن الرحيم را بجهر برخواند گفتم با امیر المؤمنین اینکار چگونه است یعنی جهر بسم الله الرحمن الرحيم از چه بود گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از ابن عباس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بسم الله الرحمن الرحيم را در این نماز بجهر قرائت کرد، بمهدی گفتم آیا این خبر را از تو ضبط و ثبت کنم؟ گفت آری.

ذهبی میگوید اینخبر متصل است لکن هیچکس را نیافته ام و ندانسته ام که در احکام شریعت بقول وروایت مهدی یا پدرش منصور اقامت حجت نماید و حجت شمارد، محمد بن ولید مولای بنی هاشم باین امر متفرد است، ابن عدی گوید وضع حدیث مینمود، سیوطی میگوید در اینکلام ابن عدی متابعی هم هست.

راقم حروف گوید اینخبر موافق مذهب شیعی است، و از علامات پنجگانه مؤمن یکی جهر بسم الله الرحمن الرحيم است.

و دیگر طبری در تاریخ کبیر میگوید: سلیمان بن داود میگوید: از مهدی شنیدم که ما را در محراب مسجد بشتاب نماز میگذاشت و بر لحن یتیم قرائت کرد «ألم تر إلى الذين أتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت».

بیان بعضی دواها و کلمات و تضرعات مهدی در پیشگاه خداوند قاضی الحاجات و حکایت او

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که حسن و صیف گفت در زمان مهدی خلیفه بادی سخت و صرصری عاصف ما را فرو گرفت چنانکه از شدت تندی و هیبت همی بردیم ما را بعرضه محشر میدواند، و به پهنه رستاخیز میکشاند، باکمال هول هراس و بیم و تلواس در طلب مهدی بیرون شدم و نگران شدم که با کمال خضوع و استغاثت و خشوع و استکانت صورت برخاک مذلت نهاده و همی عرض میکند:

«اللهم احفظ محمداً فی امته، اللهم لا تشمت بنا أعداءنا من الامم، اللهم ان كنت أخذت هذا العالم بذنبي فهذه ناصيتي بين يديك».

بار خدایا رحیما داورا شأن و مقام و منزلت و دین و شریعت محمّد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلّم را در حفظ امتش حفظ کن، بار خدایا چنان بلا و دواهی را بر ما چیره و روز ما را بدست منایا و حوادث تیره مگردان که دشمنان ما بر ما بنکوهش زبان برگشایند، و از میان سایر امتهای بنکوهش در آورند، بار خدایا اگر این مردم را بسبب گناهان من بدست قهر و غضب پایمال بلاها بخواهی فرمود این من و این ناصیه خاکساری و عبودیت شعاری من است که در پیشگاه جلال و جبروت حاضرم، یعنی مرا بهر گونه عقوبت که خواهی بفرمای و امت پیغمبر را پایکوب مراکب نوازل و قوارع دواهی واسنه السنه نکوهش اسیر مفرمای.

حسن میگوید اندکی درنگ نکردیم تا آن بلیت برخاست و آن باد وزنده عاصف بایستاد، و از آن هول و هیبت و بیم و خشیت که ما را فرو گرفته بود برستیم.

و هم در آنکتاب مذکور است که چون قاسم بن مجاشع تمیمی را که از اهل مروروز وفات برسید، مهدیرا وصی گردانید، و در وصیت نامه خود نوشت:

«شهد الله أنه لا إله إلا هو والملئكة وأولوا العلم قائماً بالقسط» (1) تا آخر آیه پس از آن نوشت و القاسم يشهد بذلك ويشهد أن محمداً عبده ورسوله وأنّ عليّ ابن ابيطالب وصيّ رسول الله ووارث الامامة من بعده».

و چون این وصیت نامه را بدست مهدی بدادند و این بعد از مرگ قاسم بود، و مهدی آن مکتوبرا قراءت کرد و چون باینموضوع یعنی باین مقام که بنام مبارک امیر المؤمنین و وصایت و وراثت آنحضرت گواهی داده بود نظر کرد از دست بیفکند و در آن نظر نمود.

اما راقم حروف را گمان چنانست که مهدی نه از حیث عقیدت باطنی چنان کرد، چه با آن فضل و منافی که در حضرت علی بن ابیطالب علیه السّلام بیقین داشت میدانست وصایت و وراثت مخصوص بآنحضرت است، لکن برای حفظ ظاهر و سکوت

ص: 257

دیگران و طمع و طلب علویان چنین کرد .

ربیع حکایت کند که شبی که جهان بنور ماه روشن بود ، مهدیرادر ایوان مخصوص و خلوتسرای مخصوص و خلوتسرای خاص خودش بنماز مشغول دیدم از فروغ دیدارش هیچ ندانستم آیا مهدی نیکوتر است یا آن ایوان یا ماه فروزان یا جامه های الوان او، پس این آیه شریفه را قرائت فرمود «فهل عسیتم إن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض وتقطعوا أرحامکم» (1).

و از قرائت این آیت بکنایت باز رسانید که چون در زمین خدای سلطنت و ولایت یافتید نمیشاید در زمین فتنه افکنید و قطع رحم نمائید .

مهدی نماز خود را تمام کرد پس روی باز آورد و گفت ای ربیع گفتم لبیک گفت موسی را با خود بیار گفتم آیا کدام موسی را قصد کرده باشد آیا پسرش موسی را قصد کرده ، یا موسی بن جعفر علیهما السلام را که نزد من محبوس بود، پس چندی بیندیشیدم و با خود گفتم جز موسی بن جعفر را قصد نکرده است .

پس رفتم و آنحضرت را در آنجا حاضر کردم، مهدی نماز خود را قطع کرد و گفت ای موسی این آیه مبارکه را قرائت کردم و سخت بیمناک شدم که من رحم ترا قطع نموده باشم، با من پیمان کن که خروج نفرمائید، فرمود آری و اور اوثوق داد، مهدی آنحضرت را براه خود گذاشت .

محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب روایت کرده و گوید: در پایان سلطنت بنی امیه چنان بنخواب دیدم که گویا داخل مسجد رسولخدا صلی الله علیه وآله و سلم اندر شدم، پس سر برافراختم و در مکتوبیکه برسنک با مهره (2) در مسجد نقش کرده بودند نگران شدم ، در آن رقم شده بود «مما أمر به أمير المؤمنين ولیدین عبدالملک»

و در همین اثنا شنیدم کوینده گفت: این کتابت را محو میکنند و بجای آن اسم مردی از بنی هاشم را مینگارند که او را محمد مینامند گفتم : کدام محمد؟ منهم از

ص: 258

1- سوره محمد (ص) آیه 34

2- مهره ، بضم اول وفتح ثانی، چکش است

بنی هاشم هستیم و نامم محمد است این محمد پسر کیست؟ گفت: پسر عبدالله است گفتم: منم پسر عبد الله میباشم، عبدالله پسر کیست؟ گفت پسر محمد است، گفتم منم پسر محمد هستم او پسر کیست؟ گفت پسر علی است، گفتم منم پسر علی هستم علی پسر کدام کس می باشد؟ گفت: پسر عبدالله گفتم منم بعبدالله میرسم، عبد الله پسر کیست؟ گفت: پسر عباس است، و اگر عباس منتهی نمیگشت هیچ شك نمیبردم که من صاحب آن امر خواهم بود.

میگوید من آنمانرا همی تذکره میکردم و مهدی را نمیشناختم تا گاهی که زمانه گردشها کرد و نوبت خلافت بمهدی رسید و مهدی بمسجد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در آمد، و سر بسقف در افکند و نام ولید را بدید گفت نام ولید را تا امروز برقرار می بینم، پس بفرمود تا کرسی بیاوردند، و در صحن مسجد بگذاشتند و گفت از اینجا بیرون نشوم تا نام ولید را محو نمایند، و بجای او نام مرا نقش کنند، آنجمله را پهای بردند و مهدی همچنان در آنجا نشسته بود.

وهم ابن اثیر گوید که مهدی میگفت: « ما توّسل احد الیّ بوسیلة هی اقرب من تذکیری یداً سلفت منیّ الیه اتبعها واحسن ربّها) تربها) ، فانّ منع الاواخر یقطع شکر الاوائل»

هیچکس در خدمت من بهیچوسیله تقرّب و توسل نجسته است که از آن برتر و نزدیکتر باشد که از احسانیکه سابق با او کرده ام مرا یاد آورد تا بتجدید احسان نمایم، و به آن دست که با واحسان کرده ام دست دیگر خود را متابع سازم، چه اگر اینکار نکنم و بتجدید جود نپردازم و او را بتکریر احسان ممنوع احسان دارم شکر احسان اول را قطع خواهم نمود، پس هر چه احسان را مکرو کنند موجب احیای شکر و احسان سابق میشود.

همانا از این پیش این کلمات مسطور گشت و باز نموده شد که تراوش آن از زبان معجز نشان و چشمه سارعیون بلاغت و فصاحت و امامت و ولایت است، شاید

مهدی عباسی هم در این مقام برای استشهاد بعمل خود عین این کلمات حکمت آیات را تذکره نموده باشد .

بیان پاره احکام این ها و بعضی کلمات و بیانات مهدی عباسی در بعضی مواقع

ثالث جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد که ابراهیم بن نافع حکایت کرد که گروهی از مردم بصره در باب نهری از انهار بصره در خدمت مهدی بتنازع رفتند، و داوری جستند ، مهدی در جواب گفت : « ان الارض الله في ايدينا للمسلمين فمالم يقع له ابتياع منها يعود ثمنه علي كافتهم وفي مصلحتهم ، فلا سبيل لأحد عليه»

زمین مطلقاً بخداوند ارض و سما اختصاص دارد، و اکنون که بدست ها اندر است مخصوص بمسلمانانست ، پس از این اراضی و جبال و بحار و طلال آنچه در صورت ظاهر بفروش نرسیده و در معرض بیع و شری نیفتاده و صاحبی معین پیدا نکرده است ، بهای آن حق کافه مسلمانان و مصالح ایشانست و هیچکس را راهی برای تمليك و تصرف آن نیست .

قوم گفتند این نهر بحکم رسولخداى صلی الله علیه وآله حق ماست چه آنحضرت فرمود: «من أحيى أرضاً ميتة فهي له ، هر کس زمینی مرده ولم یزرع وازکار سود افتاده را احیا نماید از آن اوست و این زمین موات است .

چون مهدی نام پیغمبر صلی الله علیه وآله را بشنید از جای برجست و بتواضع و تقنیم صورت خود را بر خاک بچسبانید و گفت به آنچه فرمود گوش بسپردم و اطاعت کردم آنگاه بمکان خود بازگشت و گفت این مطلب باقی است که بیاید مبرهن داشت که این زمین همانست تا در آن متعرض نشوم ، و چگونه این زمین را موات میتوان شمرد با اینکه آب از اطراف و جوانبش بر آن احاطه دارد اگر بر این ادعای خود اقامت بینه بکنید تسلیم می نمایم.

مسعودی در مروج الذهب نوشته است قعقاع گوید : در مجلس مهدی حاضر بودم

سفیان ثوری بیامد و چون بر مهدی وارد شد سلامی چنانکه بر وفق سلام علمه است برآند و بعنوان خلافت او را سلام نفرستاد، ربیع بر فراز سرمهدی حاضر بود و بر شمشیر خود تکیه داشت تا بآنچه فرمان رسد بیدرنک بامضا رساند .

مهدی باروئی گشاده و خوئی آزاده با سفیان چهر کشود و عطوفت و مهر فزود و گفت ای سفیان از خدمت ما بآنجا و آنجا فرار میکنی و گمان میبری که اگر ما در حق تو اندیشه ناخوبی کنیم بر تو قادر نیستیم ، هم اکنون بر تو قدرت داریم آیا از آن بیمناک نباشی که بآنچه خود خواهیم در حق تو فرمان کنیم ، سفیان گفت اگر در حق من حکمی برانی پادشاهی قادر و غالب که فارق بین حق و باطل است در حق تو حکم بخواهد فرمود.

ربیع چون اینگونه مکالمت را مشاهده کرد موی بر تنش سندان گشت ، و گفت یا امیرالمؤمنین آیا اینمرد نادان را میزبید که در حضرت تو بدینگونه مکالمات استقبال نماید ، رخصت فرمای تا هم اکنون گردنش را بزخم.

مهدی با او گفت «اسکت و یلک ما یرید هذا و أمثاله إلا أن تقتلهم فنشقی بسعدتهم، وای بر تو خاموش باش و گرد اینگونه خیال مگر دچه سفیان و امثال او را اراده جز آن نیست که ما ایشانرا بکشیم و ایشان بدولت شهادت سعادت یابند و ما بخونریختن ایشان دچار بد بختی ابدی و شقاوت گردیم.

هم اکنون حکم قضاوت کوفه را بنام او بنویسید و شرط نمائید که هیچکس را آنحق نیست که در هیچ حکمی بروی اعتراض کند ، پس فرمان قضاوت کوفه را بروی بنوشتند و بدو دادند، سفیان بگرفت و بیرون شد و بدجله در افکند ، و از آن بلاد فرار کرد و در هر شهر و دیاری در طلبش بر آمدند نشانی از وی نیافتند، و چنانکه مسطور شد سفیان ثوری در بصره در زمان خلافت مهدی وفات کرد .

در کتاب فوات الوفيات مسطور است که روزی ابن خیاط مگّی بخدمت مهدی در آمد و دست مهدیرا ببوسید و مدیحهٔ بعرض رسانید ، مهدی پنجاه هزار در هم صله بدو بخشید، چون ابن خیاط آندرا هم کثیره را بگرفت بر مردمان پیراکنند

و این شعر بگفت :

لمست بكفّي كفّه أبتغي الغنى *** ولم أدر أنّ الجود من كفّه يعدى

فلا أنا منه ما أفاد ذوى الغنى *** أفدت و أعداني فضيّعت ما عندى

کنایت از اینکه چوندست خود را بدست او سودم توانگری کامل وجودی شامل میجستم که از آن پس بهیچکس حاجت نیابم ، و چون بمقصود نرسیدم آنچه بمن رسید ضایع گردید .

چون این خبر بمهدی رسید در ازای یکدر هم یکدینار بدو ببخشید ، یعنی پنجاه هزار دینار زر سرخش عطا فرمود .

و هم در آنکتاب مسطور است که مهدی یکروز بنشست و بارعام بداد در آنحال مردی بحضور بیامد و مندیلی همراه و در آن مندیلی نعلی ملفوف داشت و گفت یا امیر المؤمنین اینک نعل مبارک رسولخداى صلی الله علیه وآله است که در خدمت تو بهدیه آورده ام ، مهدی بگرفت و بیوسید و آن نعل را بر هر دو چشم خود بگذاشت و ده هزار در هم با آنمرد عطا کرد.

چون آنمرد از مجلس بیرونشد مهدی با جلسای خود گفت بمن چگونه مینگرید من نیک میدانم که رسولخداى صلی الله علیه وآله این نعل را ندیده ایست تا چه رسد باینکه بیای مبارک در آورده باشد ، لکن اگر تکذیب اینمرد را میکردیم با مردمان همیگفت که من نعل رسولخدا برا برای امیرالمؤمنین بیاوردم و او بمن رد کرد و مصدقین او افزونتر از مکذبین او میشدند.

چه از شئون عامه یکی اینست که باشکال و امثال خود بنگرند ، وضعیف را بر قوی نصرت دهند اگر چند آن ضعیف ظالم باشد ، لاجرم شرزبانس را باین دراهم خریدار شدیم، و هدیه اش را بپذیرفتیم، و سخنش را تصدیق کردیم، و اینکار که کردیم و این تصدیق که بنمودیم رجحان داشت ، و برای فلاح و نجات نیک تر بود .

ص: 262

حکایت مهدی با ابراهیم و یحیی و یکی از اقارب خود مهدی عباسی

در تاریخ نگارستان مرقوم است که چون مهدی بن منصور در سال یکصد و شصتم هجری، عیسی بن موسی عباسی را که بر حسب وصیت سفاح و منصور بعد از مهدی ولیعهد بود بتفصیلی که در این کتاب مذکور شد، از آنمنصب عالی معزول و مهجور ساخت، و پسر خودها دیرا آنمقام و منزلت بداد و او را بایالت ولایت جرجان بفرستاد.

پس از چندی متواتراً از اضطراب و انقلاب مملکت جرجان و طغیان اهالی آنسامان بعرض مهدی میرسید، و بعضی غمازان و مفسدان نسبت این فتنه و فسادرا بابراهیم که نایب الحکومه موسی هادی بود بدادند، چندانکه خاطر مهدی را بروی بر آشوفتند و فرمانی در طلب ابراهیم بهادی صدور گرفت.

هادی چون بروی بیمناک بود در فرستادن اوتهاون و تسامحی بکار میبرد، مهدی از این مسامحه و ملاحظه خشمناک شد، و بموسی نوشت اگر در روانه داشتن ابراهیم عجلت نورزی ترا از ولایتعهد خلع میکنم، موسی را مجال درنگ نماند، و ابراهیم را بدرگاه مهدی بفرستاد، چون بحضور مهدی حاضر شد و پرسشها و پژوهشها و کاوشها در میانه برفت، و راه سخن بر ابراهیم قطع گردید، بر قطع گردنش سخن قطع شد. چون ابراهیم را بمعرض سیاست در آوردند، مهلتی طلب کرده تا در حضرت پروردگار بی انباز دو رکعت نماز بسپارد، پس غسل بکرد و بنماز در ایستاد و چون از ادای دو رکعت پرداخت زبانرا بشهادتین بگردش آورد و مترصد کشته شدن گشت.

در همانحال از حرمسرای خلافت آواز نوحه وزاری برخاست، و نعره و نفیر

بفلك اثير برسيد و چنين معلوم افتاد كه تنى از جوارى مهدى بايكي از سرارى او رشك برده خواست اور از هر بخوراند، و زهره بتركاند و خود بى انباز و شريك بماند لاجرم طبق امرودى از بهر او گسيل داشت، و از ميانه امرودى كه از ساير بزرگتر و چشم گيرتر بود بزهر بيالود و بر فراز همه بگذاشت، مهديرا از كاخ خود نظر بدان افتاده بمايه هلاك خود رغبت کرده بخواست، و همان امرود را بخورد و بمرد، و مردن او اسباب نجات و زنده ماندن ابراهيم شد.

و نيز در آنكتاب و كتاب فرج بعد از شدت مسطور است كه يحيى گفت در زمان خلافت مهدى روزگارى پريشانتر از زلف بتان و معيشتى تنگتر از دهان ماهرويان داشتم، روزى چون گيسوى بتان قندهار تار و شبي چونشب هجرت زدگان تلخ و ناهموار و چشمى چون انهار اشكبار، و جسمى چون تار نزار بودم كار بدانجاي انجاميد كه پيراهن از بدن بيرون كردم و بفروختم و در كار معاش بكار بردم.

از اينحال پر ملال و روزگار كثير الاختلال شمه با بى خالد احوال كه در آن اوقات كاتب ابوعبيدالله اشعري وزير مهدى بود در ميان نهادم، گفتمى ميخى برسنگ و نقشى بر آب بود هيچ كارگر نشد و بمن التفاتى ننمود، خويشتن را بملامت در سپردم و اندوهى بنهايت دريافتم، تا چرا عرض خويش بگذاشتم، و بار عبوس وعدم عنايت برداشتم، و مأيوس بنشستم.

اما او در اندیشه اصلاح حال من ميبود، و من نميدانستم چنانكه در آن ايام در يك معامله سى هزار درهم بمن عايد گشت، و بعلاوه از من معذرت بجست چنان دانسته ام كه آن ما يه معاش سبب انتعاش يحيى گشت، و بقيه اينداستان در مواقع خود مسطور ميشود.

و هم در آنكتاب مسطور است كه مهدى عباسى با اينكه در صله ارحام و احسان خويشاوندان جدوجهدى مشهور و تققد و جودى مشكور داشت، يكتن از اقاربش

از عقارب حوادث روزگار نیشها برجگر، و از گزند سهام تنگدستی و بینوائی خونها بردل داشت، مقربان در گاه خلافت دستگاه را دل بر او و روزگار ناهموار او در تاب، و از سختی حالش بیتاب گردید، شمه از حال و کلال وایام سخت منوالش بعرض مهدی رسانیدند، و او را از وخامت عاقبت قطع صله رحم تحذیر کردند.

فرمود بر شما معلوم گردانم که در کار او مقصر و قاصر نیستم بلکه برحق و محکم آنگاه بفرمود تا بدره زر سرخ بر سر جسر بر نهادند آنگاه آن مرد بدبخت را برای انجام کاری بدانسوی بفرستادند، آنمرد سیه روزگار از جسر عبور و بهیچوجه نظر بآن کیسه زر نگشود و بی بهره بازگشت.

از سبب اینحال از آن پریشیده احوال پرسیدند گفت در آنحال که جسر را در میسپردم با خود همی براندیشیدم و گفتم اگر کور از فروغ دیده مهجور و بطلب نابینائی مزدور باشی باری از این جسر چگونه در گذری، لاجرم محض امتحان و آزمایش در هنگام ذهاب وایاب هر دو چشم بر هم نهاده و ابواب محنت و بلیت را بر چهره خود برگشادم و بگذشتم.

مهدی گفت خدا یرا حمد و سپاس که قیاس کار و حقیقت حال و کردار او را بدانستید، همانا اقوام بر مثال موی اندام هستند پاره را معطر بیاید داشت، و برخی را از خویشتن دور بیاید ساخت، چون موی زهار و بغل، و بعضی در بودن و نابودن یکسان میباشند، چون موی سینه و دست.

و اگر بحقیقت روند و در این حکایات بنظر عمیق و فکر دقیق بنگرند، مکشوف میافتد که همه از راه قدرت نمائی قادر کل و خلاق عالم است، که چون خواهد کسیرا محروم بدارد اگرچه خویشاوند یا فرزند دلبنده پادشاه جهان و دارای نعمت کیهان باشد بی نصیب فرماید، و تققد سلطان و توجه اعیان سودی نرساند، بلکه دلیری آهنین چنگا لرا در کنار گنج قارون برای گرده نانی جگر خون سازد.

و چون خواهد کامیاب و برخوردار نماید، زالی نکوهیده حالرا که مبعوض

سلطانی با اقتدار، باشد و سلطان خواهد خون او را در عوض آب بنوشد، محفوظش بدارد، و در برابر چشم او و خدم و حشم او از انواع نعمتهای او بهره یابش گرداند، و اگر جای در سراب داشته باشد مانند دریای بی پایاب کامیابش گرداند، تا بدانند (آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شدن).

و اگر بخواهیم برای این جمله بعرض حکایات عجیبه و قصص غریبه پردازیم کتابها آراسته و نامها پرداخته آید «وهو القادر علی ما یشاء یؤتی الملک من یشاء وینزع ممّن یشاء» بلکه هیچ حاجت بحکایت نمیرود، در تمام عهد و اعصار و ایام روزگار آثارش موجود و محسوس است.

خون دل و جام می هر یک بکسی دادند *** در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد *** اگر ناخدا جامه برتن درد

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه *** بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

بیان پاره مکالمات و محاورات مهدی عباسی با پاره معاصران رد

در کتاب عقد الفرید مسطور است که ابراهیم بن سلم مهدی خلیفه را و بقولی موسی هادی را در باب پسری که از وی بمرده بود و سخت بروی جزع و فزع مینمود و ناله و بیقراری میکرد تعزیت و تسلیت نمود و گفت «أیسرک وهو بلیة وفتنة ویحزنک وهو صلوات ورحمة» آیا این پسر که وجودش برای تو موجب بلیت وفتنه بود مسرور میدارد که زنده بماندی، و محزون میگرددی که وفات او برای تو موجب صلوات ورحمت است.

و این هر دو اشارت بآیه شریفه «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ لَكُمْ» (1) و آیه مبارکه «الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» * اولئک علیهم

ص: 266

صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المفلحون» (1).

و دیگر در آنکتاب مسطور است که شریک قاضی باریع صاحب شرطه مهدی کینه ور و بخصومت اندر بود، یکی روز بخدمت مهدی در آمد،

مهدی با او گفت چنان شنیده ام که در قوصره متولد شده.

یاقوت حموی گوید قوصره بفتح قاف وسکون و او وصاد مهمله جزیره ایست در بحر الروم در میان مهدیه و جزیره صقلیه خراب و ویران گردید، جوهری میگوید قوصره با تشدید راء و نیز بتخفیف راء مهمله زنبیل خرما میباشد.

شریک عرض کرد ای امیرالمؤمنین من در خراسان متولد و قواصر در آنجا عزیز است، مهدی گفت ترا فاطمی و خبیث می بینم گفت سوگند باخدای فاطمه و پدر فاطمه صلی الله علیه و آله را دوست میدارم.

مهدی گفت من نیز ایشانرا دوست میدارم لکن من ترا در خواب دیدم که روی خود را از من برتافته بودی، و اینحال جز بسبب آن نیست که تو با ما دشمنی و مارا مبعوض میداری، و تو مرا جز قاتل خودت نمی بینی، چه تو زندیق هستی.

شریک در جواب گفت «انّ الدّماء لا تسفک بالأحلام و لیس رؤیا رؤیا یوسف النّبی صلی الله علیه و آما قولک بائی زندیق فانّ للزّ نادقة علامة یعرفون بها»

خون مسلمانانرا بدست خواب نتوان ریخت خواب تو نیز خواب یوسف پیغمبر علیه السلام نیست که سند توان کرد، کنایت از اینکه تو همه شب مست لا یعقل و شکم آکنده از خمر و انواع اغذیه کثیفه سرعفلت بخواب ضلالت میسپاری، با این صورت خواب تو چیست که آن اعتماد و اعتقاد بورزی، و آیت صدق رؤیا شماری و اماقول تو که مر از ندیق شماری همانا مردم زندیق را علامتی است که بان نشان شناخته میشوند.

گفت آن نشان چیست؟ گفت خوردن خمر و نواختن طنبور، مهدی را نیروی سخن راندن نماند و گفت ای ابو عبدالله بصدقت سخن کردی، و تو بهتر از آنکس

ص: 267

باشی که تورا بدرگاه من حمل کرد، و از اینسخن ربیع را اراده کرده بود .

در کتاب زهر الاداب و ثمر الألباب مسطور است که مهدی عباسی با فضل بن ربیع گفت «اَنْتِیْ قَدْ وَلَّیْتِکِ سِتْرَ وَجْهِی وَکَشَفْتِیْ فِیَّ فَلا تَجْعَلِ السَّتْرَ بَیْنِی وَبَیْنَ خِوَاصِّی سَبَباً لِّضَغْنِهِمْ بِقَبْحِ رَدِّکَ وَعَبُوسِ وَجْهِکَ وَقَدِّمِ اَبْنَاءَ الدَّعْوَةِ فَانْهَمَّ اَوْلِیَّی بِالْتَّقْدِیْمِ وَتَنْ بِالْاَوْلِیَاءِ، وَاجْعَلِ لِلْعَامَّةِ وَقْتاً اِذَا دَخَلُوا اَعْجَلَهُمْ ضَبِیْقَهُ عَنِ التَّلَبُّثِ، وَصِرْفَهُمْ عَنِ التَّمَكُّثِ».

پرده خلوت و کشف آن دیدار من و عدم آنرا بتو واگذار کردم، و ترا والی این امر ساختم پس کار بعقل و تدبیر کن و ستر در میان من و خواص مرا بسبب قبح ردّ خود و عبوس چهره ات اسباب کینه و دشمنی ایشان مگردان، و ابناء دعوت یعنی آنانرا که بنام و نشان دعوت کرده اند بر دیگران مقدم مدار، چه ایشان بتقدیم سزاوارترند، و از آن پس اولیایا نمره دوم مدار، و برای عامه مردمان وقتی مشخص کن، و چنان مقرر مدار که از درنگ و رزیدن بسیار برکنار باشند، و از مکث فراوان منصرف شوند.

همانا چون در این دستور العمل مهدی خلیفه با اقتدار روزگار بگذرند میدانند چه فواید بزرگ را نگاه بانست چه حاجب و در بان چون خوشخوی و خوشروی و نیکو اخلاق و شیرین کلام و شیرین اطوار و آگاه و عالم و فاضل و حکیم نباشد، تمام زحمات و تدارکات پادشاه و وزراء عظام را بهدر میدهد.

زیرا که بسیار وقت شد که پادشاه را مهام عالیه در پیش، یا با مورات شخصیه و مزاجیه و مستوره خود مشغول است، و نمیشاید که بارگشاید، و هر کس خواهد در آید، باید حاجب سرای بر آنجمله واقف باشد، و کسانیکه دیدار پادشاه را خواهند و نمیتواند اشتغال پادشاه را باز گوید، بطرزی خوش و طرحی دلکش و زبان و بیانی گرم و نرم ایشانرا باز دارد، و خود را بطوری نیکو معذور نماید، نه ایشان رنجیده خاطر و کینه ور شوند، و نه مأیوس و خفیف گردند، نه پادشاه از مهام خود مهجور بماند، و نه رازش آشکار و مشهود گردد، و به نهجی رفتار کند که مردمان خرسند و امیدوار و ازدل و جان خواستار شهریار باشند.

و از اینستکه قانون سلاطین روزگار همواره بر آن بود که در بار خود را از ادباء و فضلا و نجبا و اهل دانش و بصیرت، و از اخبار و تواریخ و سیر سلاطین و فرمانروایان روزگار با اطلاع و بصیرت، و گشاده روی و گشاده صدر و نیکوروش و پسندیده منش و منشی و دلر با قرار میدادند، تا همهٔ مواقع را نیکو محافظت کنند و اجر پادشاه را بیهوده و ضایع نگذارند

نه آنکه بغرض یا طمع شخصی با هر کس مایل باشند او را در همه حال از دیدار پادشاه بهره یاب سازند، و بسا باشد در اوقاتی که مناسب نیست و متضمن کشف اسرار و بروز مفاسد است آشنایان خود را بحضور پادشاه بار میدهند.

و چون دیگر انرا که خود را بر آنجماعت برتر و سزاوارتر میدانند بغرض شخصی از حضور پادشاه مهجور گذارند، موجب کین و بغض و حسد ایشان میشود، و هر نوع عنایت و مرحمت و بضاعت و شئون و مراتب و فوایدی که در ایام عمر خود بلکه آباء و اجداد خود از پادشاه و پدران او یافته اند، بهمین یک سبب نادید میانگازند و در مقام خصومت و مفاسد بزرگ و خرابی سلطنت و مملکت بر می آیند، و تمام زحمات و نعمت هائیکه پادشاه متحمل شده است بهدر میرود، و چون علت را بجویند از حرکات جهالت آمیز و اغراض شخصی یکنفر حاجب میشود.

دیگر اینکه اگر پیارهٔ ملاحظات در مقام افساد و اخلال و انهدام مبانی سلطنت هم بر نیایند، البته از دولتخواهی و اموری که موجب فواید و قوام و نظام دولست لب فرو میندند، اینهم که نباشد کمتر از این نخواهد بود که از آستان پادشاه کناره کنند، و از خوب و بدسخن ترانند، و دولت و مملکت از تدابیر حسنه ایشان محروم بماند، و پادشاه نیز بواسطهٔ دوری ایشان از اسرار و اخبار مملکت بی خبر بماند، و نتایج حسنهٔ تجارب و تدابیر ایشان از دستش بیرون شود.

و اینکردار و رفتار حجّاب و بوّاب و مقربان در گاه پادشاه را جهات عدیده است یکی اسباب حصول دخل فراهم کردن .

دیگر بیم داشتن از اینکه اگر مردمان پادشاه راه یابند از خیانت افعال ذمیمه

و تقلبات ایشان بحضرت پادشاه مکشوف داشتن و تدلیسات و تلبیسات و اشتباهکاری و خیالات طمع انگیز ایشان را آشکار ساختن ، و ایشانرا مورد خشم و سخط پادشاه و دوری از آستان خلائق امید گاه نمودن .

دیگر اینکه بسا میشود که خودشان دارای علم و مقام معنوی و احاطه مراتب سیاست و تدبیر مملکتی نیستند ، بیم دارند که اگر مردمی آگاه و دانشمند و خبیر و بصیر و با تدبیر و مجرب و مهذب بحضرت پادشاه راه جویند ایشان از جلوه بیفتند ، و از مقاماتیکه بتدلیس و تلبیس و شعبده تحصیل کرده اند ساقط و هابط شوند.

از اینجهت چندانکه در قوت بازو و حییل مختلفه دارند اسباب فراهم آورند تا آنگونه مردم را از اطراف پادشاه پراکنده دارند ، و بسا باشد که اگر به آن تدبیر نتوانند بمقصود برسند ، و آنمرد مرا مطرود نمایند ، آن اشخاص دولتخواه بیگناه را بخیانت و جریرتهای بزرگ و فتنه و فساد متهم دارند ، و واجب القتل شمارند ، و اگر پادشاه رحم بفرماید و از قتل و سیاست ایشان در گذرد باری مردود و معزول و منکوب و مخذول فرماید ، و بسا باشد که رزق و مرسوم و مواجب و وظائف ایشان را قطع فرموده نفی بلد فرماید .

و معلوم است چونحال این مردم خیر خواه بیگناه باین صورت کشید ، یکباره از پادشاه و آن سلطنت مأیوس شوند ، و کینه ور گردند و با اعدای دولت پوشیده و آشکار یارو یاور گردند و هنگامی پادشاه خبر شود که فتنه های عظیم در مملکت او راه کرده ، و ثلمه های بزرگ ارکان ملک را در سپرده ، که با هزاران لشگر و زحمت و بذل اموال چاره پذیر نگردد ، چه دست غیب نیز در چنین اوقات با این مردم مدد گردد.

دیگر اینکه این جماعت که اطراف پادشاه را فرو گرفته اند همیخواهند تا بتوانند از دیگران خالی بدارند ، و در این اندیشه بهر کس از نخست به پادشاه نزدیکتر است بدایت گیرند ، مثلا شروع با قارب نمایند و فرزند و برادر و عم و عم

زادگان و دیگر اقارب را بیشتر سعی کنند تا دور دارند ، چه ایشانرا از همه کس پادشاه دوستی و بغمخواری مملکت مستحق تر دانند .

پس در طرد ایشان سعی بسیار کنند تا منافع و فوایدی که از شخص پادشاه حاصل توان کرد خواه از زر و گوهر یا املاک و مستغلات و مناصب و درجات امتیازات و ادراک شئونات و حکومت و ریاسات بخودشان تعلق گیرد و آن بهره بخود آنها اختصاص گیرد ، و دیگران شریک و سهم نشوند.

این نیز معلوم است تا چه اندازه موجب ضرر دین و دنیا و مملکت و سلطنت است ، چه ایشان را آن استعداد و لیاقت و کفایت نیست که دارای این چند مناصب و منافع و فواید و مشاغل و مراتب گردند ، و مردمان نجیب اصیل عالم امین دولتخواه دیندار رضا نمیدهند که باین چند مقهور و مغلوب و منکوب و محکوم اینچنین کسان ناکس گردند ، لابد در مقام مخالفت ایشان و انهدام بنیان مشاغل ایشان شوند و دیگران را نیز محرک گردند، از اینروی آنمردم نتوانند آن مشاغل را فیصل دهند و در تحت نظم و نسق در آورند.

بعلاوه اگر مدعی هم در کار نباشد از حوصله و استطاعت خود ایشان افزون باشد ناچار در اندک فرصتی آن مناصب و مشاغل ضایع و بیهوده ، و مهام نام مختل و نفیر رعایا بلند گردد ، و پادشاه و کارگذاران در گاه گرفتار مفسده عظیم و خللهای بزرگ شوند .

و از آنطرف آنمردم با کفایت و درایت که می توانند بتدابیر حسنه فواید عظیمه بدولت رسانند ، بی شغل و بی عمل در خانهای خود در حال اعتزال و تعطیل بگذرانند، و پادشاه بزحمت بسیار باج و خراج از مملکت خراب و رعیت بی استطاعت بستاند و با مردم بدهد ، و هیچ فائده از مخارج خود و تدابیر ایشان نبرد ، و دچار نتایج و خیمه گردد که سالها بازحمات فوق العاده اصلاححشرا متمکن نشود ، تا چند نفر پیدانش خائن دارای بضاعت و اموال شوند و مملکتی خراب و پریشان گردد .

دیگر اینکه این جماعت میخواهند مردم را از پادشاه دور دارند تا جمله را

بعدم کفایت و علم و درایت و وفور خیانت متهم سازند، تا بر تقرب و حصول مقاصد ایشان بیفزایند، و میدانند چون راه یابند در اندک زمانی خیالات فاسده ایشان ظهور گیرد، و مقدر و محلی برای ایشان نماند، و بلبلان خوش الحان صحن باغ و گلستان را فروگیرند، و زاغان سیاهروی را رونق و بهائی نماند.

بعلاوه پادشاه بر آن مدت مفارقت از چنان مردم دانشمند عالم آگاه افسوسها خورد، و این تقصیر را بر آن جماعت فرود آرد، و دچار غضب و سیاست و تبعید شوند.

دیگر اینکه چون اینگونه مردم بیدانش بیبیش ندیم و مصاحب و راهنمای پادشاه شوند، چون از فضائل و علم بهره ندارند، البته پادشاه را به آنچه خود دانند راغب گردانند، و از امور عالی و علوم جمیله متنفر، و بلغویات و لهویات که با مراتب سلطنت مخالفت و مبادت فطری دارند مایل سازند.

اینحال نیز معلوم است دارای چگونه وزر و وبال است، و پادشاه مملکت که باید از همه فواضل و فضایل و تجارب و سیاست ملکیه و اوصاف و اخلاق ملکی با بهره و عالم باشد، بعد از آنکه فاقد این جمله و دارای آن اخلاق رذیله گشت بدیهی است چگونه نتیجه خواهد بخشید، و البته چنان سلطنت منقرض و مضمحل خواهد شد.

و دیگر اینکه این مردم چون مقام و رتبتی عالی ندارند، و در اعیان و اشراف و فرو و قعی را تحصیل نکرده اند، میخواستند حضور پادشاه را بخود اختصاص دهند، و از دیگران مهجور نمایند تا مردمان بزرگ با لعرض مقهور ایشان شوند، و ایشانرا بنظر حقارت ننگرند و بایشان محتاج گردند تا بر خودشان تقدم و تفوق بخشند.

دیگر آنکه بسیار میشود که بعضی از وزراء و امرای دولت در انجام مهام انام بطمع و خیانت کار کنند، و از کشف اعمال خود بیمناک شوند، لاجرم با این جماعت که محرم پادشاه میباشند یکرنگ شوند تا ایشان همواره از محاسن اعمال ایشان

عرض پادشاه رسانند، و دیگرانرا بحضرت پادشاه راه نگذارند، تا مقام خلوتی دریابند، و از اعمال ایشان و خیانت ایشان پادشاه را آگاه دارند.

از اینروی مدّتی اینحالرا بر پادشاه مکتوم دارند، و خودشان باینوسیله هر مقصودیکه دارند از وزرای خائن نائل گردند، و هر چه از پادشاه طلب کنند و پادشاهرا گران نماید مستدعی رجوع بوزراء شوند و چون پادشاه بایشان رجوع کرد ایشان چون گروگان آنمردم هستند ناچار تصدیق نمایند و تصویب کنند.

از یکطرف خودشان در ارکان مملکت خلل بیفکنند و دهان حرص و و آز برگشایند و ببلعند، از یکسوی برای حفظ خودشان انجام مقاصد آنجماعت را تصویب نمایند، از یکجانب بواسطه کثرت طمع وطلب این طبقه دیگر کسان از فواید والطف پادشاه محروم شوند، از یکراه روز تاروز مملکت خراب و رعیت پریشان و فقیر و بیچاره.

از یکطرف تهیّه استعدادات حربیه معطل و مواجب ووظائف مردم سپاهی و حارسان سرحدات و ثغور بی محلّ، از راه دیگر شرائط نظم و نسق مملکت و املاک خالصه ووصول خراج و ایصال حقوق رؤسای ملت و دولت و علمای دین و آئین بر زمین بماند، و باینواسطه طمع و طلب مجاوران حدود و ثغور جنبش گیرد، و از اطراف وجوانب اشرار داخله و اعیان خارجه در حرکت آیند.

مملکتی پریشان، و دولتی بیسامان، و پادشاهی بیخبر، و خائنانی مقتدر، و دولتخواهانی خون جگر، و رعیتی گدا، و متاعی کاسد و بی بها، و دشمنی بی پروا، و خزانه تهی و سپاهی گرسنه، و سرهنگان و سردارانی دل مرده، و رؤساء وامرائی افسرده، و اراضی و جبال و مراتعی پژمرده، و نجبا و علمائی مخذول، و کفات ودهانی معزول، و اشراری منصوب و دودمانهائی منهوب، و املاکی مغصوب، و قلوبی مبعوض، و اموالی مقبوض، و ارکانی مکدر و اقبالی مدبر، و ادباری مقبل موجود، وعلامات فلاح و نجاج مفقود، بنگریم پایان اینحالرا چه صورت است.

از صفایح تواریخ دول منقرضه لوایح بدایع موجود است بخوانند تا بدانند

از آغاز سلطنت پیشدادیان چون رجوع کنند، و جهات انقراض دولتهای قوی بنیاد را قرائت نمایند، بدانند که سبب ترقی دولتی، وزوال مملکتی و طلوع سلطنتی چه بوده و

چیست .

یقین است اگر بخوانند و برنگارند جز آنچه نوشته شد سببی دیگر نخواهد داشت انقراض پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان، و فراعنه، و نمارده، و قیاصره، و تبابعه، و ملوک چین و هند، و خلفای بنی امیه و بنی عباس، و بنی سامان، و غزنویه و سلاجقه، و دیالمه و مغول، و خوارزمیه، و صفویه، و افشاریه، و زندیه و سلاطین دول اروپا و پروس و فرانسه و امثال آنها، و ضعف سلطنت ایران، و کلیه انقلابات ممالک، جهان، و ضعف سلطنت روسیه و زوال سلطنت هندوستان و ترکستان چون نظر کنند آخر الامر همه از مستور داشتن پادشاه، و بیخبری او از حال مملکت، و اشتغال باقوال و دلالت آنگونه مردم جاهل بی تجربه بی تدبیر، و دور داشتن دانایان و نیکخواهان را از حضرت پادشاه و عنایت وزراء حریص طمّاع و مصاحبت دادن پادشاهرا با جماعتی اجلاف و جاهل بی ناموس است .

و اینکار اخیر برای اینست که چون خواهند پادشاه را مشغله در کار باشد تا بیاره خیالات ملک داری و نظم مهام و انتظام امور انام اندر نشود، پاره جوانان ساده روی دلفریب و مردم نادان بذله گوی را، برگردش فراهم کنند تا بمیل ایشان سخن نمایند، و پادشاه را بکلمات و حرکات و ملکات خود مشغول دارند و آنچه حجاب و بواب و وزرای خائن خواهند در حضرت پادشاه جلوه دهند، و پادشاه را از انقلاب و اضطراب و ناله و نفیر اهل ملک و مملکت مشغول دارند.

و چون چندی پادشاه بیخبر ماند، و مملکت را آشفستگی بسیار شود، و وزرای خائن نگران شدند که مملکت را آشفستگی بدانجا رسیده که یکباره خواهند شورید و البته پادشاه آگاه میشود، و بعد از تحقیق معلوم میگردد که این تقصیر از این جماعت خائن بوده است که در اینمدت برای سود و انجام مقاصد و اکمال فوائد

خود اینگونه رفتار کرده اند، و پادشاهرا بیخبر گذاشته اند تا گاهی که مملکت او را چنین آشفته و خراب، و رعایا را دشمن و مخالف ساختند.

البته ایشانرا در مورد مؤاخذه و سیاست عظیم در میآورد و نیز میدانند اعیان و ارکان ملت را رنجیده خاطر و با همه کینه ور ساخته اند و اکنون در خمود و اطفاء این نیران جهان سپار با ایشان یار و یاور نخواهند شد، بلکه هر چه بتوانند دامن بر ازدیاد شعله بخواهند افشانند.

ناچار میشوند که برای حفظ جان و مال خود با دشمنان مملکت و دول مجاور پناه برند، و ایشانرا بآنمملکت تطمیع نمایند.

و پادشاه یکدفعه از خواب بیدار میشود، و می بیند که اهالی مملکت همه مخالف، و اعیان و ارکان همه دشمن، و آن وزرای مقرب همه با همسایگان مملکت ساخته، و ایشانرا بحدود و ثغور مملکت دعوت کرده اند، و بهیچوجه اسباب دفع و طرد ایشان موجود نیست، نه لشگری نه بضاعتی، نه مدبری نه استطاعتی، پس با خاطر نژند و خاطر پریشان بیاید چشم از مملکت و سلطنت موروث بپوشد.

و اگر نهایت اقبال را داشته باشد بسیاری از ممالک اطراف را بسلاطین اکناف تسلیم نماید، و خود با مملکتی خراب و رعیتی فقیر و جمعی پریشان و خزانه تهی برجای بماند، تا بعد از آن تقدیر چه رفته باشد.

اگر خداوند متعال زوال آنسلطنت را خواسته باشد که البته از آنجا که «إذا أراد الله شیئاً هیأ أسبابه» مجال تفکر و تامل نیست آن سلطنت با آن اسباب حاضر زایل خواهد شد.

و اگر برای قدرت نمائی یا اسباب دیگر یا حکمتهای دیگر بقای آنرا بخواهد ناچار باید وزرای دیگر و امرای دیگر بیابند، و مقربان در گاه را بجمله باشخاص عالم عاقل فاضل امین دولتخواه آگاه باتدبیر اصیل خبیر بصیر نمایند، و بساطی از نو طرح نمایند، و سالها زحمت ها کشند و کوششها نمایند.

و تدابیر حسنة بکار برند، ناگاهی که امید رستگاری و آبادی مملکت و نجات پادشاه و اهالی مملکت را صورت دیگر بکار آید.

و علت دیگر که این مردم جاهل خائن که بدرگاه پادشاه تقرب یافته و ندیم و مصاحب و مواظب حضرت گردیده اند، مردمان را از آستان پادشاه دور بلکه بعبوس و حرکات ناپسند و جسارتها و غلظتها که با دیگران ظاهر میکنند، همه را متنفر و مأیوس میدارند، و از گرد پادشاه دور میشوند و آرزوی دیدار شهریار را نمیکند.

اینستکه میخواهند هر يك دارای چند شغل و منصب باشند، و چنان در حضرت پادشاه جلوه گر مینمایند که عرصه مملکت از مردمان کافی دولتخواه خالی است، و بیرون از ما چندتن که حاضر حضرت هستیم کسیکه لایق رجوع خدمت و مشاغل باشد نیست، و باین سبب هر يك دارای چند منصب بزرگ میشوند که هر يك برای يك وزیر عالی مقدار عالی تدبیر کافی است.

و چون اینگونه اشخاص که در خور اشتغال بیک شغل کوچک نیستند، دخیل مشاغل عدیده عظیمه شدند، ناچار در تمام آن مشاغل و مناصب عالییه انقلاب و ضعف شدید حاصل میشود، و از نظم و نظام میافتد، و موجب پریشانی حال جمعی کثیر که در تبعیت ایشان اندر آمده اند میگردد، و آن نتایجی که از آنمشاغل خواسته اند، باطل و آنفوائد که باید عاید شود عاطل، بلکه در ازای آن مفاسد بزرگ حاصل میگردد.

و ایند و علت دارد: یکی عدم کفایت و درایت و لیاقت این صاحبان مناصب، دیگر تحریک و تخریب و تفتین و افساد اعیان و ارکان دولت که همه صاحب مناصب و مردمی کافی و عاقل و مدیر بوده اند، و اینک معزول و مبتذل در خانهای خود مخذول و معطل نشسته اند.

و در حقیقت پادشاه مبلغها موجب و وظایفی که باین دو طبقه میدهد هر دو فساد دولت و ضرر شخص اوست. زیرا که این طبقه هر چه بگیرند از بابت جهالت

و عدم تجربتی که دارند در مواردی که جز ضرر دولت نتیجه نمی بخشد به صرف میرسانند و آنطبقه بواسطه کینه و خصومتی که با دولت پیدا کرده اند هر چه موجب و وظایف برند در خرابی و اضمحلال آنجماعت و تخریب بنیان ایشان بکار برند که آن نیز ضرر و خسارتش بدولت و سلطنت عاید میشود.

غریب اینست که خداوند تعالی با آن قدرت و قهاریت کامله که او را هست ملانکه خود را با آن عظمت و قوت و قدرت و حالت روحانیت در عوالم روحانیه افزون از یک منصب نمیدهد، جبرائیل حامل وحی، میکائیل واسطه ارزاق، و اسرافیل دارای صور، و عزرائیل قابض ارواح است.

معدلك برای عزرائیل اعوان و انصار بیشمار مقرر داشته فرشته باد را با فرشته باران و خازن دریاهاى آسمانی و همچنین سایر مناصب آسمانی هر یکرا فرشته علیحده است و هیچیک را با دیگری کاری نیست، و همچنین مشاغل اهالی جنت هر یک باملكي مخصوص موکول است، و دوزخ را نیز فرشتگان بسیار در کار و هر یکرا مشغله علیحده است و هر یکرا مقامی معین است که تجاوز نتوانند کرد و «مامنا الا له مقام معلوم» (1).

رضوان که دربان بهشت است بخوی و خلق و اوصافی است که بهشتیانر است است مالك دوزخ نیز دارای خلق و خوی و غلظت و مهابتی است که دوزخیانرا زبید، اگر مالك دوزخ در بان بهشت بودی مردمان از بهشت میگذشتند، اگر رضوان جنان دربان نیران میشدی مردمان تمنای دوزخ میکردند.

پس بیايست حاجب پادشاه را اخلاق و شیمتی باشد که مردمان جز حضرت پادشاه را آرزومند نباشند، نه اینکه با و صافی نامطبوع متّصف باشد که بترك همه چیز پردازنده و گویند: عطایش را بلقایش بخشیدیم.

اگر کوه بدخشان لعل گردد *** به دلیل بدیدار بدخشانی نیرزد

اگر شاه جهان باشد فرشته *** بناخوش خلق دربانی نیرزد

ص: 277

انبیای عظام علیهم السلام نیز بر این ترتیب بوده اند، و خلفای ایشان بر روش ایشان رفته اند، و اگر بر خلاف سیره ایشان کار کرده اند مفاسد عظیمه آشکار شده است.

اما در اینزمان امرا و وزرای روزگار را این ترتیب در کار نیست، هر يك خواهند به تنهایی دارای مشاغل ملكي ومملكتي وصاحب منافع ومداخل تمامت دولت و ملت باشند، اینست که نتیجه چنین است.

باور اگر نیست بر این جمله مسائل *** روزنامه شاهان جهانرا همه برخوان

حسن بن سهل که از وزرای دانا و ادبای بینای اهل روزگار است میگوید:

« اذا كان الملك محتجبا عن الرعية ولم ينزل الوزير نفسه منزلة تكون وسائل الناس اليه انفسهم واستحقاقهم دون الشفاعات والحرمان (1) حتى يختص الفاضل دون المفضول و يترتب الناس علي اقدارهم و اوزانهم و معرفتهم ، امتزج التدبير و اختلت الامور ، و لم يميز بين الصدور و الاعجاز و النوادي و الادب ، و كان الناس مساويا فوضى و وهت اسباب الملك و انتقضت مرائه (2) و شاعت سرايره .

وإن أقرب ما أرجوه صلاح ما أتولاه ، استماعي من المتسمين بافسهم المتوسلين بافهامهم ، المتوصلين بكفائيتهم ، و ابتدال نفسي لهم ، و صبري عليهم ، و تصفحي ماتوسلوا به ، و انتحلوه من العقول و الأدب و الحماية و الكفاية .

فمن ثبتت له دعواه انزلته تلك المنزلة و لم اتحيفه حقه ولا نقصته حظه ، و من قصر عما ادعى كانت منزلته منزلة المقصرين ، و لم اخيب امله من مقدار ما يستحقه».

حاصل معنی اینکه چون پادشاه از رعیت پوشیده و مستور بماند، و وزیر و پیشکار ملک را آن مخائل و تدبیر نباشد که با مردمان با روی گشاده و خوی آزاده

ص: 278

1- حرم، ناروا و ناشایست، حرمان جمع آنست

2- مریره، ریسمان محکم و بمعنی عزت نفس و عزیمت بر کار، و جمع مریره مرائر بوزن قوافل است

معاشرت نماید، و در انجام مقاصد ایشان مساعی جمیله مرعی بدارد، و فاضلرا از مفضول بازشناسد، و مقدار شأن و استطاعت و استعداد هر کس را بداند، و مردمانرا هر يك باندازه لیاقت ایشان منزلت گذارد، و بر حسب کفایت و درایت شغل و منصب دهد، و وسائل را جز بلیاقت و قابلیت محمول ندارد، و مال و جمال و وسایط مختلفه را شفیع نشمارد.

چه اگر جز این باشد تدابیر درهم، و امور مختل شود، و هیچکس در تحت قاعده و نظام اندر نرود، و زشت از زیبا، و بزرگ از کوچک، و بلند از پست، و هوشیار از مست، و فاضل از مفضول، و راجح از مرجوح، و عالم از جاهل، و نبیه از احمق و خائن از خادم، و خردمند از سفیه شناخته نیاید، و هرج و مرج شود و مردمان بجمله یکسان گردند، و رئیس از مرؤس، و حاکم از محکوم نشناسند، و کار ملک بیسامان و اسباب انتظام مهام ملک پریشان و رشته در هم تافته استوار ملک داری از هم گشوده، و اسرار سلطنتی بهمه جا مکشوف و پراکنده گردد. و هیچ چیز برای اصلاح حال عمّال از آن بهتر نیست که در خدمت دانایان و مدّبران و اهل علم و بصیرت در کمال خضوع و استکانت استفهام حلّ و عقد امور نمایند، و بعقول و نفوس عالیه جلیله ایشان متمسک گردند.

تا آراء صائبه ایشان بدقایق مطالب و حقایق مآرب راه یابند، و باصلاح امور پردازند، و بآداب و اخلاق ستوده ایشان متخلق و متأدب گردند، و باشارت ایشان امارت و حکومت بخشند، تا هر کاریرا باهلش گذاشته باشند، و نزد خدا و خلق خدا مقصر نباشند.

ایدریغ که اغلب امرا و وزرای روزگار خلاف این خواهند و نجبا، و ادبا، و فضاذ و دانشمندان زمان و امنای عصر را از تمام مشاغل و مناصب و منافع بی بهر خواهند کرد.

و اینجمله برای اینست که خود دارای مراتب جلیله نفسانیه و اصالت و نجابت و درایت و لیاقت نیستند، و از نخست بدستیاری مال و جمال و آنگونه شفعا

نادان جاهل که بحضرت سلطان تقرب یافته اند دارای مناصب و مقامات شده اند، ولیاقت و استعداد و استحقاق نداشته اند، لاجرم از این قبیل، مردم متنفر و منزجر هستند. و امثال خود را خواهان میباشند.

و عجب اینست که پادشاه از معاشرت و مصاحبت آنگونه معاشران و مصاحبان چنان از حقایق امور و شئون اشخاص بیخبر، و باین نوع وزراء و مقربان آستان اتکال یافته است که میگوید بدون توسط و توسل بایشان هیچ مقصود و مرادی برای احدی حاصل نیست، و جز بدستگیری ایشان هیچ عرضی بدرگاه من مجاز نمیشد.

از اینروی چنان راهرا بر مردم و عرایض شفاهیه و کتبیه مردم مسدود دارند که سالها بگذرد و هیچکس نتواند مطلبی را پیدشاه برساند، و اگر بزحمتها و وسائلی مخفیانه بعرض برساند آیند و طبقه مردم خائن اسبابها فراهم کنند، و آن بیچاره را که بدولتخواهی اظهار مطلبی کرده است بیچاره خیانتها و فسادها منصوب دارند که کمتر سزای او قطع مرسوم و موجب و بیرون کردن از لانه و وطن و ابطال شئون و درجات شخصیه و خاندان او، و در انداختن بمخاطر و مهالک است.

غریب تر آنکه باین اندازه پادشاه را احاطه و مشغول نمایند که مجال آن نیابد که خیال بفرماید اگر کسی از خود این وزرا و امناء ستم یافته باشد، و در مقام تظلم برآید و راه عرض حال و استغاثت را مسدود یابد، تکلیف او چیست و داد جوی او کیست، و حال چنین مملکت و ملک و سلطنت چگونه، و عاقبت امرش بر چه منوال خواهد بود.

و چون مردم را اینگونه بیچاره و محروم و رانده و در مانده بدارند، آیا در مقام چاره کار خویش بر نمی آیند، یا بالمره از ترتیب امر معاش و نظم امور زندگانی و حفظ آبرو و مراتب خویش چشم پوشیده اند، و از نام و ناموس و احترام و احتشام خود و دودمان خود میگذرند اگر بر اینحال اطمینان دارند، و این مردم را با مردگان

و حیوانات بیابان و حشرات الارض مساوی می شمارند ، البته آنچه کرده اند کم است پادشاه سر از خواب وقتی بر میدارد که جز افسوس و دریغ و تنفر خلق و خرابی ملک چیزی بدستش نیست ، آری :

چوپرده دار بشمشیر میزند همه را *** کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

اما این خائن غافل هستند که هاتف غیب بهر ساعت به آن بیچارگان بزبان حال ایشان میگوید:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند *** چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

اگر چه در در نظر شاه خاکسار شدم *** رقیب نی رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

پس با این شرح و بیان بر پادشاه لازم است چنانکه حکما و دانایان سلاطین جهان گفته اند و عمل کرده اند در تقریر در بان و نگارنده و رسول و پیشکار مملکت چندانکه ممکنست دقیق گردد، تا مردمی عالم و اصیل و فاضل و نجیب و متدین و بصیر و خوشروی و خوشخوی و خوش زبان و خوش بیان و منیع الطبع و قانع و غیور و دولتخواه و خدا شناس و مملکت دوست و ابناء وطن خواه و مردم دیده و شناخته نه و آزمایش نموده، انتخاب فرماید .

تا از نتایج افعال و اعمال و اقوال و اطوار حسنه ایشان فواید و عواید حمیده اخذ کند ، بلاد آباد ، عباد دلشاد دولتخواهانرا قدم و قلم و افکار عالیه آزاد و پادشاه در عین راحت و آسایش، و رعیت در مهد امنیت و آرامش ، خدای راضی خلق خدای شاکر و خوشنود داعی شوند، ابوالسّمط که از نتایج مروان بن ابی حفصه است خوب میگوید :

فتی لا یبالی المدلجون بنوره *** إلی بابه أن لا تضىء الكواكب

له حاجب في كلّ خير يعينه *** ولیس له عن طالب العرف حاجب

اگر از مقالات عقلا و حکمای روزگار که در این مسئله نثراً و نظماً بیان کرده اند ، بحیّز نگارش و دفتر گزارش در آوریم ، چندین رساله از بیاض بسواد رسد ، و مجلدات عدیده بانجام رسد.

در زهر الاداب مسطور است که چون مهدی خلیفه بر یعقوب بن داود _ چنانکه از این پیش در این کتاب مسطور شد _ خشمگین گشت ، و آن وزیر عالی تدبیر را در مقام عتاب و خطاب در آورد و فرمود ای یعقوب ، گفت :

«لبيك يا امير المؤمنين تلبية مكروب حزن لم وجدتك ، وشرق بغصتك ، قال : ألم ارفع بقدرك وانت حامل ، و انشر ذكرك وانت حامل ، وألبسك من نعم الله تعالى و نعمى مالم اجد عندك طاقة لحمله ، ولا قياماً بشكره ، فكيف رأيت الله تعالى أظهر عليك ، وردّ كيدك إليك »

جواب میدهم ای امیر المؤمنین ولبیک میگویم تلبیه کسی که برای رنجش خاطر تو مکروب و اندوهناک ، و در اندوه خاطر تو دچار غم و غصه است ، مهدی گفت آیا قدر و منزلت ترا رفیع نساختم گاهی که حامل الذکر و گمنام بودی ، و نام ترا بهمه جا معروف و مشهور نداشتم با اینکه در شمار چیزی نبودی و مهمل و سرگشته بودی ، و ترا از نعمتهای خدای تعالی و الطاف خود بهره نگردانیدم و چندانت محقوف بعواطف متواتره نمودم که افزون از حوصله تو و ترا طاقت حمل آن و قیام بشکر آن نبود ، قدر آن ندانستی و سپاسش را بجا نیوردی ، و برخلاف آنچه باید برفتی و کار کردی ، اکنون نگران شدی که یزدان تعالی مرا بر تو نیرومند بفرمود و کید تو ، و مکر ترا بتو بازگردانید .

یعقوب گفت ای امیر المؤمنین «ان كنت قلت هذا بتيقن وعلم فأتى معترف و ان كان بسماية الباغين ونمايم المعاندين فانت اعلم بأكثرها ، و أنا عاقد بكرمك وعميم شرفك»

این سخن که میفرمایی و این نسبت که بمن میدهی از روی یقین و علم تو است ، من بر این جمله اعتراف و تصدیق می نمایم ، و اگر از روی سعایت باغیان و تمامی معاندانست ، تو خود بر آنحال داناتری ، و من بکرم تو و شرف عمیم تو پناهنده ام .

مهدی گفت : « لولا الحسب (ألفت) في دمك لا لبستك قميصاً لا تشدّ عليه

ازراراً» (1) از آن بفرمود تا او را بزندان بردند.

پس یعقوب روی برتافت و همی گفت: «الوفاء با امیر المؤمنین کرم، والموّدة رحم و ما علی العفو ندم، و أنت بالعفو جدیر و بالمحاسن خلیق» ای امیر المؤمنین وفا کردن کرم است، و مودت و ورزیدن رحم است، و بر عفو و گذشت پشیمانی نیاید، و تو بعفو و گذشت سزاوار و بمحاسن شایسته و لایقی.

بالجمله چنانکه مسطور شد یعقوب در زندان بماند، تا هارون الرشید بخلافت نشست، و او را پس از سالیان دراز از زندان بیرون ساخت، و ابو تمام طائی کلام مهدی (لألبنسک قمیصا) الی آخرها را در این شعر خود تضمین نمود و گفت:

طوّقته بالحسام طوق ردی *** اغناه عن مسّ طوقه بیده

و چون مهدی یعقوب را برگرفت و ابوالحسن نمیری میل مردمان را برگزند او نگران شد گفت:

یعقوب لا تبعد و جنبّبت الردی *** فلأبکین کما بکی الغصن الندی

لو أنّ خیرک کان شراً کلّه *** عند الذین عدوا علیک لما عدا

و یکی از محدّثین این معنی را اخذ نمود و گفت:

لو أنّ هجرک کان وصلاً کلّه *** ممّا أقاسی منک کان قلیلاً

و دیگر در عقد الفرید مسطور است که مهدی خلیفه عباسی با ربیع بن ابو الجهم والی مملکت فارس فرمود ای ربیع «آثر الحقّ، والنزم القصد، و ابسط العدل و ارفق بالرعیة، واعلم أنّ أعدل النّاس من أنصف من نفسه و أجورهم من ظلم النّاس لغيره».

در همه حال و همه کار حق را برگزین و کار بحق کن، و اقتصاد و میانه روی را از دست مگذار، و عدل و داد را گسترده ساز و بعدل و داد کار بلاد و عباد را در تحت آسایش و نظام و آرامش و قوام بدار، و با رعیت برفق و ملایمت پرداز و با ایشان باندازه استطاعت و قدرت ایشان بساز، و دانسته باش که عادل ترین مردمان کسی است که از نخست در کار خود و امور راجعه بشخص خود از روی انصاف رود، و جائز ترین کسان کسی است که مردمان را برای خوش آمد و سود بردن

ص: 283

1- زر، بکسر تکمه پیراهن است، جمع آن ازرار، بوزن اشجار است

دیگری دستخوش ظلم و ستم و پایکوب جور و نغم بگرداند .

و هم در آن کتاب مسطور است مهدی خلیفه از مطر بن دراج پرسید « أی الخیل أفضل؟ » کدام مرکوب أفضل است گفت : « الذی إذا استقبلته قلت نافر، وإذا استدبرته قلت ذاخر، وإذا استعرضته قلت زاجر » (1) آن اسبی است که چونش استقبال کنی گوئی نافر است الخ مهدی گفت از آنجمله کدام أفضل است؟ گفت « الذی طرفه أمامه وسوطه عنانه » آن مرکبی است که طرفش امام او و تازیانه اش عنان او باشد، یعنی از شدت تندی و تیزی طرف او پیش روی او نماید، و از اصالت گوهر و چالاکی طبعی هرگز محتاج بنمودن بتازیانه نباشد، بلکه باشارت عنان چون باد وزان شتابان گردد.

و نیز در آنکتاب از عتبی مسطور است که در میان شریک قاضی و ربیع حاجب مهدی معارضه بود، و ربیع همواره در خدمت مهدی از وی سعایت کردی و بر شریک ترغیب نمودی، اما مهدی باین سعایتها التفات نمیفرمود.

تا یکی شب مهدی چنان در خواب دید که شریک قاضی رویش را از مهدی برتافته و پشت بدو کرده است، چون سر از خواب برگرفت ربیع را احضار کرده داستان خواب خود را بدو بازراند، ربیع را موقعی بدست افتاد و گفت ای امیر المؤمنین همانا شریک باتو مخالف است و فاطمی محض و خالص است، مهدی فرمود او را نزد من حاضر کن .

چون شریک در خدمت در آمد گفت ای شریک بمن رسیده است که تو فاطمی هستی، شریک گفت ای امیر المؤمنین ترا بخدا پناه میبرم که فاطمی نباشی مگر اینکه مقصودت فاطمه دختر کسری باشد، مهدی گفت من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را میگویم، گفت ای امیر المؤمنین آیا باین فاطمه صلوة الله علیها لعن میکنی.

مهدی گفت معاذ الله که چنین سخن از دهان من بیرون آید، شریک گفت

ص: 284

1- نفر، بمعنی غلبه و خبرگی و ناشکیبائی چارپا است و آن حیوانرا نافر گویند. ذخر، بمعنی اصیل، ذاخر، اسبی است که باقی دارد تک خود را بعد از انقطاع تکی اسبان دیگر. وزجر، یعنی منع کرد و نهی نمود او را و آن حیوانرا زاجر گویند

پس درباره کسیکه این جسارت نماید چگوئی؟ گفت لعنت خدای بر چنین کس باد گفت اگر چنین است و بر این عقیدت هستی پس اینمرد یعنی ربیع را لعن کن چه اینمرد این مرد آنحضرت را بناسزا یاد کند و لعنت خدای بر ربیع باد .

ربیع گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای من هرگز بچنین جسارت مبادرت نکنم، شریک گفت ای حاجب اگر چنین است که میگوئی پس چیست ترا که از نام مبارك خاتون عالمیان و دختر سید مرسلان در مجلس رجال یاد میکنی.

مهدی گفت مرا از اینگونه سخنان مسپار چه من ترادر خواب خود بدیدم گویا رویت از من برتافته و قفای تو بسوی من است، و اینحال جز از آتراه نیست که با من بمخالفت اندری، و هم در خواب بدیدم که گویا زندیقی را بکشته ام .

شریک گفت یا امیرالمؤمنین خواب تو در حکم خواب یوسف صدیق صلوات الله علی محمد وعلیه نیست، و خون مسلمانانرا بدست آویز خواب نمیتوان حلال شمرد، و نیز زندقه و بدکیشی را علامت و نشانی معین است، مهدی گفت آن چیست گفت شراب انگوری خوردن و در حکومت رشوه گرفتن، و از مال بغی و ظلم کابین بستن و مقصود شریک از اینکلمات خود مهدی بود، و کارگذاران پیشگاه او، مهدی گفت سوگند با خدای ای ابو عبدالله بصدقت سخن کردی سوگند با خدای تو از آنکس که ترا بخدمت من حمل نمود یعنی ربیع بهتری.

و از این پیش بمکالمه مهدی و شریک بتقریب اینداستان نگارش رفت و معلومست هر دو یکی است منتهای امر اینحکایت از آن يك مشروح تر است .

و نیز در آنکتاب مذکور است که یکی روز شریک بخدمت مهدی اندر آمد. ربیع با او گفت در مال خدای و امیرالمؤمنین خیانت ورزیدی، شریک گفت «لو كان ذلك لأناك سهمك» اگر چنین است که تو گوئی و من در مال خدای و امیر بخیانت کار میکردم قسمت تو نیز بتو میرسد.

کنایت از اینکه اموال تو که بتو اختصاص یافته همه بخیانت جمع شده است.

چه تو با مردم خائن سهیم و شریکی و با ایشان همراهی کنی تا بهره خود را دریابی، من نیز اگر بخیانت میرفتم با من باعانت میرفتی تا بهره ترا نیز بتو تقدیم کنم.

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی مهدی فرمان کرد تا مردی را گردن زنند ابن السّمّاك حاضر بود، برخاست و در حضور مهدی بایستاد و گفت اینمرد واجب القتل نیست و نباید گردنش را بزنند مهدی گفت پس بروی چه چیز واجبست گفت بیاید از وی عفو نمود «فان كان من أجر فهولك دوني، و ان كان من و زر كان عليّ دونك».

اگر در این عفو و گذشت اجر و ثوابی است بتو اختصاص خواهد یافت و مراد بهره نیست، چه تو از وی در گذشته باشی، و اگر در گذشتن از خون او و زر و وبالی باشد بجز بهره من میشود و ترا هیچ نمیرسد، چه من شفاعت کرده ام تا از خونس در گذری.

چون مهدی اینکلام منظم و عنوان مربوط را بشنید از خون آنمرد در گذشت و فرمود تا او را براه خود گذاشتند، و از این پیش باین مکالمت بتقریبی گذارش رفت.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که عتبی گفت از یکی از آل شیب بن شیب پرسیدم از کلمات شیب چیزی محفوظ داری؟ گفت: آری همانا روزی شیب با مهدی عباسی گفت ای امیرالمؤمنین:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا قَسَمَ الْأَقْسَامَ فِي الدُّنْيَا جَعَلَ لَكَ أَسْنَاهَا وَأَعْلَاهَا، فَلَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلَ مَا رَضَى لَكَ مِنَ الدُّنْيَا، فَأَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ، فَعَلَيْكُمْ نَزَلَتْ وَمَنْكُمْ أَخَذَتْ، وَإِلَيْكُمْ تَرَدُّ».

بدرستی که یزدان تعالی گاهی در دنیا تقسیم اقسام بنمود و هر کسی را بهره و نصیب مقرر فرمود، بهتر و برترین قسمتها را بهره نوساخت، یعنی خلافت و مملکت و سلطنت و ریاست عامه خلق جهان را که افضل اقسام است با تو عطا فرمود، پس بیایست مقدار خویش را بدانی و چنانکه در اینسرای دارای بهره عظیم و عالی و سنی

گشتی، رضاندهی که در آخرت نیز خدایتعالی کمتر از اینکه در اینجهان از بهر تو بخواست بخواهد، لاجرم وصیت میکنم تو را بتقوی و پرهیز کاری از خداوند تعالی، چه تقوی بر شما یعنی برسولخدا که شما از آنسلسله هستید نازل شد، و از دودمان شما بدیگران پیوست، و شما باز میگردد، یعنی کلید ابواب سعادت مندی و شرف دنیا و آخرت تقوی است، از این جهت ترا بتقوی وصیت میکنم.

بیان بعضی مکالمات مهدی عباسی با ابوعبیدالله وزیر خود، و بعضی کلمات او

از این پیش پیاره حالات ابو عبید الله وزیر مهدی و قتل پسر او اشارت شد، وی مردی سخن آور و هوشیار و بلیغ و فصیح و دبیر و خبیر بود، نامش معاویة بن عبدالله بشار است، و کلمات بلیغه در کتب از وی مأثور است.

در زهر الاداب مسطور است که وی میگفت: «إِنَّ نَحْوَةَ السُّدْرِ تَنَاسَبَ بَطْرِ الْغَنِيِّ، وَالصَّبْرُ عَلَى حَقْوَقِ الثَّرْوَةِ أَشَدُّ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى أَلْمِ الْحَاجَةِ، وَذَلَّ الْفَقْرُ يَسْعَى عَلَى حَرِّ الصَّبْرِ، وَجُودُ الْوَلَايَةِ مَانِعٌ مِنْ عَدْلِ الْإِنصَافِ، إِلَّا مَنْ كَانَ بَعِيدَ الْهَمَّةِ».

همانا ناز و تکبری که از عرض شرف و بلندی خیزد با طغیان و سرکشی که از نیروی توانگری پدید گردد مناسب است، و صبوری و ورزیدن بر حقوق ثروت و مکنت سخت تر است از شکیبائی برالم حاجت. و ذلت فقر بر حرارت صبر چنگ در چنگ و هم آهنگ میشود، وجود ولایت مانع از عدل در انصاف و نصف است مگر کسیکه همتی دور و دراز داشته باشد.

و از سخنان اوست «السُّلْطَانُ عَزَمَهُ قُوَّةُ عَلِيٍّ شَهْوَتُهُ» عزیزت سلطان موجب نیرومندی شهوت و میل اوست.

و میگفت «لَا يَكْسِرُ رَأْسَ الْإِنْسَانِ فِي أَحْسَنِ زَمَانٍ وَأَرْدَلِ سُلْطَانٍ، وَلَا يَعْيبُ الْعِلْمَ إِلَّا مَنْ أَنْسَلَخَ عَنْهُ وَجَزَعُ مَنْدٍ» شکسته نشود سری مگر در پست ترین عصری و رذل ترین سالانی، و عیب نمیکند علم را مگر کسیکه دارای علم نیست، و بواسطه عدم استعداد

از دریافت آن در جزع و از علماء در فرع است.

و میگفت «حسن البشر علم من أعلام ورائد من روائد» بشارت وجه و طلاق دیدار نشانی از نشانهای سعادت و جلالت و اقبال و میمنت ورائدی و پیکی از رواند نیکبختی و روشنی روزگار و بلندی و سعادت ستاره اجلال است. و چه خوب میگوید زهیر شاعر در این شعر خود در اینمعنی :

تراه إذا ما جئته متهللاً *** كأنك تعطيه الذي أنت سائله

چنانش در هنگام ملاقات گشاده روی و آزاده خوی رخشنده دیدار و شیرین گفتار می بینی که گویا آنچه تو از وی میجویی بدو عطا میکنی ، یعنی چون از وی خواستار چیزی میشوی چنانش خوشخوی و خوشروی بینی که گوئی او از تو مسئلت کرده است و تو بدون منت عطیتی بزرگ نسبت بدو بجای بیاوردی .

و از آن پس که مهدی پسرش را بر تهمت بکشت روزی با ابو عبیدالله گفت : «لا يمنعك ماسبق القضاء في ولدك من تقديم نصحك ، فأتى لا أعرض لك رأياً على تهمة ولا أؤخر لك قدماً عن رتبة».

اگر بواسطه اتهام پسرت بزندقه قضاء آسمانی او را بقتل کشانید ، نباید از مراتب دولتنخواهی و نصیحت و اشارت و صوابدید قصور جوئی ، چه من هر چه تو بیندیشی و رأی زنی مورد تهمت نمیدانم ، و بخیانیت نسبت نمیدهم ، و ترا یکقدم از آن رتبت و منزلت که داری فرودتر و مؤخرتر نمیدارم .

یعنی اگر پسرت را به بد کیشی بقتل رسانیدم میدانم که تو خود علت آنرا میدانی، و تصویب هم مینمائی، در اینصورت هیچ گمان مبر که عقیدت من در دولتنخواهی و خیر اندیشی تو تغییر و فساد یافته است ، و گمان نمیرم مکه تو باما بکینه و عداوت هستی، و اگر دائی زنی و تدبیری بکار بری ، موافق خیر و صواب نخواهد بود ، و ترامتهم خواهم شمرد، بلکه بهمان عقیدت راسخه که در رأی صوابنمای تو داشتیم باقی هستیم، و آنچه رأی بکار بری بجمله برای خیر خواهی و حق شناسیست.

ابو عبید الله در جواب گفت: ای امیر المؤمنین «أما كان من نبت من احسانك

أرضه ، و من تفقدك سماؤه ، و أطاع أمرك و عبدنيك و بقية رأيك أحسن الخلف عندي، کسیکه زمین زندگی و مرتع امید او از آب احسان تو سبز و خرم گردیده، و تفقد و تطف نوباران رحمت اوگر دیده، و مطیع و منقاد امر و بنده نهی و بقیت رأی جلیل است، این جمله بهترین خلف است برای من .

و دیگر میگفت : «العالم یمشی البرّ آمنأ ، و الجاهل یهبط الغیطان کامناً»⁽¹⁾ و برای خدای باد، خیر و خوبی زهیر که میگوید:

السترون الفاحشات و ما ***بلقاک دون الخیر من ستر

ابو عبید الله گوید : ابو جعفر منصور در امر حسن بن قحطبه با من سخن کرد و گفت از تمامت مردمان نزد من موثق تر و بقلب من نزدیکتر بود، ناگاهی که با ابو حنیفه ملاقات نمود آنحالت را دیگرگون ساخت و نکث افتاد ، در جواب گفتم «إن بدت یتته فسیضعه الباطل كما رفعه الحق ، و تشهد مخانله علیه كما شهدت له ، فنعدل فی امره من شكّ إلی یقین ثمّ قال لی : اکتّم علیّ ما ألقیت إلیک».

اگر حسن بن قحطبه رانیت ناستوده و نا استواری آشکار آید ، البته همان امر باطل موجب آن میشود که او را پست بگرداند چنانکه کارحق او را برکشید و رفیع گردانید ، و مخایل و اوصافش برزیان و خسارت او گواهی خواهد داد چنانکه کار حق و امر حق و متابعت حق بر سود و منفعت او شهادت میداد ، و در کار او از شك بیقین عدول میکنیم .

یعنی اگر تاکنون او را دولتخواه و صدیق و موفق میدانستیم نه از روی یقین بود ، و اگر او را منافق هم میشمردیم نه از راه ایقان بود، لکن اکنون که امیرالمؤمنین در حق او میفرماید بر خلاف و نفاق او جانب یقین میسپاریم منصور چون اینکلماترا بشنید گفت بآنچه ترا گفتم مکتوم بدار و با دیگر کس، در میان مگذار.

عمران بن شهاب میگوید: در امر خود بیکی برادران ابی عبیدالله در خدمت او

ص: 289

1- غیطان : پست و هموار زمین. کامناً : پنهان شونده

استعانت نمودم و چنان بود که از آن پیش در حق خود در خدمت ابی عبیدالله مسئلتی کرده بودم، ابو عبید الله با من فرمود:

«لولا- أن حَقَّكَ لا یجحد ولا یضاع لحجبت عنك نظری، أظننتنی أجهل الأحسان حتی أعلمه، ولا أعرِف موضع المعروف حتی أعرِفَه، لو كان لا ینال ما عندی إلاّ بغيری لكنت مثل البعیر الذلول یحمل علیه، ولا یملّه الثقیل، إن قید انقاد، وإن أنیح برك لا یملك من نفسه شیئاً».

اگر نه آنست که نشاید حق ترا انکار نمود، و نبایست، ضایع و بیهوده شمرد نظر عنایت و مکرمت را از تو باز میگرفتم آیا گمان میبری که من احسانرا فراموش میکنم، و نادیده می شمارم که باید بمن معلوم دارند، یا مقام و منزلت معروف و نیکی را شناخته ندارم تا بمن شناسانند، اگر چنین بودی که جز بدستکاری و وسایط از من بهره و عنایتی نائل نتوان شد، من در حکم شتری ذلول و رام بودم که هر چه خواهند بدو حمل کنند، و از ثقیل و سنگین ملول نشود، اگر بکشند او را منقاد و کشیده شود، و اگر بخوابانند برجای بیفتد و در هیچ حال و هیچ چیز مالک نفس خود نباشد.

کنایت از اینکه من خود قدر هر کس و احسان و خدمت یا بدی و خیانت کس را میدانم، و سزا و جزایش را می رسانم، و بآن حاجت نیست که در خدمت من بوسایط و وسایل توسل جویند، و بهره ور شوند، من از خود رأی دارم و میزان هر چیز را می شناسم.

عمران میگوید: چون اینسخانرا بگذاشت گفتم معرفت و علم تو بمقام و موضع صنایع از معرفت هر کس ثابت تر و استوار تر است، و من نه آنست که فلا نشخص را در خدمت تو شفیع ساخته باشم، بلکه خواستم یادآور باشد گفت:

«وَأیّ إِذْکار أَبْلغ عندی فی رعی حَقَّكَ من مسیرك الیّ و تسلیمك علیّ، أنه متی لم یتصفح المأمول أسماء مؤمّلیه غدوة و رواحاً، لم یکن للأمل محلاً، و جری علیه الغدر المؤمّلیه بما غدر، و هو غیر محمود علی ذلك ولا مشكور».

و مالی امام بعد وردی من القرآن إلا أسماء أهل التأمیل حتی أعرضهم علی قلبی ، فلا تستعن علی شریف إلا بشرفه ، فانه یری ذلك عیباً لعرفه».

کدام تذکره و یاد آوری در خدمت من برای اعانت تو از آمدن تو نزد من و سلام راندن بر من بالغ تر و برتر است ، همانا کسیکه محل امید و آمل مردم باشد اگر بهر صبحگاه و شامگاه اسامی آرزومندان و سانلین را تصفح و تفحص نکند بهیچوجه شایسته آن نیست که محل امید و آمل مردمان باشد و چنانکه در حق آنکسان بغدر و مکیدت و زمانه سازی و دروغ رفتار نماید، با او نیز همین معاملت خواهد و آنچه کند عوض یابد، و چنین کس ستوده و بر کردار و افعال خود محمود و مشکور نیست.

و مرا بعد از آنکه بهر صبحگاه و شب هنگام آیتی چند از قرآن مجید تلاوت کردم ، هیچ چیز جز اسامی اشخاصیکه مسئلت کرده اند و آرزومندی دارند در نظر نمیآید ، و از نخست اسامی ایشان بخاطر اندر آید و بر قلب خود عرضه میدهم تو بر هیچ شریفی جز بشرف ذات او استعانت مجوی ، چه اینکس اگر آمل مردمان را بجای نیاورد، و خود بآن اندیشه روز بشب و شب بروز نیاورد ، و محتاج بیاد آوری و شفاعت دیگران باشد، این حال را برای شرف خود منقصت شمارد ، پس اینشعر را قراءت نمود :

و ذاك امرء إن تاته فی عظیمة *** إلى بابه لا تاته بشفیع

این مرد بزرگی است که اگر برای امری عظیم یا جریرتی بزرگ بدرگاه او ی کنی ، حاجت بشفیع نیست، یعنی او خود بدون منت شفاعت آنچه باید بعفو و کرم و بذل اقدام کند میکند ، و هیچکس را حاجتمند شفیع و واسطه نگرداند .

و از جمله توفیعات ابعیید الله زیر است «ألحق یعقب صلحاً و ظفراً ، والباطل یورث کذباً و ندماً» سخن حق و کار حق صلح و ظفر بیارد، امر باطل دروغ و پشیمانی بکار میآورد .

وقتی مردی بدو نوشت «و النفس مولعة بحبّ العاجل، جان مشتاق بحبی است

که هر چه زودتر دریابد .

ابو عبید الله در پاسخ او نوشت «لكنّ العقل الذي جعله للشّهوة زماماً و للهوى رباطاً، مؤكل بحبّ الأجل، مستصغر لكلّ كثير زائل» اما عقل و خرد را که زمام شهوت و رباط هوا و هوس گردانیده اند موکل بحی است که بدرنگ و تأمل ساخته و آماده شود ، و هر بسیار زائلی را صغیر و کوچک می‌شمارد .

کنایت از اینکه هر چیز را باید از روی تأمل و درنگ ترتیب داد ، و اگر اندک باشد از آن زیاد که بدون تأمل بدست آید و زود زوال پذیرد بهتر و فزوتتر است .

و دیگر در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مسطور است که از آن پس که مهدی خلیفه ابو عبید الله را از دواوین معزول ساخت بحضرت مهدی نگاشت :

«لم ينكر أمير المؤمنين حالى فى قرب المؤانة و خصوص الخلطة من حالى عنده قبل ذلك فى قيامى بواجب خدمته التى أدتتى من نعمته و وطدت (1) قدمى من كرامته ، فلم ابدل أعزّ الله أمير المؤمنين حال التبعيد (التباعد) و التقريب (والتقرب) فى محل الاقصاء ، وما يعلم الله منى فيما قلت إلاّ ما علمه أمير المؤمنين فان رأى أكرمه الله أن يعارض قولى بعلمه بدءاً و عاقبة ، فعل انشاء الله .

فلما قرأ كتابه شهد بتصديقه قلبه فقال : ظلمنا أبا عبید الله فليردّ إلى حاله و يعلم ما تجددّ دله من حسن رأبى فيه» .

در خدمت امیر المؤمنین احوال و اطوار من در هیچ حال پوشیده نیست خواه در حال تقرب باستان و انجام اوامر و خدمات مرجوعه ، یا در زمان دوری از آستان که همیشه خادم و مطیع یا دعا گو و دولتخواه بوده ام ، و آنچه میگویم و خدایتعالی بر آن عالم است ، در خدمت امیر المؤمنین نیز مکشوف است ، یعنی باطن و ظاهر و پوشیده و آشکارم بروی معلوم است ، هم اکنون اگر امیر المؤمنین اکرمه الله تعالی صلاح میداند که اینقول و بیان مرا با علم خودش بسنجد تا صدق قول من مکشوف گردد انشاء الله

ص: 292

1- و طد ، یعنی همیشه و ثابت

چون مهدی این مکتوب را قرائت کرد از روی قلب بتصدیق قول او تصدیق کرد و گفت با ابو عبید الله ستم و رزیدم، هم اکنون باعمال و مشاغل خود باز گردد، و بداند که رأی و اندیشه نیکوئی که همیشه درباره او داشتیم تجدید گرفت، و کما کان ثابت گشت.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که این کلمات از کاتب مهدیست «ما أحوج ذا القدرة والسّلمطان الی قرین یحجزه، و حیاء یكفّه، و عقل یعقله، بتجربة طویلة، و عین حفیظة، و أعراق تسری الیه و أخلاق تسهّل الامور علیه، و الی جلیس شفیق و الی تبصّر العواقب و قلب یخاف الغیر، و من لم یعرف ذمّ الکبر لم یسلم من فلتات اللّسان، و لم یتعاضمه ذنب و إن عظم، و لا ثناء و إن سمع» .

مردمان با قدرت و سلطنت بسی حاجتمند هستند، بقرین و همالیکه ایشانرا از افعال ذمیمه و اموریکه موجب فساد رعیت و بریت و مملکت است بازدارند، و در میان ایشان و پاره حالات حاجز و حایل شود، و نیازمندند بشرم و حیائیکه ایشانرا از ملامتی و معاصی و مخایل ناستوده بازدارد، و بعقلی که ایشانرا از حرکات و سکنات غیر معقوله در عقال کشد، و محتاج هستند بتجربتهای بسیار که در ازمنه طولانی حاصل شده، و بعین و دیده و دیدبانی با حفظ و صیانت که ایشانرا از امور ناصواب و افعال ناپسند نگاهبان باشد، و نیز حاجتمند باشند بأعراق و عروقیکه در پاره مواقع لازمه بسویش سرایت کند تا بغیرت و عصیبت کار نماید .

و نیازمندند با خلاقیتی حسنه و اوصافی سعیده تا بدستیاری آن امور جهان برایشان آسان گردد، و محتاج هستند بسوی جلیسی شفیق و مشفق و بدیده دور بین عواقب اندیش، و بقلبی که از تغییر روز کار و تبدل احوال بیمناک باشد، و هر کس از نم کبر آگاه و عارف نباشد از فلتات لسان و لغزش زبان سالم نماند، و هیچ گناهی را که از وی ظاهر شود اگر چند ذنبی عظیم باشد یا از دیگران نمایان گردد بزرگ

شمارد، و هیچ نثائی را اگر چند مسموع باشد در شمار چیزی نیاورد، و اینجمله همه از صفت کبر و خویشتن بزرگ خواندن متولد و ناشی گردد.

بیان کلمات مهدی عباسی با مردی و حکایت ابی قریش صید لانی طیب

در کتاب زهر الاداب مسطور است که وقتی مردی بمهدی گفت یا امیر المؤمنین نصیحتی با تو دارم، مهدی گفت این پند و نصیحت برای کی میباشد، آیا فائده اش برای من است یا برای عامه مسلمانان یا برای خودت؟ گفت مخصوص بتو است، مهدی فرمود:

«ليس الساعي باعظم عورة ولا أقبح حالا ممن قبل سعائته، ولا تخلو أن تكون حاسد نعمة فلان شفى غيظك، أو تعادى عدواً فلا تعاقب عدوك».

آنکس که از مردمان سعایت و سخن چینی نماید و مرتکب چنین عملی قبیح و امری وقیح گردد، وقاحت و قباحتش از کسیکه قبول سعایت نماید و گوش بساعی و تمام دهد بزرگتر نیست، یعنی این سعایت که تو میکنی و بار تکاب چنین فعلی قبیح میپردازی اگر من دل با تو گذارم و بسعایت تو گوش بسپارم از تو وقیح تر خواهم بود.

و این نصیحت که بعقیدت خود با من میخواهی گذاشت و در خلوت میخواهی پرداخت، یا اینست که بر نعمت کسی حسد میبری و همیخواهی بسعایت سلب نعمت از وی نمائی و بر آفت حسد و خشم خود دارویی رسانی، ماهرگز سلب نعمت کسیرا نکنیم و بر درد بیدرمان حسد و بخل و بغض تو درمان نیاوریم و شفا نبخشیم، یا اینست که با کسی عداوت و دشمنی داری و همیخواهی بدستگیری سعایت از پایش در افکنی، اینکار را نیز نمی پذیریم و برای دشمنی و غرض تو کسیرا دچار عقوبت نسازیم.

آنگاه مهدی روی با مردمان آورد و گفت: «لا ينصح لنا ناصح إلا بما فيه رضا الله وللمسلمين صلاح، فآثما لنا الأبدان وليس لنا القلوب، ومن استتر عتال من نكشفه ومن بادانا (بارانا) طلبنا نوبته، ومن اخطأ ألقنا عنرته، فآثي أرى التآديب بالصّفح

أبلغ منه بالعقوبة، والسلامة مع العفو أكثر منها مع المعالجة، والقلوب لا تبقى لوال لا ينعطف إذا استعطف، ولا يعفو إذا قدر، ولا يغفر إذا ظفر، ولا يرحم إذا استرحم».

هیچ نصیحت گری در آستان ما نباید اب بنصیحت برگشاید مگر وقتیکه رضای خدایا حامل، وصلاح حال مسلمانانرا شامل باشد، چه ما بظاهر مردم حکومت داریم نه بر سرائر قلوب ایشان، یعنی تا فعلی بظهور نرسد ما نتوانیم حکمی نمود کار ما با قلوب و نیات کسان نیست، و حکم شرع بر ظاهر است نه بر باطن و هر کس مقصود خود را آشکار نکند و از ما بپوشد در مقام کشف آن نباشیم، و هر کس با ما بدایت جوید توبت او را طلب کنیم، و هر کس بخطائی رود لغزش او را معفو داریم، چه من در تجارب روزگار بدانسته ام که تادیب و تنبیه بعفو و صفح نظر از تادیبی که بعقوبت رود ابلاغ است، و سلامت در عفو و اغماض از سایر معالجات مفیدتر است و از عجلت ورزیدن پسندیده تر.

و چون والی و حکمران بر استعطف مردمان گرایان نشود، و چون از وی خواستار عطوفت شوند و مساعدت نکند، قلوب مردمان از وی بر مد و متفتر گردد و نیز اگر قدرت یابد بعفو و غفران کار نکند یا از وی در طلب رحم و رحمت شوند و عنایت و توجهی در ترحم نکند، مردمان از وی دوری خواهند و دل و خاطر از وی بازگردانند، و توجه معنوی را از وی بر تابند.

همانا در این فصل از کلمات مهدی خلیفه فصولی از حکمت و فنونی از آداب ریاست و سیاست و مدنیت و امارت مندرج است، زیرا که اولاً اغلب مفسد عظیمه که در کار پادشاه و پیشکار پیشگاه و سایر امرا و حکام و عمال بلکه در اصناف و طبقات خلیق، علی قدر مراتبهم و شؤوناتهم و مشاغلهم، حاصل میشود، از سعایت ساعیان و نیمیت تمامانست.

و این مطلب مبرهن است که ساعی جز اشتعال نوایر فساد و اطفاء شعله بغض و غرض و کینه و مرض و خصومت و حسد خویش را نميجويد، و اگرچه در ضمن سخنی بصدق گوید و مصلحتی بسزا اندیشد، چون متضمن اغراض شخصییه اوست

سودی نبخشد، بلکه زبانش از سودش بیشتر است. چه اگر آنکس که والی یا سلطان یاوزیر است گوش بدو سپار دو بسخنان او کار کند، هزار مفسده را باید متابعت کند تا بیک مصلحت برسد و در اینکار و قبول ساعی دل او با مردمان تباه شود، و دوست و دشمن را با هم فرق نگذارد، و برهیچکس اطمینان نجوید، لاجرم امور و مهام او در تحت تعویق و تعطیل اندر شود، و چنانش سوء ظنّ حاصل گردد که بر پدر و پسر و زن و دختر خود مطمئن نماند.

و نیز بواسطه گوش سپردن بقول سعایت گر و باور نمودن اخبار اور ادائماً در مقام دفاع و انتقام و آزار مردمان بیگناه برآید، و جهانیرا بر خود تباه، و روز خود و جمعی را سیاه سازد، و روز تاروز دشمن او بسیار، و در مقام خصومت استوار و دوستان او از وی رمیده و زوالش را خواهان گردند، و تمام امثال و اقران اورشته مؤالفت را از وی قطع کنند، و از او بدگمان گردند، و او را منافق و بدخواه شمارند، و در صدد تخریب بنیان جلال و عظمت و امارت او برآیند، معلوم است عاقبت روزگار چنین سلطان یا وزیر یا حکمرانی چگونه است.

از آنطرف آنمرد ساعی برای اینکه کذب و سعایش بروز نکند و تمام مقاصدش بر زمین بماند، همینگونه از وی با دیگران سعایت کند تا آنجماعت را نیز بروی بر آشوبد، و ناچار پاره اعمال و اقوال غیر مترقبه از ایشان بروز نماید، و اینوقت سخنان ساعی را نزدیک بحقیقت شمارد، و بیشتر دل بدو بسپارد، و صلاح حال را از فتنه و فساد او جوید، و باز فسادش را رونق و بها زیاد گردد، و مشغله و پریشان حالی جانین فزونی جوید.

و این ساعی مدتها در هر دو طرف بمقاصد خود نائل شود و چنان رشته سعایت را استوار و سلسله خصومت را محکم سازد که سالها آتشی افروخته و کینه وریها اندوخته، و خونها ریخته و مالها پرداخته و جبل المتین و داد و اتحاد گسیخته گردد تا خدا کدام وقت بخواهد، و مصلحی خیراندیش در میانه در افتد و در مقام اصلاح برآید، و فساد و فتنه و سعایت مفسد را باز نماید.

وقتی آن خصومتها بمودتها باز گردد که سالها نائره خصومت را اشتعالها و بجنگها وجدالها اشتغالها و عمرها برباد و مالها برتلف رفته ، و از اصلاح امور ملکی و شخصیه بازمانده اند ، و آنساعی دارای فواید عظیمه گردیده است ، و جز افسوس و دریغ حکم ویرلیغی در کار نباشد.

و اینکه میگوید : ما را حکمران ابدان کرده اندند قلوب ، این نیز برای پادشاه و بزرگان در گاه بلکه طبقات ناس فایدنی عظیم و حکمتی عمیم دارد ، چه اگر جز بافعال و اعمال مردمان حکم کنند خرابیها و فسادها پدید شود.

زیرا که اگر بخواهند بحدس و توهمی که خود دارند و گمان و مظنه سست نا تندرستی که هر کسر است ، بر عقود قلوب و سرائر ضمائر حکم کنند ، البته ندانسته و نشناخته حکومت خواهند کرد ، بسا قلوب است که اوعیه مطالب حسنه و خیالات شریفه است ، و هیچکس نداند تا گاهی که عملی از وی بروز نماید ، و کذالك بالعکس والعکس.

پس اعمال و افعال و اخلاق را میتوان مظهر قلوب و آئینه مصقل آن دانست، چه تا دل بچیزی اراده نکنند جواهر را حرکتی نیست، و اگر بر خلاف آنچه دل خواسته بناچار رفتاری آشکار گردد ، آن حرکات و افعال بر مردم هوشیار ظاهر است که نه از روی باطن است، چنانکه اغلب افعال مردمان منافق بر این و تیره و روش است و بر روشن ضمیران صافی قلب لایح است .

و بیشتر مردمان ساعی که سند صحیحی برای افساد در دست ندارند ، نزد آنکس که سعایت میبرند میگویند: فالانکس در این اندیشه و خیال است و بدل اندر باشما خصم عداوت سکال است ، و خبر از قلب و ضمیر دهند، و اگر خصومت او راسندی در خارج باشد خبر آورنده را ساعی نگویند، بلکه اگر بعداوت خبر دهد مفسد است و اگر برای استحضار خاطر طرف برابر گوید مخبر است، و اگر برای اصلاح حال هر دو طرف، و دفع ماده مناقشت و منافست گوید مصلح است.

اینست که مهدی میگوید تا گاهی که کسی خیالات باطنیه خود را پوشیده

دارد ، و از اندیشه بظهور نرساند، ما در مقام کشف آن نیستیم، و علت همانست که مسطور شد.

و میگوید هر کس بخطائی رود لغزش او را می پذیریم، چه صفح را از هر گونه تأدیبی بهتر دیده ایم ، این نیز یکی از امور ملک داری است ، چه اگر بخواهند مرد مرا بخطاها و لغزشهای ایشان فرو بگیرند کار دشوار شود و مردمان گریزان و قلوب ایشان متنفر و متوحش شود.

چه انسان در معرض خطا و هدف سهام لغزش است، چگونه از خطا و خلل و لغزش وزلل آسوده و مبری تواند بود، و باید همه روز در مواقع سخت و خشم و ستیز اندر شوند ، و معلوم است پایان حال آنسلطان و این مردم چگونه خواهد بود.

اما چون پادشاه از خطا و لغزش در گذرد اگر خاطی از مردم نجیب و خردمند است خجل و منفعل شود و تا بتواند خود را از لغزش و خطا پاسبان باشد، و اگر اصیل و خردمند نباشد دیگرانش چندان به تیر نکوهش و نصیحت در سپارند که از خواب غفلت بیدار شود ، و اگر پس از چندین خطا و لغزش تأدیبی بیند آن تأدیب را مهر و عطوفت پدر مشفق نیکتر شمارند، خود او نیز برای معالجه خود صحیح بداند ، و بدل اندر کینه ور نگردد.

لکن اگر جز این باشد، موجب تولید کینه و خصومت گردد و همیشه در اندیشه آن باشند که بهر نحو بتوانند فسادى در کار مؤدب و ملك در افکنند، و جز این هم نخواهد شد، چه هر وقت مجال و فرصت یا بند خیالات باطنیه خود را بمقام ظهور برسانند .

و همچنین بر سلاطین و ولایة روزگار واجب است که هر وقت در پیشگاه ایشان در طلب عطوفت و رحمتی شوند، دریغ نکنند چه اگر جز این باشد البته مردمان مأیوس شوند و از وی روی دل بر تابند ، و بجانبی روی آوردن خواهند که مقصود خود را در یابند.

در تاریخ مختصر الدول مسطور است ابوقریش معروف بعیسی صیدلانی طیب

مهدی بود، و نه آنست که اور اور زمرة اطبا بشمار بیاورند، زیرا که بیاره صنایع دیگر ماهر بود و اینکه اورا در جرگه طبیبان یاد میکنند، برای خبری ظریف و عبرتی که در آن و حسن اتفاقی است که روی داده است .

و اینداستان چنانست که این ابوقریش مردی صیدلانی است، و سخت ضعیف الحال بود، چنان اتفاق افتاد که خیزران جاریه مهدی عباسی که سخت مهدی اورا دوست میداشت رنجور شد، و این خیزران از مولدات مدینه بود با کنیزك خود گفت قاروره مرا نزد طبیی غریب که شناسا نباشد بنمای.

و چنان بود که ابوقریش نزدیک قصر مهدی منزل داشت چون جاریه اور اغریب نگریست طبیی غیر معروف دانست و بدو بنمود، ابوقریش گفت این آب از آن کیست؟ گفت از زنی ضعیف الحال است، ابوقریش گفت بلکه از ملکه جلیله عظیمه الشانست که پپادشاهی آبتن است، و اینسخن که ابوقریش براند برسپیل رزق و مزاح و شیادی بود که چون آبرا بدید از دهان افکند جاریه چون اینسخن بشنید شتابان بازگشت و با خیزران باز گفت، خیزران شادمان شد و گفت شایسته چنانست بسی که بردکان اینمرد غریب نشانی بگذاری تاچون آنچه گفته مقرون بصحت باشد اورا از جمله اطبای مخصوص و پزشکان منصوص خود مقرر داریم .

و از اتفاقات میمنت آثار آبتنی در خیزران نمایان شد مهدی سخت شادان و فرحان گشت و خیزران دو خلعت بس فاخر ، و سیصد دینار زرسرخ برای ابوقریش بفرستاد، و پیغام داد که باین دنانیر در کار خود و روزگار استعانت بجوی ، و اگر آنچه گفتمی بصحت پیوندد و از من پسری بوجود آید ترابطبابت خود اختصاص میدهم.

ابوقریش از این حسن اتفاق در عجب رفت و گفت این فضل و موهبتی است که از جانب یزدان رسید ، چه من آنچه با آنجاریه گفتم از روی توهمات و هواجس نفسانی بود ، و اصل و معنی نداشت.

و چون مدّت حمل خیزران پپایان رسید و موسی هادی را بزاد افزون از اندازه سرور گرفت و مهدی سخت شاد و فرحناك گردید، این وقت خیزران داستان ابوقریش را

بگذاشت، مهدی او را احضار کرد و با او از فنون طبابت سخن کرد و او را در آن صناعت دارای مهارت ندید مگر اینکه از علم صیدله (1) با بضاعت یافت، اما بواسطه آن حکایت که از وی ظاهر شده بود اور ابطبات و مصاحبت خود برگزید، و مورد اکرام نام داشت، و ابوقریش در خدمتش دارای محلی منبع گشت.

در کامل مبرّد مسطور است که مهدی را نگران شدند در حالیکه دست عماره ابن حمزه بدستش اندر بود، مردی گفت ای امیرالمؤمنین اینمرد کیست گفت برادرم و پسر عمّ عماره بن حمزه است، چون آنمرد روی برتافت و برفت مهدی مانند کسیکه مزاح نماید و عماره را بشوخی در سپارد اینسخن را با او بگذاشت: عماره گفت من منتظر بودم که بآنمرد بخواهی فرمود مولای من است، ترا قسم بخدای دست خود را از دست من بیرون بیاور، مهدی از کلام او بخندید.

و این عماره بن حمزه از اشخاصی است که بصفت کبروتیه معروف است، و بعضی حالات او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور، و از این پس در مقام خود مذکور میشود.

بیان مشاورت مهدی خلیفه با اهل بیت در محاربه اهل خراسان

کتاب عقد الفرید مسطور است که این فصلی است مبتنی بر شرح مشاوره مهدی خلیفه عباسی با اهالی و وزراء و امراء پیشگاه خود در محاربه اهل خراسان.

و اینداستانرا آغاز چنانست که در آن هنگام که مردم خراسان دچار تعدی و سنگین باری عمال و احتشام حکام شدند، ناز و غرور و مکانت و استطاعتی که ایشانرا بود بر آن باز داشت که بیعت خود را نکث، ورشته عهد و پیمان استوار خود را نقض، و عمال و کار گذاران مملکت خراسانرا مطرود، و پرداختن خراج و اموال

ص: 300

و از آنسوی خلیفه عاقل باذل عادل دانشمند روزگار مهدی عباسی با آن عظمت و اقتدار، و ابهت و اعتبار، بر این حرکات نابهنجار ایشان تنگریست . و چنانکه خود میخواست و دوست میداشت بصلاح حال ایشان کار کرد و رنج و شکنج ایشانرا پسندیده نداشت. از عثرت ایشان نظر ببوشید، و بتلافی زلت ایشان بکوشید، و ناز و دلال ایشانرا بخرید، و اخلال و اختلال ایشانرا بچیزی نشمرد، تا در فضیلت و فضل تطول جوید، و بعفو و اغماض اتساع و تقدم گیرد، و حجت را برایشان تمام گرداند و در سیاست طریق رفق و ملایمت سپارد، و بر ترحم و تقضیل مداومت یابد.

و باینعلت بود که از آنگاه که خداوند سبحانی بسلطنت اینجهانیش موفق، و بقلاده نظام عالم و مهام انا مش تقلد فرمود، بمدار سلطانش رفیق، و بافعال و اعمال اهل زمانش بصیر و شفیع بود، بساط عدل و احسانرا برای رعایا و برایا برگشود، تا در کنف و عنایتش ساکن و در بساتین عفو و کرم و خوی و خصال او مانوس، و بحلم و بردباریش امیدوار و موفق شوند .

و چندانکه میشایست و زبانی بملك و دولت و دین و ملت و خللی بارکان امارت و سلطنت و ثلمه با عیان ریاست و میمنت نمیرسانید، از این شیمت انحراف نداشت و بصفت عفو و اغماض، و حلم و سکون اتصاف داشت.

لکن گاهی که این حلم و عفو و صبوری و احتمال اسباب تضییع حقوق واجبه و منع قیام بعدل و منافی عزم و حزم میگشت، دروی آثار نرمی و هوادت (1) و چشم فروستن و مداهنت مشهود نمیکشت . و چون مردم خراسان آنگونه صفت رحم و عفو و کرم و حلم و اغماض و ملایمت را دروی مشاهدت کردند، جسور شدند و غرور گرفتند چندانکه بر آنمقام بر آمدند که از خراج کسر نمایند، و عمالرا طرد و دفع نمایند و افزون از حق

خود بجویند، و بیرون از جاده مطاوعت و انقیاد بپویند، و آنوقت کار بخیلت و مکیدت و تدبیر افکنند، و در حال احتجاج باعتذار پردازند، و در عین خصومت باعتراف، و در کمال اغترار جانب انقیاد و اقرار را بنمایند، طغیان را با طاعت مخلوط، و عصیانرا با موافقت مربوط گردانند.

چون این اخبار و این هنجار زشت شعار بخدمت مهدی اشتهاار گرفت، عقل رزین و خرد دوربین را دثار ساخت و بهترین وسائل را در شورا باعقلای قوم و دانایان پیشگاه وزعمای جماعت بدانست.

پس خلوتی خالی از بیگانه و اغیار مرتب ساخته، و تنی چند از اقارب و پیوستگان ووزراء دانشمند مجرب خود را بخواند، و آنحال را با آنها باز گفت و خواستار شد تا آنچه میدانند در صلاح ملك و رعیت بدو باز گویند، و اراءت نمایند.

و از نخست روی سخن را با موالی افکند و استشارات و استنارت را از ایشان اختیار کرد، و از میانه روی با عباس بن محمد آورد و گفت ای عم گرامی دنباله سخن ما را از دست مگذار، و در میان ما حکم باش، و هم بفرمود تا پسرانش موسی و هارون را حاضر ساختند و ایشانرا نیز در مشورت و اظهار رأی و عقیدت شریک ساخت، و محمد بن لیث را بفرمود تا هر يك از حاضران نطقی کند، و سخنی بر زبان بگذراند، بر نگارد.

اینوقت سلام صاحب مظالم لب بکلام برگشود و گفت «ایها المهدی إنّ فی کلّ امر غایة، وکل قوم صناعة استفرغت رأیهم و استغرقت أشغالهم، و استنفدت أعمارهم و ذهبوا بها و ذهب بهم، و عرفوا بها و عرفتهم.

ولهذه الامور التي جعلنا فيها غاية و طلبت معونتنا عليها، أقوام من أبناء الحرب و ساسة الامور و قادة الجنود، و فرسان الهزاهن، و اخوان التجارب، و أطفال الوقایع، الذين و شحتهم سجالها، و فیأتهم ظلالها، و عقتهم شدائدها، و قرّ منهم نواجذها.

فلو عجمت ما قبلهم ، وكشفت ما عندهم ، لوجدت نظائر تؤيد أمرک ، و تجارب توافق نظرك ، و أحاديث تقوى قلبك ، فأما نحن معاشر عمالك و أصحاب دواينك فحسن بنا وكثير منا أن نقوم بنقل ما حملتنا من عملك ، و استودعتنا من أمانتك ، و شغلتنا من إمضاء عدلك و إنفاذ حكمك و إظهار حقك».

ای مهدی همانا در هر کاری پایانی ، و برای هر قومی کاری و صنعتی است ، که آراء خودشان باصلاح آن راجع ، و اشغال ایشانرا بترتیب آن مستغرق میدارند و عمرهای ایشانرا فانی میسازند ، و ایشانرا بانحال میبرند و آنها نیز آنجمله را میربایند ، و ایشان بآن امر و آنکار بایشان شناخته و معروف میشوند .

اما برای اینگونه امور که متضمن جهات ملك داری و مملکت آرائی ، و نظم و نسق حدود و ثغور ، و حفظ بلاد و عباد ، و مایه معاش و انتعاش است ، گروهی چند هستند که از پستان حرب شیر بنوشیده اند ، و بدامان شجاعت و قتال و جلادت بیا سوده اند ، سلسله این امور را در دست داشته ، لشکرها را سردار ، و محاربات را سزاوار ، سواران میدان پیکار و فتنه های بیدار و برادران تجارب و نبرد ، و نونهالان عرصه وقایع و آورد که روزگار ایشان بچنگ و جدل بگذشته ، و بارها در میدان جنگ با شیران پهنه و غا برابر شده ، و چنگ و دندان تیز مردم ستیز را پذیرا گشته اند .

ببایست با ایشان راه سخن برگشائی و از تجارب ایشان و علوم ایشان دریایی ، تا در آن اندیشه هستی راه صواب بنمایند ، و نظر دوربین و اندیشه متین ترا مؤید و موافق باشند ، و از آنچه بر سر بر نوشته اند تر احادیث کنند ، تا از اخبار ایشان آئینه خاطر حکمت مظاهر را تصفیه دیگر حاصل گردد .

اما ما مردمی هستیم که در زمره عمال و اصحاب دواوین تو اندر بوده ایم ، و بیرون از آنچه به آن اشتغال داشته ایم و عمر طی کرده ایم ، دانشی بسزا و تجربتی مفید نداریم ، و تو در همین مشاغل وامور که با ما راجع داشته و ما را بحفظ آن امین دانسته ، و به نظم و تربیت آن شایسته شمرده ، با ما کفایت فرمای ، تا بتوانیم

در امضای عدل تو، وینفاذ حکم نو، و اظهار حق و شرایط امانت و دیانت و کفایت و درایت را آشکار، و خاطر تو را از این رهگذر آسوده و ترا در این حیثیات کامکار بداریم.

مهدی در جواب صاحب مظالم گفت: «انّ فی کلّ قوم حکمة، ولکلّ زمان سياسة، و فی کلّ حال تدبیراً یبطل الآخر الاوّل، و نحن أعلم بزماننا و تدبیر سلطاننا».

در هر قومی حکمتی بودیعت، و هر زمانی را سیاست و تکلیفی مقرر، در هر حال تدبیری لازم است که این جمله حکمت و سیاست و تدابیر که در این زمان اخیر است، حکمت و سیاست و تدابیر زمان سابق را باطل میکند.

یعنی هر زمانی را تقاضائی است و هر گروهی در عهدی استعدادی دارند که باید پادشاه یا زعمای آن زمان بر حسب اقتضای آنروزگار و حکمت مردم آنزمانه بتدبیر امور و سیاست جمهور کار کنند، و البته تدابیر و سیاستی که بعد از آنزمان بیاید کرد، غیر از زمان سابق و مبطل آنست، و ما امروز چون بر تقاضای عهد خود و حالات معاصران خود، و وضع روزگار خود آگاهی داریم، لاجرم بتقاضای عصر خود و تدبیر امورات و مهمام سلطنت خود و سیاست ملک خود از گذشتگان و معاصران خود که خارج از کار هستند، داناتر هستیم.

چون صاحب مظالم این جواب را بشنید گفت آری چنین است «ایّها المهدی أنت متّسع الرأی وثیق العقدة (1) قوی المنة (2) بلیغ الفطنة، معصوم النّیة، محصور (محصور) الرّویة، مؤید البدیة، موفق العزیمة، معال بالتّظر، مهدی الی الخیر، إن هممت ففی عزمك مواقع الظنّ، وان اجتمعت (اجمعت) صدع فعلك ملتبس الشّك، فاعزم یرهدی الله الی الصّواب قلبك، وقل ینطق الله بالحقّ لسانك فانّ جنودك جمّة، و خزائنك عامرة، و نفسك سخیة و أمرک نافذ».

ص: 304

1- عقدة، جای گره است و بمعنی بیعت معقوده

2- منة، بضم میم بمعنی قوت است

ای مهدی همانا پیشگاه رأی رزین، و میدان اندیشه متین، و جولانگاه فکر عمیق تو وسیع است، و خیالات و افکار و تدابیر تو چون بهم پیوند جوید، ته گردد استوار و وثیق است، و در ترتیب امور و تدبیر مهام جمهور، دارای قوتی قوی، و قدرتی قادر، و فطنتی بلیغ، و زیرکی و هوشیاری دقیق، و نیتی از هر نقص و نقض و عیب و خطا محفوظ، و رویتی با صلاح حال بلاد و اندیشه در ترویج قلوب عباد نزدیک و محظوظ، و بیدیهتی بتأییدات غیبیه، و توفیقات سماویّه، مؤید و موفق، و عزیمتی بادراك فیروزی و ظفر معان و منصور و مسلم، و بدریافت اقسام خیر هدایت یافته.

پس بارادت رأی رزین، و انارت عقل متین و اندیشه دوربین، و فکر دقیق، و ذهن عمیق، عزیمت استوار کن، و در آنچه عزم فرمودی راه توهم و شک و گمانرا مسدود بدار، همانا خداوند تعالی قلب ترا براه صواب هدایت میفرماید، و در صلاح حال مملکت و رعیت زبان بسخن برگشای که خداوند باری زبانت را بحق جاری فرماید، همانا دارای لشکری بسیار و آراسته، و گنجینه های آکنده و پیراسته، و نفسی سخی، و فرمانی نافذ، و سلطانی بدون منازع باشی.

مهدی دیگر باره زبان بگردن آورد، و بیانرا تابشی دیگر داده گفت: «المشاورة والمناظرة بابارحمة، و مفتاحا بركة، لا يهلك عليهما رأی، ولا يتفيل (1) معهما حزم، فأشيروا برأیکم، و قولوا بما يحضر کم فائى من ورائکم، و توفیق الله من وراء ذلك» .

با دانایان بمشاورت و مناظرت در آمدن، و با خردمندان بسخن کردن پرداختن دو باب رحمت بر چهره بخت برگشادن، و کلید ابواب برکت و میمنت بدست آوردن است، با ادراک این دو امر هیچ رأیی و تدبیری تباه و فاسد نگردد، و بدستیاری ایندو کار هیچ حزمی سست و بضعف منسوب نیاید، پس بجمله فهم

ص: 305

1- تقیل، بخطا نسبت دادن رأی بر کسی و سست بودن رأی

گرد آورید و به نیروی رأی استوار و خرد کامکار و مغز هوشیار، آنچه میدانید ظاهر سازید، و بآنچه بصواب می‌شمارید اشارت کنید، و بآنچه در میدان اندیشه و بادی نظر و جولانگاه فکر و عرصه پندار و خیال شما ظاهر و حاضر میشود، سخن بسپارید، چه من نیز با خاطر مجموع و دانش محفوظ باشما انباز شوم، و از آنجا که «یدالله مع الجماعة» توفیق خدای نیز با ما دمساز آید.

این هنگام ربیع بن یونس که بوفور عقل و صدق اندیشه و رأی صواب کامیاب بود، زبان به بیان بگردن آورد و گفت «أيتها المهدي إن تصاريف وجوه الرأي كثيرة، وإن الإشارة ببعض معاريف القول يسيرة، ولكن خراسان أرض بعيدة المسافة، متراخية الشقة، متفارقة السبيل، فاذا ارتأيت من محكم التدبير، ومبرم التقدير، ولباب الصواب رأياً قدأ حكمه نظرك وقلبه تدبيرك، فليس ورائه مذهب طاعن ولا دونه تعلق لخصومة غائب، ثم أصبت البرديه وانطويت (1) الرسل عليه، كان بالحرى أن لا يصل إليهم محكمه، وقد حدث منهم ما ينقضه.

فالسّر أن ترجع اليك الرسل، وترد عليك الكتب بحقايق اخبارهم، وشوارد آثارهم، ومصادر امورهم تحدث رأياً غيره، وتبتدع تدبيراً سواه، قد انفرجت الحلق، وتحللت العقد، واسترخى الحقان، وامتد الزمان، ثم لعلماً (ثم أعلم أنّ ظ) موقع الأخره كمصدر الأولى.

ولكن الرأى لك أيها المهدي وفقك الله، أن تصرف إجمالة النظر، وتقلب الفكر فيما جمعته، واستشترنا فيه من التدبير لحربهم، والحيل في امرهم، إلى الطلب الرجل في دين فاضل، وعقل كامل وورع واسع، ليس موصوفاً بهوى في سواك، ولا متهماً في أثره عليك، ولا ظنياً على دخلة مكروهة، ولا منسوباً إلى بدعة محذورة، فيقدح في ملكك ويريض الأمور لغيرك.

ثم تستند إليه امورهم، وتفوض اليه حربهم، وتأمره في عهدك ووصيتك

ص: 306

إيَّاه بلزوم أمرِك ما ألزمه الحزم ، و خلاف نهيك إذا خالفه الرأى عن الامور واشتداد الاحوال التى ينقض امر الغايب عنها، ويثبت رأى الشاهد لها، فأنه إذا فعل ذلك فوائب (فواظب) أمرهم من قريب ، و سقط عنه ما يأتي من بعيد ، تمّت الحيلة ، و قويت المكيدة ، و نفذ العمل ، و أحد التّظر إنشاء الله تعالى».

ای مهدی همانا تصاریف و جوه رأی بسیار، و گردش گاه انواع فکر و اندیشه بشمار است، اشارت بباره معاریض سخن و نمایشهای مقصود آسانست، میتوان در کاری سخنی براند، و در هر حادثه بیانی بنمود، لکن مملکت خراسان زمینی است که تا اینمکان که مائیم مسافتی دور و دراز، و محل اختلافات بسیار و تعقید عقاید مختلفه و سبل متفارقه و طرق متباینه است، و چون رأیی محکم و تقدیری مبرم ، و لباب صواب در کار آید که نظر دور بین توأش استوار داشته، و تدبیر توأش زیرو روی کرده، و بمیزان عقل بسنجیده باشد، و مقرون بصواب شمرده باشد، هیچکس را از حاضر و غایب راه سخن و چون و چرا نماند.

و چون يك رأى و یکدل شدی، البته از نخست تا ممکن است بارسال رسل و ازدیاد کتب بدایت گیر، و ایشانرا در حال اطاعت و مخالفت بسنج، و مقصود ایشانرا از اظهار مخالفت بازدان، و سببش را بازشناس، تواند بود تدبیری بکار آوری، و اندیشه استوار سازی، و ورشته محکم سازی، معذک حادثه از ایشان نمایان گردد که آن بستد را باز، و آن بافته را برگشاید، و آن همه مقدمات بی نتیجه بماند، و چون فرستادگان تو بروند و اخبار ایشانرا بحقیقت مکشوف، و شوار و آثار و مصادر امور ایشانرا بدرستی بازدانند، و بعرض تو برسانند، رأیی دیگر احداث کنی، و تدبیری دیگر بیرون از آن تدبیر بکار بندی.

کنایت از اینکه این تدابیر و تصاویر که قبل از استخبار حقایق اخبار و استعمال دقایق مقاصد ایشان میشود، ممکن است بعد از تحقیق اخبار و حالات ایشان بیفایده بماند و تدبیر و تصویری دیگر بطلید، و چون چنین باشد هر چه امروز بهم بافته و در هم پیوسته، و اندیشه بآن بیاراسته آید، کافی و وافی نماند، و تدبیری

دیگر و ترتیبی دیگر خواهد .

همانا رأی صحیح اینست که اکنون در اینکار که ما را فراهم و اختیار کرده، و برای حرب ایشان و تقریر سوار و پیاده و سپاه کینه خواه اندیشه میپردازی، با نظر دقیق و اندیشه دقیق، و خاطر جمع و خیال بی جنجال برای اصلاح امر مردم خراسان و رفع فتنه و فساد ایشان ، مردیرا برگزینی که بزینت دین فاضل و حلیه عقل کامل، و زیور ورع واسع موصوف و محلی باشد، و جز بهوا خواهی تو و طلب خوشنودی میل تو معروف نباشد ، و هوای ترا بر هوای نفس خود ترجیح دهد ، و بعملی مکروه و دخله مکروهه شناخته نباشد، و ببدعت محذوره منسوب نگردیده باشد تا قدحی در ملک تو بیفکند، و ترتیب امور را برای غیر از تو بیاراید.

چون اینگونه مردیرا در نظر دور بین حقیقت شناس در آوردی ، و بدون شك وریب ، اختیار فرمودی، امور اهل خراسانرا بدو گذار و حرب ایشان را بدو تقویض فرمای، و در آنچه عهد و پیمان استوار ساخته، و وصیت و نصیحت بگذاشته او را فرمانروا کن، و او را بفرمای که تا حزم اقتضا کند آنجمله را بدون تخلف بکار بندد ، و اگر صورتی دیگر پیش آید که خلاف آنرا بصواب شمارد، و معلوماتی پیش آید و اشتدادی در امور روی دهد که حاضر بر آن آگاه و غایب از آن بیخبر است، و باید بعلم خود و ظهور امر جدید کار کند، مختار باشد.

و چون چنین شخص دارای چنین مقامات معنویّه ، و اختیار و اقتدار گردد، کارها را بسامان کند، و در هیچ امری معطل و پریشان نشود ، و در تکلیف خود متحیر نگردد، و هر تدبیری بکار بندد استوار ، و هر کاری بیای گذارد از روی صواب، و هر چه در نظر آورد بخواست حضرت داور مقرون بصحت و حدّت هوش باشد.

اینوقت فضل بن عباس آغاز سخن کرد و گفت «أيتها المهدیّ إنّ ولیّ الأمور دسائس الحروب، ربّما نحی جنوده و فرّق أمواله فی غیر ضیق امر حربیه، و لا ضغطة (1) حال اضطربته ، فیقعد عند الحاجة إليها ، و بعد التفرقة لها ، عدیماً منها

ص: 308

1- ضغطة، فشار دادن بسیار

فأقداً لها، لا يثق بقوة، ولا يصول بعدة، ولا يفرع الى ثقة.

فالرأى لك أيها المهدى وفكك الله أن تعفى خزائنك من الانفاق للاموال وجنودك من مكابدة الاسفار ومقارعة الخطار وتغيرير القتال، ولا تسرع للقوم، في الاجابة إلى ما يطلبون، والعطاء لما يسألون، فيفسد عليك أدبهم، ويتجرىء من رعيتك غيرهم.

ولكن اغزهم بالحيلة، وقاتلهم بالمكيدة، وصارعهم باللين، و خاتلهم (1)، بالرفق، وابرق لهم بالقول، وارعد نحوهم بالفعل، وابعث البعوث، و جند الجنود، وكتب الكتائب، واعقد الالوية، وانصب الرايات، وأظهر أنك موجّه اليهم الجيوش، مع احنق (2) قوادك عليهم، وأسوئهم أثراً فيهم.

ثم ادسس (3) الرسل و اثبت الكتب، وضع بعضهم على طمع من وعدك، وبعضاً على خوف من وعيدك، وأوقد بذلك واشباهه نيران التحاسد فيهم، واغرس اشجار ول التنافس (4) بينهم، حتى تملأ القلوب من الوحشة، و تطوى الصدور على البغضة، و تدخل كلاً من كل الحذر والهيبه .

فان مرام الظفر بالغيلة، والقتال بالحيلة، والمناهبة (5) بالكتب، والمكايده بالرسل، والمقارعة بالكلام اللطيف المدخل في القلوب، القوى الموقع من النفوس المعقود بالحجج، الموصول بالحيل، المبنى على اللين الآدى، يستميل القلوب ويسترق العقول، والأراء، ويستميل الأهواء، ويستدعى الموانات، أنفذ من القتال بطبات (6) السيوف، وأسنة الرماح.

ص: 309

1- ختل، فريب دادن

2- أحنق، خشمگين تر

3- دس، از باب نصر پنهان کردن چیزی است در چیزی می شوند

4- تنافس، بايكدیگر نبرد کردن

5- مناهبه، برابری کردن دو اسبست در دویدن و غارت کردن

6- طبات، جمع طبه: تیزی دم سمشیر و نیزه

كما أنّ الوالی الذي یستنزل طاعه رعیتة بالحیل، ویُفَرِّقُ كلمة عدوّه بالمکاید، أحکم عملاً وألطف منظرًا، وأحسن سياسة، من الذي لا ینال ذلك إلا بالقتال، والاتلاف للأموال، والتّعزیر (1) والخطر (2).

ولیعلم المهديّ أنّه إن وجّه لقتالهم رجلاً لم یسر لقتالهم إلا بجنود كثیفة، تخرج عن حال شديدة، وتقدم علی أسفار ضیقة، و أموال متفرقة، وقواد غششة إن اتتمنهم استنفذوا ماله، وإن استنصحبهم كانوا علیه لاله».

ای مهدی همانا آنکس که والی امور و سردار حروب است بسیار میشود که بدون حصول حاجت و تنگ شدن کار و مضغطه و فشارش، حالی که موجب اضطرار او باشد ندانسته و نسنجیده، و بیرون از جهت لازم و سبب واجبی لشکر خود را بأطراف پراکنده و اموالش را متفرق میسازد، و چون حاجتی پیش آمد و زمان حرب و طرد و دفعی نمودار شد، بیمال و لشکر با دست بسته و خیال آشفته و خاطر اندیشناک برخاک مذلت و زمین عجز جلوس میکند، و بهیچکار و هیچ راه قادر نماند نه بقوتی موثق، و نه بعدتی قادر و واصل و نه بآنکس که محلّ وثوق و اطمینان باشد دسترس بخواهد یافت، عاجز و زبون و بیچاره و پیرهنمون در کنج ذلت و انکسار جای خواهد گرفت.

ای مهدی خداوندت موفق بدارد رأی صحیح و بیرون از اعوجاج و رنجوری اینست که گنج اموالرا اکنون در این اندیشه پراکنده نسازی، و ابطال رجال و جنگجویان آهنین سربال را دچار مکایدۀ سفار و مقارعت خطر و خطر جنگ و قتال بزحمت و محنت نیفکنی، و نیز در آنمقاصدیکه مردم خراسان عنوان کرده، و در آنچه خواستار شده اند شتاب نورزی، و عطا نفرمائی، چه اگر بر وفق خواهش ایشان رفتار فرمائی از جاده ادب و طاعت و فروتنی و تسلیم بیرون شوند، و موجب جرأت و جسارت و طمع و طلب سایر رعایای تو خواهد شد.

ص: 310

1- تعزیر: ضرب کمتر از خداست یا اشد از حد است

2- خطر: جمع خطر نزدیک بهلاک شدن را گویند

لکن با ایشان بحیلت و تدبیر و مکیدت و تزویر جنک و قتالرا نمایش ده ، و بنرمی ولینت بخاک مسکنت در آور ، و برفق و ملایمت در عرصه فریب به نشیب آور و با درخش سخن و تیغ زبان با ایشان سخن کن ، و به بیم و تحیر اندر آر ، و باجوش و خروش کار کن .

نخست چون برق و بریق کردارت چون رعد و حریق باشد، تشکرها را آماده کن ، و کار حرب و طعن و ضرب را ساخته باش، الویه نبرد را بر پای و رایات میدان آورد را منصوب، و آلات و ادوات پهنه کارزار را مهیا بفرمای، و خود را مستعدّ ستیز و آویز بنمای ، و خیال مقاومت ایشانرا از قتال و جدال از آئینه ضمیر ایشان بزدای.

و چنان ظاهر کن که لشکری گران و سپاهی بیپایان که در پهنه نبرد متولد و از پستان حرب شیر یافته ، با سرداری خونخوار که از تمامت آفریدگان آفریدگار بایشان دشمن تر و کینه ورتر است، و اگر با ایشان حرب کند نشانی از ذلت و خواری و نهب و قتل و سبکساری ، در میان ایشان بگذارد، که تا قیامت بیاید، بجانب ایشان روان میداری، که در اول حمله و نخست و هله میدان جنگ را از خون ایشان سرخ رنگ نمایند، و مال و عیال و فرزندان و اطفال و خاندان و دودمان ایشانرا تاراج و اسیر و گرفتار و دستگیر و ویران و بی نشان گردانند.

و چون اینکار را بدین شیمت بیاراستی، و اسباب تهویل و تخویف و تهدیدرا بدین رویت مرتب ساختی ، پوشیده بارسال رسل و نشر کتب پرداز، و علامات فتنه و آیات نفاق در میان ایشان بینداز ، پاره را بمواعید حسنه بطمع درافکن، و بعضی را به بیم و وعید بترسان.

و باین کردار و اشباه آن، نیران حسد و خصومت را در عشایر و اقوام و قبایل و طوایف ایشان فروزان ساز، و اشجار تنافس را در بساتین پندار ایشان بنشان، تا باین تدابیر مفیده قلوب آنجماعت را از شعله وحشت و دهشت آکنده کنی ، و صدور ایشانرا

از شراره بغض و عداوت آغنده داری، چندانکه هیچکس را از هیچکس اطمینان نباشد، و همه از یکدیگر در حذر و هیبت اندر شوند.

همانا ادراك ظفرمندی و فیروزی در غیلت و کار جنگ و قتال و حرب بحیلت است، و مواجهت و مناهبت بکتب و مکایدت برسل و مقارعت بکلامی که لطیف المعرض در قلوب و قوی الموقع در نفوس، و معقود به حجج و موصول بحیل، و مبتنی برلین و نرمی که موجب استمالت قلوب، و استراحت عقول و آراء، و استمالت اهواء و مستدعی مؤانات باشد، از مقاتله با شمشیر بران و سنان آتش نشان، نفوذش بیشتر و اثرش استوارتر است.

چنانکه هر حکمران و فرما نگذاریکه بدستیاری تدبیر و حیلت رعیت خود را بحیث اطاعت در آورد، و کلمه دشمنش را بانواع مکیدت متفرق سازد، عملش محکم تر، و منظرش لطیف تر، و سیاستش پسندیده تر از آن فرمان گذاریست که این مقاصد را جز بدستیاری جنک و قتال و اتلاف اموال، و در افکندن بمخاطر فیصل نهد.

و بیاید مهدی بدانند که اگر مردی را برای قتال ایشان منتخب و روان دارد که او را جز بلشکرهای بیشمار نتوان مأمور داشت، دچار روزگار سخت و حالی ناهموار، و پذیرائی اسفار ضیقه و اموال متفرقه و سرداران و لشکر کشانی مغشوش خواهد شد، اگر بایشان اطمینان جوید، و ایشانرا امین خواند، و دست ایشانرا در پرداختن اموال مطلق گرداند، مال و منال را تلف کنند، و هرچه موجود باشد نابود سازند، و اگر از ایشان نصیحت طلبد، و در امری تصویبی جوید آنچه گوید برضرر اوست نه بر سود او.

چون مهدی این بیان حکمت بنیانرا بشنید گفت: «هذا رأی أسفر نوره، وأبرق ضوءه، و تمثل صوابه للعیون، و تجسد حقه فی القلوب، ولكن فوق كل ذي علم علمنا». «ولكن فوق كل ذي علم علمنا».

این رأی و اندیشه روشنی است که نورش فروز گرفته، و روشنائیش بریق

ولمعان یافته، وصحت و صوابش در نظر هوشمند ممثل گردیده، حقیقت و درستی و راستی آن در قلوب جایگیر و چسبنده شده، ولكن دست بالای دست بسیار، ودانا برتر از دانائی دیگر بشمار است.

پس از آن نظر به پسرش علی آورد و فرمود تو چگوئی؟ گفت:

«أيتها المهدي إن أهل خراسان لم يخلعوا عن طاعتك، ولم ينصبوا من دونك أحداً يقدح في تغيير ملكك، ويربض الامور لفساد دولتك، ولو فعلوا لكان الخطب أيسر، والشأن أصغر، والحال أدل، لأن الله مع حقه الذي لا يخذله، وعند مواعده الذي لا يخلفه.

ولكنهم قوم من رعيتك، وطائفة من شيعتك، الذين جعلك الله عليهم والياً وجعل العدل بينك وبينهم حاكماً، طلبوا حقاً، وسألوا انصافاً.

فان أجبت الى دعوتهم، ونفست عنهم قبل أن يتلاحم منهم حال، ويحدث من عندهم حنق، أطعت أمر الرب، وأطفأت نائرة الحرب، وقرت خزائن المال، وطرح القتال، وحمل الناس محمل ذلك على طبيعة جودك وسجية حلمك واسجاح (1) خليقتك، و معدلة نظرك، فامنت أن تنسب إلى ضعفة، وأن يكون ذلك فيما بقي دربة.

وان منعتهم ما طلبوا، ولم تجبهم إلى ما سألوا، اعتدلت بك وبهم الحال، وساويتهم في ميدان الخطاب.

فما أرب (2) المهدي أن يعمد الى طائفة من رعيتك، مقرين بمملكته، مدعين بطاعته، لا يخرجون أنفسهم عن قدرته، ولا يبرؤنها من عبوديته، فيملكهم أنفسهم ويخلع نفسه عنهم، ويقف علي الحيل معهم، ثم يجازيهم السوء في حدّ المقارعة، ومضمار المخاطرة.

أريد المهديّ وفقه الله الأموال؟! فلعمري لا ينالها ولا يظفر بها إلا بانفاق أكثر

ص: 313

1- اسجاح: نیکوئی طبیعت و سرشت و معتدل و نرم بودن خوی

2- ادب گشایش چیز بسته است و بمعنی حاجت

منها ممّا يطلب منهم ، وأضعاف ما يدعى قبلهم ولونالها فحملت إليه ، أو وضعت بخرائطها (1) بين يديه ، ثمّ تجافى لهم عنها وطال عليهم بها ، لكان ممّا إليه ينسب ، وبه يعرف ، من الجود الذي طبعه الله عليه ، و جعل قوّة عينه ونهمة (2) نفسه فيه .

فان قال المهديّ هذا رأى مستقيم سديد في أهل الخراج الذين شكوا ظلم عمّالنا ، وحامل ولاتنا ، فأما الجنود الذين نقضوا موثيق العهود و أنطقوا لسان الأرجف (المرجف) وفتحوا باب المعصية وكسروا قيد الفتنة ، فقد ينبغي لهم أن أجعلهم نكالا لغيرهم ، وعظة لسواهم .

فيعلم المهديّ أنّه لو انى بهم مغلولين في الحديد ، مقرّنين في الأصفاد ، ثمّ اتّسع لحقن دمانهم عفوه ، ولا قاله عشرتهم صفحه ، واستبقهم لما فيه من حربته (واعتقهم من حزبه) أولمن بارائهم (باراهم) من عدوّه ، لما كان بدعاً من رأيه ، ولا مستنكراً من نظره .

لقد علمت العرب أنّه أعظم الخلفاء والملوك عفواً ، وأشدّها وقعاً ، وأصدقها صولة ، وأنّه لا يتعاضمه عفوه ، ولا يتكادّه صفح ، وإن عظم الذنب وجلّ الخطب .

فالرأى للمهديّ وفقه الله تعالى أن يحلّل عقدهم الغيظ بالرجاء ، لحسن ثواب الله في العفو عنهم ، وأن يذكر أولى حالاتهم وضيعة عيالاتهم عيالاتهم برّاً بهم ، و توسعاً لهم ، فانّهم اخوان دولته ، وأركان دعوته ، وأساس حقّه الذين بعزّتهم يصول ، و بحجّتهم يقول .

وإنّما مثلهم فيما دخلوا فيه من مساخطة وتعرضوا له من معاصيه ، و انطوا فيه عن اجابته ، ومثله في قالت ما غير ذلك من رأيه فيهم ، أو نقل من حاله لهم ، أو تغيير من نعمة بهم .

ص: 314

1- خريطه : كيسه و ظرفيست از چرم كه بسته ميشود بر آنچه در آنست از نوشته و غيره

2- نهمة : خواستن و آرزوى در چيزيست كه حريص آنست

کمثل رجلین أخوین متناصر بن متوازرین ، أصاب أحدهما خبل عارض ، ولهو حادث ، فنهض إلى أخیه بالأذی ، وتحامل علیه بالمکروه ، فلم یزد أخوه ، إلا أرقه له ولطفاً به ، و احتیالاً لمداواة مرضه ، و مراجعة حاله ، عطفاً علیه و برّ آبه و مرحمة له .»

ای مهدی همانا مردم خراسان از فرمان توسر برتافته، و بیرون از تو دیگر پرا بفرمانفرمائی بر پای نداشته اند، و رای اینکه ملک و مملکت را از تو بگردانند قدحی بکار نبرده، و آتشی نیفروخته، و نشانی آشکار نساخته و امور جمهور را در آنچه موجب فساد، دولت تو است ترتیب نداده اند.

و اگر چنین کردند و راه مخالف بسپردندی، و آتش فتنه و فساد بر افروختندی، و بنا فرمانی سر بر داشتندی، و تخم عصیان می افشاندی، و خرمن خصومت و مناقشت میدرویدندی، و بار مواجعت و محاربت بر گرفتندی، خطب و خطرش آسانتر و شأن و تکلیفش کوچکتر، و حال و منوالش دلالت آورنده تر بود، چه خدای حق خود را مخدول نفرماید و مورد خود را تخلف نوزد.

یعنی اگر گرد عصیان و طغیان میگردیدند، و آثار مخالفت را آشکار میساختند، و عهد و بیعت را میشکستند، کار ایشان و تأدیب و تنبیه ایشان آسانتر و معذور تر بود، و خدای نیز برای حفظ حق و عهد او میعاد خود یاری میفرمود.

لکن درد کار اینست که ایشان سر بطغیان برن بطغیان بر نکشیده، و عرض عصیان نداده، و طریق خلاف نه پیموده اند، قومی از رعیت و طایفه از شیعت تو هستند که یزد انتعالی ترا بر ایشان والی گردانیده، و عدل و اقتصاد را در میان تو و ایشان حکمران فرموده است، و اینمردم حقی را مطالبه کنند، و انصافی را مسئلت نمایند.

هم اکنون اگر از آن پیش که از ایشان فتنه انگیکشته و علامت مخالفتی بروجنات حال ایشان آویخته، و آتش حربی افروخته، و خونی در میانه ریخته،

و تخم کینی در لها اندوخته، دعوت ایشانرا اجابت کنی، و بر جراحت ایشان مرهم نهی، و چاره اندوه و ستوه ایشانرا بفرمائی، فرمان یزدانرا اطاعت کرده و نائره حرب را خاموش ساخته باشی، و گنجهای مال و خواسته را موّفر و آراسته سازی و بساط کارزار را بیکسوی افکنده، و سماط عدل و آشتی را بگسترده.

و مردمان اینحال و گفتار و کردار را جز بر طبیعت جود و سجیت حلم و سجاخت خلقت و صفای طینت و صدق رویت و نهایت معدلت تو حمل نکنند، و هیچت بضعف و سستی منسوب ندارند، بلکه اینجمله را بر حلم و لطف و امتحان و شیمت پسندیده و خوی آزاده تو نسبت دهند. و اما اگر آنچه را که طلب کرده اند و تخفیف منال و تغییر عمّال و تفریح حال و تبدیل منوالی را که خواستار شده اند، اجابت نکنی و ایشانرا از ادراک این مقاصد ممنوع داری، باری در حضرت باری چه عذر داری، و اینوقت تو و ایشان بر یکحال و یکمنوال میروید، و بیک سنگ سنجیده میشوید، و در میدان خطاب مساوی میگردید.

مهدیرا چه حاجت است که با یکمشتی از رعیت خویش که بداندیش نیستند و از عمّال خود و سنگینی احمال افسرده دل و پشت ریش، و از جور حکام خود خاطر پریش گردیده اند، و در چنبر (1) اطاعت اندرند، و گردن بریسمان انقیاد در آورده اند، و با طاعت فرمان اذعان دارند، و خویشان را از حوزه اطاعت او بیرون نتوانند کشید، و از سلسله عبودیتش سر بیکسوی نتوانند کشید.

از در ستیز بیرون آید، و لشکر بحرب ایشان و خرابی ایشان و خسران ایشان که بخرابی و خسارت خود او راجع است بفرستد، یا بمکیدن و حیلت و تزویر ورزیدن با این مردم مبادرت کند، و در این اقدام که بفرماید جماعتی را که مملوک و مطیع و محکوم بوده اند، براه خود گذارد، و مختار نفوس و حکمران مهام خود

ص: 316

1- چنبر، بروزن قنبر: محیط دایره را گویند، و بمعنی حلقه نیز آمده است

گرداند، و خویشتن را بدست خویشتن خلع و عزل نماید.

و چون خواجه تاشان و مردمان هم افق و همشان بارعایای خود کار بحیلت و تزویر افکند، و چون دست یابد ایشانرا دچار زحمت و رنج و مشقت و شکنج نماید.

آیا مهدی که خدایش موفق دارد از این اعمال و افعال در خیال بدست آوردن مال است؟ اگر چنین است بجان خودم بادراک این آمال و دریافت اموال نائل نخواهد شد، مگر آنچه بعد از اینکه او دخل کند اول خرج نماید، و اضعاف آنچه سود یابد زیان برد.

و اگر فرضاً نایل گردد، و اموال آنجماعت به در گاهش واصل شود، و دیگر باره برایشان رحمت آورد و بایشان ببخشد امری تازه و شگرف نیست، زیرا که مهدی بر حسب طبیعت و سجیت که خدایش عطا فرموده بحدود طبیعی و کرم ذاتی ممتاز، و روشنی چشمش در اکرام و افضال و اعطاء اموال است.

و اگر مهدی اینرأی را بپسندد، و بفرماید این رأیی مستقیم و اندیشه استوار است، لکن در حق آنرعایا و مردم خراج گذاریست که از تطاول عمال و تحامل حکام مازبان بشکایت برگشایند، و داوری طلبند. البته ببايست با این مردم بکرم و کرامت و فضل و عطوفت کار کرد.

اما آن جنود عنود که موثیق عهد را نقض کردند، و بأراجیف زبان برگشودند و راه شقاق را در پیمودند، و باب معصیت را مفتوح ساختند، و قید فتنه را بشکستند، شایسته و سزاوارند که بموجب تقاضای نظم مملکت و حفظ اقتدار بیاساسند، و سزا و جزا بینند، تا موجب نکال و عبرت و تنبّه دیگران کردند، و سایر رعایای مملکت از دیدار عقوبت ایشان پند و موعظت یابند.

بباید مهدی بداند که اگر این جماعت را در بند و زنجیر و غل آهنین بدرگاه او حاضر نمایند، آنگاه، آنگاه عفو شامل و رحم کامل و صفح جمیل و لطف جلیل او از خون ایشان در گذرد، و افعال و اعمال ایشانرا نادیده شمارد، هیچ از اخلاق حمیده و صفات سعیده و خوی ستوده و شیمت پسندیده او عجب نیست.

چه مردم عرب بدانسته اند که مهدی از تمامت خلفای روزگار، و ملوک با اقتدار از حیث عفو بزرگتر، و در موقع وقع و موضع نکال و مورد قتال شدیدتر، و در مراتب صولت و جلادت صادق تر است، و اور افطرت جواد و سنجیت کریم که هیچگونه عفو و گذشتی در حضرتش عظیم، و هیچگونه صفح نظری در خدمتش نقیل نیست، هر چند گناه طرف برابر بزرگ، و خطب عظیم باشد، با عفو عمیم و لطف جسیم او بچیزی شمرده نباید.

پس رأی و اندیشه و صواب برای دولت و سلطنت مهدی چنانست، که آن غیظ و خشم که در مردم خراسان جای کرده، و عقده شده است بامیدواری و وعده احسان چاره، و آنرشته حقد و کین را پاره فرماید، تا در این کردار و رفتار از خداوند تعالی جزائی جمیل و اجر جزیل دریاید.

و نیز ببايد در خاطر بگذرانند که اگر بآنگونه در عقوبت و نکال، و جنک و جدال ایشان اقدام فرماید حالت ایشان و اهل و عیال و ملک و مال ایشان چگونه خواهد بود، لاجرم از در نیکی و احسان با ایشان اندر شد، و بر وسعت نعمت و راحت و امنیت ایشان بر افزود، چه ایشان اخوان دولت و ارکان دعوت و اساس حق او هستند که صولت او بعزت ایشان، و سخن آوری او بحجت ایشانست.

و مثل ایشان در این داخل شدن بمساخت خلیفه دوران، و تعرض در موارد عصیان و ورزیدن با پادشاه زمان، و سرپیچیدن از اجابت امر او و مثل مهدی در عدم اعتنای بکردار ایشان، و تغییر حال و سلب نعمت و امنیت ایشان.

مانند دو مرد است که با هم اخوت دارند و بنصرت یکدیگر و حمل و وزرو نقل یکدیگر روزگار میسپارند، و یکی از ایشانرا جنونی عارض شود و حالت سهوی حادث گردد، و باینواسطه بسوی برادر خود باذیت و آزار نهضت گیرد، و اورا دچار مکروه و زحمت سازد.

اما برادرش چون میداند این کردار و رفتار او از روی عقل و صفای مشاعر

نیست بروی رفت گیرد، و هر چه آزاد بیند بر لطف و شفقت بیفزاید، و در بهبودی او و دفع اینمرض تدبیر کند، و محض نهایت عطف و نیکی و مرحمت بر خود زحمت بر نهد، نامگر او را بحال نخستین اندر آورد.

مهدی فرمود: اما علی همانا در رعایت اهل خراسان و حفظ جانب ایشان و گذشت از گذشته ایشان، سخنی در میان نیاورد «لکلّ نباء مستقرّ»، آنگاه روی با پسرش موسی هادی آورد و فرمود ای ابو محمد تو چه می بینی؟ موسی عرض کرد:

«أیها المهدیّ لا- تسکن إلى حلاوة ما یجرى من القول علی ألسنتهم وأنت ترى الدماء تسيل من خلل فعلهم، الحال من القوم ینادی بمضمرة شرّ، و خفیه حقد قد جعلوا المعاذیر علیها سترًا، واتخذوا العلل من دونها حجابًا، رجاء أن یدافعوا الأیام بالتأخیر، والامور بالتطویل. فیکسروا حیل المهدیّ فیهم، ویفنون (یفنوا) جنوده عنهم، حتّی یتلاحم أمرهم وتلاحق مادتهم وتستفحل حربهم، وتستمّر الامور بهم، والمهدیّ من قولهم فی حال غرّة، ولباس أمانة قدفترلها و أنس بها وسکن الیها.

ولولا- ما اجتمعت به قلوبهم، و بردت علیه جلودهم من المناصبه بالقتال، والاضمار للقراع، عن راعیة ضلال أو شیطان فساد، لرهبوا عواقب أخبار الولاة، وغبّ سکون الامور.

فلیشدد المهدیّ و فقه الله أزره لهم، ویکتب کتابه نحوهم، ولیضع الامر علی أشدّ ما یحضره فیهم، ولیوقن أنّه لا یعطیهم خطّة یریدبها صلاحهم إلاّ كانت دریة إلى فسادهم، وقوّة علی معصیتهم، وداعیة الی عودتهم، وسبباً لفساد من بحضرته من الجنود، و من بیابه من الوفود الذین إن أقرهم، مع تلك العادة، وأجراهم علی ذلك الارب، لم یرح فی فتق حادث، وخلاف حاضر، لا یصلح علیه دین، و ولا تستقیم به دنیا، وإن طلب تغییره بغير استحکام العادة، واستمرار الدربة، لم یصل الی ذلك إلاّ بالعقوبة المفرطة، والمؤنة الشّدیة.

والرأی المهدیّ و فقه الله أن لا یقیل عثرتهم، ولا یقبل معذرتهم حتّی تطأهم الجیوش، وتأخذهم السیوف، وتستحرّ بهم القتل، و یحلق بهم الموت، و یحیط بهم

فان فعل المهدى بهم ذلك كان مقطعة لكل عادة سوء فيهم ، وهزيمة لكل عادة سوء فيهم ، واحتمال المهدى فى مؤنة غزوتهم هذه تضع عنه غزوات كثيرة ، وثقات عظيمة .».

ای مهدی باینسختن شیرین دلفریب که بر زبان این اشخاص جاری گردیده سکون ودرتک مکیر ، با اینکه تو خود نگرانی چه خونها از خلل افعال وزلل اعمال ایشان جانب سیلان گرفته، و از وجنات احوال مردم خراسان و مضممرات خاطر ایشان بانگ شرّ و غرور از مضممار غرّه و شرور ، و اوتار حقد و کین و آثار ضغن و خصومت میان ایشان بلند، و بگوش مردم هوشمند زیرک میرسد .

پاره معاذیر را پرده معایب امور خود ساخته، و تمسک ببعضی علل موهومه را حجاب خلل موجوده خویش گردانیده اند ، بآن امید که ایام را تأخیر و تعطیل، و امور را بتسویف و تطویل بپایان برند، و باین تدابیر از خشم و ستیز خلیفه روزگار برکنار مانند، و باین مماطلت راه تدبیر و چاره مهذیرا در کار خودشان مسدود ، و علامات حیلت او را در دفع خیالات خودشان در هم شکسته ، و از هم گسسته دارند.

و لشکریان او را بواسطه تأخیر و تسویف خسته و مانده و تباه ، سازند تاگاهی که امر ایشان استوار و ماده فساد ایشان با هم اتصال گیرد، و محاربت با ایشان دشوار گردد، و امور نزدیک و دور با ایشان استمرار پذیرد، و در آنحال که مهدی در اقوال ایشان در حال غرّه و جامه ایمنی اندر، و بآن عوالم مانوس و ساکن است ، کار ایشان قوت گیرد و بر انجام مقاصد خود قدرت یابند .

و اگر نه این بود که مردم خراسان بر مخالفت و عصیان و مقاتلت و طغیان و شیطنت و فساد و ضلالت و مناقشت یکجهت و یکدل نبودند، بیاست از پایان و خیم اخبار ولایة و سکون و حرکت امور بترسند ، و اینگونه جسور و مغرور نباشند.

پس لازمست که مهدی و فقه الله تعالی کار قتال و دفاع و تادیب و تنبیه ایشانرا سخت بگرداند، و لشگرها بجانب ایشان روان دارد، و امر را برایشان هر چه سخت تر

جلوه گر نماید، و نیک بداند که هر چند در اصلاح ایشان اقدام کند، و ترتیب اسباب دهد موجب ازدیاد فساد و قوت عصیان و طغیان آنها گردد، و مورث عودت ایشان بر مخالفت، و نیز سبب فساد نیت و رویت آن لشکریان که در پیشگاه او حاضر هستند خواهد شد.

و از این پس چنان این لشکر را حال فساد، و اندیشه تباه پیش آید که بهیچوجه نتوان بوجود ایشان انجام مرام و اصلاح مهام، و دفع دشمن کرد، یا بدستگیری ایشان اسباب اصلاح دین یا استقامت امر دنیا را آرزومند شد، و اگر بخواهد بدون استحکام این امور و عادت تغییری در اینحال بدهد جز بعقوبت سخت و مفرط و مؤنت دشوار و شدید ممکن نخواهد شد.

ورای و اندیشه صحیح در این امر این است که مهدی و فقه الله تعالی لغزش ایشان نادیده نشمارد، و معذرت ایشانرا پذیرفته نگردد، تاگاهی که زمین ایشانرا پایکوب سواران جنگجوی، و کند آوران حرب جوی بسازد، و شمشیر مکافات در ایشان بگذارد، و خون ایشانرا بریزد، و ایشانرا در پهنه مرگ فرو گیرد، و از جهات شش گانه اقسام بلیت برایشان احاطت دهد، و ایشانرا در زیر چتر ذلت جایگیر کند.

اگر مهدی با اینمردم چنین کرد از این پس دیگر بچنین عادات نکوهیده آیات، روی نیاورند، و هر گونه اخلاقی ناپسندیده و اطواری ناخجسته را متروک دارند و سر در چنبر اطاعت و گردن در طوق عبودیت در آورند، و یاد از مخالفت و معصیت نکنند، و هر مقدار مخارجی و مصارفی که مهدی در جنگ ایشان و اصلاح امر ایشان متحمل شود، موجب این خواهد بود که از غزوات کثیره و نفقات عظیمه آسوده میماند.

چون کلمات موسی هادی باین مقام اختتام ورشته بیاناتش باین ترتیب انتظام گرفت مهدی باعش عباس بن محمد رو کرد و فرمود ای ابا الفضل سخنان اینقوم را

بدانستیم، و هر کس بعقیدت و سلیقت خود سخنی براند، و اندیشه بنمود، اکنون تو حکم فرمای، عباس گفت :

«أيتها المهديّ أما الموالى فأخذوا بفروع الرأى وسلكو اجناب الصّواب (1) وبعّدوا اموراً قصر نظرهم عنها، إنّه لم تأت تجاربهم عليها.

وأمّا الفضل فأشار بالأموال أن لا- تنفق، والجنود أن لا تقرّق، وبأن لا يعطى القوم ما طلبوا، ولا يبذل لهم ما سألوا، وجاء بأمر بين ذلك استصغاراً لأمرهم، واستهانة بحربهم، وإنّما يهيج جسيمات الامور صغارها».

ای مهدی همانا موالی بفروع دست افکندند و از اصولش دست برداشتند، و از طریق صواب بعید ماندند، و اموری را که در نظر ایشان قاصر مینمود، و در میزان تجارب ایشان در نیامده تذکره کردند.

و اما فضل بن عباس را رأی چنان افتاد که نبایست اموال را انفاق، و خود را بحرب مخالف متفرق ساخت و نیز آنچه را که اهل خراسان طلب کرده اند عطا نباید کرد، و آنچه را که مسئلت نموده اند بذل نباید نمود، و میانه اینرا باید گرفت تا امر ایشانرا صغیر و حرب ایشانرا خوار مایه باید انگاشت با اینکه امور کوچک مهیج کارهای بزرگ و جزئیات مسائل محرک کلیات میشود.

«وأما علىّ فأشار باللين وأفرد الرّفق، وإذا جرد الوالى لمن غمط أمره وسفه حقّه اللّين بحثاً والخير محضاً، لم يخلطهما بشدّة تعطف القلوب علىّ لینه، ولا بشرّ يحثّهم الى خيره، فقد ملكهم الخلع لعذرهم، ووسّع لهم الفرجة لتنى اعناقهم .

فان أجابوا دعوته، وقبلوا لینه من غير خوف اضطّرهم ولا شدّة ونزوة في رؤسهم، يستدعون بها البلاء الى أنفسهم، ويستصرخون بها رأى المهديّ فيهم، وما قد يشبه أن يكون من مناهم .

لأنّ الله تعالى خلق الجنّة وجعل فيها من النّعيم المقيم والملك الكبير وما لا يخطر على قلب بشر ولا تدركه الفكر ولا تعلمه نفس، ثم دعا النّاس إليها ورغّبهم فيها فلولا أنّه خلق ناراً جعلها لهم يسوقهم بها إلى الجنّة، لما اجابوا

ص: 322

1- یعنی طی کردند خلاف صوابرا

ولا- قبلوا» گوید و اما علی را رأی و اشارت بر آن رفت که یکباره کار را بر رفق و مدارات و نرمی سپارند، و با مردم خراسان جز بملایمت نروند، لکن چون والی و فرمانگذار در حق کسانی که فرمانشرا پست و سست، و حش را خوار شمرده اند، بمحض نرمی و ملایمت و خیر بدایت گیرد، و نرمی و لینت را با خشونت و شدت مخلوط نگرداند تا بواسطه آن شدت و صلابت قلوب بنرمی و ملایمت او مایل، و بواسطه شر او بخیر او مایل شوند.

چنین والی خود بدست خود زمام اختیار را بدست ایشان داده، و مالک خلع خود گردانیده، و راه مخالفت را برایشان برگشاده، و طریق مناقشت را از بهر ایشان وسیع نموده، و اگر دعوتش را اجابت کنند، و لینت او را بدون خوفی که ایشانرا بیچاره سازد، و شدتی که طالب نر می گرداند، بپذیرند تا بآنسبب و مقاسات آن شدت و غلظت هرگونه بلیه را بر خود خریدار، و برای رفع آن بخدمت مهدی ناله و فریاد بر آورند، شأن و رتبتی و فایدتی نخواهد داشت.

میتوان از بهر ایشان بدینگونه مثل آورد که خدایتعالی بهشت را بیافرید و نعیم مقیم و ملک کبیر بدا مقام و مقدار و مراتب و کمیات و کیفیات که در قلب هیچ بشری خطور، و در پهنه هیچ فکر فکوری نمیرسد، و هیچ نفسی بر آن علم و وقوف نمی یابد، پس از آن مردمانرا بچنین بهشت دعوت میفرمود، و در آن نعمتهای باقی راغب میگردانید، اگر نه چنان بودی که دوزخ را نیز بیافریدی، و محض رحمت ایشانرا به بهشت براندی، اجابت نمیکردند، و پذیرفتار نمیشدند.

یعنی اگر بیم دوزخ نبودی بمحض نوید بهشت و نعیم مقیم آن روی از معاصی نمیتافتند، و باطاعت سر در نمیآوردند، بلکه قبول اطاعت و ادراک بهشت از بیم نار شرر بار است، و تا نقت و شکنج نباشد قدر نعمت بی رنج را ندانند.

«وَأَمَّا مُوسَى فَقَدْ أَشَارَ بَيْنَ يَعْصِبُوا بِشِدَّةِ لَالِينِ فِيهَا، وَأَنْ يَرْمُوا بِشَرِّ لَآخِرٍ مَعَهُ، وَإِذَا اضْمَرَ الْوَالِي لِمَنْ فَارَقَ طَاعَتَهُ، وَخَالَفَ جَمَاعَتَهُ الْخَوْفَ مَفْرَدًا وَالشَّرَّ مَجْرَدًا، لَيْسَ مَعَهُمَا طَمَعٌ وَلَا لِينٌ يَتْنِيهِمْ، اَشْتَدَّتْ الْأُمُورُ بِهِمْ، وَانْقَطَعَتْ الْحَالُ وَانْقَطَعَتْ الْحَالُ مِنْهُمْ إِلَى

إمّا أن ندخلهم الحميّة من الشدة والانفة من الذلّة والامتعاض (1) من القهر، فيدعوهم ذلك الى التّمارى فى الخلاف ، والاستبسال (2) فى القتال والاستسلام للموت.

وإمّا أن ينقادوا بالكره ، ويدعنوا بالقهر على بغضة لازمة ، و عداوة باقية، تورث التّفاق وتعقب الشّقاق ، فاذا أمكنتهم فرصة ، أو نابت لهم قدرة ، أو قويت لهم حال ، عاد أمرهم إلى أصعب وأغلظ وأشدّ ممّا كان».

رأى و اشارت موسى الهادى بر آن بود که با اهل خراسان بسختى و درشتى و خشونت و صلابتى که هيچ ملايمت و نرمى در آن نباشد کار کنند، و ايشانرا بشرى که متضمن خيرى نباشد گرفتار نمايند، و چون شخص والى در حق آنکس که از طاعتش مفارقت و از جماعت و جمعيت او مخالفت ورزيد، خوف منفرد و شر مجرد را در خاطر سپارد، و هيچ طمعى نرمى و مداراتى را با خوف و شر ممزوج نگرداند، طرق را برايشان مسدود نمايد، و ايشانرا چنان پريشان و مستاصل سازد که حال ايشان از دو صورت بيرون نباشد.

يا اينست که از مقاسات شدت و ذلّت و مقهوريتّ حميتى با ايشان اختلاط پذيرد که ايشان را بتمارى (3) در مراتب خلاف ورزیدن، و استبسال و خويشتن را در مهلکه قتال خواه بکشند يا کشته شوند، در افکندن ، و خود را در چنگ مرگ تسليم کردن دعوت نمايد.

و يا اينست که بالفعل وفى الحال از راه ناچارى و عين کراهت منقاد و مطيع و از حيثيت مقهوريت اذعان و قبول مينمايند، لکن، در اين تکليف و ترتيب کينه ها در خاطر و دشمنيتها در دلها بسازند که هميشه باقى و مورث نفاق و برجای نهنده شقاق گردد ، و چون فرصتى در يابند و قدرتى حاصل کنند و قدرت و نيروئى در حال

ص: 324

1- امتعاض؛ خشمناك شدن

2- استبسال يعنى در جنگ انداخت خود را براى کشتن يا کشته شدن

3- تمارى از باب تفاعل گمان و خيال کردن در حاشيه چنين معنى کرده و مؤلف مرحوم بهمين نحو در اينجا و در متن ضبط نموده است، و شايد هم از ناسخ باشد، ولى ظاهراً «تمادى» با دال باشد که بمعنى نافرمانى و ستيزه کردن است

خود در یابند، امر ایشان و مخالفت و خصومت ایشان بصعب تر و غلیظ تر و شدیدتر مقامی از آنچه در سابق بود، بازگردد.

و چون اینکلماترا بگذاشت، در جمله آنچه ابوالفضل اندیشه ساخته و رأی داده بود گفت ایها المهدی کافی تر دلیل و واضح تر برهان و آشکارا تر خبر اینست که رأی و رویت و حزم نظر او را که ارشاد نمود بفرستادن لشکرها بسوی ایشان و توجیه بعوث بجانب ایشان اینکار را با عطا کردن مسئولات حقه و اجابت مسئلت ایشانرا که در عدل بود، جمع نمائی، یعنی این رأی ابوالفضل را بپذیری.

اما اینکه گفت در اعطای مسئولات ایشان و اجابت آنچه طلب کرده اند سرعت مجوی، مقبول نداری بلکه این يك را با آن يك مخلوط بداری تا شامل خوف و رجا باشد، و نیز مردمان دیگر ممالک نگویند مسئولات ایشانرا که همه از روی حق بود نپذیرفتند، و لشکر بحرب و زیان ایشان بفرستادند.

اما چون چنین باشد بهرکسی التجا برند ایشانرا پذیرفتار نشوند و گویند بعد از آنکه مطالب حقه شما را قبول کردند، و باشما بحکم عدل مهدی چون کلمات ابوالفضل عباس بن محمد را بشنید پسندیده داشته و گفت این رأی است. اینوقت پسرش هارون الرشید از گنج دانش قفل برگرفت و گفت «خلطت (خالط) الشدة أيتها المهدی باللین، وانتظم أمر الدنيا بالدين، فصارت الشدة أمر قظام (1) لما تکره، و عار اللین أهدی قائد إلی ما تحب، ولكن أری غیر ذلك».

ای مهدی شدت و سختی را بالین و نرمی مخلوط، بدار و امر دنیا را به نیروی دین منتظم بگردان، و چون چنین کردی با شدت رشته مکروها ترا قطع کنی و با عار و ننک لین و نرمی نمودن بآنچه دوست میداری بازرسی، لکن من بیرون از آنچه گفته اند میدانم، و جز آراء ایشان مینگرم.

ص: 325

چون مهدی این سخن را بشنید و نگران گردید که هارون آراء هیچیک را پسندیده نداشت گفت « لقد قلت قولاً بديعاً ، و خالفت به أهل بيتك جميعاً ، والمرء مؤتمن بما قال ، و ظنين بما ادعى حتى يأتي بيينة عادلة ، و حجة ظاهرة ، فاخرج عما قلت».

سخنی و بیانی تازه و بدیع بیوردی، و در آنچه گفتمی مخالفت جمیع اهل بیت را خواستی ، و هر مردی بآنچه گوید مؤتمن و بآنچه ادعی نماید ظنین و محل تهمت است ، تاگاهی که بر سخن و دعوی خود گواهی عادل و شاهدهی صادق و حجتی ظاهر و برهانی باهر اقامت نماید، هم اکنون از آنچه گفتمی بیرون آی ، و در آنچه ادعا نمودی اقامت حجت بنمای.

هارون گفت «أيها المهدي إنَّ الحرب خدعة ، والأعاجم قوم مكررة ، وربّما اعتدلت الحال بهم ، و اتفقت الأهواء منهم ، فكان باطن مايسترون (يسرون)، على ظاهر ما يعلنون ، وربّما افترقت الحالان ، و خالف القلب اللسان ، فانطوى القلب على محجوبة تبطن واستتر (استسر) (1) بمدخولة لا تعلن والطبيب الرفيق بطبه البصير بأمره ، العالم بمقدم يده و موضع ميسمه ، لا يتعجل بالدواء حتى يقع على معرفة الداء.

فالرأي للمهديّ وفقه الله أن يفر (2) باطن امرهم فرّ المسنة ، و يمحض ظاهر حالهم محض (3) السقاء بمتابعة الكتب ، و مظاهرة الرّسل ، و موالاة العيون . حتى نهتك حجب عيونهم ، و تكشف أغطية امورهم ، فان انفرجت الحال و افضت الامور به الى تغيير حال اوداعية ضلال ، اشتملت الاهواء عليه ، و إنفاذ الرّجال اليه ، و امتدت الاعناق نحوه بدين يعتقدونه ، و إنم يستحلّونه ، غضبهم بشدة لالين فيها ، و رماهم بعقوبة لاعفو معها.

ص: 326

1- استسر از باب استفعال یعنی پنهان كرد.

2- فر، گشادن دهن برای دیدن دندان که سن او را بفهمد

3- محض : جنبانیدن دلو است در چاه

وان انفرجت العيون واهتصرت (1) السّ تور ورفعت الحجب والحال فيهم مريعة (2) والامور بهم معتدلة في ارزاق يطلبونها، واعمال ينكرونها، وظلمات يدعونها، وحقوق يسئلونها بمائة (3) سابقتهم ودائة صحتهم، فالرّ اى للمهدىّ وفقه الله أن يتّسع لهم بما طلبوا، ويتجافى لهم عمّا كرهوا، ويشعب (4) من أمرهم ما صدعوا (5) ويرتق من فتقهم (6) ما قطعوا، ويولّى عليهم من أحبّوا، ويداوى بذلك مرض قلوبهم وفساد امورهم.

فإنّما المهدىّ و امته و سواد أهل مملكته بمنزلة الطّبيب الرفيق، والوالد الشّفيق، والراعى الجرب الذى يحتال لمرابض غنمه وضئال (7) رعيتّه، حتى يبرىء المريضة من داء علّتها، ويردّ الصّحيحة إلى انس جماعتها.

ثمّ إنّ خراسان بخاصّة الدّين لهم دائة محمولة ومائة مقبولة، و وسيلة معروفة، و حقوق واجبة، لأنّهم أيدى دولته، وسيوف دعوته، وانصار حقّه، و أعوان عدله.

فليس من شأن المهدىّ الاضطغان (8) عليهم، ولا المؤاخذة لهم، ولا التّوعر بهم (9)، ولا المكافاة باسائتهم، لأنّ مبادرة حسم (10) الامور ضعيفة قبل أن تقوى، و محاولة قطع الاصول ضئيلة قبل أن تغلظ، أحزم فى الرّأى و أصحّ فى التّدبير من التأخير لها والتّهاون بها، حتّى يلتئم قليلها بكثيرها، وتجمع (تجتمع) أطرافها إلى جمهورها).

ص: 327

1- اهتصار: برداشتن و رفع کردن و شکستن است

2- مريعة: يعنى راستى و صواب و ترس در سينه او است

3- مائة: پیوند و نزدیکی

4- شعب: اصلاح کردن

5- صدع: شکافتن

6- رتق: بستن، فتق: گشودن

7- ضئال: زارونزار و خورد و حقیر

8- اضطغان: در نور دیدن در کینه

9- وعر: دشوار و سخت

10- حسم: بریدن است

ای مهدی کار جنگ و عمل حرب بخدعه و خدیمت و کید و مکیدت است، و مردم عجم یعنی مردمی که غیر از عرب هستند و ایشانرا عموماً عجم گویند، و از آنجمله مردم خراسان هستند، مردمی مکار و حیلت گر خدیعت شعار باشند، بسیار باشد که حال ایشان و روزگار ایشان قرین اعتدال، و خیالات و هوا و هوس ایشان قرین اتفاق و باطن و ظاهر ایشان یکسان شود، یعنی روزگار بدانگونه با ایشان مساعدت نماید.

و آنچه در باطن دارند ظاهر سازند یعنی چنان قوت و قدرت یابند که هر کینه و بغض و عداوتی که در دل دارند آشکار سازند، و برحسب اقتضای آن کار کنند، و سر بطغیان در آورند، و بدون توهم میدان مخالفت و مقاتلت را بیارایند، و بدون تحاشی بسیار کارهای نابهنجار و امور بیرون از بندار از ایشان ناشی شود.

و بسیار باشد که بموجب اقتضای حال زبان حال و مقال ایشان یکسان نباشد و بسی چیزها در خاطر مکنون و بسی خیالات فاسده در درون مکنون دارند، و مقام اظهار ندانند، و منتظر وقت باشند، پس در مراتب اطاعت و مراسم و مستقیم نشوند، بلکه علیل و سقیم باشند.

لاجرم باید با اینگونه مردم کلیل علیل بطور رفق و ملایمت رفتار نمود، و آنکس که طیب عالم و حاذق و در عمل طبّ جانب رفق سپارد و در کار خود بصیرت داشته باشد، و به نبض مریض دانا و باصلاح حال او توانا باشد، تا درد را شناسد و مرض را تمیز ندهد در بادی نظر در کار دوا عجلت نرزد، و کار را دشوار و ناهموار نگرداند.

هم اکنون مهدی و فقه الله تعالی نیز که برموز مطالب آگاه، و در اصلاح حال مملکت مطلع و با انتباه است، باید بدستیاری نتابع کتب و ارسال رسل، و فرستادن عیون و جواسیس، در مقام کشف باطن حال و ظاهر احوال ایشان بر آید، و درون و بیرون ایشان را باز داند، و مقاصد ظاهریه و باطنیه ایشانرا معلوم بگرداند.

و چون بر این جمله چنانکه بایست واقف شد اگر در خدمتش معلوم شد که ایشان از راه ضلالت و گمراهی، بمتابعت هواجس نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته و بمخالفت و طغیان و منافقت و عصیان تکیه انداخته، و از اطاعت و انقیاد دل بیورانیده، و بساط مناقشت و منافقت بگسترانیده اند، البته بایست با ایشان با کمال سختی و شدت مواجهت نمود، و جانب رفق ولین و نرمی را بهیچوجه مرعی نداشت، و ایشانرا بسهام عقوبت و سیوف نقتم فرو گرفت، و شرایط عفو و اغماض را رعایت ننمود.

و اگر بعد از انکشاف ستور و رفع حجب نزدیک و دور، معلوم افتاد که ایشانرا جز اصلاح امور معاشیه و طلب ارزاق و رفع تعدی عمّال و احقاق حقوق و ابطال بدع حکام و دادرسی و دادخواهی که در مدتهای طویل دچار بوده اند، مقصودی و مرادی نیست.

شایسته و بایسته آنست که مهدی و فقه الله تعالی مطالب ایشانرا بجای، و مطلوب و مقصود ایشانرا مرعی، و از آنچه ایشانرا مکروه و ناگوار است تجاقی کند، و فسادیکه در امور ایشانست مرتفع، و رخنها که در ارکان آسایش و آرامش در افتاده اصلاح فرماید، از وظائف و مقررات ایشان هر چه قطع شده دیگر باره مقرر دارد، و هر کس را که محبوب شمارند بر ایشان ولایت دهد، و بر اینکار و کردار امراض قلبیه ایشانرا فرین بهبودی، و مفاسد امور ایشانرا اصلاح افتد.

همانا مهدی و امت او و سواد اهل مملکت او بمنزله طیب رفیق و والدش فقیق و آن راعی و شبان اشتر جربناک است که برای اشتران و گوسفندان و خوابگاه آنها چاره جوئی کند، و در نزاری و لاغری و مرض آنها بنگرد، و بداروی آن اقدام کند، تا هر یک را مرضی و آفتی است بهبودی رسد، و بتواند داخل گله و جرگه شود، و از داخل شدن در میان آنها ترتیب فسادى نشود، و مورث مرض دیگران نگردد

و پادشاه نیز با اعوان او و دولتخواهان او در حکم طیب هستند، چون فساد در مملکتی و مرضی در نفوسی از غرض، یا از حیثیت تعدی حکام و عمال یا از پریشانی احوال، یا از در طغیان و عصیان پدید شود، و از مخالطت ایشان با یکدیگر رعایا پرهیز باید نمود، تا ایشانرا نیز هوا و هوس آنها موجود نشود.

ببایست از نخست بتجسس و تفحص حال ایشان برآید، و مرض ایشانرا بشناسد و بظهور پاره حالات فریفته نگردد، و فوراً بمرضی مخصوص و دوائی مشخص حکم نکند، و عجلت نورزد تا چون بدقت مرض را شناخت دوا بر نهد، و آنچه تقاضای حال مرض و مریض بدوا و غذا و دیگر وسائل است اقدام نماید، تا رفع علت شود، و از مخالطت ایشان با دیگر رعایا فساد و تباهی پدید نگردد.

بعلاوه مردم خراسانرا ناز و نازشی علیحده و بجا و سزا، و دین و آئینی از هرگونه نقص و نقصان منزّه و مبری است، دارای وسیله معروفه و حقوق واجبه اند چه ایشان دست دولت مهدی، و سیوف دعوت او، و انصار حق او، و اعوان عدل او باشند.

یعنی از نخست ایشان اسباب ظهور و طلوع دولت بنی عباس شدند، و طلوع دولت بنی عباس در آن مشرق آفتاب عزت و اقبال بود، ابو مسلم در میان ایشان زبان دعوت برگشود، و ایشان او را اجابت و در هر کار معاونت و نصرت کردند.

از اینروی نمیشاید که مهدی با چنین مردم در مقام کینه وری برآید، و ایشانرا در مواقع اخذ و بند و وحشت و دهشت در اندازد، تا اگر از اینجماعت اِسائتی نمودار گشته بمکافات و کیفر ایشان مبادرت فرماید، چه از آن پیش که امری قوت گیرد، و چاره اش واجب شود، اگر در شکست آن سبقت گیرند کاری سست و ضعیف است، و محاوله قطع اصول نفاق و خلاف از آن پیش که غلیظ گردد، رنجور و نزار است.

یعنی از نخست بباید بتدبیر نرم و پرسش کرم پرداخت، و بدانگونه چاره

و علاج کرد ، نه اینکه در بدایت امر بغلظت تمام و خشونت سخت و لشکر کشیها و اتلاف اموال و خونریزی و قتل رجال و خرابیها اقدام نمود ، و امری را که بسهولت میتوان منظم ساخت بدشواریها شروع نمود .

هم اکنون کار را از روی حزم و صحت تدبیر بپای گذار ، و تأخیر را جایز مشمار ، و بتسامح و تهاون مگذار ، تا این مایه قوت نگیرد ، و این جمع قلیل کثرت نیابد ، و آنچه را امروز بسهولت میتوان اصلاح نمود ، دشوار نشود ، و با تلاف اموال بسیار و قتل جمعی کثیر و زحمت بسیار انجام نیابد .

چون هارون الرشید اینسخنان بگذاشت و اینفصل پرداخت مهدی گفت «ما زال هارون یقع وقع الحیا حتی خرج خروج الفدح ممّا قال وانسلّ انسلال السیف فیما ادّعی ، فدعوا ماسبق موسی فیہ إنه هو الرأی (وثنی بعده) و من بعده هارون ، ولكن من لایة الخیل و سیاسة الحرب و قاده الناس أن أمعن بهم اللجاج و افطت بهم الدّالة».

همیشه هارون بحالت تلطف و عطوفت و ریزش باران رحمت و سحاب برکت و عنایت روی کند ، و چون نوبت برسد و روزگار اقتضا نماید مانند تیر گذار از آب بیرون ، و در آن ، و در آنچه ادعا نماید چون شمشیر بران و تیغ درفشان از نیام حلم و بردباری کشیده ، گردد ، رأی صحیح همانست که موسی ، و پس از وی هارون بگذاشتند ، لکن شأن و حال خیل و سپاه راندن و کار حرب ساختن و سیاست جنک و لشکر کشی نمودن ، اینست که عاقبت آن بلحاج انجامد و بنازش و بالیدن پیشی جویند.

اینوقت صالح زبان برگشود و گفت : « لسننا نبلغ ایّها المهدی بدوام البحث و طول الفکر أدنی فإسأل رأیک ، و بعض لحظات نظرك ، و لیس ینقص عنک من بیوتات العرب و رجالات العجم ذودین فاضل ، و رأی کامل ، و تدبیر قوی ، تتقلّده (تقلّده) حربک و تستودعه جندک ممّن یحمل (یحتمل) الامانة العظيمة ، و یضطلع بالأعباء الثقيلة».

وَأنت بحمد الله تعالى ميمون النقيبة مبارك العزيمة ، مخبور التجارب ، محمود العواقب ، معصوم العزم فليس يقنع (يقع) اختيارك ولا يقف نظرك على احد توليه أمرک وتسند (تسد) اليه ثغرك، إلا أراك الله ما تحبّ ، و جمع لك ما تريد»

ای مهدی هر چند سخن در سخن افکنیم، و مدت‌های دراز در زیر و روی امور کاوش گیریم، و با فکر عمیق بیندیشیم، بکمتر فراستی که در رأی و اندیشه تو تراوش گیرد، و در نظر دقیق و آئینه پندار رقیق تو نمایش پذیرد، بازرسیم، فکر ثاقب و رأی صائب ادراک دقایق و حقایق نماید که دست اندیشه ما بأذیال آن نرسد، و بیک خیال ما بپایان آن نگذرد، و هیچ منقصتی بتو نمیرساند که از خانوادهای عرب و مردان کار آزموده عجم که دارای دین فاضل و رأی کامل و تدبیر قوی و بازوی پهلوی، و تجارب روزگار و آزمون لیل و نهار باشد، یکتا را اختیار کنی و زمام حرب و سلسله جدال و قتال را بدست اختیار و تدبیر استوار او باز گذاری، و لشگر خود را بودیعت او باز سپاری، و او را آن لیاقت و فرخنده عیاری و لیاقت و خجسته شعاری باشد که حامل این امانت عظیم گردد و قادر بحفظ این حمل تقیل آید.

و تو بحمد الله تعالى ميمون النقيبة، و مبارك نفس و خجسته دیدار و ستوده کردار و پسندیده گفتار و با عزیمتی همایون، و عواقبی محمود و عزمی از هرگونه خطا و خلل معصوم، و تجربتی مسعود هستی، هیچکس را اختیار نکنی، و هیچکس را بتولیت امر خود و حفظ سرحد مملکت خود بنظر حقایق منظر در نیاوری، جز اینکه خدایت به آنچه ترا محبوب افتد بتو بنماید، و به آنچه اراده کنی برایت فراهم فرماید. چون این سخن را بگذاشت مهدی گفت: «إني لأرجو ذلك لقدیم عادة الله فيه، و حسن معونته عليه، ولكن أحب الموافقة على الرأى والاعتبار للمشاورة في الأمر مر المهم».

من نیز از حضرت باری بر این امیدواری هستم، چه خدای را عادت قدیم

بر این رفته و همواره حسن معونتش یارو یاور بوده است ، لکن من دوست میدارم که در امور مهمّه مشاورت کار کنم، و با آراء عقلای قوم موافقت نمایم .

چون این سخن بدین مقام ارتسام گرفت محمّد بن لیث قفل از مخزن نطق بر گشود و گفت : « أهل خراسان أيها المهدي قوم ذووعزّة ومنعة وشیاطین خدعة زروع الحمیة فیهم نابته، وملابس الائفة علیهم ظاهرة، فالروية عنهم عازبة، [\(1\)](#) والعجلة عنهم

(فیهم) حاضرة تسبق سیولهم مطرهم، وسیوفهم عدلهم [\(2\)](#) لأنهم بین سفلة لا يعدو مبلغ عقولهم ومنظر عیونهم، و بین رؤساء لا یلجمون إلا بشدّة، ولا یفطمون إلا بالمرّ.

وإن ولی المهدي علیهم وضیعاً لم تنقد له العظماء، وإن ولی أمرهم شریفاً تحامل علی الضعفاء.

وإن آخر المهدي أمرهم، ودافع حربهم حتی یصیب لنفسه من حشمه وموالیه أو بنی عمه أو بنی أبیه ناصحاً یتفق علیه أمرهم وثقة تجتمع له املاؤهم (آرائهم) بلا نفة تلزمهم، ولا حمیة تدخلهم ولا مصیبة تنفرهم، تنفست الأیام بهم وتراخت الحال بأمرهم، فدخل بذلك من الفساد الكبير والضياع العظيم مالا یتلافاه صاحب هذه الصفة، وإن وجد لا یتصلحه، وإن جهد إلا بعد دهر طویل وشركبير.

ولیس المهديّ وفقه الله فاطماً عادتهم، ولا قارعاً صفاتهم، بمثل أحد رجلین لا ثالث لهما ولا عدل فی ذلك بهما.

أحد هما لسان ناطق موصول بسمعك، وید ممثلة لعینك، وصخرة لاتزعزع وبهیمة (همة) لا تنثی، ونازل لا یفزع صوت الجلجل [\(3\)](#) تقی الغرض نزیه النفس جلیل الخطر اتضعت الدنيا عن قدره، وسما نحوه الاخرة بهمته، فجعل الغرض الاقصى لعینه نصباً، والغرض الادنی لقدمه موطناً، فلیس یقبل عملا ولا یتعدى أملاء،

ص: 333

1- عازب کسیکه دور باشد

2- عدل، ملامت و سرزنش

3- جلجل : سختی صدای رعد است، و جلجل بضم: زنگ

وهو رأس مواليك وأنصح بنى أبيك ، رجل قد غدى بلطيف كرامتك ، ونبت في ظل دولتك، ونشأ على قوائم أدبك .

فان قدّته أمرهم أو حمّلتهم نقلهم واشتدّت اليه ثغرمهم ، كان قفلاً فتحه أمرك و باباً أغلقه نهيك ، فجعل العدل عليه وعليهم اميراً والانصاف بينه وبينهم حاكماً ، و اذا أحكم النصفة وسلك المعدلة فأعطاهم مالهم وأخذ منهم ماعليهم، غرس في الذي بين صدورهم، وأسكن لك في سويداء داخل قلوبهم ، طاعة راسخة العروق ، باسقة (1) الفروع ، متماثلة في حواشي عوامهم، متمكنة من قلوب خواصهم ، فلا يبقى فيهم ريب الأ نفوه ، ولا يلزمهم حق إلا أتوه . وهذا أحد هما .

والآخر عود من غضيتك (غضتك) وتبعة من ارومتك فتى السن كهل الحلم راجح العقل محمود الصرامة مأمون الخلاف يجرد فيهم سيفه ، ويبسط عليهم خيره بقدر ما يستحقون وعلى حسب ما يستوجبون.

وهو فلان أيها المهدي فسأطه أعزك الله عليهم ووجهه بالجيوش اليهم، ولا تمنعك صراعة سنّه وحادثة مولده، فإنّ الحلم والثقة مع الحداثة، خير من الشك والجهل مع الكهولة .

وإنّما أحدانكم اهل البيت ، فيما طبعكم الله عليه و اختصّكم به من مكارم الاخلاق ومحامد الفعال ومحاسن الامور و صواب التدبير وصرامة الانفس ، كفراخ عتاق الطير المحكمة لأخذ الصيد بلا تدريب والعارفة لوجوه النقع (2) بلا تأديب.

فالحلم والعلم والعزم والحزم والجود والتؤدة والرفق ثابت في صدوركم ، مزروع في قلوبكم ، مستحکم لكم متكامل عندكم بطباع لازمة و غرائز ثابتة «

ای مهدي مردم خراسان مردمی عزیز و صاحب مقامی منیع هستند ، در مراتب خدیعت شیاطین زمان باشند، و در کشتزار حفظ و حراست و نگاهبانی ایشان زراعتهای

ص: 334

1- بسق: باسق میوه ایست و ابر سفید صاف و کار بزرگ سخت

2- نقع: گرد و غبار و کسبیکه آزموده است کارهای سخت را

حمیت روئیده، و ملایس ننگ و عار و شین و شنار (1) بر تنهای ایشان آشکار است، نه از نکوهش نکوهشگران پرهیز دارند، و نه از پستی مقام و زشتی کلام و شکست در جنگ ننگ شناسند.

از اینرو رویت از ایشان دور و عجلت ورزیدن و شتابزدگی در امور در مزاج ایشان حاضر است، سیول فتنه و فساد ایشان در قطرات بارانشان سبقت گیرد و سیوف ایشان بر سرزنش و عدل بیشتر بکار آید.

یعنی در هر امری بسهولت و نرمی ولینت کار نکنند، بلکه گرهی را که بدست گشودن بتوان، بزحمت دندان پردازند، و آنکار را که بدون سخن نکوهش آمیز چاره اش ممکن است، فیصلش را جز از شمشیر بران و نوک پیکان نجویند.

و اینحال و منوال و عادت و نکوهیدگی خصال ایشان از آنروی میباشد که اهل این سرزمین در میان گروهی سفله هستند که مبلغ عقول و منظر عیون ایشان را مقداری برقرار نیست، و دارای خردی کامکاری و نظری پیش بین و هوشی نامدار نیستند، و با جماعتی از رؤسای خود روزگار بسپارند که هیچوقت مرکب خود را جز از بهر سختی و شدت لگام بر نزنند، و اطفال خود را جز بتلخی و تندى از شیر باز نگیرند.

و با این حالت و خوی و عادت که ایشان را است اگر مهدی مردی پست و وضعی را برایشان والی بگرداند عظمای قوم سر با طاعت و حکومتش در نیاورند، و احکامش را نافذ نگردانند، و اگر شخصی شریف را حکمران ایشان بفرماید بر ضعفا تحمل و میلان گیرد.

و اگر و اگر در اقدام باصلاح و حرب ایشان تأخر گیرد، و جنگ و تنبیه ایشان را بدفع الوقت گذرانند، تا گاهی که بتأمل و فرصت یکتن از حشم و موالی یا بنی عمّ یا برادرانش که ناصح و شایسته باشند بکار آید، و کار ایشان را بدو سپارد، بدون

ص: 335

1- شنار بروزن چنار: نامبارك وشوم وعاد و در عربي بمعنی دشمنی کردن و باکسی بد بودن

اینکه آن جماعت را بتأدیب و تنبیه و حادثه و مصیبتی در سپارد ، بواسطه این تراخی و توانی کار آنها سخت گردد ، و آنگونه فساد بزرگ شود و ضیاع عظیم روی نماید که تلافی و تدارك و اصلاح آن با زحمت و مشقت بسیار حاصل نشود مگر بعد از طی روزگار بسیار ، و شر بزرگ.

و مهدی و فقه الله تعالی اصلاح اینحال و قطع سلسله این عادت و رویت و صفات نکوهیده ایشانرا بمانند دو تن که ثالثی از بهر ایشان نیست نتواند بنماید.

یکی زبانی گوینده است که بسمع تو موصول و دستی است که در نظر تو ممثل و سنگی است که متزعزع و بهیمه ایست که در حمل هیچ بارخم نشود ، و نازلی که از آواز جلاجل فز عناک و متزلزل نگردد ، با عرضی پاک و نفسی تابناک و خطری جلیل باشد که دنیا را در ترازوی مقدار خود بچیزی نشمارد ، و بواسطه همتعالی و عزم استوار سرای اخروی را خریدار باشد ، اقصی غرض را نصب العین نماید ، و ادنی فرض را در زیر پای کفایت و تیقظ در پیماید ، هیچ عملی را از دست فرو_ نگذارد ، و از هیچ عملی تعدی نجوید ، و این چنین مرد رأس مولی و ناصحترین فرزندان پدرت هست که بلطف کرامت تو تغذی نموده ، و در سایه دولت تو بروئیده و بر قوائم ادب تو بیالیده .

این چنین مرد را با چنین اوصاف کریمه و آیات عظیمه مقلّد امور مردم خراسان کنی ، و اقبال حملات ایشانرا بروی حمل فرمائی ، و حفظ سرحد ایشانرا بدو استوار شماری ، این شخص قفلی است که فرمان و امر نافذ تو اش مفتوح و دری است که نهی تو اش مغلق داشته است .

یعنی در هیچگاه بدون میل و اجازت تو اقدام نکند و آنچه کند همه بر وفق میل خاطر و مطابق سلیقه تو خواهد بود ، و در این وقت عدل را بر او و بر آنمردم امیر ، و انصاف را در میانه او و ایشان حکمران ساخته باشد .

و چون اینجمله بیای رفت و کار بمنصفت و معدلت استوار شد ، و اهل خراسان در تحت اطاعت و انقیاد و قبول نصفت و معدلت در آمدند و آنچه حق ایشانست بایشان

بداد، و آنچه بایست تسلیم نمایند از ایشان گرفت، ریشه اطاعت را در قلوب خود غرس کنند، و برگ و شاخ عبودیت و انقیاد را در صدور خود سبز دارند، و آیات اطاعت و تمکین و ضراعت و انکسار در عوام و خواص ایشان متمکن گردد. و در اینحال هر گونه شك و ریب که در دل داشتند بیرون کنند، و از روی ایقان مطیع فرمان کردند، و هر گونه حقی که بر گردن دارند در کمال ممت و ارادت تقدیم نمایند، باج و خراج را تسلیم کنند، و اطاعت و پذیرائی فرمانرا پیشه سازند این شرح احوال یکی از آندو مرد است.

آندیگر اینست که از بیشه جلالت و درختان نبالت خودبچه شیری خونخوار و نونهالی شجاعت شعار، که بسن و سال خردسالان، و علم و عقل سالخوردهگان، و باعقلی راجح و صرامتی محمود، و از هر گونه شائبه خلاف و حادثه مخالفت مأمون باشد، اختیار بفرمای، تا بآن روی کند و تا آنچه که صلاح بداند و علاج شمارد ایشانرا با تیغ تیز در سپارد و گاهی که استحقاق بنگرد بساط خیر بگسترد.

و اینمرد فلانکس باشد ایمهدی خداوندت عزیز بگرداند، ویرا بر اینگروه مسلط کن و او را بالشگری گران بسوی ایشان روان بدار، و خردسالی و حادثات سنّ وی موجب آن نشود که ترا از اندیشه تأمیر او باز دارد و از تحکیم او ممنوع گرداند، چه جوانی که بردبار و هوشیار و محل وثوق و اعتبار باشد، از پیری که دستخوش شک و جهل باشد بسی نیکتر است.

همانا شما اهل البیت را یزدانتعالی بمکارم اخلاق و محامد افعال و محاسن امور و صواب تدبیر و صرامت انفس اختصاص داده، و شاهین بلند پرواز و باز قوی چنگال آسمان جلادت و شجاعت و صرامت گردانیده، و بگرفتن صید و شکار کامکار داشته.

پس نبات میمون علم و حلم و عزم و حزم و جود و سختی و درشتی و رفق و ملایمت در صدور شما روئیده و ثابت، و در قلوب شما مزروع، و برای شما مستحکم،

و در مزاج شما متکامل ، و بطبایع لازمه و غرائز ثابتة استوار است .

چون کلمات محمد بن لیث در این مقام اختتام گرفت معاویة بن عبدالله از گنج گهر لولوء تر بر زبان آورد و گفت :

«فتاء أهل بیتك أيها المهدي في الحلم على ما ذكر ، و أهل خراسان في حال عزّ على ما وصف ، ولكن إن ولى المهديّ عليهم رجلا ليس بقديم الذكر في الجنود ، ولا بنبيه الصّوت في الحروب ، ولا بطويل التجربة للامور ، ولا بمعروف السّياسة للجیوش والهيبة في الأعداء ، دخل ذلك أمران عظيمان و خطران مهولان .

أحدهما أنّ الأعداء يعتمزونها منه و يحتقرونها فيه و يجترؤن بها عليه في التّهوض به ، و المقارعة له ، و الخلاف عليه ، قبل حين (ما تعين) الاختبار لأمره و التّكشّف لحاله ، و العلم بطباعه .

و الأمر الآخر أنّ الجنود التي يقود ، و الجیوش التي يسوس إذا لم يختبروا منه البأس و النجدة ، ولم يعرفوه بالصّوت و الهيبة ، انكسرت شجاعتهم ، و ما نت نجدتهم ، و استأخرت طاعتهم إلى حين اختبارهم و وقوع معرفتهم ، و ربّما وقع البوار قبل الاختبار .

و بباب المهديّ وفقه الله ، رجل مهيب حنيك (1) صيّت له نسب زاك ، و صوت عال ، قد قاد الجیوش و ساس الحروب ، و تألف أهل خراسان ، و اجتمعوا عليه بالمقة (2) و وثقوا به كلّ الثّقة ، فلولاه المهديّ أمرهم لكفاه الله شرّهم» .

ای مهدی ، جوانان اهل بیت تو در حلم و بردباری بهمین شأن و مقدارند که یاد کرد، و عزت مردم خراسان بهمان منزلت و مقامست که توصیف نمود ، لکن اگر مهدی مردیرا برایشان ولایت دهد که بجنگ آوری و لشکر کشی و مردم کشی و جنک آزمودگی و کثرت تجربه و طول آزمایش امور و دانائی بسپاه بردن و لشکر تاختن و ظهور هیبت او در اعدای معروف و مشهور و نزدیک جمهور نامدار نباشد دو خطر

ص: 338

1- حنيك: با تجربه و آزمایش

2- مقة : نگاه داری کردن

بزرگ و دوامر جسیم هولناک نمودار گردد .

یکی اینست که دشمنان او را در مورد همن و غمز در آورند ، و بدو طعن و دق زنند و او را در کار حرب حقیر شمارند، و در مخاصمت و نهوض و مقارعت با او و خلاف ورزیدن نسبت بدو جسور و جری شوند، و او را از آن پیش که بیازمایند و مایه و پایه اش را بازدانند ، و حالش را مکشوف نمایند، و طبیعت و سرستش را معلوم دارند، خوار مایه و سست پایه شمارند.

امر دیگر اینست که آن سپاهبرای که وی سردار و مختار شود و بخواهد بدفع اعدای جنبش دهد و در سهل و صعب زمین براند ، و بمیل خود حرکت دهد. چون مسبوق بیأس و نجدت و طیش و صلابت او نیستند و آوازه صولت و هیبت او نشنیده اند ، شجاعت خودشان و جسارت و جرأت ایشان بواسطه عدم علم بحال آن سردار در هم شکنند ، و نجدت و بسالت ایشان از میان برود .

و چنانکه باید اطاعت نکنند و نتایج و لوازم اطاعت را ظاهر ن سازند، و بتأمل و تعطیل بگذرانند ، تا بر مراتب و مدارج او آگاه شوند، و باینسبب مدتی در حال تسویف و تسامح بگذرانند ، و بسیار باشد که قبل از اختبار حالت بوار پیش آورند.

و اینک در درگاه مهدی و فقه الله مردی با مهابت و صلابت ، و بر موز و فنون حرب آگاه و با معرفت با نسبی پاک و گوهری تابناک و آوازه بلند و نامی ارجمند حاضر است ، که لشکر کشیها کرده ، و جنگها از سر بگذرانیده و نبردها بیازموده و با مردم خراسان ملفوف بوده و اهل آنسامان بروی اجتماع ورزیده ، و اورا بریاست، و برتری پذیرفته ، و نهایت وثوق و اعتماد را با او داشته اند ، اگر خلیفه روزگار امر ایشانرا بدو راجع گرداند خدای شر ایشانرا از وی کفایت کند.

چون اینسخنان بدین میزان پیوست مهدی گفت «جانب قصد الرّمية، وأبیت إلاّ عصیّة، إذ رأى الحدث من أهل بیتنا کر ای عشرة حلما من غیرنا، و لکن این ترکتهم ولیّ العهد».

جز بعصییت سخن نراندی، و تیر را بر هدف نشاندی، چه آنچه جوانی از اهل

بیت مارای زند و اندیشه بر آن بگذراند ، مساوی آراء ده تن مردم حلیم است که از دیگر طبقات باشد، بازگوئید ولیعهد را بکجا بگذاشتید؟ یعنی چگونه است که برای اصلاح امر خراسان از وی نام نبردید.

«قالوا: لم یمنعنا من ذکره إلا کونه شبيه جدّه ، و نسیج وحده ، و من الدین وأهله بحيث یقصر القول عن أدنی فضله ، ولكن وجدنا الله عزّوجلّ حجب عن خلقه ، وستر من دون عباده علم ما تختلف به الأيام ، و معرفة ما تجری علیه المقادیر من حوادث الأمور ، وریب المنون المخترمة (1) الخوالی القرون ، و مواضیء (2) الملوک،

فکرهنا شسوعه عن محلّة الملك ودار السّلمطان و مقرّ الامامة والولاية ، و موضع المدائن والخزائن و مستقرّ الجنود و معدن الجود و مجمع الاموال الّتی جعلها الله قطباً لدار الملك و مصیدة لقلوب النّاس ، و مثابة لاخوان الطّمع و ثور الفتن ، و دواعی البدع و فرسان الصّدّال ، و أبناء الموت.

و قلنا: إن وجه المهدی ولیّ عهدہ ، فحدث فی جنوده ما قد حدث بجنود الرّسل من قبله ، لم یستطع المهدی أن یعبّهم بغيره الاّ أن یتهدّ الیهم بنفسه ، و هذا خطر عظیم و هول شدید إن تنفّست الاّیام بمقامه ، و استدارت الحال بامامه ، حتّی یقع عوض لا یستغنی عنه ، أو یحدث أمر لا بد منه ، صار ممّا بعده مما هو أعظم هولاً ، و أجلاً خطراً له تبعاً و به متّصلاً».

عرض کردند: هیچ چیز ما را از نام بردن و یاد کردن ولیعهد را از برای اصلاح امر خراسان باز نداشت، مگر اینکه او را شبیه جدّ خود و یگانه عهد خود و از دین رآئین و اهل آن یافتیم، و آن مزایا و مفاخر و مدارج و مآثر دروی بدانسته ایم که زبان از توصیف عشری از اعشارش قاصر است، لکن ماچون دریافته ایم که خداوند عزّوجلّ از مخلوق خود محبوب و از بندگان خود مستور است ما نیز چون بگردش های گوناگون روزگار ، و حوادث اینجهان غدار، و صدور دواهی که در قرون بر گذشته

ص: 340

1- مخترم، یعنی بریده شده

2- مواضی نیکوئی و پاکیزگی است

وسلاطین جهان در نوشته، بموجب مقادیر آسمانی علم یافتیم و بدانستیم این چرخ گردون و آسمان بوقلمون بهر ساعت گردش از نو بنماید و رنگی دیگرگون بیاراید که عقل عقلا و هوش هوشمندان بر آن آگاهی و معرفت نیابد.

لاجرم مکروه شمردیم که ولیعهد دولت و نایب خلافت از محله ملک و دار السّلطان دار السلطنه و مقرّ امامت و خلافت، و موضع مدائن و مخزن خزائن و محلّ استقرار جنود و معدن جود و مجمع اموالی که خداوندش قطب دار الملک و صیدگاه قلوب مردمان و اسباب تسکین اخوان طمع و ثوران فتن و دواعی بدیع و فرسان ضلال، و آنانکه خود را در ورطه قتال بمرگ تن آغال دچار میسازند گردانیده دور افتد.

و با خویش همی گفتیم اگر مهدی ولیعهد و نایب سلطنت و قائم مقام خلافت خود را با نحدود مأمور بسازد، و از چشم زخم روزگار و مکاند دشمن نابکار در لشکریان و مردمان سپاهی او حادثه حدوث گیرد، و لطمه از لطمات دواهی فرود آید، چنانکه پیش از این بلشکری که میفرستادند اتفاق افتاده است.

جز این نیست که مهدی در چنین وهله بیاست بمانند ولیعهد کسیرا برای اصلاح چنین حادثه مأمور دارد، و گرنه خود خلیفه روزگار بنفس خویشتن را هسپار شود، و این خطری بس عظیم، و داهیه بس عمیم، و هولی شدید، و دهشتی جسیم است که گردش ایام و تابش ستاره و خورشید کار را بمقامی برساند که هیچکس و هیچ چیز نتواند عوض این امر بشود، یا امری حادث گردد که ناچار بایست قبول این حال را بنمود، و آنچه از آن پس ظهور گیرد هولش عظیم تر و خطرش جلیل تر، و بهم دیگر متصل خواهد بود.

مهدی در پاسخ ایشان فرمود: «الخطب أیسر ممّا تذهبون إلیه، و علی غیر ما تصفون الأمر علیه، نحن أهل البیت نجری من أهل البیت نجری من أسباب القضا یا و مواقع الأمور علی سابق من العلم و محتوم من الأمر قد أثبات به الکتب، و تنبأت علیه الرسل، و قد تناهی

ذلك بأجمعه إلینا و تکامل بحذافیره (1) عندنا، فبه ندبر و علی الله تنوکل

ص: 341

1- خدافیر: جمع حذفه بمعنی پر کردن، و زمین سافکه در آن سنگریزه ها باشد

انه لابد لولّي عهدى وولّي عهد عقبى بعدى أن يقود إلى خراسان البعوث (1) ويتوجّه نحوها بالجنود .

أمّا الأوّل فانه يقدم اليهم رسله ويعمل فيهم حيله، ثم يخرج نسيطاً (2) إليهم حنفاً عليهم ، يريد أن لا يدع أحداً من إخوان الفتن و دواعي البدع وفرسان الصّدلال إلاّ توطّأ بحرّ القتل، وألبسه قناع القهر ، وقلّده طوق الذلّ ، ولا أحداً من الذين عملوا في قصّ جناح الفتنة وإخماد نار البدعة ونصرة ولاية الحقّ إلاّ أجرى عليهم ويم (3) (ديم) فضله، وجداول نصله ، فاذا خرج من معا به (بمن معه) مجمعاً عليه لم يسر إلاّ قليلا حتّى يأتيه أن قد عملت حيله و كدحت (4) كتبه، و نفذت مكايده، فهدأت (5) نافرة_القلوب ، ووقعت طائرة الاهواء ، واجتمع عليه المختلفون بالرّضا ، فيميل نظر الهم و برّاً بهم وتعطّفاً عليهم إلى عدوّ قد أخاف سييلهم وقطع طريقهم ، ومنع حجّاجهم بيت الله الحرام، و سلب تجارهم رزق الله الحلال.

وأمّا الاخر فانه يوجّه اليهم ثم تتقدّمه الحجة عليهم باعطاء ما يطلبون، وبذل ما يسألون ، فاذا سمحت الفرق بقراباتها له، وجنح أهل التّواحي بأعناقهم نحوه، فأصغت اليه الأفئدة ، واجتمعت له الكلمة ، وقدمت عليه الوفود، قصد لأوّل ناحية نجعت بطاعتها وألفت بأزمتها ، فألبسها جناح نعمته ، وأنزلها ظل كرامته، وخصّها بعظيم حباه (6) .

ثم عمّ الجماعة بالمعدلة، وتعطّف عليهم بالرحمة ، فلاتبقى فيهم ناحية دائية ، ولا فرقة قاصية ، إلاّ دخلت عليها الشقاء، وتستحيلهم الأهواء ، فتستخفّ بدعوته ،

ص: 342

1- بعث: لشكر را گویند و جمع آن بعوث بروزن سرور

2- نسيط : خوشحال و شاد شدن نفس برای کردن و بجا آوردن آن کار

3- ديم: بمعنی فزونی و بلندی است

4- كدح: كوشش کردن در كار خوب یا بد

5- هدأ: ساكن شدن و آرام گرفتن

6- حياء: بمعنی بخشش و عطا

وتبطيء عن إجابته، وتتناقل عن حقه، فتكون آخر من يبعث، وأبطأ من يوجه.

فيصطلي عليها موحدة، ويبتغي لها علة لا يلبث أن يح (تلبث أن الحق) يلزمهم، ولا أمر يجب عليهم؛ فتستلحمهم الجيوش، وتأكلهم، ويستحرّ بهم القتل ويحيط بهم الأسرو يفتنهم التبع، حتى يخرب البلاد ويوثم الأولاد.

وناحية لا ييسط لهم أماناً، ولا يقبل لهم عهداً، ولا يجعل لهم ذمة لأنهم أول من فتح باب الغرفة وتدرّع جلاباب الفتنة وركض (1) في شق العصا.

ولكنه يقتل أعلامهم، ويأسر قوادهم، ويطلب هرابهم في لجج البحار وقلل الجبال، وخمل (2) الأودية، وبطون الأرض، تقتيلا وتغليلا وتنكيلا، حتى يدع الديار خراباً، والنساء أيامي، وهذا أمر لا نعرف له في كتبنا وقتاً، ولا نصحح منه غير ما قلنا تفسيراً.

وأما موسي وليّ عهدى، فهذا أوان توجهه الى خراسان؛ وحلوله بجرجان وما قضى الله له من الشخوص إليها، والمقام فيها، خير للمسلمين مغبة (3).

وله باذن الله عاقبة من المقام، بحيث يغمر في لجج بحورنا، ومدافع سيولنا، ومجامع أمواجنا، فيتصاغر عظيم فضله، وينداب (ويندلب) مشرق نوره، ويتقلل كثيراً ما هو كائن منه، فمن يصحبه من الوزراء ويختار له من الناس.

اینکار آسانتر از اینست که شما گمان میبیرید، یا بآن شأن وصفت باشد که شما یاد میکنید، همانا بدستیاری اخبار کتب سماویّه و اخبار فرستادگان سبحانی که بجمله بما پایان گرفته، وکلا وجمعاً نزد ما مکشوف افتاده است. ما اهل بیت از سابق علم و امور محتومه و قضایای آسمانی اطلاع یافته، و باین علم و بصیرت که داریم میدانیم که:

وایعهد من ولیعهد فرزند من که بعد از من بجهان خواهد آمد، بناچار بیایست

ص: 343

1- رکض: برانگیختن اسب است برای دویدن

2- خمل: پوشیدن نام و ذکر است، یعنی گمنام شدن

3- غب: سرانجام کار است و آمدن بآب است روزی و تشنگی روز دیگر

که بجانب خراسان ارسال رسل بنمایند، و بالشکرها بدانسوی رهسپار گردد.

اما اول همانا فرستادگان و رسولان خود را بسوی ایشان روان کند، و در کار آنها بحیلت و چاره یابی کار کند، و از آن پس بجانب ایشان جنبش گیرد، و برایشان در کمال خشم و کین باشد، و بآن آهنگ رود که یکتن از مردم فتنه جوی و دواعی فتن و فارسان ضلالت و غوایت را بجای نگذارد، و جمله را دستخوش شمشیر آتش فشان سازد، و در قناع قهر و غلبه در آورد، و طوق ذلت بر گردن گذارد.

و نیز آنمردمی را که پروبال فتنه را بر کنده و بریده اند، و آتش بدعترا خاموش کرده ام، و والیان حق را نصرت نموده اند، بسحاب فضل و کرم و جویبار جود و نعم خود در سپارد، و چون کار بروی استقرار گرفت، و مردمان بروی اتفاق کردند هنوز طی مسافتی بسیار نکرده باشند که در خدمتش معلوم گردد، که امر تدبیر و چاره که بکار برد کارگر، و مکاتیبی که در ترتیب مهمام نوشت متمر ثمر، و مکایدی که بعمل آورد بجمله نافذ گشت.

قلوبی که بنفرت اندر بود رام شد، و اهواء مختلفه که در هواهای گوناگون در طیران و دوران بود سکون یافت، و مردمی که در خدمتش موافق نبودند و بروی اختلاف میورزیدند، و بدولتخواهی و سلطنت جوئی و عقیدت او اطاعت نداشتند، باوی اتفاق گرفتند، و از در مهرورضا و وفق و وفا بیرون آمدند.

چون اینحال را از ایشان نگران شود بعطوفت بسوی ایشان گرایان گردد، و در مقام نیکی و احسان در آید، و بر آن عزیمت شود که با دشمنان ایشان که اسیاب خسارت و مرارت ایشان بودند، و طرق و شوارع و سبل و مسالك ایشانرا از مقام امنیت خارج کرده، طریق ایشانرا قطع نموده، حاجیان ایشانرا که اقامت حج همیخواستند از زیارت بیت الله الحرام ممنوع، و سوداگران ایشانرا از کسب رزق حلال محروم ساخته بودند، روی بیاورد، و ایشانرا از شرّ آن اشرار بر آساید.

و اما ولیعهد دیگر همانا باینجماعت ارسال رسل و ایفاد کتب و ابلاغ صایح

کند، و در اعطای مطالب و مقاصد و مآرب ایشان و بذل آنچه مسئلت کرده اند مساعدت فرماید، چندانکه رشته حجت و سلسله برهانش برایشان و پیوسته گردد، و طریق عذر و سبیل بهانه را بر آنمردم مسدود سازد.

و چون طوایف و قبایل مختلفه بحضرتش اتفاق گیرند، و اهل نواحی و اطراف در خدمتش فروتن و سرافکنده شوند، و دلها باطاعت فرمانش سپرده آید، و بساط انقیاد در پیشگاهش گسترده گردد، و تمام قبایل بامارت ریاستش یکسخن کردند، و از اکناف و نواحی باستانش روی نیاز بیاورند، و اظهار خشوع و فروتنی نمایند، آهنگ نخست ناحیتی را نماید که بطاعتش مبادرت کردند، و بتعظیم و تکریمش پیشانی برخاک سودند، و زمام اختیار خود را بدست کفایتش تسلیم نمودند.

پس ایشانرا در جناح نعمت و بال عطوفت و برکت خویش در سپارد، و در سایه کرامت و ظلّ عنایت خود جای دهد، و ببخشش عظیم وجود عمیم مشمول و متعمم فرماید، و جملگی را در مکمن معدلت و مصدر مرحمت و منشاء جود و مخزن سود خودبرخوردار سازد، و تمامت ایشانرا خواه دور یا نزدیک یا رفیع یا وضع را رضیع پستان برکت، و ریب دبستان مکرمت کند، و منافع و فواید خودرابهر کجا که باشند بایشان عاید دارد.

در یوزگان و فقرای ایشانرا توانگر و مستغنی کند، و شکستگان و افتادگان ایشانرا بانواع عنایت جبران و دستگیری نماید، وضع ایشانرا بلند، و رفیع ایشانرا ارجمند سازد.

مگر، مردم دو ناحیت را که شقاوت و بدبختی برایشان چیره، و روزگار سعادت‌مندی ایشان تیره، و بهواهای ناخجسته خود دچار، و بعضیان و طغیان رهسپار شده اند، و دعوت او را خفیف و امر او را ضعیف، و در اجابت حکمش در نك و توانی گرفته اند، و در ادای حق او سنگین شده اند، و در انجام مقاصد او کندی گرفته اند، و بفرستادگان او اعتنا نورزیده اند.

لاجرم ایشانرا باتش خشم و شعله ستیز در سپارد، و افعال و اطوار ایشان

بطوری ناخجسته و معلول و از ادای حق مشغول بوده است که مستوجب اقسام عقوبت شده اند، پس جیوش پرخروش بحرب ایشان برانگیزد، و ایشانرا مشنه (1) شمشیر آبدار و طعمه سنان شرر بار گرداند، و بقتل ذریع (2) بگذراند، و بنهب اموال و اسر نساء و رجال پردازد ، چندانکه بالا درایران، و اولادرایتیم و بلیت را عمیم گرداند.

و ناحیت دیگر را که مردمش در مراتب عصیان ، و مراسم طغیان شدیدتر و جسورتر است، یکباره بساط امان را از ایشان برچیند، و هیچ عهد و پیمانرا از ایشان نپذیرد، و ذمه و پناهی برای آنها مقرر نفرماید، چه ایشان آنمردم هستند که باب فرقت را برگشودند ، و ابواب اتحاد و اجتماع و اتفاق را بر بستند، و بجلیاب فتنه تن بیار استند ، و در کمینگاه فساد بنشستند ، و شق عصای مسلمانانرا بنمودند ورشته موافقت و معاهدت ایشانرا بر گسیختند و کلمه اختلاف در افکندند.

لاجرم اعلام ایشانرا از تیغ بگذراند ، و سرداران و سرهنگان آنجماعت را اسیر سازد ، و فراریان ایشانرا در مقام طلب و دستگیری بیاید ، و ایشانرا در لجاج بحار و قتل جبال و درخت زارها و مغاکهای رود بارها و بطون زمین بدست آرد. دستخوش قتل و عقاب ، و پای بند غل و نکال بگرداند ، تا گاهی که دیار ویران، و ازدیوار خالی، و زنها بیوه و از شوهر بیخبر مانند ، و این امریست که در کتب ما برای آن وقتی معلوم و جز آنکه گفتیم تفسیری معین نیست.

و أما موسی ولیعهد من همانا اکنون زمان توجه او بجانب خراسان و فرود آمدن اوست بگرگان و آنچه خدای مقدر فرموده است که موسی بدانسوی راه بسپارد، و در آنمملک اقامت گیرد، سود و خیرش برای مسلمانان بسیار است .

و هم او را باذن خداوند تعالی در مقام کردن بانزمین عاقبتی محمود است، که در لجاج بحور و تدافع سیول و مجامع امواج ما انغمار گیرد ، و فضل عظیم او را صغیر شمارند ، و مشرق نورش را نادیده انگارند و مقامات عالیه کثیره او را قلیل و کوچک

ص: 346

1- مشنه: زدن بشمشیر است که باز میکند پوست را

2- ذریع: برون امیر: مرگی است که پراکنده است

شمارند ، هم اکنون از جمله وزراء خردمند کدامکس باوی مصاحبت، و از مردمان کدام گروه برای او اختیار میشود.

چون این کلمات غرابت آثار و بیانات تعجب آمیز از دهان مهدی بگذشت محمد ابن لیث گفت:

«إيها المهديّ إنّ وليّ عهدك أصبح لامتّك و أهل ملتك علماً ، قد تتتّ نحوه أعناقها ، ومدّت سمته أبصارها ، وقد كان لقرب داره منك و محلّ جواره لك ، عطل الحال ، غفل الأمر ، واسع العذر.

فأمّا إذا انفراد بنفسه وخلا- بنظره ، وصار إلى تدبيره فإنّ من شأن العامّة أن تتفقّد مخارج رأيه وتستنصت (1) المواقع آثاره ، و تسأل عن حوادث أحواله في برّه و مرحمته ، وأقساطه ومعدلته ، وتدييره وسياسته ، ووزرائه وأصحابه ، ثمّ يكون ماسبق إليهم أغلب الأشياء عليهم ، وأملك الامور بهم ، وألزمها لقلوبهم ، وأشدّها استمالة لرأيهم ، وعطفاً لأهوائهم.

فلا يعلم المهديّ وفقه الله ناظراً له فيما يقوّي عمد مملكته ، ويسدّد أركان ولايته ، ويستجمع رضا امّته ، بأمر هو أزين لحاله وأظهر لجماله ، وأفضل معبّة لأمره ، وأجلّ موقعاً في قلوب رعيتّه ، وأحمد حالاً في نفوس أهل ملّته.

ولا أدفع مع ذلك باستجماع الأهواء له ، وأبلغ في استعطاف القلوب عليه ، من مرحمة تظهر من فعله ، ومعدلة تنتشر عن أثره ، ومحبة للخير واهله ، وأن يختار المهديّ وفقه الله خيار أهل كلّ بلدة وفقهاء أهل كلّ مصر أقواماً تسكن العامة إليهم إذا ذكروا ، وتأنس الرعية بهم إذا وصفوا ، ثمّ تسهل لهم عمارة سبل الاحسان ، وفتح باب كما قد كان فتح له و سهّل عليه».

ای مهدی همانا ولیعهد تو موسی در میان امت تو رایتی سرافراز و آیتی بلند آواز گردیده ، سرهای سرافرازان و گردنهای و گردنکشان بتعظیمش سرازیر ،

ص: 347

1- نصت: خاموش شدن استنصتات باب استفعال طلب خاموشی کردن

و چشمهای دوربینان بطرفش باز است، تا از این آیت منیع و رایت رفیع و نونهال بوستان خلافت و نور چراغ شبستان سلطنت چه ثمر و فروز بینند، و بچه نشانی دلفروز روز گذارند، با اینکه اکنون در تحت الشعاع عظمت و هیمنت تو در افتاده، و بمقر خلافت و مجاورت سلطنت واقع شده، و چندان محالّ توقع و بیم و امید نیست و عذرش پذیرفته و حالش پوشیده، و سرّش مکتوم، و مراتبش غیر معلومست.

اما چون فی نفسه حالت انفراد و مقام اختصاص گیرد، و امور را بنظر و تدبیر خود حواله کند، و شخص شخیص و مطاعی شاخص گردد، عادت و حالت و شان و رویت عامه مردمان بر آن می‌رود که مقامات رأی و رویت و تدبیر و سجتّ اورا پژوهش نمایند، و بمواقع آثارش گوش هوش بسپارند، و از حوادث احوالش پرسش گیرند، و نکوئی و مرحمت و عدل و نصفت و تدبیر و سیاست وزراء و اصحاب و کارگزاران و سبک امارت و حکومت او را بازدانند.

و از آن پس آنچه در قلوب ایشان جای کرد، و او را بدانصفت و شیمت بشناختند، در خاطر ایشان بماند، و در انظار ایشان بیاید و هر صفت و شیمتی را که در آغاز امر در کسی شناخته دارند، هرگز از دل بیرون نشود، و قلوب ایشانرا ملزم گردد، و در استمالت اهواء ایشان استوارتر از هر چیز باشد، و امر اور محکم ورشته کارش را سخت سازد.

و یقین می‌رود که مهدی و فقه الله تعالی چون در کار او بنگرد، و بنظر عنایت و مرحمت نگران شود، برای تقویت ارکان مملکت او، و تشدید علامات ولایت او، و استجماع رضای امت او، هیچ چیز برای اصلاح حال و اظهار جمال او و نظم امر او و موقع یافتن در قلوب رعیت او، و پسندیده حال تر در نفوس اهل ملت او، و برای رفع استجماع اهواء مختلفه که موجب فساد است در کار او، و بالغ تر برای استعطاف قلوب بحضرت او، از مرحمتی که از افعالش ظاهر، و معرفتی که از آثارش نمودار و محبت داشتن باعمال خیریّه و مردم، خیر بهتر و مزین تر را پسندیده تر نیست.

لاجرم صلاح در آنست که اکنون که ولیعهد دولت و نایب مناب مقام

رفیع خلافت بمملکتی دیگر رهسپر شود، مهدی وفقه الله تعالی از مردمان نیکو و ابرار هر بلد، وفقها و دانشمندان هر شهر و دیار، جماعتی را اختیار، و بخدمت ولیعهد حاضر کند که هر وقت نام ایشان مذکور آید، موجب سکون و آرامش قلوب عامه گردد.

و چون رعیت بشنوند و اوصاف ایشانرا باز دانند، با ایشان مأنوس شوند، و از وحشت بیرون آیند، و از آن پس برای ایشان عمارت سبیل احسان آسان گردد، و فتح الباب معروف کماکان برای او سهل آید، و چنانکه از آن پیش چنان بود مفتوح آید.

مهدی فرمود: بصدقت گفتمی و نصیحت کردی، از آن پس پسرش موسی را حاضر ساخت و فرمود:

«أی بنی إناک قد أصبحت لسمت وجوه العامة نصباً، و لثنی (1) اعطاف الرعية غاية، فحسنتك شاملة، وإسائتك نائية، و أمرک ظاهر، فعليک بتقوى الله وطاعته، فاحتمل سخط الناس فيهما، ولا تطلب رضاهم بخلافهما. فانّ الله عزّ وجلّ كافیک من أسخطه عليك إيتارك رضاه، و ليس بكافیک من يسخط عليك إيتارك رضا من سواه.

ثمّ اعلم أن الله تعالى في كلّ زمان فترة من رسله، وبقايا من صفوة خلقه، وخبایا لنصرة حقّه، يجدّد جبل الاسلام بدعواهم، ویشيد أركان الدّین بنصرتهم ویتخذ لأولياء دينه أنصاراً، وعلی إقامة عدله أعواناً، يسدّون الخلل، و يقيمون الميل، و يدفعون عن الأرض الفساد.

وإنّ أهل خراسان أصبحوا أیدی دولتنا، و سیوف دعوتنا، الّذين تستدفع المکاره بطاعتهم، و نستصرف نزول العظام بمناصحتهم، و ندافع ريب الزّمان بعزائمهم، و تراحم ركن الدّهر ببصائرهم.

فهم عماد الأرض إذا أرجفت كنفها، و خوف الأعداء إذا أبرزت صفحتها،

ص: 349

1- ثنی: بازگردانیدن نیکویی است دوبار یا زیادتر، و بمعانی دیگر نیز آمده

وحصون الرعية إذا تضايقت الحال بها، قدمضت لهم وقايح صادقات، ومواطن صالحات، أخدمت نيران الفتن نيران الفتن، وقصمت دواعي البدع، وأذلت رقاب الجبارين، ولم ينفكوا كذلك ماجروا مع ريح دولتنا، وأقاموا في ظل دعوتنا، واعتصموا بحبل طاعتنا، أعز الله بها ذلتهم، ورفع بهاضعتهم (1) وجعلهم بها أرباباً في أقطار الارض وملوكا على رقاب العالمين بعد لباس الدل وقناع الخوف، واطباق البلاء ومخالفة الاسى (2) وجهد البأس والضّر.

فظاهر عليهم لباس كرامتك، وأنزلهم في حدائق نعمتك، ثم اعرف لهم حق طاعتهم، ووسيلة دالتهم، ومائة سابقتهم، وحرمة مناصحتهم بالاحسان اليهم، والتوسعة عليهم، والاثابة لمحسنهم، والاقالة لمسيئهم اى بنى ثم عليك العامة فاستدع رضاهما بالعدل عليها، واستجلب مودتها بالانصاف لها، تحسن بذلك لربك، وتوثق به في عين رعيتك.

واجعل عمال العذر وولاية الحجج، مقدمة بين يدي عملك، ونصفة منك لرعيتك، وذلك أن تأمر قاضى كل بلد وخيار أهل كل مصر أن يختار والأنفسهم رجلا توليه أمرهم، وتجعل العدل حاكماً بينه وبينهم، فإن أحسن حمدت، وإن أساء عذرت.

هؤلاء عمال العذر وولاية الحجج، فلا يسقطن عليك مافي ذلك إذا انتشر في الأفاق، وسبق الى الأسماع من انعقاد السنة المرجفين وكبت (3) قلوب الحاسدين، وإطفاء نيران الحروب، وسلامة عواقب الامور.

ولا ينفك في ظل كرامتك نازلا، وبعراحبك متعلقاً رجلا:

أحدهما كريمة من كرائم رجالات العرب، وأعلام بيوتات الشرف، له أدب

ص: 350

1- ضعة: فرود آوردن از قدر و منزلت

2- اسى وزن عصا: يعنى دارو كرد جراحت را واساء بروزن كتاب دوا ومرهم است و اسى بروزن قاضى پزشك و طيب است

3- كبت يعنى انداخت او را برو، و باز گردانيد دشمن را از خشم

فاضل، و حلم راجح.

والآخر له دين غير مغمور، و موضع غير مدخول، بصير بتقليب الكلام وتصريف الرأى وأنحاء العرب ووضوح الكتب، عالم بحالات الحروب وتصاريف

الخطوب، يضع آداباً نافعة وآثاراً باقية من محاسنك وتحسين امرك وتحية ذكرك، فتستشيره في حربك وتدخله في امرك، فرجل أصبته كذلك فهو يأوى إلى محلتي ويرعى في خضرة جناني.

ولا تدع أن تختار لك من فقهاء البلدان وخيار الأمصار أقواماً يكونون جيرانك وسمثارك وأهل مشاورتك فيما تورد، واصحاب مناظرتك فيما تصدر.

فسر على بركة الله أصبحك الله من عونه وتوفيقه دليلاً يهدى الى الصواب قلبك، وهادياً ينطق بالخير لسانك، وكتب في شهر ربيع الآخر سنة سبعين ومائة ببغداد.

ای پسرک من همانا از عون یزدانی و مدد آسمانی، بر آنحال اقبال و شیمت میمنت شب بروز بیاوردی که نصب العین تمام مردمان هستی، و روی امید همه بجانب تو است، و برای اطاعت و فرمانبرداری و تعظیم و تکریم کردن بتو پایان گیرند، و نهایت پذیرند، و هیچکس را در بزرگی و ریاست برتر از تو نشناسند، صفات حسنه در پیکر تو شامل، و اوصاف نکوهیده از وجود تو برکنار و امر جلالت و اصالت و تقوی و تقدّم و برتری و مهتری تو چون خورشید آسمان هویدا و آشکار است.

پس بر توباد که در حضرت باری پرهیزکاری، و در پیشگاه احدیت باطاعت روی. و در کار تقوی و طاعت، سخط و خشم مردمان را احتمال کن، و رضای ایشانرا بر خلاف این هر دو طلب مکن، یعنی در اجرای امر حق و عدل و اقتصاد و انتقام ظالم و انتصار مظلوم و اجرای حدود الهی و طلب مرضات او و پرهیز از معاصی و مخالفت از مناهی رضای خدایرا بجوی، و بسخط مردمان و شکایت ایشان خواهشهای بیرون از حدود خداوندی ایشان عنایت مورز.

چه خداوند عزّ و جلّ چون برای برگزیدن رضای او دیگران بر تو خشمگین

ص: 351

و کینه توز شوند، ترا از آسیب ایشان کافی باشد، لکن چون رضای دیگران جوئی و مورد سخط و غضب یزدان شوی هیچکس نتواند کفایت اینکار را کنند، و از غضب پروردگار نگاهبان شود.

و بعد از اینجمله دانسته باش که یزدانتعالی را در هر زمانی فترتی در فرستادگان اوست، یعنی چون پیغمبری فرستدمدتی بهمانگونه و شریعت همان پیغمبر بگذرد تا پیغمبر دیگر آید تا زمان سعادت اقتران حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و علیهم که پس از وی پیغمبری دیگر نیامد.

و در ایام فترت بقایائی از صفوت و برگزیدگان آفریدگان و اوصیا و اولیاء او و جماعتی پوشیده و از مردمان پنهان برای نصرت حق او هستند که بدعوی خود تجدید حبل اسلام کنند، و بنصرت نمودن در امر حق به تشیید ارکان دین پردازند، و برای دین او انصار و یاوران بدست کنند، و برای اقامت عدل او اعوان و یاوران اقامت نمایند، تا هر گونه خلل را مسدود، و علامات دین بهی و آئین الهی را بر پای دارند، و زمین را از لوٹ فتنه و فساد پاک سازند.

همانا مردم خراسان بیاوری و نصرت ما صبحگاه آوردند، دولت ما را تقویت کردند، و دعوت ما را اعانت و با تیغ بران معاونت نمودند، و ما به نیروی طاعت و متابعت ایشان دفع مکاره نمودیم، و بمناصحت و مساعدت ایشان از نازلات عظیمه بر آسودیم، و روی آنرا از خود بگردانیدیم، و بدستیاری عزیمت ایشان حوادث روزگار و دواهی گردون دوار را چاره سازیم، و بدور بینی و بصیرت ایشان از صدمات دهر و لطمات عصر بیا سائیم.

چون زمین را جنبشی، و زمانه را گردشی بیرون از آمال و مقصود پدید آید، و فتنه و فساد بادی شود، یادشمنی نابکار آشکار، یا کار بر رعیت دشوار و بسختی روزگار دچار شوند، اهل خراسان ستون زمین و مایه بیم و خوف دشمن پرکین، و حصن های حصین رعیت اندوهگین هستند.

چه بسیار جنگهای بزرگ کرده اند، و از روی دولتخواهی جان نثاری نموده اند،

و امتحانات داده اند و آزمایش ها دیده اند، و با ینسبب آتش فتنه ها خاموش، و اهل بدعت بیهوش، و مردم جبّار ستمکار خوار و مخالفان دولت نگو نسا شده اند، و چندانکه باد مراد بر پرچم دولت سخت بنیادماوزان بوده و هست، بر این شیمت رفتار کرده اند، و در سایه دعوت ما اقامت کرده اند و بحبل دولت و طاعت ما اعتصام یافته اند، آن حبل المتینی که خداوند تعالی بسبب میمنت آن ذلّت ایشان را بعزّت، و پستی ایشانرا برفعت مبدّقل ساخت، و ایشانرا بدستیاری آن در اقطار زمین ارباب با تمکین فرمود.

و از آن پس که مدتها بجامه ذلتها و پوشش خوف و اطباق بلاها، و مخالفت علاجها و داروها، و سختی یأس و ضررها اندر بودیم، مالک ازّمه امور، و سلطان مالک رقاب جمهور شدیم.

پس تو نیز ایشانرا بجامه کرامت خویش آراسته دار، و در بوستان های نعمت خود برخوردار فرمای، و از آن پس رعایت حقوق طاعت ایشان را منظور بدار، و سوابق خدمت و حرمت مناصحت و دولتخواهی و خیر اندیشی ایشانرا بوفور احسان و توسعه معاش ایشان و پاداش نیکویان ایشان، و گذشتن از بدان و بدخواهان ایشان، تلافی نمای.

ای پسرک من چون از این جمله پیرداختی بر تو باد که بمراعات حال عامه ناس پرداززی، و بساط عدل و انصاف بگسترانی، و خاطر ایشانرا بشمول عدل خشنود، و مودّت ایشانرا بظهور انصاف مجذوب داری، و پروردگار خود را در اینکار و کردار راضی، و در حضرتش بظهور این اعمال باحسان رفته باشی، و در حفظ و حراست رعیت خود بنصرت او وثوق یابی، و در حضور خویش بتقریر عمال عذر و ولّاء حجج و تقدیم ایشان انصاف ایشان انصاف رعیت بجوی.

و این حال چنانست که قاضی هر شهر و برگزیدگان هر بلد را فرمان کن، تا بمیل و سلیقه خودشان کسیرا اختیار نمایند که تولیت امور ایشانرا بدو گذاری و عدل را در میان او و ایشان حکمران سازی، اگر نیکورفت و نیکورفتار نمود ترا محمّدت گذارند، و اگر بد رفتار کرد تو معذور هستی، چه او را خودشان برای خودشان اختیار، و تولیت او را از تو خواستار شده اند، معنی و مصداق عمال عذر

وولاء حجج این کسان باشند.

و چون کار را بر این منوال تقریر دادی ، و در آفاق انتشار گرفت و بگوشها از رسید ، السنه مردمان بیهوده گوی و اراجیف ایشان بر تو دراز نمیشود ، و بتونمی چسبد ، و قلوب حاسدین پژمرده و افسرده میشود ، و آتش حرب خاموش میشود و عواقب امور بسلامت منتهی میگردد.

و همواره در ظل کرامت تو نازل ، و به جبل المتین معدلت تودو مرد متعلق باشند:

یکی کریمه از کرائم مردان عرب و اعلام بیونات شرف و خاندان شرافت که دارای ادب فاضل ، و علم راجح ، و بردباری چون کوه گران سنگ و دین صحیح باشد.

و آندیکر مردیکه دارای دین غیر مغمور ، و موضع و مقام سالم و غیر مدخول و بصیر بتقلیب کلام و تصریف و گردش رأی و انحاء عرب و عالم بحالات حروب ، و تصاریف خطوب باشد ، آداب نفعه و آثار باقیه از محاسن تو و تحسین امر و کار تو و تحیت نام و یاد تو بر قرار دارد ، پس با او در کار حرب مشورت کنی ، و او را در امور خود و فیصل مهمام خود اندر آوری ، پس مردی که او را باین صفت یابی در محله من مأوی کند ، و در بساتین سبز و خرم من چراگاه یابد .

و هیچ از دست مگذار که از بهر تو از دانایان بلدان و برگزیدگان امصار اقوامی را اختیار نماید تا با تو مجاور و مسامر باشند ، و در آنچه بر تو وارد شود با تو مشاور گردند ، و در هر چه از تو صادر میشود ترا یار و مناظر شوند .

هم اکنون با برکت خدای راه برگیر ، و بطرف مقصود سفر کن ، خداوندت از عون و توفیق خودش دلیلی با تو مصاحب کند ، و دل ترا براه صواب راهنمائی ، و زبان ترا در نطق بخیر گویائی دهد ، و این مکتوب در شهر ربیع الاخر سال یکصد و هفتادم هجری در بغداد مسطور افتاد .

ص: 354

مکشوف باد چنانکه سبقت گزارش یافت، موسی هادی در سال یکصد و شصت و هفتم هجری بفرمان مهدی با لشگری عظیم برای محاربت و نداد هر مز و شروین که هر دو مالک طبرستان بودند، بجانب جرجان برفت و یزید بن مزید را بمحاصره ایشان بفرستاد، تا هنگام وفات مهدی در جرجان جای داشت، و مهدی به آن اندیشه بود، که موسی را از ولایت عهد خلع نماید، و فرزند دیگرش رشید را ولایت دهد، و لا یتعهد رشید را بر موسی مقدم بگرداند، و این مطلب را بموسی پیام فرستاد و موسی پذیرفتار نشد، و مهدی خود روی بجرجان نهاد، و در ماسبدان پس از چند روز وفات کرد، و وفاتش در هشتم محرم سال یکصد و شصت و نهم که آخر سال شصت و هشتم هجری و آغاز سال شصت و نهم بود، روی داد، و خلافت بموسی پیوست و از جرجان بیغداد آمد، و در ربیع الاول سال یکصد و هفتادم وفات کرد چنانچه بخواست خدا مذکور آید یکسال و چند ماه خلافت نمود.

و با اینصورت چگونه مهدی این مکتوب را در سال یکصد و هفتاد نگاشته و او را بخراسان مأمور ساخته است، مگر اینکه در تعیین سنه سهوی در قلم نساخ رفته باشد، و در همان سال که از این پیش مذکور شد مهدی را بخراسان و از آنجا بجرجان مأمور ساخته، و از آن پس سفر خراسان موقوف و بجرجان روی نهاده، تا دشمنان ایشانرا از میان برگیرد و خدای تعالی به حقایق علوم و اخبار اعلم است.

همانا چون دانایان خردمند هوشیار بر این فصل بگذرند، و ترتیب این مجلس مشورت را نگران شوند، میدانند در مشاوره با عقلای قوم و دانایان عصر چه فوائد و شئون دارد، و اگر جز این بودی خداوند تعالی عقل کل و هادی سبل و واقف بر سرائر اخبار و حقایق آثار را بر این امر مأمور نمیداشت، و چون فخر کائنات و علت غائی موجودات مأمور باشد دیگران با عقول ناقصه افهام رنجور چگونه معذور توانند بود و اگر معذور باشند چگونه خود را بدست دیو جهل و غرور مزدور نخواهند شمرد.

هر کس در مقام خودخواه از سلاطین کامکار نامدار روزگار، با ارکان نامدار

جهان، با علما و حکما و عقلاء و عرفا تا بکد خدا و رئیس فلان ده و رعیت فلان قریه چون خواهد بامری اقدام نماید، خواه آن امر معظم باشد یا نباشد یا محل اعتنا باشد یا نباشد، چندانکه ممکنست اگر با کسی بمشورت رود عاقبتش محمود تر است، اگر چه طرف برابر خردسال و کم تجربه باشد.

چه بسا باشد در کلمات و بیانات او بر حسب اتفاق مطلبی کشف شود که از پیری جهان دیده نشود، و از غلامی سیاه فایدنی مترتب گردد که از مرشد خانقاه نگردد، بجزرن که بواسطه نقصان عقل و کجی استخوان و کجی سلیقت استثناء شده است با هر کس مشورت کنند منفعت یابند، اگر طرف برابر با خردی بسیار ممتاز نباشد، و کلماتی بیرون از صواب بازگوید اقلا تذکره آن موجب اجتناب از آن خواهد شد.

از آغاز جهان تمام سلاطین بزرگ جهان در امور خود بمشورت میگذرانیده اند اگر در مجاری حالات ایشان بنگرند بازدانند، چنانکه جمشید جم که از عظمای سلاطین عجم است اوقات شب و روز خود را بر چهار بهره ساخته یک قسمتش بحضور عقلا و مجالس و محاورت با علما اختصاص داشت، انوشیروان با آن عقل و دانش اغلب اوقاتش با حکمای خردمند و وزراء ارجمند و مشاورت ایشان به پایان میرفت.

و همچنین سایر طبقات سلاطین روزگار که بجمله دارای وزیر و مؤبد و مشاور بوده اند.

سلاطین و خلفای اسلام نیز بر این و تیره بوده اند، ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه بن ابی سفیان و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر سلاطین که بعد از زمان اسلام آمده اند، از هر طبقه و هر سلسله حتی سلاطین مغول که بر صفت دیو و غول بوده اند، کنکاش داشته اند، و یاسا و قانون بگذاشته اند.

اما باید مردمی که بمشاورت حاضر میشوند، بدون غرض و طمع و بیم و خوف و با عقل و دین و علم و اصالت و نجابت و خیرت و بصیرت، و از تواریخ

و تجارب روزگار و قوانین و آداب دول و ملل آگاه باشد، و خود دارای مناصب و مشاغل نباشد که در حال شور غرض و صرفه خود را بکار بیاورد، و اگر چنین باشد در آن مشاورت سودی نیست، بلکه خسارت باشد، و اگر از روی ملاحظه و بیم سخن کنند جز خسران و زیان نمیبرند.

چنانکه از این مجلس مشاورت خلیفه مهدی عباسی با آن کثرت اقتدار و بضاعت، و قوت و استطاعت و مکنات بسیار، و تمکین مردم روزگار و انتساب بخلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شجره نبوت که در حقیقت دارای سلطنت و قدرت دولتی و ملتی و ظاهری و معنوی هر دو بود، و مردمان اطاعتش را چون عبادت حضرت احدیت واجب و مخالفت او را عین معصیت میدانسته اند.

در یک فقره انقلاب جزئی که در مردم خراسان افتاد، و در آن زمان مملکت خراسان با آن طول و عرض و کثرت جمعیت و سپاه نسبت بممالک عظیمه و سیعه خلیفه عباسی بچیزی شمرده نمیگشت، و با آن عقل کامل و بذل شامل و قوت نفس و شجاعت و بسالت و جلادت و احاطتی که او را بود، و تمام خردمندان عصر بر عقل و جمال فهم و وفور ذكاء و نهایت دهاء او اتفاق داشتند.

معدلک در این حادثه خراسان آنگونه مجلس بیار است، و آنگونه اشخاص دانشمند را حاضر ساخت، سپاه و سفید و مولی و عبید را بیک میزان و یک نظر بدید و سخنان جمله را بشنید، و فصول بیانات مفصله را تا آخر بگوش بسپرد، و عقل و هوش را حکمران ساخت.

و از میانه عباس بن محمد را حکم گردانید، و حاضران مجلس هر کس در کمال صدق و قدرت آنچه میدانست بعرض میرسانند و ملاحظه دیگرانرا نمیکرد، مثلاً فلان وزیر یا فرزند خلیفه یا خود خلیفه سخنی براند، و رأیی بزند با ملاحظه یا فلان امیر و رئیس ملاحظه کند که مبادا من سخنی بگویم که مخالف کلام خلیفه بشود، و در مقام ویران کردن بنیان آبرو و عزت و جان و مال و مرسوم و منال من گردد، یا خلیفه را خشم و غضب فرو گیرد و بسیاست نفی من امر فرماید، یا پسر خلیفه کینه من در دل سپارد و عاقبت کار زیانی

هیچیک از این ملاحظات در کار نبوده است، و جز خیر خواهی محض و رضای خالق و آسایش خلق مقصودی نداشته اند، و هر چه میدانسته اند بدون خوف و رجا میگفته اند، و چون سخنان ایشان بیایان میرود و خلیفه روزگار بتوسل بعلوم باطنیه مخزونه در فرستادن پسرش موسی مجاز میگردد، و او را بآن سفر رهسپر میکند.

آنگونه کلمات و نصایح در رعایت مردم داری و نیکوئی باخلقو تعلیم تقریر حکام و عمّال و تقوی و پرهیزکاری و عبادت و اطاعت حضرت باری آن شرح و بسط که مذکور شد، با او میگذارد.

و این خلفا و سلاطین چندانکه بر این شیمت و آیین بوده اند، بر تمام ملوک روی زمین فزونی داشته اند، و مالک رقاب عالمین بوده اند، و چون در آداب و سنن خود تغییر داده اند، در تفوق و تقدّم و اقتدار و ارتفاع خود و مملکت خود تغییر یافته، و جانب انکسار سپرده اند.

هم اکنون در دول معظمه روی زمین در هر دولتی کار مشورت را رواج بیشتر است، قدرت و آبادی مملکت و بضاعت و مکنت و سرافرازی مملکت برتر است، و هر کجا رواجش کمتر است پست تر است.

چنانکه مملکت انگلستان را که تمام امور ملکی و ملتی بتصویب عقول و آراء صحیحه عقلای نامدار مملکت و وزراء و وکلاء عالیمقدار دولت و ملت میگذرد آنگونه بضاعت و استطاعت و مکنت و قدرت و صنایع عالیه و علوم و فنون متعالیه در حفظ نفوس و سرحدات و ثغور و ازدیاد باج و خراج و جمعیت و آبادی ممالک عدیده و شخصیّه و متصرفه و شیوع آداب و اطوار و اخلاق انسانیت پدیدار گردیده است که از همه حیثیت برترین ممالک روزگار، و عبرتگاه اولوا الأبصار است، و اینروز کار هیچ مملکتی بآن آبادی و ثروت و جمعیت و صفت نیست، فاعتبروا یا اولی الأبصار.

بیان پاره مجالس و مکالمات مهدی خلیفه عباسی و بعضی شعراء و مغنیان عصر خویش

ابوالفرج اصفهانی در جلد سوم آغانی در ذیل احوال عطرد مینویسد که مردی جمیل الوجه و خوش ساز، و خوش آواز و نیکو صنعت و نیکورای و نیکو مروت و فقیه و قاری قرآن بود، و مرتجلا تغنی مینمود، و دولت بنی امیه را دریافت و تازمان خلافت رشید بزیست، و در ضمن احوال او میگوید:

ابراهیم بن خالد معیطی گفت بخدمت مهدی در آمدم و از حسن ساز و نواز و سوز و گداز من در خدمتش معروض داشته بودند، چون مرا بدید گفت حالت غناء تو و علم تو بنوازندگی چیست؟ پس برای او از هر در بنواختم و او را مجذوب ساختم با من گفت تغنی نواقیس را قادری گفتم آری صلیبانرا نیز تغنی میکنم مهدی بخندید و نواقیس لحنی است که معبد اختراع کرده بود، و مردم حجاز آنصوترا نواقیس نام کرده بودند، و آواز ناقوس مشهور است و بر وزن اینشعر موزونست.

سلا دار لیلی هل تبین فتنطق *** و آئی ترد القول بیداء سملق (1)

میگوید، چون آنجواب را بگفتم مهدی خندان و شادان گفت اینصوت را تغنی کن، و من از بهرش بسرودم، و در حق من بصله جزیل و خلعتی گرنامه امر کرد و رخصت انصراف بداد، و از آن پس بمن خبر دادند که مهدی فرموده بود این مغنی معیطی است و من با او انس نگیرم و بدو نیازمند نیستم تا او را بخلوت خود راه دهم، چه با او انس نمیجویم.

و هم در در آنکتاب مسطور است که یکی روز مهدی خلیفه برای حضور شعرا و انشاد مدایح و اشعار ایشان جلوس کرد و اجازت داد تا ایشانرا در آورند پس ایشانرا حاضر کردند بشار بن برد و اشجع نیز در میان ایشان جای داشتند، و چنان بود که

ص: 359

اشجع از مضامین بشار مأخوذ میداشت، و در تعظیم و تکریم او میکوشید، ابوالعتاهیه نیز با جماعت شعرا اندراج داشت .

میگوید چون بشار کلام ابوالعتاهیه را بشنید گفت یا آخاسلیم آیا این مرد همان کوفی مقلّب است؟ گفتم آری، گفت خداوندش از ما جماعت که با اوئیم پاداش نیکو ندهد، بعد از آن مهدی با ابوالعتاهیه گفت انشاد شعر کن، چون بشار اعمی بشنید آهسته با من گفت آیا این کوفی را قبل از ما اجازت قراءت شعر نیز میدهند، گفتم چنان است که مینگری، پس ابوالعتاهیه این اشعار را قراءت همی نمود:

الا مالسیدتی مالها *** ادلاً (1) فأجمل ادلالها

وإلا فقیم تجنّت وما *** جنیت سفی الله أطلالها

ألا إنّ جاریة للامام *** قد أستکن الحبّ سر بالها

مشت بین حور قصار الخطا *** تجاذب فی المشی أكفالها

وقد أتعب الله نفسی بها *** أتعب باللوم عدالها

اشجع میگوید: بشار چون این شعر بشنید با من گفت و یحك یا اخا سلیم ندانم از کدام امر عجب بنمایم، آیا از مشتی اشعار ابی العتاهیه، یا از تشبیه او بجاریه خلیفه که بگوش او میرساند، و در حضورش میخواند، و چون ابوالعتاهیه بایشعر رسید.

أنته الخلافه منقاده *** إلیه تجرّر أذیالها

تا آخر آن که از این پیش در ذیل احوال مهدی بر نگاشتیم، بشار در حالتیکه از شنیدن این ابیات چنان در طرب شده که همی جنبش میکرد با من گفت و یحك یا اخابنی سلیم آیا نگران هستی که خلیفه بواسطه این اشعاریکه این مرد کوفی آورده از کثرت طرب از فراز فرش خود پرواز نگرفته باشد.

محمد بن موسی بن حماده گوید یکی روز مهدی با ابوالعتاهیه گفت: « أنت انسان

ص: 360

متحذلق معته» (1) لا-جرم لفظ أبو العتاهیه ، از اینکلمات اور اکنیت شد، و بر نامش که اسماعیل بن قاسم است غلبه جست، و مردمان بجمله او را باین کنیت مذکور داشتند و درباره مردی که متحذلق است یعنی دعوی زیرکی می نماید، میگویند عتاهیه است چنانکه مردی را که طویل باشد شناجیه میگویند ، و ابوعتاهیه باسقاط الف ولام نیز استعمال میشود .

جوهری گفته «حذق» بکسر و حذاقت بفتح اول بمعنی زیر کیست ، و حذلقه و تحذلق بمعنی دعوی زیرکی نمودنست «عته» ، بفتح وضم و تعته بمعنی دل شدگی و بی عقلی است ، رجل عتاهیه ، یعنی مردی است احمق.

و دیگر ابوخیثم عنزی حکایت کند که ابوالعتاهیه با من داستان کرد و گفت یکی روز مهدی عباسی از پی شکار سوار و مرا نیز با خود رهسپار داشت ، چون بیرون شدیم بسیاری شکار پدیدار شد ، و اصحاب مهدی در طلب صید اسب بر جهانیدند ، مهدی نیز بطریقی دیگر جز آنرا که سوارانش پیش گرفتند روی نهاد ، و لشگریان او ملتفت نشدند ، و در طی براری و صحاری رودخانه در پیش روی ما پدید شد ، و در اینحال آسمان را ابری در نوشت و زمین را بارانی در سپرد.

سخت متحیر و سرگردان شدیم، و ندانستیم بکدام سوی روی نهیم ، ناچار بر فراز رود بار بر آمدیم، و ملاحی را بدیدیم که مردمان را از رودخانه میگذراند آن ملاح بجانب ما آمد تا از باران بیارامد ، از وی پرسش نمودیم تا راه را بما باز نماید.

چون حکایت ما را بشنید زبان بملامت باز گشود ، و ما را بستی رأی و عقل برشمرد، تا چرا در چنین هوائی ابرناک و منقلب بیرون شدیم، و در طلب شکار از خون و جان خود چشم بر گرفتیم، و چندان بهر سوی شتابان شدیم و چندان بهر سوی شتابان شدیم که از مکان و مأوای خود اینچند بعید افتادیم، بر اینگونه ما را بگزند زبان و انواع نکوهشی در سپرد

ص: 361

تا در کوخی یعنی کازه (1) که از نی بیای کرده بود در آورد.

و در اینوقت مهدی را چنان سردی هوا فرو گرفته بود که همی خواست روان از کالبد بگذارد، ملاح چون آن حال را در وی مشاهده کرد گفت آیا میخواهی ترا باینجبه خود بپوشانم گفت آری، پس جبه خود را بر مهدی بیفکند، مهدی اندک مدتی بگذرانید و بخواب اندر شد.

از آنطرف غلامان و اصحاب مهدی در پژوهش حال او بر آمدند و نشانش را از پی بردند تا بدانجا پیوستند، چون ملاح کثرت آن جماعت را بدید بدانست خلیفه روزگار را بزیر جبه اندر دارد سخت بهراسید و بگریخت، غلامان بشتافتند و آن جبه را از روی مهدی بیکسوی بیفکندند، و پوششهای خز و دیبا و وشى برافکندند

چون مهدی سر از خواب برگرفت با من گفت و یحك ملاح چکرد؟ همانا سوگند با خدای حقش بر ما واجب گشت، عرض کردم قسم بخدای از بیم آن مخاطبات قبیحه که با ما نمود فرار کرد، مهدی گفت انا لله سوگند بخداوند میخواستم او را از مال جهان بی نیاز کنم، مگر ما را بچه چیز مخاطب داشت، سوگند با خدای ما مستحق بودیم که از آن قبیح تر خطاب بینیم، ترا بجان خودم قسم میدهم که البته مرا هجو کن، گفتم ای امیرالمؤمنین چگونه نفس من رضا میدهد که ترا هجا نمایم، گفت سوگند، با خدای چنین کن، چه من مردی سست رأی و بشکار حریص هستم، پس این شعر را بگفتم:

یا لا بس الوشي علي ثوبه *** ما أقبح الأثيب في الرّاح (2)

گفت: ترا به زندگانی من قسم است که بر این بیفزای گفتم:

ص: 362

1- کاز، فارسی است، و آن خانه باشد از علف ونی، و یا خانه که زیر زمین برای گوسفندان و غیره سازند، و بعضی گویند صومعه باشد که سرکوه ساخته باشند

2- وشى، رنك و نقش و نگار کردن جامه

لوشئت ايضاً جلت في خامة *** وفي وشاحين وأوضح (1)

گفت: وای بر تو این معنی زشتی است و مردمان از تو روایت خواهند کرد، و من خود را اهل و شایسته آن میدانم، بر این فزودن بگیر، گفتم میترسم بخشم اندر شوی، گفت: لا والله، پس گفتم.

کم من عظیم القدر في نفسه *** قد نام في جبّة ملاح

گفت معنی بدی است لعنت خدای بر تو باد، پس برخاستیم و سوار کشتیم و بمکان خود بازگشتیم.

و نیز در آن کتاب از یحیی بن ربیع گفت وقتی ابو عبیدالله بخدمت مهدی خلیفه در آمد و چون از وی داستانی به آستانش معروض و او را بروی آشفته داشته بودند، مهدی چون چشم بدو برگشود سخت خشمگین شد و او را به دشنام فرو گرفت، و از کمال غیظ فرمان داد تا پای ابو عبیدالله را بگیرند و کشانکشان زندانش در کشیدند، و از آن پس مهدی مدتی دراز در اندیشه سر فرو داشت، و چون نیران غضبش فرو کشیدن گرفت، ابو العتاهیه این شعر را بدو قرائت نمود:

أرى الدنيا لمن هي في يديه *** عذاباً كلما كثرت لديه

تهين المكرمين لها بضر *** وتكرم كل من كانت عليه

إذا استغيت عن شيء فدعه *** و خذ ما أنت محتاج إليه

میگوید هر کس را مال و منال اینسرای و بال و سراچه بلیت اتصال بیشتر بچنگال است، عذاب و نکالش فزونتر باشد، آنانکه ایندنی را عزیز و گرامی گیرند دنیا ایشان را خوار کند، و هر کس دنیا را خوار شمارد دنیایش گرامی بدارد پس بهتر و سلامت نزدیکتر آنست که هر کس در اینسرای ایرمان روزی چند میهمانست چندانکه نیازمند است و بیرون از آن نتواند زندگانی نمود از اشیاء

ص: 363

1- وشاح، بکسر واو وضم واو دورشته است از مروارید و جواهر که بطریق چپ و راست بگردن می آویزند، و وصف میکنند زن باریک میانه را بوشاح، و اوضح جمع وضع: پیرایه ایست از نقره و روشنی و سفیدی صبح و سفیدی پیشانی و خلخال را وضع گویند

عاریتی آن برگیرد، و چون بی نیاز باشد بجای بگذارد و زحمت و عذاب حفظ و آفات آنرا بر خویش نسپارد.

مهدی چون این کلمات را بشنید بخندید و با ابوالعتاهیه گفت نیکو گفتمی.

اینوقت ابو العتاهیه بیای شد و گفت سوگند با خدایای امیرالمؤمنین هیچکس را ندیده ام که از اینشخص که در اینساعت پایش را بگرفتند و بزندان کشیدند، یعنی ابو عبیدالله وزیر در اکرام دنیا و صیانت آن و حرص بر آن سخت تر باشد، همانا ساعتی پیش من به حضرت امیرالمؤمنین در آمدم او نیز اندرشد گاهی که از تمام مردمان عزیز تر بود، و زمانی بر نیامد و من از این مجلس بیرون نشده بودم که او را از تمام کسان خوارتر نگریستم و اگر بمتاع و منال اینجهان به آنچه که اوراکافی میبایست راضی و قانع میگشت حالش همواره بر یکسان میگذشت، و هیچ تفاوتی و فراز و نشیبی ظاهر نمیگشت.

مهدی از سخنان ابو العتاهیه خندان شد و أبو عبیدالله را احضار نمود و از وی شد، از اینروی همواره ابو عبید الله متشکر این احسان و متذکر نیکوکاری ابو العتاهیه بود.

و دیگر أبوغزیّه قاضی مدینه روایت کند که اسحاق بن عزیز عاشق عبّاده بود، و این عباده کنیز کی مهلبیه است و بخیزران زوجه مهدی پیوسته بود، یکی روز اسحاق سوار شد و عبد الله بن مصعب نیز در صحبت او اراده خدمت مهدی را داشتند، در طی راه عباده را بدیدند اسحاق با عبدالله گفت ای ابوبکر اینك عبّاده است که مانند سر و آزاده است، پس مرکب خود را رهوار داشت چندانکه بر عباده پیشی گرفت و دیده بدیدارش روشن ساخت، و عبدالله بن مصعب از کردار او در عجب می بود.

و همچنان رفتند تا بخدمت مهدی پیوستند، عبدالله بن مصعب داستان عشق و عاشقی اسحاق و کردار و گفتار او را بعرض رسانید، مهدی گفت ای اسحاق من عبّاده را از بهر تو خریداری میکنم، آنگاه نزد خیزران شد و عبّاده مهلبیه را

بخواند و پنجاه هزار درهم در بهای آن گوهر با صفا بخیزران بداد، خیزران گفت ای امیرالمؤمنین اگر عبادۀ را برای خویشتن خواهی خداوند او را فدای تو نگرداند، کنایت از اینکه چندان در خدمت تو بماند و تو با او لذت برانی که پیر شود و فدای تو گردد، و اینک از تو باشد، مهدی فرمود همیخواهم او را با اسحاق بن عزیز بگذارم.

چون عبادۀ این سخن را بشنید از دو چشم شهلا قطرات اشک بر چهره گلگون روان داشت، و عرض کرد میخواهی اسحاق بن عزیز را بر من برگزیده داری، و خیزران را که بمنزلۀ دست و پای و زبان من در تمامت حوائج من است از من دور فرمائی.

خیزران در اینحال با عبادۀ گفت چه چیزت میگریاند سوگند باخدای، پسر عزیز بتو دست نخواهد یافت آیا او را این مقام و منزلت حاصل شده است که بکنیزکان مردمان اظهار عشق نماید.

مهدی چون این حال را بدید بیرون شد و اسحاق را از آنداستان خبر داد و فرمود من در بهای عبادۀ پنجاه هزار درهم عطا میگردم هم اکنون این دراهم را با تو میدهم، و بفرمود تا بدو دادند، اسحاق در عوض آن گوهر بی بها آندراهم معدود را بگرفت و خاموش شد ابوالعتاهیه چون بر اینحکایت واقف شد اینشعر را در سرزنش اسحاق بگفت:

من صدق الحبّ لأحبابه *** فانّ حبّ ابن عزیز غرور

أنسأه عبادة ذات الهوى *** وأذهب الحبّ الذی فی الضمیر

خمسون ألفاً کلها راجح *** حسناً لها فی کلّ کیس صریر

اگر محبت دیگر مردمان با محبوب خود از روی صداقت و حقیقت است اما دوستی پسر عزیز از روی کذب و غرور است، چنانکه پنجاه هزار در هم سنگین وزن را چون بدو دادند عشق دیدار عبادۀ و حسن روی مهوش او را از خاطرش بر زدود و او را بآندراهم بفروخت.

و دیگر ابو العتاهیه حکایت کند که وقتی دختری از مهدی وفات کرد و مهدی در هجران او چندان اندوهناک شد که از خوردن و آشامیدن محروم شد، و من شعری چند در تسلیت و تسکین او بگفتم.

و چون در خدمتش رسیدم او را خندان و آسوده خاطر و مشغول خوردن طعام دیدم که همیگفت ناچار بر آنچه چاره در آن نیست شکیبائی بیاید نمود و اگر بر آنکسان که از دست بیرون و از نظر ما مفقود میشوند تسلی جوئیم باری آنکسان که بمرک ما و فقدان ما دچار آیند تسلی خواهند گرفت، و روز و شب بر هیچ چیز نگذردند مگر آنکه او را فرسوده و کهنه گردانند.

چون اینکلمات حکمت آیا ترا از مهدی شنیدم گفتم ای امیر المؤمنین آیا اجازت میفرمائی شعری بعرض رسانم؟ فرمود باز گوی، پس این شعر را بخواندم

ما للجدیدین لا یبلی اختلافهما *** و کلُّ غَضٍّ جدید فیهما بال (1)

یا من سلاعن حبیب بعد میتته *** کم بعد موتک ایضاً عنک من سال (2)

کأنَّ کلَّ نعیم أنت ذائقه *** من لذة العیش یحکی لعمه الال (3)

لا تلعبن بک الدنیا و أنت تری *** ما شئت من عبر فیها وأمثال

ما حيلة الموت إلا کلُّ صالحة *** و أولا فما حيلة فيه لمحتال

کنایت از اینکه بنائی است که البته خلل خواهد یافت، هیچکس را بجز ذات خداوند ذوالجلال امید بقای در این سرای فنا نیست، و هر کس در مرگ حبیبی تسلیت نیابد پس از مرگ خودش بسا کسان که گریبان چاک نمایند، و پس از روزی چندش از یاد بسپارند و بر خاکش بگذرند و نامش بر زبان نگذارند، پس بیایست دل از دنیا و متاع دنیا و بقای دنیا برکند و همواره مترصد مرگ و ترک دوستان و معاشران و اموال و مخلفات بنشست، و فریب دنیای ختار را

ص: 366

1- غض بفتح اول تازه زانیده شده

2- سلا، یعنی فراموش کرد و خردمند و بیغم شد

3- آل سراب است که آنرا آبنا گویند

نخورد و چشم دور بین و گوش بر کشود و بر اقبال و ادبار روزگار خرسند و اندوهمند بنشست که اگر ایندهر خونخوار و زمین خون او بار (1) راز بر گشاید.

کنارش پر از تاجداران بود *** برش پرز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش *** پراز خوبرخ چاک پیراهنش

مهدی چون این اشعار عبرت آثار را بشنید گفت و یحک نیکوگفتی و آنچه مرا در دل و جان بود ظاهر ساختی و موعظت کردی و مختصر آوردی، پس از آن فرمان داد تا در ازاء هر بیتی هزار درهم بمن عطا کردند.

و نیز در اغانی در ذیل عبدالله بن عاصم ملقب و مشهور باحوص شاعر مسطور است که عبدالاعلی بن عبدالله بن محمد بن صفوان جمحی گفت: دینی برگردن داشتم و برای ادای آن بلشکر گاه مهدی رفتم، یکی روز مهدی بر نشست و ابو عبیدالله وزیر و عمر و بن بزیع در یمین و یسارش و من از دنبالش سوار بودیم، و در موکب او راه میسپردیم، و من در اینوقت بریا بوئی کند راه بر نشسته بودم، در اینحال مهدی فرمود کدام شعر از اشعار یکه مردم عرب گفته اند و بعشق و عاشقی و تشبیب متضمن است برتر است؟ ابو عبیدالله گفت اینشعر امرء القیس است:

و ماذرفت عیناک الا لتضربی *** بسهمیک فی اعشار قلب مقتل

مهدی فرمود امرء القیس اعرابی قح است و شعرش ساده و خالص است، عمر بن بزیع گفت ای امیر المؤمنین اینشعر کثیر غره است:

ارید لانیسی ذکرها فکانما *** تمثلی لی لیلی بکلّ سبیل

مهدی گفت اینشعر رار تبتی عالی نیست زیرا که در مقام عشق و محبت ازچه روی باشد که خواهد یا دلیلی را از خاطر بسترد تا در هر راه در نظرش متمثل

ص: 367

1- اوبار بروزن افسار چیز بکلو فرو برنده و بلع کننده و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد

چون این سخنانرا بشنیدم گفتم ای امیرالمؤمنین مقصود تو نزد من است فدایت شوم، فرمود بمن پیوسته شو، گفتم با این مرکب کند قدم که مرا است نمیتوانم بتو پیوسته گردم، مهدی گفت او را بر مرکبی بر نشانید با خود گفتم این اول فتح و فیروزیست، پس مرا بر چارپائی راهوار بر نشانیدند و بمهدی ملحق شدم، فرمود چه چیز داری؟ عرض کردم اینشعر احوص شاعر شامل مقصود است:

إذا قلت إني مشغف بلقائها *** فحمّ التّلاقي بيننا زادني سقماً (1)

مهدی فرمود سوگند با خدای خوب گفته است، آنگاه بفرمود تا آنچه دین بر گردن داشتیم بدادند، و از این پیش حکایتی باین تقریب مسطور شد.

و دیگر در کتاب اغانی در ذیل احوال ابی سعید معنی شاعر مسطور است که اسحاق گفت روزی مهدی با ابو سعید گفت که اینشعر را از بهرش تغنی نماید:

لقد طفت سبعاً قلت لَمَّا قضيتها *** ألاليت هذا لاعلى ولاليا

ابوسعید از بهرش نسرود و امساک نمود، زیرا که ناسک شده و از این تغنی و سرود دست باز کشیده، مهدی با او چنان از راه رفق و ملایمت و ملاطفت درآمد و او را بخویش نزدیک ساخت که مکر بسرایدا، ابو سعید گفت ای امیرالمؤمنین اگر خواهی از این نیکتر تغنی کنم، مهدی گفت تو خود دانی، پس گفت:

إنّ هذا الطويل من آل حفص *** نشر المجد بعد ما كان ماتا

و بناه على أساس وثيق *** وعماد قد أثبتت اثباتاً

مثل ما قد بنى له أولوه *** وكذا يشبه البناة البناتا

و این شعر و غنا از ابو سعید است، و سخت نیکو است، مهدی چون بشنید گفت ای ابوسعید نیکو خواندی هم اکنون شعر مذکور «لقد طفت» را برای من تغنی بکن، گفت از آن بهتر بخوانم، گفت باختیار تست، پس گفت:

قدم الطويل فأشرقّت واستبشرت *** أرض الحجاز و بان في الاشجار

إنّ الطویل من آل حفص فاعلموا *** ساد الحضور وساد في الأسفار

در این شعر و تغنی نیز نیکو سرود مهدی فرمود «لقد طفت» را برای من فرد خوان، گفت آیا نمیخواهی از آن بهتر از بهرت سرودن گیرم، گفت تغنی کن، پس این شعر را بخواند:

أيها السائل الذي يخبط الارض *** دع الناس أجمعين وراكا

وإنت هذا الطویل من آل حفص *** إن تخوّفت عيلة أو هلاكاً

در این تغنی نیز نهایت حسن سرود، و استادی بکار برد، مهدی همچنان گفت «لقد طفت سبعا» را بخوان، همانا در این جمله اشعار که تغنی کردی نیکو سرودی، لیکن مادوست میداریم آنچه را که خود بفرمودیم برای ما سرود نمائی.

اینوقت ابوسعید گفت ای امیرالمؤمنین راهی باین امر نیست، زیرا که رسولخداى صلّى الله عليه وآله وسلم را در خواب بدیدم و بدست مبارکش چیزی بود که ندانستم چیست و آنرا بلند ساخت تا مرا بآن مضروب دارد، و همی فرمود ای ابوسعید «لقد طفت سبعا لقد طفت سبعا سبعا طفت ما صنعت بامتى فى هذا الصوت» ترا با اینصوت چکار و با امت من چه میسازی؟ عرض کردم پدرم و مادرم فدای تو باد سوگند بآنکس که ترا بحق برانگیخت و به نبوت برگزید هرگز باین آواز تغنی نخواهم کرد، اینوقت دست مبارکش را برگردانید و فرمود خدای ترا معفو بدارد، پس از آن از خواب بیدار شدم و من هرگز آن عهدی را که در عالم خواب با رسولخداى صلّى الله عليه وآله نهادم در بیداری دیگرگون نکنم.

مهدی بگریست و گفت ای ابوسعید نیکو گفتی خداوندت احسان فرماید، هیچوقت باین تغنی عود مکن، آنگاه با او انعام و اکرام ورزید و خلعت بداد، و بفرمود تا او را بحجاز باز گردانند. این هنگام ابوسعید گفت ای امیر المؤمنین لکن اینصوت را از من جاریه برامکه بشنو.

ابوالفرج میگوید گمان میبرم که هر کس این حکایت را بمهدی نسبت داده است بغلط رفته است زیرا که من جاریه بر امکه در زمان مهدی نبوده بلکه در

ایام خلافت رشید ببالید و در میان مردمان شناسا گردید .

و دیگر در اغانی در ذیل احوال فلیح مغنی مسطور است که فضل بن ربیع روایت نمود که مهدی از پس پرده می نشست و سر و دگران و نوازندگان بجمله حاضر میشدند و مینواختند و میسرودند ، لکن بیدار مهدی برخوردار نمیشدند، و پرده در میان ایشان و مهدی حاجز و حایل بود چنانکه ابو جعفر منصور را نیز عادت بر این منوال بود.

اما فلیح بن ابي العوراء که از جمله سر و دگران خاص دولت بنی عباس و دارای امتیاز و اختصاص بود، مقام و منزلتی یافت که بدون حجاب از دیدار مهدی کامیاب و مفتخر میگشت، و دیگر مغنیان در مجلس خاص حاضر میشدند و از آنسوی پرده میشستند و مینواختند، و روی مهدی را نمیدیدند .

و سبب اینحال این بود که عبدالله بن مصعب زبیری از اشعار خود که در مدایح مهدی انشاد گرد فلیح بدو عرضه میداد و در آن تغنی مینمود، وقتی ایندو شعر را در ضمن آنها بخواند :

يا أمين الاله في الشرق والغرب *** على الخلق وابن عم الرسول

مجلساً بالعشي عندك في الميدان *** أبغى والاذن لي في الوصول

و در اینشعر تقاضای آنرا نمود که اجازت یا بدتا بمحضر خلیفه زمان حاضر باشد و باین شرافت نایل گردد ، فلیح ایندو شعر را در خدمت خلیفه بسرود ، مهدی بافضل گفت مسئول عبد الله بن مصعب را با جابت مقرون دار و گاهی که اهل و موالی من در مجلس انس من در حضور من حاضر میشوند او را نیز بادراك مجلس خاص اختصاص بده، بلکه بر مقام و منزلت رفعتش بیفزای، وراویه او فلیح را با او درون پرده در آر

فضل بموجب امر مهدی هر دو تن را درون پرده اندر آورد، و فلیح اول مغنی بود که روی و چهره مهدی را در آنگونه مجلس معاینه کرد.

و دیگر در اغانی از ابوسلمه غفاری از پدرش مرویست که گفت باجماعتی از مردم مدینه بخدمت مهدی در آمدیم، یوسف بن موهب نیز در جمله وافدین بود،

و این یوسف در شمار رجال بنی هاشم از بنی نوفل میرفت ، ابراهیم بن علی شاعر معروف بابن هر مه نیز با ما مصاحبت داشت.

یکی روز بردگانی که برای مسجدی آماده و غیر مسقف بود در لشکرگاه مهدی نشسته بودیم، ووزراء و بزرگان در گاه سلطانرا نگران همیشدیم، و ایشان نیز ما را میشناختند و در برابر ما مردی شکرینه بر طبق نهاده میفروخت ، روزی زمستانی و سخت سرد بود، و آنمرد با طبری بر آن میزد و پاره چند بهر سوی پریدن گرفت.

ابن هر مه روی با ما آورد و با یوسف گفت ای پسرعم رسولخدای آیا درهمی با خود داری تا از این شکرینه بخوریم، گفت کدام وقت معهود تو بوده است که من حمل دراهم نمایم، من گفتم با من هست ، پس در همی سبک بدو بدادم و این هر مه از آنحلووا مقداری کثیر بخريد و باز شد، و خودش به تنهائی مضع همی نمود، و با ما حدیث براند و بخندید .

در این اثنا موکب ابی عبیدالله وزیر با یعقوب بن داود بر ما برگذشت ، و آنمرد شکرینه فروش دیگر باره مطرقة را بیاورد تا بر آن بر زند ما گفتیم خداوندت بکشد، بزرگان و اصحاب ایشان روی بما آوردند و این طبق شکرینه را در حضور ما بینند و گمان برند که ما با تو میخوریم.

ابن هر مه گفت سوگند باخدای ای پسرعم رسولخدای هیچکس در ستاریت بر اصحاب خود و تقلید بلیت از تو شایسته نیست، این طبق را نزدیک خودت بگذار تا این گمان نبرند، گفت دور شو که خداوندت نکوهیده بگرداند ، گفت پس توای پسر ابوذر غفاری سزاوار اینکاری.

ابو سلمه آشفته شد و گفت من میدانم که باین امر مبتلا نمیشود مگر فلان، و خود را بدشنامی چند در سپرد ، پس از آن طبق را بدست خود برگرفت و حمل نمود ، واهل آن موکب را بدان هیئت ملاقات نمود ، و هر کس میگذشت اور ابدان حال مینگریست ، و با او بمزاح سخن میراند تا تمام آنقوم بگذشتند و او را بدانصورت

در نوشتند.

در عقد الفرید مسطور است که این هر مه در خوردن شراب ناب بیتاب بود، همواره باده ارغوانی بنوشیدی، و از امیران مدینه حد شرب خمر بچشیدی، چون اینکار مکرر شد و امر بروی دشوار گشت، روی بخدمت مهدی آورد و قصیده خود را که اینشعر در آنجمله است بعرض رسانید.

له لحظات في خفاء سريره *** إذا كرها منها عقاب ونائل

لهم طينة بيضاء من آل هاشم *** إذا أسود من لوم التراب القبائل

إذا ما أتى شيئاً مضى كالذي أتى *** وإن قال إني فاعل فهو فاعل

مهدی از شنیدن این اشعار آبدار و مضامین بلاغت آثار بعجب اندر شد، و با کمال رغبت گفت حاجت خود باز گوی، ابن هر مه گفت بعامل مدینه فرمان بده تا مرا بخوردن شراب حدتزند، مهدی فرمود وای بر تو چگونه بچنین کار امر میکنم اگر از من خواستار شوی که عامل مدینه را معزول و ترا در مکان او منصوب نمایم، اجابت میکنم.

گفت ای امیرالمؤمنین اگر امیر مدینه را عزل و مرا بامارت مدینه مقرر فرمائی آیا جز این خواهد بود که مرا بواسطه شرب خمر عزل و دیگر را نصب خواهی فرمود، مهدی گفت چنین است، گفت در اینحال من بحال نخستین خود خواهم بود، یعنی شراب میخورم و حد بر من جاری میکنند.

مهدی روی با وزرای خود آورد و گفت در این مسئلت ابن هر مه چگوئید و شما را در اینکار چه تدبیر است؟ گفتند ای امیرالمؤمنین چیز را از ما میطلبد که راهی بآن نیست چه میخواهد حدی از حدود واجب خدائرا اسقاط نماید.

مهدی گفت چون شما از تدبیر اینکار عاجز ماندید من برای او چاره بدست آوردم، بعامل مدینه مینویسد هر کس این هر مه را در حال مستی نزد تو آوردهشتاد تازیانه که حد شرب خمر است بر این هر مه فرود بیاور، و نیز آنکس را که ابن هر مه را نزد تو بیاورده است یکصد تازیانه بزن.

ص: 372

پس مکتوبی با نمضمون بعامل مدینه بنوشتند، و این هدمه بگرفت و بمدینه برفت، و بعامل بداد و از آن پس هر وقت این هر مه در حال مستی در کوی و برزن مدینه میگذشت میگفت کدام کس صدرا بهشتاد خریدار است، کنایت از اینکه کدامکس مرا نزد عامل مدینه میبرد تا خودش یکصد تازیانه بخورد و مرا بهشتاد تازیانه مبتلا سازد.

راقم حروف گوید: ندانیم این تدبیر و حیلت که خلیفه روزگار در اسقاط حد شرب خمر نمود بر چه مأخذ است این نیز لازم نبود زیرا که «التاس علی دین ملوکهم» و از این پیش در ذیل احوال ابی جعفر منصور حکایتی باین نمط با این هر مه مسطور شد، و چنان مینماید که در زمان مهدی مقرون صحت باشد، چه منصور در رعایت حدود إلهیه دقیق بود، و از فسق و فجور مهجور تر میزیست، و علاوه بر این اکثر آن گزارش در زمان او روی داده، و ابن هر مه بآن تدبیر از اجرای حد آسوده زیسته بود، این تفکر و تحیر مهدی و وزرای او و این حیلت گری مجدد از چه بود، بر همان سیره و نسق که منصور نهاده بود رفتار میشد، و مهدی همانرا امضا مینمود.

و دیگر در جلد پنجم اغانی از ابو اسحاق ابراهیم بن مهدی از سعید راویه و ابویاد مؤدب که مؤدب ابراهیم و پس از روی مودب معتصم گردید و روزگاری فراوان دریافت و جماعت دیگر مرویست که گفتند: در سرای امیرالمؤمنین مهدی در عیسا باد حضور داشتیم، در این وقت جمعی از راویان و آنانکه با ایام و آداب و اشعار و لغات عرب عالم بودند اجتماع کرده بودند.

در اینحال یکتن از اعوان حاجب بار نمودار شد، و مفضل ضبّی راویه را احضار کرد، و مدتی بر نیامد که آنخادم با مفضل و حماد از خدمت خلیفه بیرون آمدند، و از چهره حماد آثار اندوه و انکسار، و از دیدار مفضل نشان سرور و نشاط نمودار بود.

و از آن پس حسین خادم با ایشان بیامد و صدا بر کشید و گفت ای جماعتی

که از علمای روزگار حاضر هستید، همانا امیر المؤمنین شمارا آگاهی میسپارد و میفرماید که حماد شاعر را بواسطه جودت شعر بیست هزار درهم عطا کردیم، و روایت او را در اشعار مردمان باطل فرمودیم، چه حماد شعری چند در اشعار مردمان روایت و زیادت کند که از ایشان نیست، و مفضل را پنجاه هزار درهم صله بداد، چه در روایت خود بصدق و صحت اندر است، از این پس هر کس از شما بخواهد شعر جید محدث بشنود بیاید از حماد استماع نماید، و هر کس بخواهد روایت اشعار یکه مقرون بصحت باشد بشنود و نسبتش بصدق باشد، از مفضل اخذ نماید.

ما از سبب و کیفیت اینحال پرسیدیم گفتند چون مهدی مفضل را تنها احضار کرد فرمود نگران شده ام که زهیر بن ابی سلمی این قصیده خود را با ینشعر افتتاح کرده است (دع ذا وعدّ القول فی هرم) و حال اینکه قولی و سخنی پیش از آن تقدم نگرفته بود که بگوید این سخن را بگذار، و سخن در پیری بسیار آنچه سخن بوده است که خویشان را بترك آن امر کرده است .

مفضل گفت ای امیر المؤمنین در این معنی و علت اینکلام چیزی نشنیده ام که بعرض برسانم مگر اینکه گمان میکنم که زهیر در آنحال بوده است که برای گفتن کلمه ای تفکر میکرد است یا با ندیشه گفتن شعری بوده است در اینحال از آنخیال بمدح پیری عدول کرده است و گفته است اینسخن با این اندیشه انشارا بگذار و سخن در پیری بسنج، یا اینکه در امورات خود متفکر بوده است و بیک ناگاه از آنخیال منصرف شده و گفته است (دع ذا یعنی دع ما أنت فیه من الفکر وعدّ القول فی هرم).

مهدی دیگر سخن نکرد، و حماد را احضار نمود و آنگونه که از مفضل پرسید از حماد سؤال فرمود، حماد گفت ای امیر المؤمنین زهیر نه چنین گفته است گفت پس چه گفته است؟ حماد اینشعر بخواند:

لمن الدیار بقنّة الحجر *** أفوین من حجج ومن دهر

قفر بمنذفع النجائب من *** صعری إلف الضئال و الدر

دع ذاوعدّ القول في هرم *** خير الكهول وسيد الحضر

چون مهدی این اشعار را بشنید چندی سر بزیر افکند و خاموش بود، آنگاه روی باحمّاد آورد و گفت خبری از تو با امیر المؤمنین پیوسته است که از سوگند دادن تو بر صدق یا کذب آن ناچار است، آنگاه حماد را بسوگند بیعت و هر گونه سوگندی سخت قسم بداد که از هر چه از وی پرسش کند، بگوید حماد بآن سوگندها که اسباب وثوق مهدی بود قسم یاد کرد.

اینوقت مهدی گفت از حال این ایبات و آنکس که بر افزوده است بصدقت بازگویی، حماد اقرار کرد که این شعر را خودش گفته و بر آنقصیده بیفزوده است از اینروی خلیفه در حق حماد و مفضل بدانگونه حکم براند تا مردمان رجال ایشان آگاه شوند.

راقم حروف گوید: چون در این مسائل بنگرند حالت اطلاع و احاطه خلفای روزگار را بر علم ادبیه و ترتیب و تشویق ایشانرا معلوم میدارند.

و دیگر در جلد ششم اغانی در ذیل احوال عبد الله بن وهب معروف بسیاط مغنی که استاد ابن جامع و ابراهیم موصلی است، مذکور است، که یکی روز مهدی عباسی در حالیکه مشغول شرب خمر بود باسلام ابرش گفت: سیاط و عقاب و حبال را حاضر ساز، حاضران این کلمات را بمعنی آنکه تازیانه و غیر آنست حمل کردند و سخت بترسیدند و بجمله گمان بردند که مهدی همیخواهد تمام ایشان یا بعضی از ایشانرا در معرض عقاب و نکال در آورد.

چندی بر نیامد که سیاط مغنی و عقاب مدنی که در مورد عذاب افتاد با حبال زامر را حاضر ساختند، اهل مجلس چون ایشانرا بدیدند از آنوحشت و دهشت بیرون آمدند، و همی بدشنام ایشان لب کشادند که چرا باید این نام و لقب بر خود گذارند تا موجب بیمناکی شنوندگان گردد، و مهدی همی بخندید.

و دیگر در آنکتاب و تاریخ کبیر طبری مسطور است که اصمعی حکایت کند

که حکم الوادی را که از نوازندگان نامدار روزگار است در آن هنگام که مهدی بجانب بیت المقدس راه میسپرد نگران شدم که حکم السوادى در طى طریق بدو باز خورد و دف خود را بر گرفت و همی بر نواخت و او را موئی چند بر سر و کوتاه بود و گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای منم که میگویم:

و متی تخرج العراوس *** فقد طال حبسها

قددنا الصبح أو بدا *** وهی لم تقض لبسها

این عروس ملوس کدام وقت از خلوتگاه ناز بیرون میشود، و دیده عشاق را از انتظار بیرون میآورد، همانا طول کشید بیرون نیامدن او، و بسیار شد درنگ او، و فراوان گشت انتظار ناظران.

حارسان و کشیک چپان بدو بتاختند تا مطرود و ممنوع دارند، مهدی گفت دست از او بدارید و گفت وی کیست عرض کردند حکم الوادی است، مهدی بدو احسان کرد و بصله و جایزه بر خوار دار کرد.

و نیز در اغانی مسطور است که علی بن احمد باهلی گفت از مصعب بن عبدالله شنیدم میگفت در خدمت مهدی معروض افتاد که این جامع و موصلی نزد موسی هادی میروند، فرمان کرد تا هر دو تن را حاضر ساختند، و بفرمود تا موصلی را سخت بزدند و بنگالی سخت دچار ساختند، این جامع چون اینحال و این اطعام ناگوار را بدید بمهدی گفت بر مادرم ترحم کن، مهدی بروی رقت گرفت و گفت خداوندت قبیح بگرداند که مردی از قریش باشی و سرود گری کنی و او را مطرود فرمود، و چون موسی بخلافت بنشست او را حاضر ساخت و گفت جز تو هیچکس اینکار را نمیکند.

و دیگر در جلد هفتم اغانی در ذیل احوال سید حمیری مسطور است که چون مهدی عباسی برای دو پسرش موسی هادی و هارون الرشید بیعت گرفت سید اینشعر را قرائت کرد:

ما بال مجرى دمعك السّاجم *** أمن قذى بات بها لازم (1)

أم من هوى أنت له ساهر *** صباية من قلبك الهائم

آليت لا أمدح ذائئال *** من معشر غير بنى هاشم

أولتهم عندي يد المصطفى *** ذى الفضل و المنّ أبي القاسم

جزاؤها حفظ أبي جعفر *** خليفة الرّحمن و القائم

وللرّشيد الرابع المرتضى *** مقنرض من حقّة اللازم

ملكهم خمسون معدودة *** برغم أنف الحاسد الرّاعم

ليس علينا ما بقوا غيرهم *** فى هذه الامة من حاكم

حتّى يرُدوها إلى هابط *** عليه عيسى منهم ناجم

و دیگر در مجلد هشتم اغانی مسطور است که ابو غزینة الانصارى گفت : در پیشگاه مهدی حاضر بودم در این اثنا حاجب مهدی بیرون آمد و گفت ابن دأب در کجا است، گفت اینک در اینجا حاضرم، گفت اندر آى ، پس بمجلس مهدی برفت و بیرون آمد و بنشست ، گفتم یا ابن دأب در میان تو و امیر المؤمنین چه بگذشت، گفت با من فرمود شعری چند از اشعر شعراى که عرب گفته است برای من بخوان، بدان اراده شدم که شعر صاحب توایى صرمه انصارى که در این جمله اینشعر را گفته است قرائت نمایم :

لنا صور يؤل الحقّ فيها *** وأخلاق يسودبها الفقير

و نصح للعشيرة حيث كانت *** إذا ملئت من العشق الصدور

وعلم لا يصبوب الجهل فيه *** و إطعام إذا قحط الصّبير

بذات يد على ما كان فيها *** وجود به قليل أو كثير

اما از قراءت انصراف جستم و عرض کردم أشعر و أرفع شعری که عرب گفته است اینشعر شَمّاخ است :

ص: 377

1- قذى : چرك کردن و آب از چشم ریختن

و أشعث قدقد السقار قميصه *** يجر شواء بالعصا غير منضج (1)

دعوت إلى ما نابني فأجابني *** كريم من الفتیان غیر مزلج

فتی یملاء الشیزی ویروی سنانہ *** ویضرب فی رأس الکمی المذحج

فتی لیس بالراضی بأدنی معیشة *** ولا فی بیوت الحی بالمتولج (2)

مهدی چون این اشعار را بشنید آفرین بر من فرستاد ، و از آن پس روی با عبدالله بن مالک آورد و گفت ای ابوالعباس این جمله که در این اشعار یاد کرده اند صفت و شیمت تو است ، چون عبدالله اینگونه ملاطفت و تفخیم از طرف خلیفه روزگار نسبت بخود بدید ، خود را بر مهدی بیفکند و همیگفت و سرش را بوسید ای امیر المؤمنین خداوندت بخیر و خوبی یا دو مذکور دارد ، ابوغزینه میگوید با ابن دأب گفتم سوگند با خدای آن آیات ای صرمه را که متروک داشتی از آنچه قراءت نمودی اشعر است .

و در عقد الفرید مسطور است که مهدی روی با عبدالملک بن مالک خزاعی حاضر بود آورد و فرمود ای ابو العباس این صفت تو است ، گفتم ای امیر المؤمنین توئی دارای این صفات حسنه گفت برای من انشاد شعر کن ، این شعر سمولرا بخواندم :

إذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه *** فکلّ رداء یرتدیه جمیل

وإن هو لم یحمل علی النفس ضیمها *** فلیس إلی حسن الثناء سبیل

مهدی گفت احسنت حاجت خود را بخواه گفتم ای امیر المؤمنین در حق سی مرد از اهل بیت من مقرر فرمای وظیفه و وجیه بنویسند ، فرمود چون وعده نهم چنین کنم ، گفتم ای امیر المؤمنین تو بوعده نهادن تمکن داری و هر چه خواهی کنی هیچکس مانع تو نخواهد بود در اینصورت تعیین وقت و زمان لازم نیست ، مهدی نظری با بن دأب بنمود گویا از وی میخواست که سخنی در باب موعده گوید ،

ص: 378

1- منضج : پخته و رسانیده شده

2- متولج: دوست یا معتمد یا دخیل در کار.

حلاوة الفعل بوعد ينجز *** لاخير في الفعل كنهب ينهز

مهدی از این شعر بخندید و گفت : « الفعل أحسن ما يكون إذا تقدّمه ضمّان ».

و دیگر در مجلد نهم اغانی در ذیل احوال ابی دلّامه مسطور است که چون خلفا را رغبتی بسیار در ملاعبه و مزاح با او بود ، مهدی خلیفه یکنفر حرسی را معین کرده بود که او را حاضر پیشگاه گرداند ، اینکار برا بو دلّامه بسی دشوار افتاد و بخدمت خیزران که محبوبه خورشید توأمان مهدی و ابوعبیدالله وزیر و هر کس را که میدانست در خدمت مهدی تقرب دارد جزع و فزع نمود تا در خدمت مهدی لب بشفاعت برگشانید و ابودلّامه را از این قیام معاف گردانند ، ایشان هر چند در حضور مهدی سخن کردند بجائی نرسید ، آخر الأمر ابو عبیدالله گفت هر کس کسیرا بکاری خیر راهنمایی کند چنانست که خود آن نیکی را در حق وی مسلوك داشته باشد بازگوی شکر و سپاس تو چگونه خواهد بود ، ابو دلّامه گفت شکری نمایم که از آن تمامتر نباشد ، ابوعبیدالله گفت ریطه را بشفاعت بر انگیز چه مهدی شفاعت او را میپذیرد ، و آنچه بخواهد مردود نمیدارد ، ابودلّامه گفت براستی گفتمی ، آنگاه رقعہ بخدمت ریطه بنوشت و این اشعار را در آن مندرج نمود:

أبلغا ریطة أئی *** کنت عبداً لأیها

فمضی یرحمک الله *** وأوصی بی إلیها

و أراها نسیتی *** مثل نسیان أخیها

جاء شهر الصوم یمشی *** میشی ما أشتیها

قائداً لی لیلة القدر *** کانی أبتغیها

تنطح القبلی شهراً *** جبهتی لاتأتلیها (1)

و لقد عشت زماناً **** فی فیافیّ وجیهاً

1- تنطح یعنی میزند و نطح شاخ زدن دو گوسفند است بیکدیگر و ائتلاء باب افتعال کوتاهی کردن و درنگ نمودن و گردنکشی کردن

فی لیال من شتاء *** کنت شیخاً أصطليها (1)

قاعداً او قد ناداً *** لضباب استویها

و صبوح و غبوق *** و علاب أحتسیها (2)

ما ابالی لیلة القدر *** و لا تسمعنیها

فاطلبی لی فرجاً منها *** و أجری لك فیها

فیها در این اشعار میگوید: من از این پیش بنده پدر ربطه بودم، و گاهی که از اینجهان در میگذشت در حق من و رعایت حال من بدو وصیت گذاشت، و هم اکنون چنان مینگرم مرا فراموش کرده است، چنانکه برادرش نیز مرا فراموش کرده است. اینک شهر صیام در میرسد و کامی میگذارد که بکام من مساعدت ندارد، و لیلة القدر برای من فرو نشسته گوئی از دیر باز بدو نیازی داشته ام، در اینماه بیاید جبهه مرا از سجود و سودن برخاک صدمت رسد، و شاخ در شاخ و آخ در آخ باشد. روزگاری باسایش و آرامش بگذرانیدیم، و اینک در این شبهای زمستانی دچار این فرمان آسمانی شده ایم، و پیش از این در چنین لیالی آتشها برافروختیم، سوسمارها کباب کردیم، و با مداد و شبانگه بشراب ناب مست و خراب بودیم، از لیلة القدر مرا چه باکست، و تونیز نشنیده باشی که لیلة القدر چیست، و مرا هیچ مبالاتی در آن نمیروند، هم اکنون راه گشایش و نجاتی برای من طلب فرمای، و خاطر مرا از رهگذر بیاسای.

چون ریطه این رقعه را قراءت کرد بخندید، و ابودلام، را پیغام فرستاد که چندان درنگ نمای تالیلة القدر در رسد.

ابودلامه بدو نوشت من از تو خواستار نشده ام که در حق من در خدمت مهدی شفاعت کنی که سال دیگر مرا از محنت اینماه معفو دارد، و چون لیلة القدر

ص: 380

1- اصطلی: از باب افتعال یعنی خواست گرم شود

2- غبوق وزن سبور آنچه آشامیده میشود در شام، علاب، بر وزن کتاب، علامت و نشانی است. احتساء باب افتعال آشامیدن آبگوشت و اشکنه

بگذرد ماه رمضان پایان رفته است، و این شعر را نیز در تحت رقیمه مکتوب کرد :

خافي إلهك في نفس قد احتضرت *** قامت قيامتها بين المصلينا

ماليلة القدر من همى فأطلبها *** إتي أخاف المنيا قبل عشرينا

ياليلة القدر قد كسرت أرجلنا *** ياليلة القدر حقاً ما تمنينا

لا بارك الله في خير أومله *** في ليلة بعد ما قمنا ثلاثينا

میگوید از خدای در جائیکه بحالت احتضار و قیامتش در میان نماز گذاران برپای است بترس و بفریاد او برس ، مرا باليلة القدر و ليلة القدر را با من چکار است که در طلب آن برآیم و ادراکش را خواهان باشم ، من از آن پیش که روزگار عمرم به بیست سال برسد همیشه از اینگونه بلایا و وفود منایا میترسیدم و پرهیز مینمودم.

ای لیلۃ القدر همانا چندان ما را بنماز و عبادت بر پای داشتی که پایهای ما را در هم شکستی هرگز از روی حق و راستی نه تو متمنی ما و نه ما متمنی تو باشیم ، و هیچ خیر و خوبی را خدای برکت ندهد که بعد از آنکه سی شب باینحال بگذرانیم آرزومند آن باشیم.

چون ریطه این ابیات را بشنید لب شکرین بخنده نمکین برگشود ، و در خدمت مهدی شد و بشفاعت او زبان بگردانید و هر دو شعر را بر او بر خواند ، مهدی چندان بخندید که بر پشت افتاد و ابودلامه را بخواند، و در اینوقت ریطه با مهدی در حجله جای داشتند، چون ابودلامه حاضر شد مهدی سر بسویش بیرون آورد و فرمود ریطه در حق تو شفاعت کرد، و بفرمودیم هفت هزار درهم بتو بدهند.

ابودلامه گفت اما شفاعت خاتون من در حق من تامرا معفوداشتی خداوند او را از آتش دوزخ معفو بدارد و اما هفت هزار درهم همانا از این کردار تو سخت در عجب هستم یا بر آن بیفزای تاده هزار در هم شود با دو هزار در هم بکاه تا پنج هزار در هم شود، چه من حساب هفت را دوست نمیدارم .

مهدی گفت پنجهزار در هم گردانیدم ابو دلامه گفت ترا بخدا پناه میبرم که از این دو حال پست ترشرا اختیار فرمائی و حال اینکه تو توتئی، مهدی ساعتی با او بمزاح و عبث سخن کرد، اینوقت ریطه در حق او سخن و آنمبلغ را بده هزار در هم مقرر گردانید .

راقم حروف گوید ندانم با اینگونه اخبار چه سازیم که رواة آن علما و مورّخین اهل سنت و جماعت مانند ابوالفرج وابن خلکان و ابن عبدربه و امثال ایشان هستند، و بالصّراحه مینویسند امیرالمؤمنین و نایب پیغمبر صلی الله علیه و آله در فرایض و حدود واجبه الهی اینطور سهل میگیرند، و بعلاوه آن مبلغها از بیت المال مسلمانانرا مبذول میدارند.

و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی ابودلامه بر کنیز فروشی بگذشت که از کنیزکان ماهروی و سیمین بران مشکبوی که جانرا میر بودند و دل را میفریفتند نزد او بدید، و اندوهناک بخدمت مهدی بیامد و اینشعر را بدو قراءت کرد:

إن كنت تبغى العيش حلواً صافياً *** فالشعر أعذبه و كن نحاساً (1)

تل الطرائف من ظرائف نهد *** يحدثن كلّ عشية أعراسا (2)

والربح فيما بين ذلك راهن *** سمحا بيعك كنت أو مكاساً

دارت على الشعراء حرفة نوبة *** فتجرّعوا من بعد كأس كأساً

وتسربلوا قمص الكساد فحاولوا *** بالتّخس كسأ كسباً يذهب الافلاسا

میگوید اگر خواهان عیشی صافی و زندگانی شیرین وافی هستی نحاس باش

و متاع نفیس کنیز کان خورشید دیدار مشک موی گلعدار و جنس بدیع سیمین ساقان و متاع نفیس کنیزگان خورشید دادر مشک موی گلعدار و جنس سیمین ساقان سر و رفتار را فروشنده و خریدار باش، و از شعر و شاعری برکنار باش که خون جگر خورند و جام مشقت و رنج پیایی نوشتند، مهدی از استماع این ابیات همی بخندید.

ص: 382

1- عذب، بازداشتن و دست برداشتن است

2- ال، بمعنی حاجب و بوسه است نهد: بر خواستن و ظاهر شدن پستان زن

ابن نطاح گوید : چونمهدی از ری بیامد ابو دلامه بروی درآمد و بخواند:

إِنِّي نذرت لئن أتيتك سالماً*** بقرى العراق و أنت ذؤوفر

التصلين لتصلين على النبي محمد*** ولتملان من الدراهم حجري

نذر و پیمان بر نهاده ام که چون با کمال عظمت و حشمت وافر ، از ری بعراق شوی و ترا بسلامت بنگرم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستی و دامان مرا از درهم مملو بگردانی.

مهدی گفت اما شرط اول را بجای میآورم ، صلی الله علیه و آله ، اما در باب درهم پذیرفته نمیدارم ، ابود لاهمه گفت تو از آن اکرم هستی که در میان ایندو پیمان تفرقه بیندازی، و آنگاه هر کدام را که آسانتر باشد برگزینی.

و هم در در آنکتاب مسطور است که این نطاح گفت وقتی در زمان مهدی که شهر رمضان با تابستانی بس گرم و سخت مصادف شده بود، و ابودلامه را مهدی بفرموده بود جایزه بدهند، و در ادای آن تأخیر رفته، ابودلامه این اشعار را بمهدی بنوشت و از شدت گرما و سختی صوم شکایت نمود :

أدعوك بالرحم التي هي جمعت*** في القرب بين قريتنا والأبعد

الأسمعت و أنت أكرم من مشى*** من منشد يرجو جزاء المنشد

جاء الصيام فصمته متعبداً*** أرجو رجاء الصائم المتعبد

ولقيت من أمر الصيام وحره*** أمرين قيسا بالعذاب المؤصد

وسجدت حتى جبهتي مشجوجة*** مما يناط حنى الحصا في المسجد

فامن بتسريحى بمطلق بالذى*** أسلفتنيه من البلاء الموصد (1)

میگوید ترا میخوانم و سوگند میدهم برشته خویشاوندی که دور و نزدیک را با هم پیوسته میدارد که بآنچه میگویم گوش بازدهی ، چه تو از هر کس که امروز بر روی زمین کام میزند کریمتری، آیا هیچ مداحی در پاداش مدح خود چشم انتظار میگذاری، و بآنچه بصله او امر شده است منتظر میگذارند ، با اینکه در این

ص: 383

هوای گرم و شدت حرارت متعبداً روز بروزه و شب بسجده و عبادت میسپارم و دچار مشقتی عظیم گردیده ام، هم اکنون بر من منت بگذار و آنچه وعده فرمودی وفا کن، و مرا از این رنج و شکنج آسوده کن.

چون مهدی رقعۀ او را بخواند بر او را بخواند بر آشفت و او را بدشنام بر گرفت و گفت در میان من و تو کدام رشته خویشاوندی و علقۀ قرابت است؟

ابودلامه گفت رحم آدم و حوّا است، مگر فراموش کرده ای امیرالمؤمنین اینوقت مهدی بخندید و گفت فراموش نکرده ام و بفرمود تا آنچه را بصلۀ او امر کرده زود برسانند و بر آن بیفزایند.

عبدالله بن ضحاک حدیث کند که روزی ابودلامه باهر دو چشم گریان و دل بریان بمجلس مهدی در آمد، مهدی گفت از چه گریان هستی گفت: مادر دلامه وفات کرد و اینشعر را از خویشان در مرتبه او بخواند:

وکتا کزوج من قطافي مفازة *** لدی خفض عیش ناعم مؤنق رغد

فأفردنی ریب الزّمان بصرفه *** ولم أرشیئاً قَطّ أوحش من فرد

دست تطاول روزگار در میان ما دو یار وفادار جدائی افکند، و هیچ چیز از تنهایی بیشتر وحشت ندارد، مهدی بفرمود تا مقداری جامه و طیب و مبلغی زر سرخ بدو دادند ابودلامه بگرفت و بیرون رفت.

از آنسوی امّ دلامه زوجه ابی دلامه بخدمت خیزران باندرن سرای خلافت در آمد و گریان و زاران و موی کنان و موی کنان گفت ابودلامه بمرد، خیزران بسیار اندوه یافت و افسوس خورد، و همان مقدار که مهدی با ابودلامه عطا کرده بود او نیز بزوجه اش بداد.

چون مهدی و خیزران یکدیگر را بدیدند مهدی داستان وفات زوجه ابی دلامه را با خیزران در میان نهاد و اظهار افسوس فراوان کرد، خیزران گفت لعنت بر او باد که هم اکنون زوجه او نزد من آمد و از مرگ ابی دلامه بنالید و مرا اندوهناک گردانید، چون حیلت و مکیدت آنزن و شوهر را بدانستند مهدی

و خیزران همی بخندیدند و از کردار ایشان در عجب ماندند .

مدائنی گوید وقتی ابو دلامه بخدمت مهدی اندر آمد و اینوقت اسماعیل بن محمد و عیسی بن موسی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم امام و جماعتی از بنی هاشم در محضر مهدی حاضر بودند، مهدی گفت من عهدی باخدای بر نهاده ام که اگر از اینجماعت که در اینخانه اندرند یکتن را هجو نکنی زبانت را قطع کنم، و بقولی گفت گردنت را بزخم، حاضران نظر با بی دلامه کردند و ابو دلامه بهریک نظر مینمود بچشم اشارت میکرد و معلوم میداشت که زبان از هجو او بر بندد تا از وی خشنودی حاصل نماید و عطا یابد .

ابودلامه میگوید چون من اینحال و آن اجتماع ارکان و اعیان و آن فرمان خلیفه دوران را بدیدم بدانستم دچار شری عظیم شده ام، و نیز مهدی در اجرای این مقصود عزیمتی سخت کرده است، و از آن گزیر و گریزی نیست ، پس تفکر نمودم و هیچکس را بهجو نمودن از هجو نمودن نفس خودم سزاوارتر و بسلامت و عافیت نزدیک تر و برای رهائی از آنحادثه نیکتر نیافتم ، پس اینشعر را بخواندم:

ألا أبلغ إليك أبا دلامة *** فليس من الكرام ولا كرامة

إذا لبس العمامة كان قدراً *** وخنزيراً إذا نزع العمامة

جمعت دمامة وجمعت لوماً *** كذاك اللوم تتبعه الدمامة (1)

فان تك قد أصبت نعیم دنیا *** فلا تفرح فقد دنت القيامة

میگوید ابودلامه را بازرسان که نه از زمره کرام است و نه دارای کرامت، چون عمامه بر سر گذارد بوزینه مجسم و چون فرو گذارد خوک مشخص است، تمام اخلاق نکوهیده را جامع ، و هرگونه صفات ستوده را فاقد است.

حاضران همه بخندیدند و از حسن تدبیرش مسرور شدند ، و هیچکس در آن مجلس برجای نماند جز آنکه او را جایزه بداد، و ابودلامه باین حیلت از آن بلیت

ص: 385

1- دمامه برون صباحه: بدی کردن و خشم و زشتی کردن. لوم، بفتح لام نکوهش و سرزنش کردن است.

برست و بچنان نعمت پیوست.

و نیز چنان اتفاق افتاد که یکی روز مهدی بعزم شکار سوار شد ، و علی بن سلیمان نیز ملتزم رکاب بود ، و در خلال اینحال یکدسته آهو نمودار شد سگها از پی آنها روان و مرکبها شتابان ساختند، مهدی تیری باهوئی بیفکند و بر زمینش انداخت ، علی بن سلیمان نیز تیری پرتاب ساخت چنانکه بر سگی از سگهای شکاری رسید و آنگ را بکشت ، ابودلامه بالبديهه اینشعر بخواند :

قدرمی المهدی ظیباً *** شكّ بالسهم فؤاده

وعلی بن سلیمان رمی *** کلباً فصاده

فهنیباً لهما کل *** امریء یا کل زاده

میگوید : مهدی خلیفه تیری باهوئی بیفکند چنانکه دلش را در هم شکافت و علی بن سلیمان نیز تیری بجانب آهوئی پرتاب ساخت و آن تیر سگی را بینداخت پس گوارا باد ایشانرا همانا هر مرد زاد و توشه خود را میخورد .

مهدی از شنیدن این اشعار چندان بخندید که همیخواست از پشت زین بر روی زمین افتد و گفت سوگند با خدای ابودلامه بصداقت سخن راند، و در حق وی بجایزه بزرگ امر فرمود ، و علی بن سلیمان بی شرمسار گشت و ابودلامه از وی منحرف بود. و صاحب عقد الفرید این حکایت را از ابودلامه نسبت بیزید بن مزید داده است گاهی که یزید از ملک ری بیامده ، و ابودلامه عنان مرکب او را بگرفته و اینشعر را بخوانده و چندان در اهم در دامانش بریختند که نمیتوانست از جای حرکت کند .

و دیگر هیشم حکایت کند که سالی خیزران زوجه مهدی حج نهاده چون بعزم بیرون شد، ابودلامه صیحه بدو برزد، خیزران گفت از وی سؤال کنید چه مقصود دارد، چون از ابودلامه پرسش کردند گفت مرا بمحمل خاتون روزگار نزدیک سازید ، خیزران اجازت بداد .

چون ابودلامه نزدیک شد گفت ای خاتون زمان همانا من پیری فرتوت و اجر

تو در کار من بزرگ است، خیزران گفت بازگویی چه باید کرد گفت همیخواهم یکتن از جواری خود را بمن ببخشی که با من مؤانست و مرافقت و موافقت کند و از شرّ پیره زالی نکوهیده خصال کهن سال که مال مرا بخورد و جان مرا تباه و روزگارم را سیاه ساخت، و پوستش پوست مرا ناچیز گردانید، و اینک دوری او را آرزومند و فقدانش را نیازمندم، راحت بخشد.

خیزران بخندید و گفت زود باشد که بآنچه تمنّی کردی فرمان کنم، چون خیزران از سفر حج باز شد ابودلامه بدیدن او برفت و آنچه وعده بر نهاده بود مذاکره کرد و در رکاب او ببغداد بیرون شد و چندان اقامت کرد تا از طول اقامت و عدم ادراک مطلوب ملول شد، پس نزد امّ عبیده دایه موسی و هارون برفت و رقعۀ بدو بداد و آن مکتوب را که بخیزران نوشته، و اینشعر را در آن مندرج ساخته بود:

أبلغی سیّدتی باللله یا امّ عبیده *** أنّها أرشدها الله و إن کانت رشیده

وعدتني قبل أن تخرج للحج وليدة *** فتأيت و أرسلت بعشرين قصيدة

كلما أخلفن أخلفت لها أخرى جديدة *** ليس في بيتي لتمهيد فراشي من قعيدة

غير عجفاء عجوز ساقها مثل القديدة *** من وجهها أفبح منحوت طرى في عصيدة

ما حياة مع انثى مثل عرسي بسعيدة

میگویدای ام عبیده ترا بخدای سوگند میدهم که عرض حال مرا بخدمت خاتون من خیزران برسان که از این پیش که عزیمت اقامت حج فرموده بود مرا وعده فرمود که دختر کی جوان سال بمن عطا فرماید که با او بعشرت پردازم و او با من مؤانست و از من پرستاری نماید، و مدتی است این امر بماطلت میگردد و مرا جان بلب و روان در تعب رسیده، و با پیرزالی شکسته بال که پوستی خشکیده و اندامی بر هم چسبیده و ساقی چون شاخه درخت انگور، و چهره بس بی نور دارد شب بروز میسپارم.

چون خیزران این ابیات را بخواند بسیار بخندید و کلمه «حوت طریّ فی عصیده» رامکرر قرائت نمود.

آنگاه یکی از کنیزکان خود را که بکمال جمال و چهره مهر مثال بی عدیل و نظیر بود بخواند و فرمود هر چه در قصر من بتواختصاص دارد برگیر، آنجاریه آنجمله را بر گرفت بعد از آن یکی از خدام را بخواند و گفت این جاریه و آنچه را دارد با بودلامه تسلیم کن، خادم سرای خلافت آن نوگل بوستان ملاحظت را با بضاعت او بسرای ابو دلّامه ببرد، اتفاقاً ابو دلّامه در سرای خود حاضر نبود و بختش بیدار نبود.

زوجه اش چون شاخه موی نیمسوخته و فرسوده انباز در سپوخته و پوسیده مشکی خشکیده نشسته ناگاه آوای درای برخاست، و عروسی نیکروی و جهیزی کامل بسرایش اندر آمد، هیچ ندانست چیست و از کجاست، متحیر و مبهوت ماند تا خادم خاتون روی زمین بیامد و گفت چون ابو دلّامه باز گردد این سرو خرامان و ماه دلفروز را بدو بسیار و بگو خاتون روزگار با تو میفرماید باوی نکوئی کن و صحبت این جاریه و اگزامی و مغتنم بدار همانا تراباین جاریه برگزیدگی دادیم.

پیرزال گفت آری چنین کنم، چون خادم خیزران بیرون رفت، دلّامه پسر آن پیرزال اندر آمد و مادرش راگریان نگران شد، از آن گریستن پرسیدن گرفت حکایت بینوائی و روز تباه را بدو بگذاشت، و گفت اگر خواهی در تمام روزگار خود یگروز با من نیکوئی کنی چنان کن.

دلّامه گفت هر چه میخواهی بپرس و بخواه تا همان کنم، گفت همیخواهم بر این جاریه بدیعة الجمال اندر شوی و او را چنان باز نمائی که مالک او توئی آنگاه باوی در سپوزی تا بر پدرت حرام گردد و گرنه چون بیاید و این حور جنان و هور آسمانرا بنگرد عقل از سرش بپرد، و از این پس با من و تو جز بجفا و آزار نرود.

چون دلّامه این سخن را بشنید نعمتی غیر مترقبه و دولتی بیخون دل کنار، و متاعی نفیس و جنسی بدیع را بیزحمت کوی و بازار حاضر

و اطاعت فرمان ما در پیر را واجب دید، مایل و مشتاق جانب رواق گرفت، و ماه آفاق را در پرده عفت در محاق دید، پرده اش از روی بر افکند و آفتابی بی حجب سحاب بدید.

آنجاریه نیز که مدتها در اندرون سرای خلافت تشنه آبی زلال، و همخوابه ماه تمثال بود، چشم بر گشود و حجره را از نور دیدار یارماهرخسار و نوجوان تنومند ملاحظت دیدار، چون حجله شیرین و عشر نگاه خسرو و پیشگاه ماه و پروین منور، و رنگین یافت، دل بدو پرداخت و جنس شریفش را بدو تسلیم ساخت.

دلومه بروی در آویخت و در اول حمله و نخستین ضربت خوش را بریخت، و آن ماهروی از آنگونه دلآوری و ضربت جانی تازه گرفت، و رخسار چونگل نوبهاری بر شگفت، چون دلومه از کار او فراغت یافت بیرون آمد و مادرش را بشارت بگذاشت.

از آنطرف ابو دلومه داستان شمول مرحم خیزران و فرستادن نوعروس چونماه فروزانرا با جهیز کامل بشنید، با دلی شادان و حمدانی چون تیرقیان «این العروس و این الفراش» گویان شتابان و متنعظاً بسرای اندر، و از آنسیم بر پرسید.

زوجه اش با چشمی نمناک، و خاطری بیباک زبان بر گشود و گفت در فلان مکان اندر است بشتاب و عروس را دریاب و وقت را غنیمت بشمار (بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس).

دلومه در هوای آنماه بدیع و نوگل منیع و دولت خداداد و نعمت جاوید بنیاد، چون حماری گسسته افسار، و هیونی (1) بریده مهار، با نهیقی کامل، و شهیقی شامل بتاخت، و حجره را از نور دیدارش روشن تر از ایوان کیوان و میدان خورشید تابان بدید، و بدو چنگ و ناخن در انداخت

ص: 389

1- هیون، بروزن زبون بمعنی شتر باشد، و بعضی هر حیوان بزرگی راهیون گویند

ماهروی نظر کرد و دیوی نکوهیده خصال، و پیری شکسته بال و شمرده ماه و سال را نگران شد، و دل از دست رفته بسویش گرایان (1) و چون ستاره نحس ببرجش کرایان و بدرجش شتابان گشت.

و چون خواست لوجه شترین بر لب شیرینش گذارد، و از چهره تازه عروس بوسی بر باید، ماهروی شیرین دیدار نمکین گفتار بارونی ترش و سخنی تلخ زبان برگشود و گفت ایشیخ نکوهیده با منت چکار، و دیورا باماه و ظلمت را با نور چه مصاحبت و موافقت است، از من دور شو و گرنه چنانکه لطمه بر زخم که بینی تو در هم شکند و مغزت آشفته شود.

ابودلامه از آن گفتار و کردار درشت در شگفت آمد، و گفت آیا خاتون جهان وسیده دورانت بدینگونه وصیت فرموده.

گفت خاتون من مرا بجوانی برومند با اینصورت و سیرت و صفت و صفوت بفرستاد، و دیری بر نگذاشت که از کنارم کامیاب بر خاست، و در برج من درجم را در هم شکافت و در ظرف سیماب در افکند، و ماهی خود را سیراب بیرون کشید و برفت.

ابودلامه بدانست چه هنگامه روی داده، و دلامه و مادرش چه قیامتی بر سرش بر آورده اند و خون او را بریخته و جگر ویرا پر خون ساخته، پس با خاطری آشفته و دلی افسرده و روانی پژمرده و آلتی خفته و خشمی بیدار، بیرون آمد، و پسرش را بعد از تفحص بسیار دریافت، و با او در آویخت و لطمه چندش بنواخت، و دامان و آستینش را در هم پیچیده سوگند یاد کرد جز در پیشگاه مهدی از وی دست باز ندارد.

پس همچنان صیحه زنان و دامن کشان او را ببرد تا بدرگاه مهدی بایستاد، در خدمت مهدی عرض کردند ابودلامه با پسرش باین حال و اینصفت بیامده اند و داوری میخواهد.

ص: 390

1- کرایان: آهنگ و رغبت و خواهش

مهدی امر کرد تا ایشانرا در آوردند، و با ابو دلامه گفت وای بر تو ترا چیست و این آشوب و فریاد را چه علت است؟ گفت ایخلیفه روزگار این پسر زن خسته با من کاری کرده است و در صفحه روزگار عاری بر چهره من بیادگار نهاده است که هیچ پسری با پدرش بجای نیاورده است، هم اکنون فرمان ده تانطع و تیغ حاضر کنند چه او را تا بقتل نرسانی مرا خشنود نمیگردانی، مهدی گفت ویلک حکایت خود را بازگویی و از کردار او باز نمای.

ابو دلامه آنداستان جگر سوزش را از آغاز تا با انجام بعرض رسانید، و از کامکاری پسر و نا کامی پدر باز نمود، مهدی از شنیدن اینداستان ملاحت بنیان چندان بخندید که بر پشت افتاد، و از آن پس بنشست ابو دلامه گفت کردار این خبیث ترا بعجب می افکند و میخندی، مهدی فرمود تیغ و پوست بیاورد.

اینوقت دلامه گفت ای امیرالمؤمنین حجت ویرا بشنیدی هم اکنون بحجت من گوش برگشای، گفت بازگویی.

گفت: این فرتوت کهن سال از تمام مردمان بیشرم تر و سخت روی تراست زیرا که چهل سال است با مادر عجوزم میسپوزد و با جوالدوزایرش چوز و پوزش را بهم میدوزد، هرگز از کردارش غضب نکردم و دادخواهی از بیداد این بیدادگر ونره (1) این تره خر نمودم، امامن بینوا در تمام عمر و طغیان هوا یک دفعه جاریه او را در سپوختم و در جش را مایه در اندوختم، اینگونه خشمناک و بادو دیده نمناک با من چنین کند که نگرانی، چنین پدر نکوهیده سیر هیچکس را مباد، و در شادی و بهروزی را بر چنین کس ناکس مگشاد.

مهدی از شنیدن اینجواب افزون از دفعه نخستین بخندید، آنگاه فرمود ای ابودلامه این جاریه را با دلامه بگذار، و من از این جاریه نیکتر و پسندیده تر

ص: 391

1- نره بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی زشت و کریه و ناهموار

ابودلامه گفت مگر آنجاریه را در میان آسمان و زمین منزل دهی، و گرنه سوگند باخدای این پسر خبیث بی آزرَم او را نیز چنانکه ویرا بخواهد گانید، و تخم نومیدی و نامرادی و اندوه در مرتع آرزو و مزارع آمال و پیمانانه نیازم بخواهد کارید.

مهدی بادلامه عهد نهاد که دیگر بچنین کار و کردار بازگشت نگیرد، و سوگند یاد نمود که اگر باینگونه معاملات اعادت گیرد او را بخواهد کشت، و چنانکه وعده نهاده بود جاریه دیگر با بودلامه بداد.

و دیگر این نطاح حکایت کند که روزی ابودلامه بمجلس مهدی درآمد و شاعری در خدمتش حضور داشت و انشاد اشعار مینمود، مهدی گفت در حقّ این شاعر چکوئی؟ ابودلامه گفت «اِنَّهٗ قد جهد نفسه لك فاجهد نفسك له» این مرد سخن سخنج در مدح تورنج برده وجدّ و کوشش ورزیده تو نیز در تلافی کار و احسان او بکوش.

مهدی چون اینکلام بدیع را بشنید گفت بجان خودت کلمه بکر است که از توشنیدم و گمان میبرم که بر آن شناسا بودی، ابودلامه گفت سوگند با خدای نشناخته و از هیچکس نشنیده ام، و من جز بحق سخن نمیکنم، مهدی بفرمود تا ابودلامه و شاعر را هر دو تن بیک میزان جایزه بدادند تا تلافی حسن محضرش و سلامت طویّت او را نموده باشند.

و نیز چنان شد که وقتی فیلی را بدرگاه مهدی بهدیّه آوردند، چون بودلامه آنرا دید روی برتافت و فرار کرد و گفت:

يا قوم اِنّی رأیت الفیل بعد کم **** لا بارک الله لی فی رؤیة الفیل

أبصرت قصراً لمعین یقلّبها **** فکدت أرمی بسلحی فی سراویل (1)

میگوید ای مردم نگران فیل و هیئت عجیب و مهیب او شدم و از بیم و خوف

ص: 392

1- صلح و سلاح بروزن غراب سرگین را گویند

نزدیک بود آنچه در شکم داشتم بسر اوایل در افکنم .

و نیز چنان افتاد که ابودلامه قاطری حرون (1) و ناهموار بخريد و از آن استر دچار شرّ و ضرر گشت ، و بخدمت مهدی در آمد و اینشعر بخواند .

أتاني بغلة يستام منّي *** عريق في الخسارة والضلال

الی آخرها _ و در این اشعار از خریداری آن استر و فروش آن باز نمود، مهدی گفت از بلائی عظیم نجات یافتی، گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای یکماه درنگ نمودم و همی انتظار میبردم که صاحبش بیاید و این قاطر را باز گیرد و اینشعر را بخواند:

فأبدلني بها ياربّ طرفاً *** يکون جمال مرکبها جمالی (2)

مهدی چون این بیت را بشنید با امیر آخور خود فرمود: ابودلامه را در میان دو مرکوب مختار گردان تا هر يك را خواهد بگیرد، ابودلامه گفت ای امیر المؤمنین اگر این اختیار را با من گذاری دچار شری شوم که از شرّ استر فزون تر گردد ، لکن این اختیار را با امیر آخور بگذار ، مهدی بفرمود تا از بهرش مرکبی راهوار برگزیدند.

هیثم بن عدی گوید: روزی ابودلامه بر مهدی در آمد و ساعتی حدیث راند و او را بخنداند، آنگاه مهدی فرمود آیا از کسان من هیچکس برجای مانده است که ترا صله نبخشیده باشد؟ گفت: اگر مرا امان میدهی خبر میدهم ، و و اگر از این پرسش معفو بداری دوست تر میدارم.

مهدی گفت باید با من خبردهی و ترا امان باشد، ابودلامه گفت تمام اهل بیت تو بمن صله داده اند جز حاتم بنی عباس گفت : وی کدامست؟ گفت عم تو عباس ابن محمّد است ، مهدی با خادمی که بر فراز سرش ایستاده بود گفت کردن این مادر فلان وفلاترا بیفشار.

ص: 393

1- حرون وزن صبور: چهار پائیکه از دوانی و دویدن ایستاده است

2- جمال خوبی در خوی و طبیعت و در آفرینش

چون خادم بدو نزدیک شد ، ابودلامه صیحه باو برزد و گفت دور شو ای بنده نکوهیده ، سوگند مولای خود را دیگرگون و عهدش را دیگرسان مگردان، مهدی بخندید و خادم را بفرمود تا از وی دور شد آنگاه با ابودلامه گفت و یلک سوگند باخدای عمّ من بخیل ترین مردم است ، ابودلامه گفت بلکه سخی ترین مردمانست .

مهدی گفت سوگند با خداوند اگر بمیری هیچ چیزت نمیدهد ، گفت اگر بدو شوم و مرا جایزه بخشد چه باشد؟ گفت هر در همی را که از و بتورسد سه درهم بجایش دریایی ، پس ابودلامه برفت و قصیده در حق عباس بگفت و بامداد دیگر بخدمت عباس شد و بعرض رسانید :

قف بالديار و أئى الدهر لم تقف *** على المنازل بين الظهر والتجف

وما وقوفك في أطلال منزله *** لولا الذى استدرجت من قلبك الكلف

ان كنت أصبحت مشغولاً بساكنها *** فلا وربك لا يشفيك من شغف

دع ذاوقل في الذى قدفاز من مضر *** بالمكرمات و عزم غير مقترف

هذي رسالة شيخ من بني أسد *** بهدى السلام الى العباس في الصّحف

تخطها من جواری المصر كاتبة *** قد طال ما ضربت في اللأم والألف (1)

الى آخر الايات _ و در این اشعار باز نمود که بعشق جاریه ماه رخسار سر و رفتار عاج پستان آکنده ران گلبدن فر به سرین سیمین تن دچار شد، و اورا بدو هزار درهم بخريد و بنخانه در آورد، و اینک صاحبش از پی بهاء آن گوهر بی بها بیامده است، و ابودلامه را کیسه از دینار و در هم تهی ، و روز عیش و نوشش رو بکوتهی است، اگر آنمبلغ را نیابد و آنجاریه را صاحبش ببرد جان از تنش بیرون میشود ، و اگر از جانب تو عطیتی رود از این ورطه غم و اندوه نجات یابم جان رفته بقالیم بازگردد .

عباس چون این کلمات را بشنید بخندید و گفت و يحك آیا بصدقت و راستی

ص: 394

1- خط بمعنی راه است، و بمعنی نوشتن، و قسمی از جماع است

سخن کنی، گفت سوگند با خدای بصدق گویم، عباس گفت ایغلام دو هزار درهم که بهای این جاریه است بدو بده، ابو دلامه آن مبلغ را بگرفت، عباس گفت باید با من در این جاریه شراکت روی.

و هههه ابو دلامه گفت چنان میکنم اما منوط بر شرطی است گفت کدام است؟ گفت: شرکت جز از راه مفاوضت نتواند بود، پس تو نیز جاریه دیگر خریداری کن تا هر يك از من و تو با صاحب خود با آنکس که نزد اوست ببازی رود و آندیگر در شب دیگر جای او را بگیرد، يك شب تو با جاریه من بیای بر، و يك شب من با جاریه تو بعشرت بگذرانم.

عباس گفت خداوند نکوهیده بدارد ترا و قبیح دارد آنچه را که بیاوردی بگیر در اهم خود را که خداوندت برکت در آن ندهد، و براه خود باز شو، ابو دلامه با آنراهم بخدمت مهدی بیامد و داستان خود را و حیلتی که بکار برده بود بعرض رسانید، مهدی فرمود چنانکه وعده نهاده بود شش هزار درهم بدو بدادند.

ابوالشبل عاصم بن وهب برجمی گوید: وقتی ابو دلامه بخدمت مهدی در آمد و سلمه (1) و صیف (2) در حضور مهدی ایستاده بود.

ابو دلامه گفت ای امیرالمؤمنین کزّه اسبی برای تو بهدیه بیاورده ام که هیچکس را چنان کزّه نیست، اگر بر من مئت نهی و مرا بقبول آن شرافت بخشی چه باشد، گفت اندر آور، ابو دلامه برفت و چارپائی سالدار و نزار و کوفته و ناهموار که بزیر پای اندر داشت بحضور مهدی بیاورد.

روزی مهدی گفت وای بر تو این چیست مگر نه آنست که تو گمان بردی که مرکبی خردسال و کزّه بی همال است.

ابو دلامه گفت آیا این سلمه و صیف نیست که در حضور تو بایستاده است و او را و صیف و جوان مینامید، و اکنون هشتاد سال روزگار برده و در خدمت تو

ص: 395

1- سلمه اسم است، وزن نرم و نازک بدن را گویند

2- و صیف مرد وزن چاکر را گویند

وصیف است، اگر سلمه وصیف جوان است این یا بوی سالدار نیز کَره است.

چون سلمه این کلمات را بشنید زبان بدشنام ابودلامه برگشود و او را بناسزا در سپرد، و مهدی بخندید، پس از آن با سلمه گفت این یا بورا خواهر هاست که از وی پدید شده است و گاهی بمحفل حاضر میکند، پس بخندید، و ابودلامه با مهدی گفت سوگند با خدای سلمه را رسوا میکنم، چه از موالی توهیچکس نیست که مرا صله نبخشیده است مگروی، قسم باخدای هرگز يك شربت آب او را نخورده ام.

مهدی گفت من او را حکم نمودم که عرض خود را بهزار درهم از تو خریدار شود تا از چنگ تو نجات یابد، سلمه گفت چنین میکنم بدان شرط که دیگر بازار من باز نگردد، مهدی با ابودلامه گفت چگونی؟ گفت من نیز چنین کنم، و اگر نه آن بود که در طی اینمدت هیچ از وی نیافته ام، باوی چنین معاملت نمیکردم، پس سلمه برفت و هزار در هم برای ابودلامه بفرستاد.

و دیگر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل از پدرش حدیث کند که مردی از بنی مروان در خدمت مهدی حضور داشت، در اینحال گیری را بدرگاه مهدی حاضر کردند، مهدی با آنمرد مروانی فرمان کرد تا گردن او را بزنند، و مروانی شمشیری برگرفت و بیای شد و گبر را بنواخت، شمشیر کندی کرد و کاری نساخت.

مروانی بر آشفت و آن شمشیر را دور افکند و گفت اگر از شمشیرهای ما بودی کندی نکردی مهدی اینسخن را بشنید و چندان خشمگین شد که رنگش دیگرگون شد.

یقظین برخاست و آن تیغ برگرفت و آستین از هر دو ساعد بر کشید و بر آن گبر ضربتی فرود آورده سرش را چون کوی بیفکند، بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین این شمشیرهای طاعتست جز در دست دوستان بکار نیاید، و در دست اهل معصیت کارگر نشود.

پس از آن ابودلامه برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین دو بیت در ذهن من حاضر

شده آیا باز گویم؟ فرمود بگو، پس اینشعر را انشاد کرد:

أَيُّهَا ذَا الْأَمَامِ سَيْفِكَ مَاضٍ *** وَبَكَفِّ الْوَلِيِّ غَيْرِ كِهَامِ (1)

فَإِذَا مَا نَبَا بَكَفِّ عِلْمِنَا *** أَنَّهُمَا كَفَّ مَبِغْضَ لَلْأَمَامِ (2)

مهدیرا آنخشم و ستیز و کدورت خاطر مرتفع شد، و از مجلس خود برخاست و در بانانرا بقتل مرد مردانی فرمان داد، پس او را بکشتند.

و در بعضی نسخ ابن خلکان مسطور است که هنگامی ابودلامه بر مهدی در آمد مهدی فرمود حاجت خویش بجوی گفت ای امیر المؤمنین سگی با من ببخش. مهدی بر آشفت گفت من با تو میگویم حاجت خود را از من بخواه و توگوئی سگی بمن ده.

ابودلامه گفت ای امیر المؤمنین بفرمای من صاحب حاجت هستم یا توئی گفت: حاجت تراست گفت اگر من حاجتمندم بفرهای تاسگی شکاری بمن بدهند، مهدی امر کرد باو دادند.

ابودلامه گفت ای امیر المؤمنین آیا چون خواهم بشکار اندر شوم باید پیاده بروم؟ گفت مرکبی نیز باو بدهید، گفت ای امیر المؤمنین کدام کس نگاهداری دابة را مینماید؟ فرمود غلامی نیز برای خدمت بدو بدهید، گفت ای امیر المؤمنین بشکار رفتم و صیدی بیفکندم و بیاوردم کدامکس برای من بخداهد پخت؟ فرمود جاریه باو بدهید، گفت ای امیر المؤمنین آیا اینجماعت در بیابان منزل میکنند؟

مهدی فرمود خانه نیز بدو بدهید، ابودلامه گفت ای امیر المؤمنین یکدسته عیال برگردن من بر آوردی قوت و روزی این جمع از کجاست؟

ص: 397

1- کهام: شمشیر و زبانی است کند، و اسبی است و مردیست کند و مانده شده

2- نبا السیف، یعنی کند شد شمشیر

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

